زبان و ادبیات فارسی ۶۱

# راماین

## کتاب مقدس هندوان

با مقدمه و حواشی و توضیحات و واژه نامه

به کوشش

عبدالودود اظهر دهلوی

دکتر ادبیات فارسی از دانشگاه تهران

جلد اول

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۲۲۶

| Title | |
|---|---|
| Author | |
| Accession No. | |
| Call No. | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

# سال کوروش کبیر

و جشنهای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

# شاهنشاهی ایران

با همهٔ کوششهائی که در سالهای اخیر برای تحقیق و تتبع در آثار گرانبهای ادبیات هزار سالهٔ فارسی انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ پرارزش از دانشمندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است هنوز کار ناکرده بسیار است. دربارهٔ نکات و دقایق زبان فارسی هزاران نکته هست که باید با روش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطی در کتابخانه های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و در دسترس دانش پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون ذیقیمت ادبیات ایران نیز اگرچه مکرر صورت طبع یافته، باید با دقت بیشتری تصحیح و تنقیح شود.

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و تتبع و کوشش در این زمینه است.

در سلسلهٔ «زبان و ادبیات فارسی» تا آنجا که میسر باشد متون ادبی منتشر نشدهٔ کهن با دقتی که درخور است طبع می شود و حاصل مطالعه و تحقیق دربارهٔ نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می یابد و از متنهای منتشر شده نیز در مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان شناسی از آنها به عنوان مآخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دبیر کل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

# راماین

## کتاب مقدّس هندوان

با مقدمه و حواشی و توضیحات و واژه نامه

به کوشش

عبدالوُدود اظهر دهلوی
دکتر ادبیات فارسی از دانشگاه تهران

جلد اوّل

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۲۲۰»

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۵۰ در چاپخانهٔ بهمن
چاپ شد

## فهرست مطالب

## متن کتاب ۱ - ۴۹۶)

# پیشکش

به

پیوستگی‌ها و هم‌بستگی‌های دیرینهٔ ایران و هند

که

گذشته‌ای درخشنده و تابناك پشت‌سر گذاشته‌اند

و

آینده‌ای روشن و فروزنده پیش‌رو دارند

این کوشش

اگرچه ناچیز است ، شاید گامی باشد در شناخت بیشتر و پیوند نزدیکتر

به راه دوستی‌ها هر که بی‌منت قدم ساید
به هر گامی که بردارد، از او پائی، زمن چشمی

Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

## مقدمه

# فصل اول

## الف ـ روابط هند و ایران

تاریخ بشر آنچنان پیوندهای نزدیك و روابط قریب به یاد ندارد که میان دو ملت کهنسال و با سابقهٔ ایران و هند وجود دارد. اطلاعات مربوط به دورهٔ پیش از مهاجرت آریائی‌ها (که تاریخ جهان، وطن اصلی آنان و وقت مهاجرت و علت حقیقی آن را نیز ضبط نکرده است) آن چه ما امروز در دست داریم بیش از حدس و گمان نیست ولی آنچه مسلم است اینکه ایرانی ها و هندی ها یك نژاد و یك کیش و یك زبان و یك فرهنگ و تمدن، و یك تاریخ داشتند، و پس از جدائی و دوشاخه شدن آنها و رفتن هر دو تیره در سرزمین های مختلف، متوطن شدن در دو کشور جدا، و پرورش یافتن هر دو ملت در آب و هوای بیگانه از یکدیگر، بازهم آن خویشاوندی و وابستگی را هیچوقت به فراموشی نسپرده‌اند. اگرچه عامل بزرگ در آن همسایگی و همجواری بوده لیکن بازهم هردو قابل ستایش و تمجیداند که اصل و ریشهٔ خودشان را به یاد دارند. عمل داد وستد در زمینه های مختلف مادی و معنوی میان هر دو قوم پیوسته جریان داشته است و بالخصوص در فرهنگ و زبان و ادبیات و تاریخ و غیره که از یکدیگر خیلی چیزها گرفتند، اکنون که قرنها سپری شده و زمان ها بر آن گذشته‌است بازهم در پیداکردن سررشته‌های گم گشتهٔ آن نزدیکی‌های دیرینه، این مبادلات کمك شایانی می کند. حتی به کمك مطالعهٔ دقیق تاریخ و جغرافیا و باستانشناسی و مردم شناسی و زبانشناسی، تاریخ این نزدیکی ها و دوستی ها را می‌توان خیلی پیش‌تر و

جلوتر برد[1]، یعنی پیش ازهجوم آریائی‌ها ، میان تمدن «موهنجودارو ، و «هرپا» در شبه قارهٔ هند و پاکستان و تمدن بومیهای ایرانی ارتباطات و روابط بوده است[2] اگر چه برای اثبات آن مدارك و شواهد قطعی در دست نیست . در این مطالعه تاریخ هر چه نزدیکتر و قریب تربیائیم می‌بینیم که روابط دو ملت بیشتروزیاد ترمی‌شود. علاوه براینکه مشابهت زیاد ، و اختلاف کم میان وداها وگاتها وجود دارد[3]، و پادشاهان ایران مانندکوروش بزرگ و داریوش سرزمین سنده وپنجاب راگرفته بودند،مطالعهٔ کتیبه‌ها این موضوع را روشن می‌سازد. همین طور در سبك معماری «ستونهای‌اشوك» آسان می توان دریافت تا چه حد تحت تأثیر و نفوذ ایرانی قرارگرفته است[4]، زیرا که علامت شیر[5] وآن نفاست وریزه‌کاری درساختمان‌های دیگرآن دوره دیده‌نمی‌شود. همین طور درساختمانهای تاکسیلا درپاکستان غربی بعلاوه نفوذ یونانی ، تأثیرایرانی نیز به چشم می‌خورد[6].

انوشیروان پادشاه بنام و دادگستر برزویه وزیر خود را به‌هند فرستاد و بنا به روایت ، وزیر دانشمند سرچشمهٔ آب حیات را آنجاکشف نمود ، و آن غیر از کتاب «پنج تنترا » نبودکه گنجینهٔ معرفت و دانش بشمار می‌رود، و اینطور ایرانی ها منت بزرگ به‌گردن هندی ها گذاشتندکه این شاهکار را در سراسرجهان معرفی نمایند . داستان تبادل شطرنج و تخته نـرد را هم در این مبادلات دوستانه علمی و فرهنگی و اجتماعی می توان به چیزی شمرد .

---

1. a) The Cambridge History of India, vol. I, p. 285.
   b) The Discovery of India, Nehru, p. 135.
   c) The Civilisation of Ancient, India, Louis Renou, p. 1.
   d) Classical India, L, Renou, vol. II, d. 56.
   e) The Vedic Mythology, A.A. Macdonell, p- 7.
   f) رجوع شود به مقدمه «اوپانیشاد» ازاستاد جلالی نائینی
2. a) Cultural Heritage of India, Vol. I, p. 150.
   d) Sanskriti ke char adhayae, p. 27
3. New Light on the Gathas of Holy Zarathushtra ; Khabardar, Preface.

۴ـ رجوع شود به میراث ایران ؛ ترجمه بفارسی، ص ۱۳۳-۱۳۶

۵ـ همان نشان شیراشوك امروز علامت ملی و رسمی و دولتی هند میباشد .

6. Sanskritl Ke char Adhayae, p. 35

آغاز دورهٔ اسلامی درایران موجب شد که آن روابط قدیمی ودیرینه را تجدید کنند و دوستی‌ها و نزدیکی‌ها راکه بگذشت زمان اندکی سست ولرزان شده بود و به سردی گرائیده بود از نونیرو بخشند . در این دوره روابط ایران و هند را می توان درسه قسمت جداگانه ومختلف بررسی کرد ، زیراکه ایرانی‌ها ازسه راه مختلف و به سه عنوان جداگانه و به سه دسته داخل خاك هند شدند . یکی در نتیجهٔ هجوم اعراب برایران و پذیرفتن مردم این سرزمین دین اسلام، عده‌ای از پیروان زرتشت که به کیش خود وفا دار بودندبه ساحل غربی جنوب هندپناه بردندکه تا امروز درشهرهای بزرگ مانند بمبئی و پونا و سورت و احمد آباد زندگی می کنند، اگر چه عدهٔ آنان در برابر جمعیت بزرگ هند خیلی کم است ولی به علت استعداد خاص و فعالیت زیاد در امور مهم اقتصادی و صنعتی وفرهنگی مقام و مرتبت بلند یافته‌اند، و در آن کشور موفق شده‌اندکه فرهنگ و تهذیب ایرانی را نگهدارند .

دو دیگرسفرهای پادشاهان غزنوی و غور و غلامان[1] وخلجی و پتان ولودی و مغولان (یاگورکانیان‌هند) بدین سرزمین می باشد.حضور این‌زمامداران روابطایران و هند را نزدیکتر و به هم آمیخته‌تر کرد . سه دیگر مبلغین و مروجین و صوفیا و پرستندگان خدای یگانه‌بودندکه به‌آن کشور بزرگ‌متوجه شدند ودین‌اسلام را رواج دادند . دو دستهٔ آخر که بیشتر مشتمل برسلاطین و لشکریان ومبلغان وصوفیا بوده و اکثریت آنان ازمردمان‌دوست وهم‌نژاد ایران بودند ، پس کاملاطبیعی بود، که‌مسافرت به هندوستان به‌ایشان صعب و گران نیامد. آنان دریك‌محیط آشنا ودوستانه داخل‌شدند. اگر چه پادشاهان‌مسلمان به‌علل سیاسی و مفاد ذاتی فرهنگ اسلامی راکه در اصل فرهنگ و تمدن ایرانی بود ، رواج دادند ولی موفقیت شایانی و قابل توجه دسته‌دوم یعنی‌صوفیابه‌دست‌آوردند. هدف‌صوفیا ومبلغین فقط ترویج وتبلیغ وپرستش‌خدای‌یگانه بوده ، ولی به‌علت آنکه‌آنان از ایران بودند ویك فرهنگ درخشنده وتابناك داشتند، تماس وتعلق آنان بامردم عامه‌نزدیکی‌بوده وبه‌هدف ومقصد خودشان اخلاص و صمیمیت کامل‌داشتند، درنتیجه‌مردم‌هند ازآنهااستقبال نموده دین‌آنان راپذیرفتندوعدهٔ‌دیگر که دین‌نپذیرفته بودند تحت‌تأثیرقرارگرفتند و به فرهنگ‌آنان آشناوخوپذیرشدند.صوفیا کرام که همواره می کوشیدندکه‌بعد و دوری دومذهب هندواسلام را از میان بردارند[2]

۱- مؤسس و سرسلسلهٔ آن خانواده قطب‌الدین ایبك یکی از بندگان شهاب الدین غوری بود و آن خانواده بنام خاندان غلامان معروف است .

2. Muslim patronage to Sanskrit Learning by Chaudhuri p. I, Introduction, p. vii.

اندك اندك چنان به‌هم تلفیق و آمیزش دهند که باهمه بیگانگی‌ها به هم نزدیك شوند و آنان تاحد زیاد کامیاب‌شدند .

در زمینهٔ مذهب و دیانت نهضت «بهکتی» و سلسلهٔ «کبیرپنتهی» و مذهب سیك بوجودآمد[1]، دو زبان، فارسی درآن دیارچندان بسط و گسترش‌یافت که همهٔ‌زبان‌های هند ازشمال تا جنوب وشرق تا غرب تحت تأثیرآن قرار گرفت و درنتیجه زبان‌تازه وشیرین وساده‌ای به‌نام «اردو» در وجودآمد وقوت یافت .

براثر نفوذ زبان فارسی درهای تازه‌ای به‌روی هندیان گشوده شد و درمردمان این سرزمین‌اندیشه واستعداد به‌تاریخ نویسی[2] وسفر نامه نویسی وتزوك‌نویسی وتذکره نویسی وگرایش به‌سرودن انواع شعر ونویسندگی نیروگرفت .

درخود زبان وادبیات فارسی «سبك‌هندی» به‌وجودآمد که ازحیث اظهار وبیان وموضوع فارسی زبانان واهالی ایران را تحت تأثیر قرار داد . فارسی در هندوستان دونقش مهم ایفا کرده است که متأسفانه تا بحال مورد توجه و بررسی محققان و دانشمندان قرارنگرفته است، یکی‌آنکه به‌مجرد آشنا شدن مردمان هند به‌زبان‌فارسی دریافتند که این زبان دارای‌آن ارزش و اعتبار است که چون یك زبان غنی درسراسر خاك پهناور هند بشود . سرزمین هند ازلحاظ زبان و زبان شناسی به‌چند گروه ودسته تقسیم شده بود وبعد ازخلال چند هزارسال فارسی‌موفق شدکه جای یك زبان مرکزی ومشترك وخاص وعام وادبی ورسمی بگیرد، واگربعداً انگلیسی‌جلوآن رانمی‌گرفت، امروز بدون شك فارسی یك زبان‌مشترك سراسرآسیا می‌شد . دوم، فارسی درهند زبان نامذهبی[3] شد، اگرچه این درست است‌که مسلمانان شبه قاهره هند و پاکستان به‌آن زبان زیاد توجه داشته‌اند ولی آن بعلت فرهنگ و تمدن بود، سبب‌آن دین و مذهب اسلام نبوده زیراکه برای این مقصد عربی موجود بوده است، در مدت خیلی‌کوتاه هندوان و غیرمسلمانان در آن زبان دسترسی و مهارت به‌هم رساندند، اولین‌کسی که فارسی را زبان رسمی قرار داد، راجه تودرمل[4] وزیر دارائی اکبر[5] پادشاه گورکانی هند بود .

---

۱ ـ رجوع شود به «گرونانك و پیدایی مذهب سیك «تألیف استاد جلالی نائینی» .

2 _ A History of Sanskrit Literature, Macdonell, P. 434 .

۳ ـ نامذهبی = Secular

4 _ Rajatodara Mala

۵ ـ ۹۶۴ ـ ۱۰۱۴ هجری قمری برابر ۱۵۵۶-۱۶۰۵ م .

## ب – ادبیات فارسی هند

اگر چه در ادبیات فارسی هند تمام اصناف شعر و سخن و نظم و نثر به‌چشم می‌خورد ولی تراجم حایزاهمیت و دارای ارزش خاص بوده است . در زبان وادبیات فارسی از دیرباز سنتی بوده است که در هرزبانی و هرجائی گنجینه معرفت و دانش می‌یافتند به‌فارسی برمیگرداندند . اتفاقاً یکی از کهنه‌ترین کتابها که به‌فارسی ترجمه شده و ازپهلوی به‌فارسی درآورده‌اند یك اثر هندی بود[۱] وآن همان «پنج تنترا» یا کلیله و دمنه می‌باشد که قبلا مذکور شد .

درهندوستان این سنت ایرانیان وفارسی زبانان زیاد مورد توجه قرارگرفت و هندی‌ها آن را مورد تقلید وپیروی قرار دادند . هندوستان که دارای گنجینهٔ بزرگ دانش ومعرفت می‌باشد وسرزمین عجائب وغرائب، قصص وحکایات وافسانه‌ها وداستانها بوده، وفارسی هم‌آن استعداد وصلاحیت خصوصی را برای ترجمه نشان داد و در اثر آن صدهاکتاب مهم وآثار بزرگ هندی به‌فارسی ترجمه شد، وفارسی واسطه و وسیلهٔ معرفی آنها به‌جهان شد.[۲]

موضوع این کتاب هم یکی از تراجم همین قبیل است که اسم آن **راماین** بوده است، ودر سطور زیرمختصری از راماین وسراینده‌اش وترجمه‌هایش به‌فارسی ذکری می‌رود .

دورهٔ اکبرشاه در تاریخ هند «عصر طلایی» نامیده می‌شود و اکبر به‌لقب اعظم یا بزرگ یاد می‌شود . استحکام درسلطنت و امنیت درمملکت و استعداد وصلاحیت و ذهانت خدا داد دراو موجب شدکه اکبر توجه بیشتر به‌تشویق وسرپرستی علم وادب و هنر و فن بکند . در نتیجه این سرپرستی و تشویق پادشاه، امیران و سرداران و استانداران همت به‌این گماشتند[۳] . اکبردستور داد که آثارمهم هندوان به‌فارسی ترجمه شود و یك هیئت را به‌این‌کار مأمورکرد . چنانچه فیضی و ملا عبدالقادر بدایونی و نقیب خان و ملاشیری و ابوالفضل باکمك دانشمندان هندو به‌کار انتخاب و ترجمه

---

۱ ـ الف، سبك شناسی جلد اول، ص۱۵۳ وج ۲ ص۲۵۰ ب - Ocean of Stories, Vol. 5 : preface, P. 12

۲ ـ رجوع شود به‌دیباچهٔ گزیدهٔ اوپه نیشدها، شفق، ص ۱۸

3 – a) Promotion of Learning, N. N. Law P. 117 .

b) ادبیات فارسی مین هندؤن کاحصه، ص : ۲۶

c) A History of Persian Literature Under Mughals, Ghani .

پرداختند[1]، ومهابهارت و رامایِن را به‌فارسی درآوردند .

اولین ترجمهٔ رامایِن به‌فارسی توسط ملا عبدالقادر بدایوانی باکمك دیگران درهمین دوره به‌پایان رسید و اتفاقاً تولسیداس نیز هم دوره بوده و «رامچرت مانس» (ترجمهٔ منظوم رامایِن به‌زبان هندی) راکه ذکرش به‌تفصیل بعداً خواهدآمد به‌اتمام رساند . این‌روش وسنت ترجمه در زبان وادبیات فارسی درهند تاآغاز دورهٔ انگلیس‌ها به‌علل سیاسی و فرهنگی، زبان انگلیسی را رواج دادند و فارسی راکنار گذاشتند . زبان انگلیسی زود جای زبان فارسی راگرفت و حالا فارسی در آن دیار فقط زبان عده‌ای از دانشمندان ومحققان وعالمان‌ودانشجویان‌مانده‌است . درکتابخانه‌هاکتابهای فارسی زیاد است ولی متأسفانه جویا وخواننده ندارد .

## فصل دوم

### معرفی رامایِن

تازمانی که‌کوهها و رودخانه‌ها درسطح زمین باقی است ،

قصهٔ رامایِن نیز درجهان ساری خواهد بود (رامایِن[2])

قدیمترین حماسهٔ منظوم سانسکریت و یکی از آثار جاویدان جهـان است‌که به‌گذشت قرن‌ها وعصرها هم ازیاد بشربه‌فراموشی سپرده نشد . درادبیات سانسکریت رامایِن را به«آدی‌کاویه» (Adikavya) یعنی نخستین‌منظومه به‌این زبان یاد می‌کنند[3] و با وجود تحقیقات وکنجکاوی جدید در زبان و ادبیات سانسکریت هنوز ازآن لقب برخوردار است .

قدمت و بیان‌وسبك ومطالب رامایِن آنرا در ردیف کتب مقدس‌هندوان[4] درآورده است . هیچ اثر دیگردرجهان سرودهٔ یك شاعر ازجهت نفوذ وتأثیروشهرت ومقبولیت با رامایِن و المیکی قابل مقایسه نیست[5] و هرچه برآن می‌گذرد عقیدت مردم به آن

۱ ـ تاریخ ادبیات فارسی از اته، ترجمه ازشفق، ص : ۲۷۴ .

۲ ـ رجوع شود به‌رامایِن و المیکی کاند : (سرگ : ۲ اشلوک : ۳۶ـ۳۷ .

3 – A History of Sanskrit Litrature, Macdonell, P. 318 .

4 – The Discovery of India, Nehru .

5 – Ibid .

استوارتر وفزونتر می‌شود، هزاران شاعر ونویسنده درهند وبیرون ازهند از آن اثر گرانبها الهام گرفته‌اند وآنرا سرمشق خود قرار داده‌اند.

راماین مشتمل بر بیان وتوصیف بشر (Gatha - narasmsis) وتاریخ و قصص و داستان‌ها است. درآن رام بعنوان «انسان‌کامل یا بهترین بشر» (Uttamo Purusha) معرفی شده‌است. ازحیث بیان‌احساسات و جذبات انسانی ووظیفه شناسی‌وعکس‌العمل آنان درموارد مختلف، ویك‌داستان مرتب ومربوط، راماین یکی ازشاهکارهای جهان می‌باشد وهیچ کتابی دارای‌آن همه خصوصیات نیست.

## فصل سوم

### سبب نامگذاری و تعریف راماین

راماین مرکب است از دو کلمهٔ «رام وآینم» یعنی‌خانهٔ رام، ولی مجازاً به‌معنی وقایع وحوادث مربوط به زندگی رام که قهرمان این داستان است وبعداً جنبهٔ‌خدائی پیداکرده می‌باشد.

بنابه گفتهٔ والمیکی‌وشهادت راماین معلوم می‌شودکه والمیکی هم دوره ومعاصر رام بوده است و داستان راماین را به‌پسران رام، لو و کش یاد داده و هر دو آن را به‌خوش‌الحانی می‌خواندند. رام با همهٔ درباریان و ندیمان خود به آن داستان گوش می‌داد ومحظوظ می‌شد.[1] راجع به‌سرودن‌داستان، وی گفته‌است که نارد‌ریشی آمده ودر جواب والمیکی، تمام داستان راماین را بیان نموده است. والمیکی بعد از رفتن نارد در رودخانه تمسا نزدیك گنگا شستشو کرد و پس ازآن با شاگرد خود بهردواج به‌کنار رودخانهٔ نشسته ازچشم‌اندازآنجا لذت می‌برد، درهمان وقت یك شکارچی‌آمد و یك کرونچ[2] را تیر زد و مادهٔ آن کرونچ شور و فغان به‌راه انداخت و والمیکی این منظررا دیده ناراحت‌شد، فی‌البداهه گفت: ای شکارچی، در زندگانی هیچ‌وقت موفق نشوی زیراکه تومیان یك جفت عاشق جدائی انداختی[3] والمیکی آن را به‌صورت نظم

---

۱ - رجوع شود به‌اوترکاند راماین.

۲ - Krauncha  ۳ - ر. و. بال کاند، فصل ۲.

به‌یك بحر تازه که درسانسکریت قبلا رواج نداشت درآورد . بحر «اشلوك» که ازشوك (اندوه) پیداشد وبعداً این‌اسم وبحرهردومورد توجه وتقلید سرایندگان ونویسندگان سانسکریت قرار گرفت[1]. رامشگران و مطربان و آواز خوانان در مجالس و محافل وکوچه وبازار راماین را می‌خواندند ولذت می‌بردند واینها سبب‌شدندکه این‌داستان حفظ بشود .

## فصل چهارم

### دورهٔ تألیف راماین

در هندوستان مانند سایر تمدن‌های باستانی جهان پیش از دورهٔ اسلامی تاریخ نویسی یا تذکره‌نویسی به‌آن صورت‌کامل رواج نداشت وبه‌همین دلیل زمان و دورهٔ تألیف و ترتیب آثار مهم مانند وداها و راماین ومهابارت وکتب دیگر دقیقاً معلوم نیست .[2] برسر این موضوع میان دانشمندان و محققین اختلاف فاحش وجود دارد و سابقهٔ این اختلاف ازچند هزارسال درمی‌گذرد، چنانچه در مورد وداها نظر دانشمند معروف «تیلك» با دانشمندان دیگرمختلف است .

دربارهٔ زمان تألیف راماین نیز عقیدهٔ محققان متفاوت است و تألیف آن را به‌اختلاف از ۵۰۰ قبل ازمیلاد تا ۲۰۰سال پیش ازمیلاد نوشته‌اند، ولی همگی‌راماین را تألیف والمیکی می‌دانند و دراین مورد هیچ اختلاف‌وجود ندارد . بعضی‌ازمحققین عقیده دارندکه مهابهارت قدیمتر وجلوتر از راماین می‌باشد،[3] ولی شواهد و دلائلی

1 - a) A History of Sanskrit, Literature, Macdonell, P. 318 .
b) The Cultural Heritage of India Vol. II, P. 20 .

2 - a) A History of Sanskrif Literature, Keith P. 39
b) The Ramayana of Valmiki, Translated into English by Shastri, Vol . 1, Introduction P xv .

۳ ـ رجوع شود به‌ادیان و مکتبهای فلسفی هند از دکترشایگان ج ۱، س۲۴۳ .

که آنها در دست دارند زیاد قابل قبول نیست، و در صورت دیگر مدارك و شواهدی وجود داردکه راماین را قدیمتر وکهنه‌تر ازمهابهارت ثابت‌می کند . یکی آنکه‌خلاصه واختصار داستان راماین درمهابهارت نقل شده است[۱]، و دوم آنکه هیچ اثر ونفوذی از بودا در راماین دیده نمی‌شود، درصورتی‌که والمیکی سرایندهٔ آن در نزدیکی مرکز بودائی زندگی می‌کرد، و درمهابهارت این اثر زیاد دیده می‌شود. سوم آنکه درتمام این قرن‌ها راماین «آدی‌کاویه» و سراینده‌اش «آدی‌کوی» بشمارمی‌رفت ولی هیچ یك ازنویسندگان و دانشمندان سانسکریت براین لقب وادعا ایرادی نگرفته‌است. چهارم رامایندا ازجهت زبانشناسی موردمطالعه قرارداده، دانشمندان براین‌نتیجه رسیده‌اند که در رامایناختلاط وهم آمیختگی لغات وکلمات دورهٔ ودایی‌دیده می‌شود[۲] درصورتی که مهابهارت ازهمچنین واژه‌ها وترکیبات نسبتاً عاری است . پنجم داستان رام وسیتا در یك‌کتاب بودایی «دشرتهه جاتك»[۳] با اختلافات‌کوچك دیده میشود . ششم بیان هندوستان در رامایندآن چنان‌آمده است که معلوم می‌شود بیشتر قسمت غیرآباد بود و درمهابهارت همان قسمت هند را نسبتاً آبادتر معرفی کرده‌اند .

باآن چنان شواهد و دلایل که در دست است نمی‌توان‌گفت‌که رامایندقیقاً در چه قرن نوشته شده ولی آنچه مسلم است رامایندقبل ازقرن پنجم میلادی تا قرن دوم میلادی تألیف وترتیب یافتـه است و تاریخ تألیف آن قرن پنجم پیش ازمیلاد را بیشتر دانشمندان مورد قبول وتوجه قرارداده‌اند[۴] .

---

۱ ـ رجوع شود به «رام اوپاکهیان» درمهابهارت .

2 - A. History of Sanskrit Literature, Keith, p 42

نیزدکترستیه‌ورت استاد سانسکریت در دانشگاه دهلی‌بعدازچندسال مطالعه رامایند از حیث زبان‌شناسی بهمین‌نتیجه رسیده‌اند و تحقیقات خودرا به‌چاپ رسانده‌اند، متاسفانه به‌نگارنده آن‌کتاب نرسید.

3 - Dasharatha - Jataka. A History of Sanskrit Literature, Macdonell, p. 308.

4 - Encyclopaedia of Relegion Ethics, Ramayana, p. 574 - 575.

# فصل پنجم

## ترتیب و تدوین رامایین

اگرچه متن رامایین از دستبرد وتحریف واضافه نمودن کاملا مصون نماند، ولی آن سرایندگان و رامشگران ومطربان وآوازخوانان خدمت شایسته درتحفظ این اثر مهم انجام داده‌اند.

رامایین دارای بیست و چهار هزار بیت است که در هفت باب بشرح زیر آمده است:

۱- **بال‌کاند**: دفتر یا فصل مربوط به‌دوران کودکی رام.

۲- **ایودهیاکاند**: دفتر یا فصل راجع به‌تبعید رام.

۳- **آرنیه‌کاند**: دفتر یا فصل دربارهٔ زندگی رام درجنگل.

۴- **کشکندهاکاند**: دفتر یا فصل درمورد توقف رام درکشکندها.

۵- **سندرکاند**: دفتر یا فصل زیباکه در آن رفتن هنومان به‌لنکا و زیبائی لنکا بیان شده است.

۶- **یوده‌کاند**: دفتر یا فصل جنگ و نبرد.

۷- **اوترکاند**: دفتر یا فصل آخر مربوط به دورهٔ آخر زندگانی رام و تبعید سیتا و فرو رفتن او در زمین وصعود رام به‌عالم بالا وقسمت نمودن سلطنت‌میان پسران خود.

به‌عقیدهٔ بعضی‌از دانشمندان مانند «جیکوبی» دفتراول وهفتم بعداً اضافه وبدان الحاق شده است وبیشترموارد در رامایین والمیکی که درآن رام به‌عنوان تجسم ویشنو معرفی‌شده‌است درهمین‌دو باب‌دیده می‌شود. رام به‌علت‌زندگی‌نیکوکارانه وپیروزی‌های فوق‌العادهٔ خویش درلنکا، و درداره‌کردن مملکت محبوب وپسندیده مردم شد و پس‌از درگذشت اوآهسته‌آهسته مورد عقیدت وپرستش‌مردم قرار گرفت واحتمال‌می‌رود که در آن هنگام این دوباب را اضافه نموده باشند ولی به‌علت نبودن مدرك قاطعی‌این‌نظریه ازحد حدس وگمان در نمی‌گذرد.

نسخ رامایین با هم اختلافات زیادی دارد، این اختلاف نسخ‌گاهی متجاوز از

فصل‌ها می‌شود . در بعضی از نسخ یك سوم ابیات راماین کمتر یا زیادتر دیده می‌شود و علتش از بر کردن وسپردن به‌حافظه می‌باشد .

تمام نسخ راماین را می‌توان دو قسمت کرد :

۱ـ متن شمال .

۲ـ متن جنوب .

متن شمال عبارت بوده‌است ازسه متن مختلف، یکی‌شمال‌غربی (= کشمیری)، و دوم شمال شرقی (= بنگالی ونیپالی و دیوناگری) وسوم غربی (= دیوناگری) و همین طورمتن جنوب عبارتست ازتیلگو وگرنتهه و ملیالی .

ولی آنچه مورد قبول همه است اینکه متن کشمیری که به‌رسم‌الخط « شاردا » می‌باشد قدیمترین آنهاست و درمتن بنگالی تغییرات واضافاتی راه یافته است‌که ازهمه مختلف وگاهی‌از درجهٔ اعتبارنیزساقط می‌شود . متن‌جنوب درسه متن مختلف خودش یعنی درتیلگو وگرنتهه وملیالی اختلافات‌کوچك دارد وخیلی‌معتبراست[1] .

## فصل ششم

### اهمیت و ارزش راماین

قبلا مذکورشده است‌که کمتر کتابی دارای اهمیت ونفوذ مانند راماین درجهان بوده است. ازحیث تأثیر ونفوذ راماین بی‌نظیر ومنفرد است. این نه تنها همهٔ شئون زندگی هندوان را تحت تأثیر قرار داده است بلکه نفوذآن در زندگی مردم هند اعم ازپیروان دین هند ویا ادیان دیگر ازیك جهت یا دیگری دیده می‌شود . رامایَن در طی قرن‌ها وعصرها ازحدود وثغورهند بیرون‌رفته وتوجه وعقیدت مردم‌آن سرزمین‌ها را بـه خود جلب‌کرده است . والمیکی سرایندهٔ معروفش در ردیف سرایندگان و نویسندگان و دانشمندان جاویدان جهانی قرارگرفته است . اگرچه بررسی اثر و

1 - a) The Cultural Heritage of india, Vol II, p. 24 .

ب ـ اوپانیشاد از استاد جلالی نائینی، ص : ۵۲۲

b) A History of Sanskrit Literature, Macdonell, p. 304 .

نفوذ رامایِن در تمام شئون زندگی‌مردم هند یا کشورهای بیرون، ازحداین‌مقال خارج است ولی بی‌مناسبت نیست که نفوذ رامایِن را در زندگانی از جنبه‌های مختلف مورد مطالعه وبحث قراربدهیم .

**الف ــ نفوذ و اهمیت رامایِن از لحاظ مذهب :** کتب اساسی مذهب هندو عبارت از وداها واوپانیشادها وحماسه‌های (= رامایِن ومهابهارت) وهیجده پورانها بوده است وبه‌عقیدهٔ دانشمندان هند و وداها فقط درطبقهٔ برهمنان و روحانیان وعالمان مورد توجه و مطالعه قرار می گرفت و اوپانیشادها برای فیلسوفان و متفکران بوده، ولی اساس ومرکز زندگی مردم عامه حماسه‌ها وپورانها بود[1] .

اگرچه منظور والمیکی ازسرائیدن این‌داستان فقط بیان ونقاشی نمودن زندگی کاملترین بشر و مطلوبترین انسان بوده است تا دیگران آن را نمونه و سرمشق قرار بدهند ولی والمیکی‌خود ازجنبه‌های مذهبی آن‌غافل نبود[2] چنانچه درفصل اول بال‌کاند گفته است : «آنکه این داستان مقدس و متبرك را بخواند و آن را تکرارکند، از جمیع گناهان‌آمرزیده می‌شود، و باتمام پسران ونوه‌ها وخویشاوندان به‌بهشت و اعلی علیین واصل خواهند شد . وازخواندن و مطالعهٔآن برهمن و روحانی، عالم وداها، و ازطبقهٔ رزمجویان‌وجنگاوران، پادشاه، وازطبقهٔ بازرگانان وکاسبان ثروتمند ومالدار وازطبقهٔ خدمتگذاران وغلامان بزرگ و مهم درطبقه خود می‌شود[3] . معمولا هرهندوی معتقد ومذهبی‌آغاز ورد ونیایش خودرا ازسرود رامایِن میکند .

ازقرن دوازدهم ببعدکه «رامانوج» معلم مشهور فرقه ویشنوان و مفسر معروف مکتب ویدانت تبلیغ عقاید خود آغازکرد وشاگرد وی « رامانند » که رام را هفتمین مذهب ویشنو قرار داده آن را می‌پرستید . بعد از آن در دورهٔ اسلامی نهضت بهکتی درهندآغازشد ویکی‌ازشاخه‌های مهم‌آن نهضت «رام‌بهکتی» به‌شمارمی‌رود . تولسی‌داس سرایندهٔ «رام چرت‌مانس» رام را مطلوب و معشوق خود قرار داده و به‌زبان ساده و شیرین مطلب ومقصد خودرا بیان نموده است . امروز تألیف وی مانندکتاب مقدس در

1 a) The Cultural Heritage of India, Vol. II, P. 95 .
   b) The Vedas also simultaneously came to take shape as the Ramayana of Valmiki. C. Rajagopalachari, Foreward of the Ramayana of Tulridas, Vol. I, P. III .

2 - Ramayana, English Version, C. Rajagopalachari, P. 1

۳ ـ رجوع شود به ر. و. بال‌کاند .

هرخانهٔ هند و در شمال هند خوانده می‌شود[1] .

والمیکی نیزقائل به «دهرم شاستر» بودن راماین بود . در زندگی خواص و عوام هندوان امروزه راماین بشکلی وصورتی نفوذ داردکه به‌هیچ وجه نمی‌توان ازآن صرف‌نظر کرد . زیرا که میان خدای سه گانه هند و ویشنو پرستندگان و پیروان زیاد دارد، پس طبیعی است که درمعابد و خانه‌ها بت‌های رام و سیتا و هنومان زیاد باشد . اگرچه کرشن نیز هشتمین تجسم ویشنو است وعدهٔ پرستندگان و طرفداران وی بیشتر از رام می‌باشد ولی میان این دو اختلاف‌اساسی‌واصلی وجود ندارد . جابجا درمحافل ومجالس مذهبی نیایش وستایش رام (= رام بهجن) خوانده می‌شود .

به‌عقیدهٔ هندوان رام «نراوتار» و «اوتم پوروش» می‌باشد ومظهر انسان کامل و بهترین بشراست . نمونهٔ روح عاشق است که به عشق خداوند و آفریدگار خودش می‌سوزد، مطلوب ومقصود وی به‌صورت انسان « سیتا » می‌باشد . رام برای رسیدن به‌مطلوب‌هفت‌دورهٔ عشق‌را می‌پیماید. لکشمن برادر رام نمونهٔصمیمیت مجسم واخلاص مکمل وخدمت سراسر می‌باشد و بهرت نیز بهترین نمونهٔ رادمردی و جوانمردی و قناعت، وارادت به‌رام است . برای یك‌فرد عام فهمیدن اینها ساده‌تر وآسانترمی‌باشد، آن پیچیدگی‌های فلسفه ومعرفت را نمی‌تواند درك بکند چنانچه وی زندگانی مکمل ومحسوس را سرمشق خود قرار می‌دهد .

دانشمندان وعالمان همان وقایع ساده ومحسوس راماین راوجه تمثیلی و مبانی فلسفه قرار می‌دهند .

**ب ـ مقایسهٔ راماین با کتابهای مقدس دیگر هندوان :** راماین میان کتابهای مقدس هندوان دارای اهمیت و ارزش خاص است اگرچه در ردیف کتابهای مقدس هندوان‌آن جای سوم گرفته‌است ولی ازحیث محبوبیت وشهرت ونفوذ در زندگی‌مردم شاید سرفهرست و نخستین می‌باشد .

**مقایسه راماین با وداها :** ازجهت قدمت وداها درجهان حایز اهمیت و ارزش فوق‌العاده می‌باشد ولی راماین را «ودای مجسم» یا ودای پنجم گفته‌اند . به عقیدهٔ هندوان وداهاکتابهای الهامی وآسمانی[2] می‌باشند و سرایندگان آنان مختلف و مرتب کنندهٔ آنها «ویاس» محقق نیست درصورتی که راماین را علی‌التحقیق ومسلماً والمیکی سروده است .

---

1 _ Textbook ot Indian Culture, Chaman Lal, P. 125 .

2 _ The Cultural Heritage of India, Vol. I, P. 182 .

در وداها موضوع اصلی آنان نیایش وستایش آفریدگار و اسرارخلقت جهان و آداب و رسوم عبادت می‌باشد ولی راماین عبارت بوده‌است ازیك داستان حماسه‌ای که قهرمان آن یك انسان کامل است . اگرچه اعمال و افعال او درهمهٔ شئون زندگی برای دیگران مانند یك سند و مدرك است . راماین با وجود مقدس بودن نزد هندوان در عین حال مجموعهٔ داستانها نیزمی‌باشد واین جنبهٔ حماسی درتحفظ ونگهداری اوعامل بزرگ بوده است . ازلحاظ زبان، راماین فصیح‌تر و بلیغ‌تر از وداها است زیراکه زبان ودایی را فقط دانشمندان و عالمان می‌توانند بخوانند وبفهمند .

**مقایسهٔ راماین بـا اوپانیشادها :** اوپانیشادها اساس مکتب فلسفی ویدانت که تعدادآنها صد وهشتاد است وآنها را با «کلپ‌سوتراها» می‌توان خاتم وپایان دهندهٔ دورهٔ ودایی[1] حساب‌کرد زیراکه بعد از آن دوره سانسکریت یازبان فصیح در زبان و ادبیات هند شروع می‌شود . درسه هزارسال در فلسفه ومذهب هندوان اوپانیشادها دارای تسلط‌کامل واثر وافر بوده‌اند ولی مانند راماین آنها نمی‌توانستند تسلط ونفوذ را به‌دست آورند، به‌علت آنکه موضوع اوپانیشادها فلسفه و مذهب بودکه فقط عدهٔ محدودآنها را مورد توجه و مطالعه قرار می‌داد . اوپانیشادهاکه از یك نظر شرح و تفسیر وداها ومؤسس فلسفه ویدانت‌می‌باشد اگرچه در راماین نیزاین مسائل آمده‌اند ولی توجه والمیکی بیشتر برداستان بوده است و در ضمن این مسائل را مورد بحث قرار داده است .

**راماین و مهابهارت :** ازلحاظ حجم‌وطول رامایندرحدود یك چهارم‌مهابهارت است ولی ازحیث قدمت بنظرم‌کهنه‌تر ازمهابهارت می‌باشد . اگر چـه هر دو حماسه دینی وتاریخی محسوب می‌شوند ولی بازهم تفاوت دارند . سراینده ونوبسنده راماین «والمیکی» یك نفر است و داستان راماین نیز مرتب وپیوسته می‌باشد در صورتی کـه مهابهارت تألیف چند نفر است ونام همه سرایندگان آن معلوم نیست .

داستان رام و سیتا، حتی یك اشلوك راماین به‌کمی تفاوت در مهابهارت نقل شده است . مهابهارت به عقیدهٔ هندوان گنجینهٔ مطالب فلسفی ومذهبی و دینی وآئین زندگی‌می‌باشدکه«درآن همه‌چیزیافت‌می‌شود، وآنچه‌درآن نیست‌هیچ‌جاوجود ندارد.[2]»

---

1 - وجوع شود به‌اوپانیشاد بکوشش استاد جلالی نائینی، ص : ۱۰۸

b) The Cultural Heritage of India, Vol. I P. 345 ،

2. Dharma ha arthe ca kame ca mokshe ca bharatarsabhe
Yadihasti tadanyatra yennehbsti na kutracit.

اگرچه ازلحاظ موضوع ومطلب راماین نیز محدود ومحصور نیست لکن به‌اندازه مهابهارت وسیع هم نیست . قهرمان مهابهارت، کرشن به‌عقیدهٔ هندوان مظهر ویشنو که دارای شانزده صفت فوق‌العاده یا معجزه باشد بود . سرایندگان مهابهارت در نظر داشتند که کرشن یك شخصیت فوق‌العاده و مظهر ویشنو می‌باشد در صورتی که هدف والمیکی فقط کشیدن نقشه «بشر کامل» بوده است . هسته ومرکز راماین ذات رام ولی در مهابهارت داستان‌های مختلف بیان شده است واز این لحاظ میان این دو تفاوت بسیار است .

زبان مهابهارت فصیح‌تر و بلیغ‌تر است و در آن نفوذ دستور پانینی بیشتر دیده می‌شود درصورتی که در راماین چنین نفوذی به‌آن اندازه نیست .

موضوع مشترك میان دوحماسه تبعید به‌جنگل است. درمهابهارت پاندوها به‌جنگل می‌روند ولی قهرمان اصلی کرشن تبعید نمی‌شود درصورتی که در راماین قهرمان‌اصلی «رام» به‌جنگل تبعید می‌شود .

درجنگ مهابهارت تمام راجه‌های هند شرکت نمودند ولی در جنگ رام فقط متفقین‌او عبارت بودند ازسگریو وجامونت؛ وتفاوت دیگرمیان این‌دو حماسه اینست که صحنهٔ جنگ در راماین خارج ازهند بوده ولی در مهابهارت «کوروکشیتر» میدان کارزار قرار می گیرد .

بااین‌تفاوت‌ها واشتراك درمهابهارت و راماین میتوان گفت که فوقیت وبرتری که ازحیث فلسفه وآئین زندگی که درمهابهارت آمده است آن ارزش و اهمیت راماین را نمی‌کاهد .

**ج ــ ارزش و اهمیت راماین از لحاظ اخلاق** : هیچ اثر دیگر هند نمونهٔ تعلیم وعمل موازین بلند اخلاقی مانند راماین نیست . اساس راماین عمل و پیروی است . اینجا هرچه الهیات و روحانیت وفلسفه واخلاق و تصوف و معرفت و سیاست و آئین زندگی بیان شده است فقط به‌صورت عمل‌است وهمین اسرار به‌فعل راماین است که‌آن را در ردیف کتب مذهبی واخلاقی هند بلکه جهان درجای ممتاز و مشخص قرار می‌دهد . تمام اشخاصی که درآن معرفی شده‌اند وظیفه شناس و انجام دهندهٔ فرایض بودند . آنها ترجیح می‌دادند که سرقول‌خود ازجان بگذرند وقول‌خودرا بجاآورند . درکاند دوم راجه دشرتهه در تکمیل عهد خودش به‌فرستادن جنگل پسر نازنین خودش را حاضر وآماده شد ولی ازعهد خود نمی گذرد .

سیتا نمونه وسرمشق هرزن هندو می‌باشد[1] اوتمام زحمات و مشکلات را به‌امید بودن باشوهر تحمل می کند ولکشمن برادرخرد رام ازپدر ومادر وآرام خود صرفنظر می کند لیکن می‌خواهد که در گذراندن روزهای بد و پرزحمت شریك رام باشـد . بهرت که نمونهٔ کامل رادمردی و جوانمردی است، وی اقدام کیکئی مـادر خودش را نمی‌پسندد وهرچه زودتر خود را خدمت رام رسانیده از وی معذرت می‌خواهد . در مورد راون ، برادرش بهبیکهن او را پنـد و نصیحت می‌دهد که تو نبایـد موازین اخلاقی را زیرپا بگذاری وبالاخره نپذیرفتن آن ازطرف راون باعث می‌شود که برادر را ترك کند .

بزرگترین درس اخلاقی که از رامایین می‌توان گرفت آن عبارت بوده است از ایفای عهد و وظیفه شناسی . رام به‌خاطر احساسات وجذبات خویشاوندی و یا عشق، فرائض اخلاقی خودش را هیچ وقت زیرپا نمی گذارد . در اوترکاند آمده است که رام سیتا را تبعید می کند زیرا که وی به‌عنوان یك پادشاه ملزم بود ، اگر چه او خوب می‌دانست که سیتا پاکیزه و منزه است .

ماریچ راون را ازمقابل شدن رام باز می‌دارد و رام را این‌طور وصف می کند: «رام به‌صورت بشر، آئین نیك می‌باشد»[2] وشاید همین‌جنبهٔ اخلاقی رامایین است که‌آن اثر را فنا ناپذیر و جاوید ساخته است و از ردیف حماسه‌های جهانی در صف کتابهای مقدس شامل نموده است .

رامایین را نباید تنها کتاب حماسه‌ای حساب کرد، آن درعین حال دهرم شاستر (نامهٔ آئین نیك) است که تدریس وتعلیم «سناتن هرم وسداچار» (قوانین وضوابط ابدی واصول اخلاقی) می کند . رام نمونهٔ اخلاق وسادگی وخوبی‌ها وصفات اعلی ورادمردی وعفو وانسانیت می‌باشد و درمقابل آن راون که نماینده فسق وفجور وبدی و بداخلاقی وشهوت وهوس است قرار می گیرد[3] .

**د ــ اهمیت و ارزش رامایین ازلحاظ تاریخی :** تاریخ باستان هند به‌دو علت

1 - «Sita holds a place in the hearts of woman in India, which no other creation of a proet s Imagination holds among any other nation on earth.» The Ramayana by R . C . Dutt, P 188 .

۲ - رجوع شود به ر. و. ص : ۳۵۳ ك : ۳ ، س ۳۷ ا : ۱۳

3 - The Coltural Heritage of India Vol. II, P. 27

در تاریکی و تیرگی می‌باشد : اول آنکه هندی‌ها به‌تاریخ نویسی آشنائی نداشتند، و دوم بعلت قناعت و بی‌علاقگی به‌امور دنیا زیاد ملتفت نبودند که وقایـع مهم را قلمبند نمایند . درآن صورت هرمورخ ازمواد موجود استفاده می کند وبرای‌آن حماسه‌های رامایِن و مهابهارت کمك شایسته می‌باشد . رامایِن ایتهاس (تاریخ و روایت) واکهیان (اساطیر و داستان) نیز به‌شمار می‌رود . رامایِن منبع خوبی وتا حدی معتبر بـرای تاریخ باستان هند می‌باشد. خود رامایِن داستان پادشاه دشرتهه و رام وپسران‌اوست . درآغاز شرح احوال خانواده «اکشواکو» آمده است، شرح سلطنت کوشل و روابط‌آن باکشورهای همسایه، زندگی مردم ازحیث سیاست واقتصاد واخلاق ومردم شناسی بیان شده است . رامایِن اولین اثرمی‌باشد که درآن بیان جنوب هند و لنکا با شرح و بسط آمده است . حتی بعضی از دانشمندان را از این اشتباه شده که هـدف رام‌گسترش و توسعهٔ فرهنگ‌آریائی میان بومی‌ها با دراوریها بود . کیکئی ازشمال‌غرب هند (شاید قندهار) بود وبعداً رام پسران بهرت را برای کشور گشائی به‌آن سو می‌فرستد، ازآن احوال مفصل کشورهای مرزی هند معلوم می‌شود .

می‌توان گفت که رامایِن‌منبع ومأخذ خوب ومعتبر برای تاریخ دورهٔ خودش‌بوده است، دراین مورد مسیحی گفته است :

از آن گفتـم حـدیث رام و سیتا
نه این افسانه ، تاریخ است اینجا [۱]

**هـ ــ اهمیت رامایِن از حیث ادبی :** در ادبیات سانسکریت رامایِن را «آدی کاویه» می‌خوانند وسراینده‌اش، والمیکی‌دارای‌لقب«آدی‌کوی» یانخستین‌سراینده‌اش، می‌باشد، ارزش ونفوذ این داستان از این پیداست که دراین بیست وپنج قرن که برآن اثرمی‌گذرد به‌عنوان یك شاهکارادبی نه‌تنها درزبان وادبیات هند بلکه درسراسرجهان زنده مانده است وهیچ اثری ازلحاظ مطالب وبیان به‌آن قابل مقایسه نیست . بـدون هیچ مبالغه هزاران نویسندگان وشاعران را تحت تأثیرخود قرار داده و درآثار ادبی مهم هند به‌زبان‌های دیگران این اثر ونفوذ مشاهده می‌شود . چنانچه درجـای دیگر بیان خواهد شدکه چقدرآثار ادبی در پیروی وتقلید رامایِن نوشته شدند .

اگرچه درترجمه همه‌خصوصیات زبان وبیان ومطلب وموضوع را نمی‌توان‌بیان نمود بازهم ملك‌الشعراء بهار درسبك شناسی دربارهٔ رامایِن می‌نویسد : «اگر لطایفی دراین ترجمه رامایِن دیده می‌شود مربوط به‌قوهٔ انشاء نیست بلکه مربوط به‌اصل‌اشعار

۱ ـ رجوع شود به رامایِن مسیحی، ص ۲۴

لطیفی است که بالمیکی سرایندهٔ این داستان بزرگ سروده است و در این خیالات و تصورات اثرادب عرب بهیچوجه وجود ندارد، وطرزفکر آریائیِ‌ویژه‌است. بنا براین به‌نظرطبیعی می‌آید، ورنه انشاء ازلحاظ سبك شناسی جزانشای ساده و بسیار ابتدائی لیکن صحیح، چیزی نیست.[1]

نظروالمیکی خیلی دقیق وباریك بوده است، وی احساسات وجذبات وواقعیات را آن چنان بیان نموده که همهٔ جزئیات مربوط به‌آن‌واقعه وحادثه بیان نموده است. ازلحاظ زیبائی وقدرت بیان «سندر کاند» در راماین بهترین به‌شمار می‌رود. هنومان می‌خواهد که به‌سوی‌لنکا پرواز کند، روی‌درخت‌ایستاده‌است ومی‌خواهد به‌پرواز درآید. والمیکی تمام جزئیات آن واقعه مهم را مجسم می‌کند. چطور برگها تکان می‌خورد، ابرمی‌غرد، رعد و برق درآسمان می‌درخشد» و هنومان ایزدان و خدایان را یادکرده به‌پرواز در می‌آید، همه مظاهر طبیعت به اوکمك و دعا می‌کنند. یـا همین طور زیبائی سیتا یا زیبائی شهر لنکا و شکوه کاخ های راون یا بیان گریـه و زاری رام در جدایی سیتا.

راماین ازلحاظ ادبی خیلی ممتازاست‌که نوشتهٔ یك‌نفر دیگر به‌آن خوبی‌ها و دقایق یافت نمی‌شود.

**و ــ ارزش و اهمیت رامایِن ازلحاظ حماسه:** رامایِن از جهت دیگری نیز مهم است اول‌آنکه یکی ازقدیمترین حماسه‌های جهان می‌باشد وتمام وقایع وحوادث که درآن بیان شده است به‌اصل داستان ربط دارد در صورتی‌که درمهابهارت این ربط و ترکیب به‌دوعلت ، یکی بزرگی وحجم و دوم بودن وجود سرایندگان مختلف دیده نمی‌شود.

بی‌مناسبت نیست‌که اگراینجا مشابهت واختلاف میان‌رامایِن والمیکی وشاهنامهٔ فردوسی را مختصرنشان بدهیم:

اول‌آنکه درهر دواثر جنگ با بیگانگان وخارجیان اتفاق می‌افتد؛ در هر دو آنها دیو و عفریت با صفات بد و زشت معرفی شده‌اند اگر چه از بیان آنها پیداست که‌آنها انسان باشند[2] وهمه اعمال انسانی‌را انجام دهند. یك اشتراك مربوط به‌آداب و مراسم آریائی است، محترم شمردن آتش و مظاهر طبیعت وامتحان نمودن زن و مردهای تهمت‌زده را درآتش ، یاکمك‌کردن پرنده افسانه‌ای مانند سیمرغ درشاهنامه

---

۱ ـ رجوع شود به سبك شناسی، ج ۳ ، ص ۲۶۶

۲ ـ رجوع شود به‌حماسه‌سرائی درایران از دکترصفا، ص: ۵۶۰ ـ ۵۶۳.

وگرز در رامایـن، حتی آداب ومراسم جنگ که تا آن دوره میان هردو شاخهٔ آریائی تقریباً مشترك بود .

ولی درعین حال اختلافات میان هردوحماسه نیز به‌چشم می‌خورد. در شاهنامه ذکر پادشاهان قدیم آمده است و داستانهائی مربوط به آنها نقل شده در صورتی که رامایـن داستان رام می‌باشد . قهرمان اصلی داستان در شاهنامه رستم یك پهلوان است ولی در رامایـن رام پادشاه کوشل دیش می‌باشد . تبعید و زندگی درجنگل و عبادت و کمك ازمیمونها درشاهنامه دیده نمی‌شود . اگرچه شاهنامه هم خیلی مورد احترام و توجه مردم ایران بوده است واسامی اشخاصی که درآن معرفی شده‌اند برای ایرانیان آشنا بوده‌اند ولی‌شاهنامه را هیچ وقت در ردیف کتاب مقدس‌ایران نشمرده‌اند، رامایـن از بدوآغاز خودش یك‌کتاب مقدس هندوان محسوب شده است .

## فصل هفتم

### تأثیر و نفوذ رامایـن

اگرچه نفوذ این داستان تقریباً همه شئون زندگی هندوان را در برمی‌گیرد، ولی برای بررسی و مطالعهٔ تحقیقی می‌توان تحت سه عنوان قسمت‌کرد : اول آنکه نفوذ وتأثیر رامایـن به‌زبان‌های دیگرهندکه به‌شکل ترجمه ونمایش و پیروی و تقلید از سبك دیده می‌شود . دوم در زندگی عادی ومردم عامه وآثارباقی از داستان رام و رامایـن، سوم نفوذ وتأثیر این داستان بیرون ازهند .

**الف ـ تقلیدو پیروی از داستان یاسبك‌رامایـن در زبان وادبیات سانسکریت :**
تراجم رامایـن ویاپیروی ازسبك‌آن تقریباً درهمهٔ زبان‌های هند دیده می‌شود، اگرچه بحث مفصل راجع به‌هریك‌آن بیرون ازحد این مقال می‌باشد ولی برای اطلاع اسامی چندتا ازآنها اینجا ذکر می‌شود .

سانسکریت که یکی‌ازقدیمی‌ترین‌زبان‌ادبی هند می‌باشدو خودرامایـن‌درآن زبان سروده شده است، قدیم‌ترین نفوذ رامایـن درمهابهارت دیده می‌شودکه آنجا یك‌قسمت کامل به‌نام « رام اوپاکهیان » وجود دارد وتمام داستان رامایـن (تا آخر کاند ششم)

دیده می‌شود . حتی یك بیت کامل به‌صورت اصلی در مهابهارت نقل شده است .
«اشواگهوش» که درقرن دوم میلادی می‌زیسته‌است اگرچه موضوع و داستان ازراماین نگرفته ولی در روش نگارش وسبك و بیان تحت تأثیر راماین قرار گرفته وازآن تقلید وپیروی نموده است.[1]

کالیداس نمایشنامه نویس معروف که درقرن پنجم می‌زیسته در «رگهوونش» اثر مشهورخویش نه‌تنها داستان و موضوع اصلی از راماین گرفته بلکه تحت تأثیر بیان و نگارش آن قرار می گیرد.[2]

بهتی (قرن ششم وهفتم میلادی) در «راون وده» یا قتل راون که به‌اسم «بهتی کاویه» نیز معروف است سراسر داستان راماین را نقل نموده است .

شمیندر در قرن یازدهم «راماین منجری» را تألیف نمود و در همان قرن «سندهیاکرنندین» رام چرت را تألیف نمود .

نمایشنامه نویسی در سانسکریت از دورهٔ قدیم رواج داشت، بعلاوه کالیداس که ذکرش قبلاً آمده نمایشنامه‌نویس‌ها از داستان راماین الهام گرفته‌اند وآن را موضوع خود قرارداده‌اند . بهاس که پیش‌ازکالیداس درقرن سوم میلادی می‌زیسته وبنابه‌روایت اولین‌نفر بوده که راماین را موضوع خود قرارداد و «پراتیماناتك» و «ابهی شیکاناتك» را تصنیف نمود .

«بهاوابهوتی» که درنمایشنامه‌نویسی مانندکالیداس معروف می باشد درقرن هشتم میلادی داستان رام را در دوقطعه اثر ادبی خودش بنام «مهاویرچرت» و «اوتر رام چرت» بیان نموده است و این هر دو در ادبیات سانسکریت شاهکار محسوب می‌شوند.

تذکر «هنومان ناتك» که منصف او «دمودرمصرا» (درقرن یازدهم) بوده اینجا لازم به‌نظرمی‌رسد زیراکه قهرمان‌آن نمایشنامه اگرچه هنومان است ولی پیوستگی و ارادت او به‌رام موضوع اصلی‌آن نمایشنامه می‌باشد . این‌سنت و روایت تکرار داستان رام ورامابن، یا الهام گرفتن از اثر والمیکی، درسانسکریت ادامه می‌دهد تاآنجاکه درقرن‌هفدهم «نیل کنتهه دیکشت» ، «گنگا وتارن» را تألیف‌نمود و درنه پرده داستان آوردن رودخانه گنگا به‌زمین نشان داده است .

**ب ـ نفوذ رامابن درادبیات بودائی و جین :** «دشرتهه جاتك» خیلی قابل

1 - Cultural Heritage of India Vol. II, p. 95 .

2 - Ibid, p. 96 .

توجه است زیراکه در آن سیتا خواهر رام معرفی شده است و سرانجام رام با وی ازدواج می‌نماید[1] ودر«سام جاتك» داستان شرون کمار راجه دشرتهه از بسترمرگ‌خود بیان نموده بود نقل شده است .

جینی‌ها برای رام درجهٔ راهب قایل بوده‌اند، آنها میان خودشان یك داستان «جین راماین» دارند که درآن رام به‌عنوان راهب بزرگ وتارك دنیا معرفی شده‌است وبا نیروی بد (راون) می‌جنگد واورا شکست می‌دهد .

«ویملاسوری» نویسندهٔ جینی که درقرن سوم یا چهارم می‌زیسته داستان راماین را تحت عنوان «پدم‌چرت» بیان نموده است وآن برطبق مذهب‌وعقاید خود، یعنی‌عدم خشونت وعدم تشدد، وی شخصیت رام را به‌عنوان راهب وریشی نشان داده وبنابه‌گفتهٔ او رام هیچ‌گاه التفات به‌شکار وکشتن جانوران نمی‌کرد .

**ج - داستان رام و راماین در زبان آسامی :** در زبان «آسامی» اولین اثری که تحت تأثیر راماین قرار گرفته وازآن ترجمه شده از «مادهوکندلی» بوده که وی درقرن چهاردهم میلادی می‌زیسته است . «شنکردیو» که مؤسس وبنیان‌گذار ادبیات آسامی به‌شمارمی‌رود، باب هفتم راماین را به‌صورت شعر آسامی درآورد . بهولا ناتهه داس در۱۸۸۸م داستان رام وسیتا را زیر عنوان «سیتا هرن‌کاویه» به‌شکل شعر نو سرود .

**د - داستان رام و راماین به زبان اردو :** در اردو ده اثر منثور و منظوم دیده می‌شودکه داستان راماین درآنها بیان شده است، یکی‌ازقدیم‌ترین‌آنها به‌وسیلهٔ احمد خان غفلت رامپوری به‌سال ۱۸۲۵م زیرعنوان «فسانه رام و سیتا» به‌نثرترجمه شده است وتاکنون به‌صورت نسخهٔ خطی می‌باشد[2] .

اگر ازآن تراجم منثور ومنظوم به‌اردو بگذریم بعضی از سرایندگان اردو از راماین الهام‌گرفته برخی ازصحنه‌های راماین را موضوع‌خود قرارداده‌اند . ازمیان آنها دو تا قابل ذکر می‌باشند یکی «سرور جهان آبادی» متوفی به‌سال ۱۹۱۰ که قطعه‌ای منظوم زیر عنوان « مهاراجه دشرتهه کی بیقراری » سروده[3] و دومین

---

۱ - در ادبیات فارسی داستان ویس و رامین نیز به‌آن شباهت دارد اگرچه نفوذ آن داستان در ویس و رامین محتاج مطالعه می‌باشد .

۲ - رجوع شود به «اردوکی نثری داستانین» از دکتر جین، ص : ۶۷۰

۳ و ۴ - رجوع شود به‌تاریخ ادب اردو از سکسینه، ص ۵۰۳ و ص ۸۳۱

« پندت برج نراین چکسبت لکهنوی » متوفی به‌سال ۱۹۲۶م زیر عنوان « رامایِن کاایك سین » یادگاری گذاشت و از لحاظ تأثیر دومین به زبان اردو بی‌نظیر است .

**هـ ـ نفوذ رامایِن در زبان «اوریا» :** بلرام داس که درقرن شانزدهم میلادی می‌زیسته و یکی از پنج نویسندهٔ مهم اوریا محسوب می‌شود، رامایِن را به‌آن زبان درآورد . در دورهٔ جدید فقیرموهن سیتاپتی رامایِن را به‌نظم سروده است که آن هم دارای اهمیت می‌باشد .

**و ـ نفوذ رامایِن در بنگالی :** نخستین و بهترین ترجمهٔ رامایِن به‌زبان بنگالی به‌وسیلهٔ دانشمند بزرگ سانسکریت «کریتواس» که درقرن پانزدهم می‌زیسته‌است شد . اگرچه ترجمهٔ وی با بالمیکی تفاوت دارد زیرا که وی رامچندر را پرستنده دورگا معرفی نموده است ولی ازحیث ادبی حائز اهمیت است . چند تراجم رامایِن منثور و منظوم دیگر به‌زبان بنگالی وجود دارد و تازه «راج شیکهرباسو» معروف به‌پرسودام رامایِن والمیکی را به‌نثر بنگالی برگردانده است که آن نیز سهمی بزرگ به‌ادبیات بنگالی محسوب می‌شود[1] .

**ز ـ نفوذ رامایِن در زبان تامیل :** درزبان تامیل که یکی ازقدیم‌ترین زبان‌های جهان به‌شمارمی‌رود، اولین ترجمه رامایِن به‌سال ۶۵۰میلادی شده . شاعرمهم تامیل «کمبان» (قرن دهم میلادی) بار دیگرداستان رامایِن را سرود وترجمهٔ آن هم یکی‌از آثارجاویدان به‌آن زبان محسوب می‌شود[2]. رامایِن کمبان دارای همان اهمیت‌وارزش ادبی درتامیل است که رامایِن والمیکی درسانسکریت .

نمایشنامه ای مربوط به‌وقایع دزدی سیتا تازه در آن زبان تصنیف یافته است .

**ح ـ نفوذ رامایِن درتیلگو :** رنگاناتهه اولین نویسندهٔ تیلگو بود که داستان رامایِن را به‌این زبان برگرداند ولی رامایِن معروف‌تر درآن زبان سرودهٔ «مولا» می‌باشد و به‌اسم همان سرایندهٔ زن «مولارامایِن» معروف‌است . ویشنواناتهه ستیانراین سراینده وسخنورمعاصر تیلگو داستان رامایِن را باردیگر به‌صورت شعر درآورده‌است

1 – a) The C. H. I. Vol. II, p. 101 .
b) Ramayana by Shudha Mazumdar, p. xii .

2 – The Ayodhya Csnto of the Ramayana As told by Kamban, translated by C. Rajagopalachari, preface, p. 13 .

وآن نیز یکی ازشاهکارهای آن زبان به‌شمار می‌رود .

**ط ـ نفوذ راماین درکشمیر:** درآخر قرن هیجدهم «دیواکرپرکاش بهت» همهٔ داستان راماین را به‌صورت مکالمه میان مهادیو و پاروتی تألیف نمود .

**ی ـ رامایـن در زبان کنر :** ناگ‌چندر درقرن یازدهم اولین سراینده درزبان کنر بودکه داستان رامایـن را معرفی نمود. دراثر او«پمپارامایـن» بیشترنفوذجینی‌ها دیده می‌شود و داستان رام از والمیکی اختلافاتی دارد . « پوتپا » داستان رامایـن را به‌اسم «رامایـن درشنم» نوشته است که‌آن نیزقابل توجه می‌باشد .

**ك ـ رامایـن در زبان‌گجراتی :** پرمانند ، بزرگترین نویسندهٔ زبان گجراتی درقرن هفدهم داستان رامایـن را به آن زبان بر گرداند و در قرن بعدی گردهر نیز رامایـن را به‌گجراتی درآورد . پیش ازآنها درقرن پانزدهم «بهالن» «رام وراهه» را نوشته بود . درآغاز این قرن «مهاشنکریچ» «سیتا ون واس» را منتشرنمود .

**ل ـ نفوذ رامایـن و داستانش در زبان و ادبیات مرهتی :** «ایك‌ناتهه»درویش ومرتاض معروف قرن شانزدهم داستان رامایـن را درآن زبان سرود وکوشیدکه برای اثرخودش داستان‌ها را از رامایـن والمیکی و «ادهیاتم» و «آنند» بگیرد . داستان رامایـن را در دورهٔ معاصر کلکرنی وبهیده علی‌الترتیب به نثر و نظم درآورده‌اند . «گیتا رامایـن» از «مدگلکر» هم باید یادآوری شودکه میان مردم خیلی مطبوع و پسندیده است .

**م ـ رامایـن در زبان ملیالی (ملیالم) :** اولین اثرادبی ملیالی که درآن‌نفوذ رامایـن دیده می‌شود «رام‌چریتم» ازقرن چهاردهم می‌باشد . پونم نمپوتیری «رامایـن چمپو» را تألیف نمودکه‌آن یکی ازشاهکارهای سبك «منی‌پراوالا» (= سبکی که در آن‌آمیزش واژه‌های سانسکریت با ملیالی می‌باشد) محسوب می‌شود .

ولاتهول شاعر بزرگ در دورهٔ معاصر رامایـن را به صورت شعـر در آورده است و پانیکر نویسنده و مورخ معروف هنـد یك نمایشنامه به اسم « مندودری » نوشت .

**ن ـ نفوذ رامایـن در زبان هندی :** نفوذ داستان رام و رامایـن از بدوآغاز و ارتقاء زبان هندی دیده می‌شود . رامانند، سرودها در وصف رام دارد . تولسی‌داس یکی از بزرگترین شعرای دورهٔ متوسط در ادبیات هند شمرده می‌شود ، او در قرن پانزدهم می‌زیسته وبزرگترین وشایسته‌ترین خدمتی که به‌زبان و ادبیات هندی انجام داد اینست‌که رامایـن را به‌زبان هندی سرود . امروز رامایـن به‌سبب تولسی‌داس در

هرخانهٔ هندو دیده می‌شود . سرودن « رام‌چرت‌مانس» که به‌سال ۱۵۷۵ م آغازنمود و در دو سال آن تکمیل یافت . تولسی‌داس یکی‌ازبنیان گذاران «رام بهکتی» درشمال هند بلکه سراسر هند می‌باشد، وی تجسم ویشنو و مظهر آفریدگار را در شخص رام می‌بیند . تولسی‌داس تسلط کامل بر زبان وبیان داشته و د رمطالعهٔ کامل احساسات و جذبات انسانی رنج برده است . ازنگاه دقیق وی هیچ‌گوشه‌ای پنهان نمانده وازحیث روانشناسی نیزمطالعهٔ وی کامل بوده است . از چیزهای جزئی وکوچك هم صرفنظر نمی‌کند، تولسیداس تشبیهات و تمثیلات ساده و زود فهم را بکار برده و از استعمال واژه‌های مغلق وترکیبات پیچیده اجتناب ورزیده است . طرز بیان وشیرین سخنی و سادگی او در«رام چرت‌مانس» آن اثررا در ردیف ادبیات جاویدان جهانی‌درآورده است[1] . اگرچه آثار زیادی در زبان و ادبیات هندی دیده می‌شوندکه از رامایں الهام گرفته باشند ولی شخصیت ادبی تولسی‌داس و اهمیت و نفوذ «رام چرت مانس» از همه بیشتر و زیادتر است . حتی آثار دیگری از تولسی‌داس مانند «رام گیتاولی» و «دوها رامایں» به‌فراموشی سپرده شدند ولی «رام چرت‌مانس» تا امروز یکی از مطبوع‌ترین آثارهند است .

کیشوداس (۱۵۵۵-۱۶۱۷م) «رام‌چندریکا» را تألیف‌نمود . چنتامنی‌ترپاتهی که شاه جهان اورا سرپرستی می‌نمود ، رامایں را به‌صورت شعر درآورد . مهاراج رگهوراج سینگ چند تا اثر ادبی‌که اساس‌آنها بررامایں می‌باشد از خود یادگار گذاشته است .

**ب - نفوذ رام و رامایں در زندگی هندوان هند :** همانطورکه‌قبلایادآوری شد نفوذ رامایں درهمهٔ شئون زندگی هندوان دیده می‌شود، از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال دوسراسرهند معابد ویشنوئی وجود دارندکه درآن بت‌های رام وسیتا وهنومان مورد پرستش مردم‌اند . شاید درمقابل دیگر اوتارهای هند و رام از همه بیشترزیارتگاهها ومقامات مقدس ازخود بطور یادگار گذاشته است . اسامی شهرها که ذکرآنها در رامایں‌آمده یا براسم رام نامگذاری شده‌اند، درسراسر هند وجود دارند، مانندرامیشورم‌درجنوب‌هند، ورامپور وسیتاپور وبهرت‌پور وایودهیا ورام‌گره وسیتاگره وغیره .

همینطور در زندگی عادی مردم رام بیشتر از دیگر مظهرها نفوذ دارد مثلا

---

۱ - هندی ادب کی تاریخ ، ص ۱۰۰
«ساهیته شاستر کی سیدهانت» ص : ۲۴۳

برای احترام وسـلام کلمات «رام رام» یـا «سیتا رام» یـا «جی‌رام جی کی» بکار می‌برند ودرموقع تشییع جنازه «رام‌هی رام‌ست‌هی» یعنی «نام رام‌حق‌است» را تکرار می‌کنند .

در رقص‌ونقاشی ونمایشنامه وصورتگری همه‌جا اثررام و راماین دیده‌می‌شود[1].

دراعیاد و جشن‌ها هم نفوذ رام ازهمه بیشتر است، مثلا دو جشن بزرگ منسوب به‌رام است . دسهرا‌ورام‌نومی، یکی به‌مناسبت پیـروزی رام برراون یا به‌الفاظ دیگر پیروزی خیر برشر، و دومی روز تولد رام .

به‌عقیدهٔ بعضی‌ها دیوالی (جشن چراغان) نیز به‌مناسبت بر گشت رام به‌ایودهیا وجلوس تخت‌نشینی وتاجگذاری می‌باشد[2] . درمحاوره ومثال روزمره نام رام وسیتا و بهرت ولکشمن زیاد بکاربرده می‌شود .

به‌عقیدهٔ هندوان بهترین و اعلی‌ترین دوران، سلطنت رام بود چنانچه هر وقت صحبت از رفاهیت وسعادت کشور است می گویند که «رام راجیه» بشود . گاندی رهبر جنگ‌آزادی واستقلال هند همیشه می گفت که هند بعدازاستقلال به‌صورت «رام‌راجیه» درخواهدآمد . بطور خلاصه می‌توان گفت که اثر و نفوذ رام و راماین در همهٔ شئون زندگی هند دیده می‌شود .

**پ ـ تأثیر و نفوذ رام و راماین خارج از هند :** ۱ ـ نفوذ رام و رامایـن محدود به‌کشور هند نیست بلکه خارج ازهند خصوصاً درخاوردور نیز دیده می‌شود . این داستان در «تهایی‌لیند» و برمه ومالایا وسیلان واندونزی وکامبوج وتبت و نیپال جزو لاینفك تاریخ وادبیات و سنن و روایات آنها شده است[3] . شخص رام و سیتا و هنومان با تفاوت کم در این کشورها مورد احترام و عقیدت و در بعضی ازکشورهـا مورد پرستش قرار گرفته‌اند . داستان رامایـن در برخی از این کشورهـا نوشته شده یا در ادبیات آنهـا جای مهمی گرفته و زبان و ادبیاتشان را تحت تأثیر قرار داده است .

**۲ـ واژهٔ و نام رام به‌فارسی :** واژه ونام رام ازیك زبان مشترك آریائی ریشه

1 - a) The Cultural Heritage of India, Vol. II, p. 115 – 118 .
b) سرزمین هند ازجناب آقای حکمت ص ۳۲۲ و ۳۳۴ و ۳۳۶

۲ ـ رجوع شود به‌سرزمین هند، استاد حکمت، صفحه ۲۰۳

3 - The Cultural Heritage of India Vol. II, pp. 119– 130 .

گرفته است[1] ودر وداها وگاتها، این اسم آمده‌است. درایران باستان «رام» نام ایزد وروزبیست ویکم ماه بود وباگذشت زمان درمعنی آن زیاد تغییردیده نمی‌شودجزاینکه درهندآن اسم فعلا به‌خدا وایزد اطلاق می‌شود.

درفارسی‌واژه «رام» بطوراسم وفعل‌وصفت وپیشوندآمده‌است، مانند رام ورامش ورام‌کردن و رامین و رامتین ورام شهر و رامسر و رامگرد و رامیان[۲]. میان داستان ویس ورامین ودشرتهه جاتك (داستان رامایں بنابروایات بودایی) يك نوع تشابه و اشتراك به‌چشم می‌خورد، اگرچه این موضوع محتاج به‌مطالعه وتحقیق بیشترمی‌باشد زیراکه احتمال می‌رودکه سرچشمهٔ هردوآن مشترك باشد.

«وینکتارتنم» را عقیده براین‌است‌که رام و«رامسیس» (فرعون مصر) یکی‌بوده است ولی محققین دیگر به‌علت نبودن مدارك تاریخی وشواهد روشن، این نظر را رد کرده‌اند[۳].

## فصل هشتم

### نمایشنامه‌های رامایں بمناسبت دسهرا

صحنه ونمایش ونمایشنامه نویسی درهند سابقهٔ خیلی قدیمی دارد، از دیر زمان مردم‌آن دیار به‌این هنر زیبا آشنائی داشته‌اند. بهاس وکالیداس وبها وابهوتی شهرت جهانی دارند. داستان رام و سیتا یاداستانهای دیگررامایں مأخذ ومنبع خوبی‌برای نمایش نامه نویسی بوده است، چنانچه بهاس درقرن سوم میلادی داستان رام وسیتا را موضوع و اساس نمایشنامه‌های خود زیرعنوان «پراتیماناتك» و «ابهی‌سیکاناتك» قرار داده است. نفوذ رامایں در «رگھوونش» کالیداس قبلا بیان شده است. بها وابهوتی در قرن هشتم میلادی در دو نمایش خود «مهاویر چریت» و «اوتر رام‌چریت»

---

1 - New Light on the Gathas of Holy Zarathushtry, A.K. Khabardar, p. 193.

۲ - رجوع شود به‌لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ نفیسی وفرهنگ معین.

3 - The Cultural Heritage of India, Vol. II, p. 27.

که شاهکار درادبیات سانسکریت بشمار می‌روند زندگانی را موضوع قرار داده‌است.

این سنت صحنه ونمایش دربیشتر نقاط هند هرسال تکرار می‌شود. «رام لیلا» یا جشن دسهرا که تقریباً درهرشهر و ده برپا می‌شود و درآن وقایع وسرگذشت‌ها از راماین درمعرض نمایش گذاشته می‌شود. مراسم این جشن به‌یادگار جنگ ده روزبین رام و راون (دوعامل خیر وشر) درماه‌کارتیک مقارن با ماه اکتبر می‌باشد، درنه روز اول داستان راماین روی صحنه گذاشته می‌شود در روز دهم که روز پیروزی نیروهای خیر برقوای شراست شادی وطرب خلایق به‌حدکمال‌می‌رسد، پس‌هیکل بسیاربزرگی از راون پادشاه اهریمنان وبرادر وفرزند او ازچوب وکاغذ وخیزران ساخته وبا مواد محترقه انباشته وپس ازآنکه نمایش جنگ رام را ایفا می کند تیری‌آتشین به‌آن‌پیکر انداخته وآن‌را مشتعل‌می‌سازد، بدین نمایش مظهری‌ازغلبهٔ خیر برشر، ونیکی بربدی جلوه‌گر می‌شود.

دسهرا دراعیاد وجشن‌های هندوان دارای اهمیت بسزا است. مقصود از نمایش و روی صحنه‌آوردن غیر ازتعلیمات وتدریسات اخلاقی ومذهبی نباشد ولی درعین‌حال تماشاچی‌ها به‌حماسه‌ملی‌ومذهبی خویش‌آشنائی‌کامل پیدامی کنند واین‌داستان تدریجاً درحافظهٔ آنها جایگزین می‌شود. دربعضی‌شهرها مانند دهلی‌پس‌ازمراسم دسهرا «جشن بهرت ملاپ» یاملاقات رام و بهرت برپا می‌شود. مراسم دسهرا سنت باستانی نمایش را نگهداشته و به‌بازیگران موقعیت‌خوب برای تمرین‌فراهم می‌کند. میان بازیگران و دسته‌های مختلف بازیگران مسابقه می‌افتد. زیرا داستان جنبه مذهبی دارد و آنها به‌آن داستان عقیدت وارادت دارند باجدیت ومتانت و برای ثواب نقش‌های خودشان را ایفاء می‌کنند.

## فصل نهم

### مختصری از شرح احوال زندگانی والمیکی و تولسیداس

در این جا بی‌مناسبت نیست اگر مختصری از شرح احوال زندگانی والمیکی سراینده راماین درسانسکریت وتولسیداس‌خالق «رام‌چرت‌مانس» به‌زبان هندی‌آورده

شود . زیرا که این‌هردو، مترجمین رامایَن به‌فارسی‌را تحت تأثیرخود قرارداده‌اند و برای بهتردرك کردن‌آن محیط که درآن رامایَن و«رام چرت مانس» سروده شده لازم می‌آیدکه با زندگانی سرایندگان‌آشنائی داشته باشیم .

۱ـ مانند بیشتر نویسندگان ودانشمندان وسرایندگان زبان‌وادبیات سانسکریت راجع به‌زندگانی والمیکی نیز اطلاعاتی دقیق ومعتبردردست نداریم، آنچه از رامایَن معلوم می‌شود دوگفتهٔ خود مؤلف است بیش ازاین نیست که والمیکی یك ریشی بزرگ ومعاصر رام بوده و به‌دربار رام نیز ارتباطی داشت . بهردواج نام شاگرد وی بود و اول درحال تبعید از رام وسیتا و لکشمن پذیرائی کرد و دوباره سیتا را درحال تبعید وی پناه داد. سومین بار شتروگهن در راه کشورگشائی و هجوم‌آوردن برلوان به‌او ملاقات نمود ودرهمان موقع لو وکش متولد شدند . درباب هفتم رامایَن‌آمده است که والمیکی باپسران رام به‌جشن‌اسمیده شرکت میجوید و رام وسیتا راآشتی می‌دهد ولی سیتا در زمین فرومی‌رود . اسم خانوادگی والمیکی «پراچیتا»آمده است[1] .

بنابه‌روایات‌هندو اسم والمیکی «رتناکر» بوده واومیان«بهیل‌های» که درجنگل درنزدیکی پریاگ زندگی می‌کردند، بزرگ شد . شغل وکار این «بهیل‌ها» دزدی و راهزنی بوده ورتناکر نیزدرآن شغل مهارتی تمام پیداکرد . درهمان‌قبیله کوهستانی با یك دختر بهیل ازدواج‌کرده چند پسر و دختر بهمرسانید[2] . اتفاقاً رتناکر به‌یك گروه مرتاض‌ها برخورد و می‌خواست دار و ندار آنهـا را برباید ولی یکی از آن مرتاضها گفت که : ما حاضریم هرچه داریم به‌تو بدهیم، بشرطی‌که تو به‌خانهٔ خود بروی واز زن وبچه بپرسی که‌آیا آنها درعقوبت وعذاب این‌گناه دزدی شریك تواند یانه ؟ رتناکرمرتاضان را به‌یك درخت بسته به‌خانهٔ خودش‌آمد واین سئوال‌را به‌یکایك افراد خانوادهٔ خود مطرح‌کرد وجواب منفی یافت . می‌گویندکه این‌واقعه زنـدگی رتناکر راکاملا عوض‌کرد واوترك دنیا نموده درگوشه عزلت نشست . درکنار دریاچه «تمسا» به‌پرستش وریاضت پرداخت تااینکه گرد اوگرد وخاك‌جمع شده ودرآن مورچه وموریانه‌خانه ساخت، به‌این علت نام رتناگر «والمیکی» معروف شد یعنی کسی‌که در لانهٔ موریانه زندگی می‌کند . والمیکی درآنجا خانقاهی‌درست‌کرد و به‌تعلیم وتدریس شاگردان‌پرداخت . روزی به‌کنار دریاچه‌نشسته نظارهٔ‌طبیعت می‌کرد وبازی‌پرندگان

---

[1] ـ رجوع شود به‌رامایَن والمیکی باب اول وسوم وهفتم .

[2] ـ رجوع شود به‌مقدمهٔ «شری بالمیکی رامایَن» ترجمه به‌زبان اردو .

آبی می‌دید. اتفاقاً یك شکارچی آمده یکی از آنها را کشت و ماده لك لك فریاد راه انداخت. والمیکی این فاجعه را دیده ناراحت شد و شکارچی را نفرین کرد «ای شکارچی در زندگانی هیچ وقت سعادتمند و خوشبخت نباشی زیرا که میان آن دو پرندهٔ عاشق جدایی انداختی[1]» از آن فاجعه خیلی متأثر و ناراحت شده والمیکی به کلبهٔ خویش برگشت و رنج واندوه آن ماده «کرونچ» را به‌یاد آورد و از تکرار آن متوجه شد که از آن کلمات سوك آمیز «اشلوکی» به‌وجود آمده است و اختراع یك بحر تازه که در سانسکریت قبلا وجود نداشت، شده است. پس از آن متوجه به‌سرودن راماین شد. والمیکی پیش بینی کرده بود که این کتاب مورد علاقـه و پسند خاطر مردم قرار خواهد گرفت. دراین داستان مربوط به‌زندگی والمیکی که اساس آن بیش از روایت وافسانه نیست یك موضوع قابل توجه هست که رنج واندوه سبب تخلیق راماین شد، و بر تمام داستان این عنصر حاوی ومستولی به‌نظر می‌رسد.

بنا به‌عقیدهٔ بعضی از محققین جوگ بشست که با لقب «مها راماین» برخوردار است نیز از تألیفات والمیکی می باشد ولی بسیاری از دانشمندان این نظر را قبول ندارند. «جوگ بشست» چندین بار به‌فارسی ترجمه شده است. تازه به‌کوشش دانشمند بزرگ آقای دکتر تاراچند و آقای دکتر عابدی از دانشگاه علیگره به‌چاپ رسیده است.

۲ــ درپیروی و تقلید راماین بدون هیچ استغراق هزارها آثار ادبی در جهان تألیف و ترجمه شده‌اند ولی هیچکدام از آنها مانند «رام‌چرت‌مانس» تولسی‌داس نیست. مختصری از شرح احوال زندگانی تولسیداس این جا بیان می‌شود زیرا کـه بیشتر مترجمین راماین به‌فارسی تحت تأثیر «رام چرت‌مانس» قرار گرفته‌اند.

تولسی‌داس به‌سال ۱۵۲۳ میلادی یا به‌روایت دیگر درسال ۱۵۲۷ میلادی در ده کوچك به‌نام «راجپور» درشهرستان «بانده» (درداستان اوتراپرادیش فعلی) متولـد شده. اسم پدر ومادر وی علی‌الترتیب «آتمارام» و«مولسی» بود. بنا به‌روایت، تولسی هنگام تولد همه دندانها می‌داشته وپدرش اورا عفریت ونحس دانسته به‌فکر افتاد کـه او را ازخود دور بکند. مادرش او را به‌کلفتی به‌اسم «منیا» داد. پس ازمرگ منیـا تولسیداس به‌مرتاض «بابانرهری داس» پیوست. وی داستان رام و راماین را اولین مرتبه ازهمان مرتاض شنید و دلداده آن داستان شد. تولسی‌داس پانزده سال از عمر خودش به‌کنارکاشی در تحصیلات گذرانید.

بنابه‌روایت، تولسی‌داس به‌زن خویش خیلی علاقه داشت و شبی که زنش به‌خانهٔ

---

۱ ـ رجوع شود به ر. و. س: ۲

پدر و‌مادر خویش رفته بود، تولسی‌داس نتوانست جدائی اورا تحمل کند و درنیمهٔ شب به‌خانهٔ پدر زن که در ده دیگر زندگی می‌کرد رسید، هنگامی که زن تولسی‌داس در را بازکرد و تولسی‌داس را آنجا دید به‌او گفت : که این عشق ومحبت که به‌من‌داری اگر به‌رام داشته بودی نجات می‌یافتی[1] . تولسی داس به‌مجرد شنیدن این کلمات برگشت و ترك دنیـا نمود . همه زیارتگاههای هنـد را زیارت نمود ، و به سال ۱۵۷۵ میلادی به‌سرودن «رام‌چرت‌مانس» در ایودهیا آغاز نمود و به‌سال ۱۶۲۳ م درگذشت .

تولسیداس معاصر اکبر وجهانگیر پادشاهان گورکانی بوده وبنابربعضی روایات با اکبر ملاقات نمود . تولسی‌داس با عبدالرحیم خان خانان و نویسندگان دیگر آن دوره دوست وصمیمی بود . تولسی‌داس موفق شدکه رامایِن والمیکی را به‌صورت یـك کتاب مذهبی درآورد . اگرچه اساساً داستان از والمیکی گرفته شد، ولی تولسی‌داس جا به‌جا درآن چنان تغییرات داده است و داستانهای اساطیری را اضافه‌نموده‌است که از اصل داستان کمی اختلاف پیداکرده است . رامایِن والمیکی ازظاهر شـدن نارد و بیان نمودن داستان رامایِن آغاز می‌شود درصورتی که در «رام‌چرت‌مانس» اول تولسی‌داس نیاز واحتیاج به‌یك مظهر وسبب ظهور اورا باچند داستان اساطیری ثابت می کند وبعداً متوجـه به‌داستان اصلی می‌شود . تولسی‌داس در رام چرت‌مانس بیـان کنندهٔ داستان رامایِن، مهادیو (یکی ازخدای سه‌گانه هندو، خدای نیستی) وکاگ بهسونـد (کلاغ) را معرفی نموده است . از این راه تولسی‌داس کوشیده است که اختلاف میان پیروان ویشنو وشیوا [2] که درآن دوره بروزکرده بود ازبین برود. چنانچه جا به‌جا رام ازبرهما وشیوا تعریف می کند و یا آنان رام را تعریف می‌نمایند . درآن دوره نهضت بهکتی بـه‌دو شاخ «رام بهکتی» و «کرشن بهکتی» منشعب شـده بود و میان پرستندگان دومظهر مختلف ویشنوا اختلافی‌وجود داشت، درهمین دوره‌سورداس (شاعر نابینا ومعروف زبان هندی) می‌زیسته‌که یکی ازمبلغین سرسخت وطرفداران «کرشن بهکتی» بوده‌است ومی گویند که تولسی‌داس درمتهرا باوی ملاقات نموده وبنابرپیشنهاد او«کرشن گیتاولی» نوشت .

علاوه بر «رام‌چرت‌مانس»، تولسی‌داس دارای تألیفات دیگر نیزمی‌باشد مانند «ونی پتریکا» و «دوهاولی‌وکویتاولی» و«گیتاولی» و«راماگیاپرشن» تألیفات بزرگ

---

۱ ـ رامایِن : سوکل، ص : ۴

2 - The Ramayana, Atkins, Vol. I, Introduction p. ix .

و رساله‌های کوچك مانند «بروی راماین» و«پاربتی‌منگل» و«جانکی» از وی یادگار مانده‌اند[۱] .

## فصل دهم

### ترجمه‌های رامایین به‌فارسی

ترجمه از آثارهندی درادبیات فارسی تاریخ قدیم ومقام شایسته دارد . در زمینهٔ ترجمهٔ به‌فارسی، هندیان نیزمانند ایرانیان سهم بزرگ دارند، بیشترداستانهای هند به‌زبان فارسی ترجمه شده‌اند وهمانطوری که قبلا گفته شد واسطه معرفی آنها به‌جهان شد . داستان رامایین نیز نظرمترجمین وسرایندگان فارسی هند را جلب کرد و مورد توجه وقبول آنها افتاد . ترجمه‌های رامایین و داستان رام به‌فارسی به صورت هـای گوناگون وجود دارد . نویسندگان و مترجمین و سرایندگان فارسی نیـز مانند ادبیات زبان‌های دیگرهند رامایین را به‌شکل مختصر ومفصل، کوچك وبزرگ، منثور ومنظوم درآورده‌اند، بهتر آنست که یکایك آنها زیر دو عنوان منظوم و منثور مختصراً معرفی بشود .

**۱ــ ترجمه‌های منظوم رامایین به‌فارسی :** نخستین ترجمـهٔ رامایین به‌صورت شعر ازملاعبدالقادر بدایونی[۲] بوده ولی متأسفانه آن ترجمه ازبین رفت . بنا به‌گفتهٔ ملاعبدالقادر بدایونی، اکبردرسال ۹۹۲ به‌او دستور داد که رزمنامهٔ رامایین‌را به‌فارسی برگرداند واو درچهار سال این‌کار را به پایان رساند[۳]. بعداً ملابدایونی باالصراحه می‌گوید : که درماه جمادی اول به‌سال ۹۹۷ ، من ترجمه رامایین را پس از زحمت چهارسال به‌پایان رساندم وخدمت پادشاه تقدیم داشتم . اکبر مرا مورد لطف و عنایت قرار داد[۴].

۱ ـ هندی ادب کی تاریخ، دکتر حسن . ص ، ۹۸

۲ ـ ۹۴۸ ـ ۱۰۰۴ ه ق .

3 – Muntakhabul Tawarikh, Translation by G.S.A. Ranking, Vol. II, pp. 346 – 8.

4 – Ibid. p. 378.

ترجمهٔ منثور دیگر نیز وجود دارد که نام مترجمش معلوم نیست ومعمولاً فهرست نویس‌ها به بدایونی انتساب می‌دهند که ذکر آن بعداً خواهد آمد.

پس از اکبر در دوره جهانگیر[1] دو ترجمهٔ منظوم راماین که یکی از آنها روان وساده وشیرین می‌باشد دیده می‌شود. ملاسعدالله مسیح پانی‌پتی در حدود دوازده سال در بنارس اقامت گزیده به‌مطالعهٔ زبان وادبیات سانسکریت پرداخت و داستان رام و سیتا را به‌شعر فارسی درآورد. مسیح پانی‌پتی به‌معاصرین ادبی خویش روابط حسنه داشته است. شیدا وصائب ومقرب خان از دوستان نزدیك وی بودند.

سرآغاز راماین مسیحی به‌این بیت می‌شود[2]:

خداوندا ز جام عشق‌کن مست　　　که درمستی فشانم برجهان دست

صاحب کلمات‌الشعراء ازمسیح زیاد وصف کرده وگفته است که بیت زیر بهتر از صد هزاربیت است و دیگرهیچ‌کس مانند او نمی‌تواند سرود[3]:

تنش را پیرهن عریان ندیده　　　چو جان اندرتن وتن جان ندیده

بنظرمسیح داستان رام و سیتا دارای ارزش تاریخی می‌باشد، او می گوید:

از آن‌گفتم حدیث رام و سیتا　　　نه این افسانه تاریخ است اینجا

بعد از ابیات حمد ومدح جهانگیر، دختران هندوستان را وصف نموده‌است:

به‌مرگش لب نجنباند سخن را　　　نسازد تا نسوزد خویشتن را
زن است و می کند کارجوان مرد　　　کزو هنگامهٔ پروانه شد سرد
به‌مردن عاشقان بی اختیاراند　　　ولی معشوق اینجا جان سپارند
همی بینم بسی هندی نژادان　　　که خود را برصنم سازند قربان

دراین‌مثنوی مسیح باکلمات ولغات عربی وفارسی، واژه‌های‌سانسکریت وهندی نیز به‌کار برده است.

نسخه‌های خطی‌رامایین‌مسیح تقریباً درهمهٔ کتابخانه‌های مهم‌جهان وجود دارد. درسال ۱۸۹۹ ازمطبع منشی نولکشور لکهنئو به‌چاپ رسیده‌است و دارای ۵۳۰۷ بیت می‌باشد. مثنوی مزبور به‌این ابیات خاتمه می‌یابد:

به‌همت باز شست از این جهان دست
به عزم آن جهانی رخت بر بست

---

۱ ـ ۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ ه‍ ق.

۲ ـ رجوع شود به‌رامایین مسیحی، چاپ نولکشور، ص ۲

۳ ـ رجوع شود به‌کلمات الشعراء، دین محمدی پریس، لاهور، ص ۱۰۷

ز کوه آن سو حدیثش کس ندانست
کسی احوال او زان پس ندانست

راماین‌مسیح یکی‌ازبهترین منظومه‌های راماین فارسی به‌شمار می‌رود . آن نه تنها ازلحاظ قدمت بردیگر منظومه‌های راماین برتری دارد بلکه از حیث شعریت و لطف نیزحائز اهمیت است .

«گردهرداس» نیز یکی ازسرایندگان‌آن دوره بوده‌که راماین را به‌صورت منظومه درآورد، سرآغاز این مثنوی به‌این بیت می‌شود :

ثنا و شکر آن بخشنده جان را پدیدآوردکو هر دو جهان را [1]

اشعار این مثنوی سست و بی‌کیف می‌باشد، درپایان می‌گوید :

هزار و سی وشش بگذشت ازسال شد آخرنامه در فرخنده احوال
به‌سنوات از بکرماجیت‌کن هم هزار و ششصد وهشتاد ویك هم [2]

تعداد اشعار ۵۹۰۰ را خود بیان نموده است :

شمردم پنج الف ابیات و نهصد چو مروارید نو سفتم به‌هر فرد [3]

اختلاف بزرگی‌که این مثنوی با راماین داردآنست‌که درآن سیتا در زمین فرو نمی‌رود بلکه برمحفه سوارشده به‌عالم بالا می‌رود :

چو سیتا این خبر بشنید برخاست
دو دست افراخت از ایزد چنان خواست
بیامد محفه از فلك زر اندود
در آن محفه نشست این سیمتن زود [4]

«چندرمن بیدل» کایسته پسر سری رام مدهپوری راماین را به‌صورت شعر ونثر درآورد. مثنوی را «نرگستان» اسم‌گذاشت وآن مثنوی به‌سال ۱۸۷۵ درمطبعهٔ منشی

---

۱ ـ موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ نسخه ۱۲۵۱ . نگارندهٔ این سطور یك مایکروفیلم از این نسخه خطی را به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران اهداء نموده است‌که در آنجا موجود می‌باشد .

۲ ـ در «فهرست» مخطوطات شیرانی «مرتبهٔ دکتر بشیر حسین» ، «گروهرداس»آمده است و سال تألیف نیز۱۰۳۳ هجری قمری می‌باشد . رجوع شود به‌فهرست‌مذکور، ص : ۱۳۶ شمارهٔ ۷۴۷

۳ ـ رجوع شود به م . ف . گردهرداس، برگ : ۲۴۵

۴ ـ مایکروفیلم ، سیمتن داد . رجوع شود به م . ف . برگ ۲۴۴

نولکشور به‌چاپ رسیده‌است، ولی‌متأسفانه ناشراشتباه نموده وآن‌را به‌میرزاعبدالقادر بیدل‌انتساب داد، اگرچه درنسخهٔ چاپی این‌ابیات‌که درآن سراینده با صراحت‌گفته است دیده می‌شوند :

از آن رو بیت سازد این مصنف که چنـدر من بود نام مؤلف

چو اندر مدهپوری گوشه نشینم گل از باغ بهـار او بچینم

«چندرمن بیدل» «نرگسستان» را به‌سال ۵-۱۱۰۴ به‌پایان رساند:

گهرسفت آن مرشد خاص و عام به گفتا «زهی نرگسستان رام»

۱۱۰۴ ه

چوجستم ازخرد گفتاکه برخوان طراوت بخش‌دلها «باغ ایمان»

۱۱۰۵ ه

نرگسستان مشتمل برشش دفتر می‌باشد و درپنج دفتر اول بحر هزج بکاربرده شده ولی در دفترششم که درآن بیان جنگ و رزم‌آرائی بود به‌بحرمتقارب سروده شده است[1]. اشعارش از لحاظ زبان وبیان زیاد محکم واعلی نیستند بلکه «نرگسستان» را می‌توان فقط یك منظومه محسوب کرد[2]. دربعضی جاها چندرمن بیدل اصول عروض و قوافی را نیز زیر پا گذاشته است[3].

«امانت رای‌لالپوری» رامایین را به‌شعرفارسی درآورد . امانت رای تقریباً ۲۵ سال دراین ترجمه صرف نمود و درسال ۱۲۶۸ ه ق به‌پایان رسانـد . این مثنوی ۴۰۰۰۰ بیت دارد وبعد ازهرباب، امانت رای یك غزل آورده است . هنومان درتلاش وجستجوی سیتا سرگردان است :

بسی سرگشته وآواره گردیدم دراین‌صحرا

نشد از هیچ ره پیـدا غبار کاروان اینجا

امانت رای لالپوری بعلاوه ترجمهٔ رامایین منظوم، «بهکت‌مالا» ومثنوی «نایك» نیز سروده است[4] . امانت رای بیشتر اوقات خود را در دهلی گذرانیـد و در سلك

---

۱ - به شش دفتر این داستان گفته‌ام گهر های روشن همـه سفته‌ام

چو در دفتر آخرین بود جنگ به بحر سخن طبع شد چون نهنگ

۲ - رجوع شود بـه « فارسی ادب بـه عهد اورنگ زیب » دکتـر نورالحسن انصاری صفحهٔ ۲۶۸ .

۳ - رجوع شود به‌مقاله قاضی عبدالودود درمجله «معاصر» پتنه ژانویه ۱۹۵۲م .

۴ - رجوع شود به « ادبیات فارسی مین هندؤن « کاحصه » ، دکتر عبدالله صفحه۱۷۳ .

خدمت منشی گری «علی امجد» که یکی از امرای دهلی بوده پیوسته بود وپس‌ازمرگ وی درسلسلهٔ ملازمت خواهرش رحیم‌النساء درآمد.

«مصررام داس قابل» که به‌دربار شاهی وابسته بوده و پس ازمرگ پدر و عموی خویش روزهای بد گذرانید، درسال ۱۲۸۱ هجری قمری چهار دفتر راماین را به‌شعر فارسی درآورد. اثر او در سال ۱۸۸۴ میلادی از «مادهوپریس» به چاپ رسیده است، سرآغاز مثنوی به‌این بیت می‌شود:

دفتر اول مبارك نام دارد در جهان

برجهان داران مبارك هم‌مبارك برجهان

«رام‌نامه» منظومهٔ «مصررام‌داس‌قابل[1]» مشتمل برچهار دفتر به‌شرح زیرمیباشد:

۱ـ دفترمبارك ۲ـ دفترفراق ۳ـ دفترجنگ ۴ـ دفترجلوس.

تعداد ابیات درحدودسه هزارمی‌باشد[2].

درسال۱۸۶۶میلادی منشی‌جگن کشور«حسن» پسرمنشی روپ‌کشور درفیروزـ آباد متولد شد. او دورهٔ ابتدایی تحصیلاتش را باموفقیت گذراند وشغل وکالت اختیار نمود. «حسن» ذوق خوب وطبع موزون‌داشته، چنانچه دربیست ویك سالگی[3] «نیرنگ حسن» معروف به «بهاراجودهیا» را سروده به‌چاپ رسانید[4]، دربهارا جودهیا جایها راکه رام رفته‌بود وصف نموده‌است ولی‌ضمناً خلاصهٔ داستان رامایـن‌نیز بیان شده‌است. «حسن» در اردوهم‌آثاری دارد، وی به‌سال ۱۸۹۹ م درگذشت.

سرآغازمقدمهٔ مثنوی‌بهاراجودهیا به‌این‌کلمات‌می‌شود: «فردی‌را سپاس که‌مصرعهٔ وحدت درشأن اوموزون است وسخن‌آفرینی‌را ستایش.....» و درآخر راجع به‌خود گفته‌است: «نامم‌جگن کشور، حسنم‌تخلص، قومم‌کایستهه، مسکنم فیروزآباد ازمضافات اکبرآباد است هرچندکه از انتشار طبع وانکسار خاطر شیرازهٔ جمعیت واشده بود.»

سرآغاز مثنوی بهاراجودهیا به‌این بیت می‌شود:

بنام شاهـد پرهیزگاران صفابخش دل شب زنده داران

بعد ازحمد خداوند و دروصف سخن وسخنور، از وطن خود فیروزآباد تعریف نموده است:

---

۱ ـ ایضا، ص ۲۱۵.

2 - Indo Iranica, September, 1964, p. 27.

۳ ـ «ویشال بهارت» مارس، ۱۹۳۴ م.

۴ ـ مطبع مفید عام، احمد خان صوفی، آگره.

نباشد جانفزا چون مسکن من		تعالی الله فضای گلشن من
نه‌شهرست این بهشت شادمانیست		نه‌شهرست این بهار زندگانیست[1]

و در «خاتمهٔ کتاب و مژدهٔ اصحاب» می گوید :

بده ساقی شراب آتشین رنگ		منم از سرد مهری جهان تنگ
. . . . . . . . . . . . .		. . . . . . . . . . . . . . .
قلم از طرهٔ حور و پری بود		نهان در بطن معنی دلبری بود
طلسمی بود نفس کاغذ من		که چشم آشنا شد چشم دشمن[2]

تعداد ابیات این مثنوی ۹۹۹ می باشد .

«منشی بانکی‌لال‌زار» پسر بابولتاپرشاد تلخیص داستان رامایین را در ۱۴۱ بیت بیان نموده واسمش «خلاصهٔ رامایین» که به‌چاپ نیز رسیده است گذاشت[3] .

سرآغازآن مثنوی به‌این بیت می‌شود :

ای برتر ازفهم و ذکا، وی خالق ارض وسما
تو بانی هردو سرا، گردم چسان مدحت سرا

درقرن نوزدهم «مکهن لال ظفر» «رام اشوامیده» را به صورت مثنوی درآورد و «جهان ظفر» نام گذاشت[4] جهان ظفر بسال ۱۸۷۲ میلادی از لکهنئو به چاپ رسیده و در آن ۷۲۲۰ بیت‌آمده است . سرآغاز این مثنوی اینطورشده است :

به نام خداوند کون و مکان		که‌رامش‌بود نام ورامش‌جهان

هربلبهه‌سینه درآخر قرن دوازدهم هجری در یك قصیده خلاصهٔ داستان رامایین را سروده است، این قصیده که تعداد ابیاتش ۲۴۲ می باشد اینطورآغاز می‌شود :

سحرچون شاه انجم خیمه زد در دامن‌صحرا
شفق انداخت پا انداز او از مخمل حمرا

این قصیده به‌سال ۱۳۲۰ هجری به‌چاپ رسیده است[5] .

رای مهادیوبلی دریا آبادی، داستان رام و سیتا را به‌صورت قصیده‌ای سروده

---

۱ ـ بهاراجودهیا ، ص : ۱۱
۲ ـ بهاراجودهیا ، ص : ۵۴
۳ ـ آفتاب عالم پریس، لکهنئو .
۴ ـ رجوع شود به «ادبیات فارسی مین هندؤن کاحصه» دکترعبدالله ص ۲۱۴
۵ ـ مطبعه مهابیس بهوپال

و «راماین منظوم» نامگذاشت . این قصیده مشتمل بر ۱۵۹ بیت می‌باشد وبا بیت زیر آغاز می‌شود :

به‌خامهٔ خویش‌چون ننازم که مادح آن جناب آمد
که هر دوعالم به‌جبه سائیش و اصل صد ثواب آمد

این منظومه نیز به‌سال ۱۹۱۵م به‌چاپ رسیده است[1].

«وظیفهٔ فیض»(۱۸۹۱ م) یعنی راماین فارسی سرودهٔ دو نفر رأی منشی پرمیشری سهای «مسرور» و لاله چندامل «چند» می‌باشد و در مثنوی با علامات نشان‌داده‌اندکه کدام بیت سرودهٔ کیست .

ای مالك هر بلند و پستی وی خالق نیستی و هستی

با بیت مزبور سرآغاز مثنوی می‌شود، و درباره رام و بزرگی نام او ، آنها می‌گویند :

جان ودل من فدای رام است گردم سر او چه نیکنام است
این نام وسیله حیات است پندار که ذریعهٔ نجات است

اساس این مثنوی بر «رام چرت‌مانس» تولسی‌داس می‌باشد، زیراکه در آغاز ابیات درستایش تولسی‌داس نیز سروده‌اند :

ای شاه سخن سخنوری تو وی پیر کهن پیمبری تو
ای بلبل باغ نکته دانی وی طوطی گلشن معانی

این مثنوی دارای ۱۶۲۲ بیت می‌باشد وچندامل پیش ازتکمیل مثنوی فوت کرد ومسرور به‌اتمام رساند.

چندامل ازین جهانی فانی رفته به مقام جاودانی[2]

درپایان مثنوی این بیت نقل شده است :

یك بار بگو ز لطف شاهی مسرور غلام بارگاهی

منشی پرمیشری سهای یکی از ملاکین «خورجه» در اوترا پرادیش و چندامل متصدی امور دولت «سرمور» بوده‌است. ادبیات آنان بی‌لطف وسست بوده‌اند ولی‌نشانهٔ ارادت آنها به‌رام وعلاقه وتوجه آنان به‌فارسی می‌باشد .

«رامایین فارسی»[3] ازمنشی‌هر لال«رسوا» است که درقرن‌نوزدهم سروده شده‌است،

---

۱ ـ «رامایین منظوم» ، تعلقدار پریس، فیض‌آباد .
۲ ـ وظیفه فیض، مطبعه مفید عام ، آگره، ۱۸۹۳ میلادی
۳ ـ نولکشور پریس، لکهنئو .

نیاگان رسوا دارای سمت‌های حساس ومهم در دکن بۆدند، وی به‌عمرچهل‌وسه سالگی سرودن رامایِن فارسی آغاز نمود و به‌سال ۱۸۸۲ به‌پایان رساند.

به‌گنپت از راون سازم نمشکار نمایم سجده از شوهم نرنکار

موهن سنگهه[1] داستان رامایِن را به‌شعر فارسی درآورد که سرآغاز آن با بیت زیر می‌شود :

بنام رام کوآرام جانهاست که‌خاص‌وعام‌را ورد زبانهاست

علاوه براین آثار منظوم که ذکر آنها رفت سه اثر دیگر به‌صورت شعرفارسی مربوط به‌رامایِن وجود دارد که دو ازآنها مجهول‌الاسم می‌باشند.

جی کشن «عشرت» (متوفی ۱۱۴۵ هـ ق) که یکی ازشاگردان خان‌آرزو[2] بوده وبنابه‌گفته خان‌آرزو مثنوی «سیتا رام» را سروده است[3].

در دیوان هنـد لندن یك نسخه خطی از یك رامایِن منظوم مختصر وجود دارد که سراینده‌اش معلوم نیست. ترتیب دهنده فهرست بیت سرآغـاز مثنوی را نقل نموده است :

جواهـر شناسان کان سخن شدند این چنین در نشان سخن

و همین‌طور قصیده‌ای دیگر به‌شمارهٔ ۷۲۳/۹ درکتابخانهٔ مولانا‌آزاد، دانشگاه علی‌گره موجود می‌باشد که دارای ۲۴۶ بیت می‌باشد وآغازآن با بیت زیرمی‌شود :

بهر وقتی که از دیوان زمین در زیر بارآمد
برای رفع بارش شد مجسم آن شد یکتـا

**۲ - ترجمه‌های منثور رامایِن به‌فارسی :** اگرچه مانند سایر زبان های مهم و قدیمی جهان به‌فارسی نیزشعر زیاد مورد توجه وعلاقهٔ همگی بوده ولی‌درمورد ترجمه رامایِن می‌بینیم که ازبدوآغاز توجه به‌کار ترجمه دربرابر آثار شعری ومنظوم اثرهای منثور نیز وجود دارند.

یك‌ترجمهٔ‌کامل به‌فارسی از رامایِن والمیکی‌وجود دارد[4] که همه‌فهرست‌نویس‌ها

---

۱ - این اسم «موهرسنگهه» یا منوهرسنگهه نیز آمده است، رجوع شود به«ادبیات‌فارسی مین هندؤن‌کاحصه» ص ۲۱۶.

۲ - سراج‌الدین معروف به «خان‌آرزو» (۱۶۸۹ - ۱۷۵۶) رجوع شود به‌تاریخ ادب اردو، س ۱۱۷.

۳ - رجوع شود به‌ادبیات فارسی مین هندؤن‌کاحصه، ص ۱۷۶.

۴ - موزهٔ بریتانیا، شماره۱۲۴۸، دیوان هند، ۱۹۶۳، یك‌مایکروفیلم ازنسخهٔ مزبور ازکتابخانهٔ عمومی پنجاب‌لاهور درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران‌آورده‌اند.

آن را به‌ملاعبدالقادر بدایونی که ذکرش قبلارفت انتساب داده‌اند، و از روش نگارش وطرز تحریر نیز پیداست که یك نویسندهٔ پرقدرت وادیب خوب این را نگاشته است. سرآغاز آن اینطور می‌شود : برضمایر ارباب بصایرمخفی نماندکه این کتابی است در بیان اهل هند مشهور که آن را به‌زبان هندی رامایین می‌خوانند[1] . این نسخه (مایکرو فیلم درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) کامل و مختلف‌القلم می‌باشد، کاتب جزو اول و دوم «دیارام سود» است و قسمت‌های دیگر را کاتبان مختلف نوشته‌اند . دراین ترجمه هیچ اثری ازتلسی‌داس دیده نمی‌شود . درآغاز تعداد فصول وداستانها نیز بیان شده است .

درمورد ترتیب و تألیف رامایین درسانسکریت می‌نویسد :

«مورخان هند چنین می گویندکه بالمیك برهمن پیش‌ازآنکه رامچندر بـه‌عالم موجود شود، احوال اورا ازابتدای تاانتهای به‌عین بوده، و ترتیب تفصیل داده چون تمام شد[2]» . و درپایان اینطور گفته است :

«آمدن‌ستر کن، روان شدن رام ازشهر، رفتن رام به‌سرك‌لوك، به‌اتمام رسیدفن هفتم ازکتاب‌رامایین که‌آن را اوترکاند می گویند[3]» .

کوپال پسر سری گوبند به‌سال ۱۰۹۲ ﻫ ق «سمپورن رامایین» یا رامایین کامل را به‌نثرفارسی ترجمه نمود. وی درمقدمه می گوید که قبل ازترجمهٔ رامایین«فصل‌دهم ازبهاگوت» را به‌فارسی ترجمه نموده‌است. وی می‌نویسد : این‌ذرهٔ بی‌مثال گوپال‌بن سری‌گوبندکه پیش ازاین «دشم اسکندبهاگوت از زبان . . . . . پندت جیو شنیده، به‌فارسی ترتیب یافت ، ادیای همه رامایین نیزکـه از زبان حقیقت بیان . . . . . (شاید نادرد) ریشی برآمده است ، از پندت مذکوره شنیده ، بـه زبان فارسی مرتب نماید[4]» .

سرآغاز رامایین‌گوپال اینطور شده است :

همـه آغازها در اندك ایام به‌نام رام می‌یابد سرانجام

حمد وثنای بی‌حد سزاوارآنکه جمیع . . .

---

۱ـ رجوع شود به م . ف برگ ۱

۲ـ م . ف ؛ برگ ۱۶

۳- م . ف . برگ ۸۷ - ۴۸۶

۴- فهرست کتابخانهٔ انجمن سلطنتی بنگال، ص ۲ شماره ۶۸۲ و ۶۸۳

ازتاریخی که درپایان رامایین آورده است معلوم می‌شودکه عمروی درآن هنگام ۴۲سال بود .

زیمن لطف شاه ملك لاریب رسیده در دلم آوازی از غیب
به‌سن چهل ودوعمرت رسیده کس‌ازدستت نکوکاری ندیده
. . . . . . . . . . . . «کلام جانفزای رام اوتار[۱]»
۱۰۹۲ ه

چندرمن بیدل کایستهه‌مادهپوری که ذکرش درقسمت یك آمده است به‌سال۱۰۹۷ رامایین را به‌فارسی ترجمه نمود، سرآغاز رامایین منثور به‌این بیت می‌شود :

زیب هرنسخه سپاس خداست آنکه زادراك درقیاس‌جداست

بیدل نیز درپیروی سبك آن روزگار رامایین را پرازعبارات واصطلاحات مغلق وپیچیده نموده است . بیشتر اوقات وقایع وحوادث حقیقی درطرزنگارش بیدل پنهان می‌شوند[۲] .

امرسنگهه نیـز در همان دوره «امرپرکاش» را ترجمه و تألیف نمودکه ذکـر تفصیلی او بعداً خواهد آمـد ، در امر پرکاش همـهٔ اطلاعات و روایات کـه مربوط به‌داستان رام و رامایین بوده مؤلف ومترجم مزبورآن را جمع نموده است و دربیشتر موارد در تألیف خود نشان داده است‌که از کجـا و از چه‌کسی گرفتـه است و این امانت داری و احتیاط‌که مؤلف و مترجم به کار برده، ارزش و مرتبهٔ او را بلندتـر می‌سازد .

یك ترجمه منثور مجهول‌الاسم وجود داردکه بـه چاپ هم رسیده است . اساس این ترجمه رامایین والمیکی می‌باشد وسرآغاز به‌این سطورشده است :

«حمد بی‌حدی است مرحضرت پروردگاری راکه سایـر موجودات پنهان و آشکارا ازقطرهٔ آب ومشتی خاك وپارهٔ باد وآتش وعناصر پنجگانه به‌گوناگون قدرت آفریده[۳]» .

این یکی از تراجم روان وخوب وسادهٔ رامایین می‌باشد . مترجم کوشیده است که ازعبارات‌آرایی واستعمال لغات وکلمات مغلق اجتناب بورزد وموفق شده است‌کـه

۱ ـ ایضا، صفحهٔ : ۱۱۸
۲ ـ مولوی محفوظ‌الحق درمجلهٔ «زمانه» ، اگست و ستمبر ۱۹۲۴م
۳ ـ «ترجمهٔ کامل رامایین سری بالمیك جی» چاپ نولکشورپریس لکهنئو، ۱۸۷۲ م، ص : ۱ و ۲ .

خوبی اصل تألیف والمیکی را درترجمه تاحدی نگهدارد .

«بال به‌خدمت شریف التماس نمودکه ای خداوند، این پورشایستهٔ من به‌روز جنگ و فتح لنکا چنان دستبرد خواهد نمودکه دلاوران و جنگجویان عالم را مجال دیدن به‌چشم نباشد :

به‌روز فتح لنکا این دلاور کندکاری‌خرد گیرد، نه‌باور[1]

دیبی‌داس یا دیوی‌داس کایستهه «رام چرت‌مانس» تولسی‌داس را بـه نثر فارسی درآورد[2].

سرآغاز این‌ترجمه به‌اینطور می‌شود : «سجود ما به‌درگاه سری رامجیو که از تهمت وجود مبرا» . دیبی داس دو داستان مربوط به‌رام در این راماین اضافه نموده است، یکی قصه لو وکش ودیگرداستان سولوچنا زن میکهه ناد (=ایندرجیت) که از منابع دیگر گرفته است .

وبنا به‌گفتهٔ فهرست‌نویس موزهٔ بریتانیا چهارصفحه‌که درآنها داستان دربودهن و درواسا ازمهابهارت نقل شده بعداً اضافه شده‌اند .

آنندگهن «خوش» که «بحرالنجات» را تألیف نموده یك ترجمهٔ رامāین به‌نثر فارسی[3] ازخود یادگار گذاشته است . «خوش» ساکن کپنیل دراکبرآباد بود وسرآغاز ترجمه‌اش اینطورشده است : گوناگون ستایش وسپاس درگاه‌آن ذوالجلال» .

رامāین راجیشوراؤبهادر «اصغر» که به‌سال ۱۳۴۳ھ درمطبعهٔ اختردکن (حیدرآباد) به‌چاپ رسیده است و دارای پنج دفترمی‌باشد نیزقابل توجه است .

## فصل یازدهم

### (متن «امرپرکاش» ترجمه و تألیف امرسنگهه ( = امرسینگ )

مصحح ومرتب امرپرکاش درپایان تألیف خودش نوشته است : امرسنگهه متعدد

---

۱ - ایضا ، ص ۳۶-۱۳۵

۲ - موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ : ۱۲۴۹

۳ - دکتر عبدالله گفته است ، که ترجمه رامāین که از خوش باقی مانده است به صورت نظم می‌باشد . رجوع شود به‌ادبیات فارسی‌مین هندؤن‌کاحصه ص : ۱۸۱

نسخه‌های راماین راجمع نموده به‌هرچه مساعد وموافق دید بعد ازارتفاع اختلافات تمامی حالات وحکایات مکمل را . . . . دراین کتاب کامل الاحوال به حیطهٔ تحریر کشید وکارنمایان است که مصنف سر نوعرق ریزی نموده سایر حکایات و مضامین را از کتاب مهابهارت و راماین واز دیگر روایات مستند و معتبره اقتبا س انطباق کرده به‌عبارت فارسی افصح و احسن که درخور اهل سخن بود به‌سلك ترقیم کشیده رونقی تازه افزود[1] .

«امر پرکاش» ازچند لحاظ خیلی قابل توجه است یکی اینکه تمام اختلافات در متون مختلف راماین و داستانها را رفع نموده وترتیب وتدوین داده، دو داستان‌ها که مربوط به‌داستان راماین بودند ازمنابع معتبر دیگر گرفته، ودرامر پرکاش صریحاً گفته است که ازکجا گرفته ومنبع آن چه‌بوده است . سه نسخه‌که از روی‌آن چاپ شده‌است ظاهراً منحصر به‌فرد بوده زیراکه بنا به‌گفتهٔ ناشر: «آن نسخهٔ دستخطی مؤلف به ما رسیده وگمان غالب می‌رودکه نقل دیگری از آن نباشد . برای نسخهٔ دیگر هرچه گشتیم پیدا نشد و درتصحیح این حتی‌الوسع کوشیده‌ایم» .

راماین امر پرکاش نمونهٔ خوب فارسی هند می‌باشد اگرچه مترجم از لغات و واژه‌های سانسکریت وهندی استفاده نموده است باز هم‌کوشیده‌که عبارت ساده و روان باشد . برخی از واژه‌های فارسی به‌معنی مخصوص‌که درهند متداول است را بکار برده مثلا «شادی» به‌معنی عروسی و «ماحضری» به‌معنی غذای ساده و «ترش گویی» به‌معنی عصبانیت وخشم که درفارسی ایران‌آن روزگار دیده نمی‌شود .

گاهی‌اصطلاحات اسلامی راکه به‌دورهٔ مؤلف‌ومترجم مروج بوده به‌کارمی‌برد، مثلا«خطبه به‌نامش‌خواندند» یابرای زنان «پرده‌نشینان» و «حجاب‌نشینان» رااستعمال می‌نماید . همین طور بعضی تشبیهات وکنایات هندی را به‌فارسی به‌کار می برد، مثلا « قشقهٔ سلطنت لنکایافت» یعنی پادشاهی‌آنجا راگرفت . چشم‌ها را درپیروی ازادبیات سانسکریت و هندی به‌گل نیلوفر (به‌جای نرگس) تشبیه نموده است یا «اقدام مبارك را بوسیده . . . .» همچنان ترکیبات درآن زیاد دیده می‌شود .

امرپرکاش مثال خوب عبارت مسجع ولطیف می‌باشد . مثلا می گوید : «چون حنا مقبول طبع سیتا شد سرخ روئی ازآن به‌هم رسانید، و «سخن ناتمام مجلس تمام شد» ویا «مثال شما همچوآتش است‌که ازچوب برآید و بازآن را بسوزد» . بعلاوه از

---

۱ - رجوع شود به‌امرپرکاش، صفحهٔ : ۶-۵۴۵

۲ - رجوع شود سرورق امرپرکاش (ترجمه از اردو) .

رامایں والمیکی و«رام چرت‌مانس» تولسیداس امرسنگهه در تألیف وتدوین «امرپرکاش» ازمنابع ومآخذ زیر استفاده نموده است:

۱ـ رامایں ادهیاتم
۲ـ بهکت مالا
۳ـ وامن پوران
۴ـ نرسنگهه پوران
۵ـ ویورت پوران
۶ـ هنومان ناتك
۷ـ مهابهارت
۸ـ رامایں مسیحی
۹ـ پوروش پوران
۱۰ـ پوران ایتهاس
۱۱ـ وراهه پوران
۱۲ـ پنجم اسکند سری بهاگوت
۱۳ـ جیمنی پوران یا جیمنی پهارت

علاوه براین هرجائی که مدرك معتبر در دست نداشته می گوید : «در بعضی کتابها می‌نویسد» حتی اگر روایتی جزو افسانه واساطیر می‌باشد آن را اینطور بیان می کند «و بعضی روایت می‌کنند . »

ازاین مدارك وشواهد و بنابر آنچه که گفته‌شدمی توان نتیجه گرفت که «امرپرکاش» یك مثال خوب از تراجم آثار هندی به‌فارسی می‌باشد، اگرچـه روش نگارش و سبك تحریر آن را به‌درجهٔ متوسط می‌توان قرار داد .

عبدالودود اظهر دهلوی

Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

## مقدمهٔ مترجم

### سری گنیش آنیمه، سری رام نام‌سهای[1]

هزاران سجده و نیاز به حضرت صانعی که زمین و زمان به‌قدرت او صورت‌گرفته، واربعهٔ عناصر ضد یکدیگر به‌حکم او انتظام پذیرفته، وچشم خورشید ازفروغ تجلی او نوربخش عالم گردیده، و ماه از طلعت او شب افروز جهانیان شده؛ و فراوان بندگی و سجده به‌جناب **سری امایا** که زبان عالمیان به‌فیض و فضل اوست متکلم.

بعد از این احقرالانام وکمترین مخلوقات **امرسینگ**[2] چنین گوید که

---

۱ - در م . ف : سرآغاز رامایین اینطورشده است :

ستی‌سیتارام سهای- برضمایر ارباب بصایرمخفی‌نماندکه این کتابیست درمیان‌اهل هند مشهور ، آن را به‌زبان هندی رامایین می‌خوانند . (رجوع شود به‌برگ ۱)

مسیح گفته است :

خداوندا ز جام عشق کن مست | که‌در مستی فشانم برجهان دست

سرآغاز رامایین گردهرداس :

ثنا و شکر آن بخشنده جان را | پدید آورد او هر دو جهان را

آغاز رامایین مسرور و چند ،

ای مالك هر بلند و پستی | وی خالق نیستی و هستی

و نیرنگ حسن معروف به‌بهاراجودهیا ،

به نام شاهد پرهیز گاران | صفا بخش دل شب زنده داران

۲ - چاپی ، امرسنگه .

طبقهٔ آدم را ضرور است و ناگزیر که بی‌شغل نماند، و زبان را از ذکر معبود حقیقی فارغ ندارد که عرصهٔ حیات بس تنگ، و فرصت وقت بس کمیاب. به‌خاطر گذشت که از حکایات گذشته مشتمل بر ثواب و نجات جهانیان از دل برزبان آورده برصفحهٔ قرطاس ثبت نماید تا خوانندگان را سعادت ابدی حاصل آید، و ازپس من یادگار بماند. درین فکر فرو رفتم، از هر دری بهره‌ای می‌خواستم، و از هرخرمنی خوشه‌ای می‌جستم تا هاتف غیب سرم از زانوی تفکر برداشت و هدایت فرمود که کتاب **راماین** اگرچه رکهیشران ومنیشران مرتاض زمان سابق بعضی به‌زبان سانسکریت و بعضی **به‌بهاکها** تصنیف کرده‌اند، توهم به‌زبانی که توانی ترجمه کن. ازاین نوید دل افروز برجستم، وشادی ازسرگرفتم. ازکتاب **مهابهارت** تصنیف **بیاس‌دیو** و **راماین** سؤال و جواب **پاربتی** و **سری مهادیو** و تصنیف **بالمیك** رکهیشر که **به‌لو وکش** تعلیم داده، و از **هنومان ناتك** و دیگر روایات معتبر که در عالم اشتهار دارد، برخی برخی از همه برگرفتم و به‌نوشتن آن دست را به‌کار بردم. اما به‌سبب کم مهارتی خود و نکته‌چینی سخن‌چینان وخبث باطنان قلم از دست می‌افتاد، و زبان بند می‌شد، و به‌دلم می‌آمد که هرگاه صاحب سخنان پیشین که دریای فضل و بلاغت بودند، هرچند سخنان شیرین وحکایات موزون گفته‌اند ازدست و زبان آنها خلاصی نیافته‌اند، من بی‌برگ و بی‌مایهٔ علم را چه یارا که لب توانم جنبانید یا سخنی توانم گفت، و یا حرفی توانم نوشت. پس انسب آنست که دست ازاین خیال بردارم. دراین فکر مدتی صم و بکم ماندم؛ باز خرد صواب اندیش ارشاد کرد که در راه معبود حقیقی فضل و بلاغت درکار نیست، محض ارادت صادق می‌باید. از این اندیشه غم مخور و همت از دست مده که طالبان محبت مولی به‌مطالعهٔ این خشنود خواهند گردید؛ و برمضمون و عبارت سهو و خطا قلم صلاح

خواهند کشید ؛ و به‌دعای نجات عقبی یاد خواهند فرمود . باری به‌این امید کمر همت بر بستم و چندی از عمر گرانمایه در این کار صرف کردم تا به‌تأییدات **رام** نام در زمان خلافت پادشاه جم جاه، قامع بنیان میل و اعتساف، رافع اعلام عدل و انصاف؛ نوربخش چراغ تیموریه،گوهر یکتای اکلیل چنگیزیه، مطلع انوارالهی، موردعنایات نامتناهی، پادشاه بی‌همتای، شاه شاهان، شاه حال و مستقبل و ماضی ابوالمظفرمحی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی[۱] که سنهٔ[۲] خمسین است از جلوس فرمانروائی ، و یکهزار ویکصد وهفده است از سال هجری ، و یکهزار و هفتصد و هشتاد[۳] و سه در هندوی معارف است از **ساکه** ، **راجه بکرماجیت**[۴] انجـام یافت .

بدانکه این کتاب **رامای**ن به‌هفت **کاند** موصوف است :

۱ـ بیان اول که **بال کاند** گویند سبب تصنیف کتاب و باعث اوتار ، **سری رامچندر** ، وتولد شدن در خانهٔ راجه **جسرت** والی **اوده** ، وکدخدا شدن از **سیتا** دختر **جنك**راجه ملك **ترهت** تابع صوبه **بهار** .

بیان دویم که آن را **اجودهیا کاند** گویند قرار دادن سلطنت **اوده** **سری رامچندر** و درخواست‌کردن **کیکئی** ، سلطنت به نام **بهرت** پسر خود ، و فرستادن **سری رامچندر** به‌کوه و جنگل ، و رفتن **سری رامچندر** به‌کوه و جنگل و همراه رفتن **سیتا** و **لچهمن** به میعاد چهارده سال ، و فوت شدن راجه **جسرت**ازفراق **سری رامچندر**و آمدن **بهرت** از قندهار، ورفتن به‌ملازمت **سری رامچندر** و بازآمدن از آنجا .

بیان سوم که‌آن را **بن‌کانـد** گویند ، بردن **راون** **سیتا** را از جنگل

---

۱ - اورنگ زیب پسرشاه جهان از بطن ارجمند بانو (معروف به‌ممتاز محل) پادشاه گورکانی هند ۱۰۶۸-۱۱۲۱ ه ق (۱۶۵۸-۱۷۰۷ م) .

۲ - اصل : سن .

۳ - اصل : هشت .

۴ - اینجا مترجم اشتباه کرده‌است؛ بعداز شاکه‌ئی‌لازم نبود که اسم‌راجه بکرماجیت بیاورد زیرا که آن را برای تقویم «سماواتی» بکار می‌برند .

**دندك بن** به‌قلاوزین[1] **ماریچ** و تجسس کردن **سری رامچندر سیتا** را .

بیان چهارم که **کسکندها کاند** گویند ، رفتن **سری رامچندر** به کوه **رکهه‌مونك** ، و ملاقات کردن از **هنومان** و **سگریو** و کشتن **بال** و **میمون** ، و سلطنت دادن **کسکندها** به **سگریو** .

بیان پنجم که **سندرکاند** گویند ، رفتن **هنومان** به طرف **لنکا** به‌تجسس **سیتا** ، و آوردن خبر آن و سوختن **لنکا** را .

بیان ششم که آن را **لنکا کاند** گویند، رفتن **سری رامچندر** به **لنکا** وکشتن **راون** ، و خلاص کردن **سیتا** از بند **راون** ، و تفویض سلطنت آن جا به **بهبیکهن** .

بیان هفتم که آن را **اوترکاند** گویند ، مراجعت **سری رامچندر** از **لنکا** به‌شهر **اوده**، ونشستن بر تخت سلطنت، وپرورش رعایا وحمایت مظلومان و مذکور **بید** و **شاستر** و گیان و بگیان در ضمن آن.

---

۱ - قلاوزین: واژهٔ ترکی است به‌معنی هدایت و راهنمائی .

13 × 4

## **بال کاند**[1]

بیان اول که آن را **بال‌کاند** گویند ، دانایان پیشین چنین گفته‌اند که در شهر **پراگ** از ملحق شدن **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** و **تربینی** نام تیرتهی است هر کس در عمر خود یك مرتبه غسل نماید عذاب‌های جنم‌جنم آن را برود و آنکه به‌نام ماه **مکر** غسل نماید مراتب او چه توان گفت از ارتهه و کام و موچهه و دهرم همه حاصل شود . دستوریست قدیم که درهرماه **مکر**مسمی از دی و جدی خلائق بسیار جمع می‌آیند و تمام ماه **مکر**هر کدام به‌خانهٔ خودها می‌روند . اتفاقاً در سالی به ماه **مکر** مردمان فراهم‌آمدند .

**جاك بلك** نام رکهیشر که عابد مرتاض است بدانجا رسید، **بهردواج** و غیره رکهیشران به‌قدم‌بوسی‌او مستفید شدند؛ لوازم مهمانداری بجاآوردند؛ تمام ماه **مکر** به‌ذکر معبود حقیقی و خواندن **بید** و **شاستر** به‌سر بردند. بعدانقضای **مکر** که **جاك بلك** به‌عزیمت‌مکان‌خود از **بهردواج** رخصت‌خواست، **بهردواج** به‌سماجت تمام از **جاك بلك** التماس نمود وگفت : اشتباهی در دلم

---

۱ - سرآغاز بال‌کاند در م - ف : «دربیان ابتدای احوال طفولیت راجه‌رام وبیان نسل، درین قسم ذکرنسل او وتعریف شهر«اوده» واحوال راجه جسرت و غیره‌است . »

جاگرفته است ، امیدوارم به‌برکت انفاس شما دور شود . **جاك بلك** گفت : استفسار کن . **بهردواج** پرسید : مردمان عالم **سری رامچندر** را پرم‌آتما می‌گویند و **سری مهادیو** به‌هدایت **رام** تمام مردمان **کاشی** را نجات می‌بخشد، و **برهما** به‌قدرت **رام** نام این کون ومکان را با هفت طبق آسمان وهفت طبق زمین با چندین‌شیون وفنون پیدا کرده وپس به‌تأیید رزاق این‌شش جهات عالم گردیده، درهردل ودرهرخانه ذکرش جاگرفته، جوگیشران به‌ذکر او حیات ابدی می‌یابند، آن **رام** کدام است؟ آیا همین **سری رامچندر** پسرراجه **جسرت** والی ملك **آجودهیا** است که به‌حکم پدر بازن خود **سیتا** نام و **لچهمن** برادرخرد تا چهارده سال در جنگل و بیابان بسر برده، و درآنجا بسیاری از راچهسان مثل **تارکا** و **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** و غیره [را] کشته ، و **راون** حاکم **لنکا** به‌دغا و فریب **سیتا** را دزدیده به‌مکان خود برده ، **سری رامچندر** لشکرمیمونان و خرسان به‌هم رسانده [و] به‌مددگاری **سگریو** و **جامونت** و **هنومان** بر روی دریائی شور پل بسته به‌**لنکا** رسیده [و] به ضرب ناوك قهر خود **راون** را با تمامی پسران و برادران ولشکریان درمعرکه مردمان بجان‌کشته. **بهبیکن** برادرخرد **راون** که پیش از جنگ ملازمت **سری رامچندر** نموده بود، سلطنت **لنکا** به‌او ارزانی فرموده، **سیتا** را خلاص‌کرده، مراجعت فرمودند . در ولایت **اوده** یازده هزار سال خلافت کردند ، آخر با سایر ساکنان **اوده** به **بشن‌لوك** شتافتند . یا **رام** کسی دیگراست ؟ دلم بی‌تحقیق این‌حرف تسکین نمی‌پذیرد. می‌خواهم مرا یکی ازشاگردان خود پنداشته بیان فرمایی .

**جاك بلك** بخندید و گفت : بزرگی **سری رامچندر** از شما هیچ پنهان نیست ؛ مطلب شما دریافتم که به‌همین بهانه ما را و خود را به‌ذکر چنین

حقیقت عجایب وغرایب که نجات بخش عالم است، چند روز خشنودگردانی وحاضران مجلس را به‌شنیدن این سعادت ابدی کرامت فرمایی.

همین قسم **پاربتی** به‌اوتارستی در دل اشتباه آورده به هیچگونه تسکین نمی‌یافت. آخر **سری مهادیوجی** حکایت **سری رامچندر** به تفصیل بیان کرده، تسلی دل **پاربتی** ساخت. **بهردواج** پرسید: **پاربتی** نزدیکی **سری مهادیوجی** است وفراست بخش عالم برهرکس برخی از عنایات خود می‌بخشد؛ عاقل کامل می‌شود؛ به‌یمن توجه او به‌شناخت معبود حقیقی فایض می‌گردد؛ و چون باشد که **پاربتی** با چندین کمالات در شناخت ذات او اشتباه به‌هم رساند، امید آنست‌که توجه فرموده این حقیقت را به تفصیل بیان فرمایی.

**جاك بلك** گفت: ای **بهردواج**، هیچ یکی دانا ونادان نیست، هرچه در تقدیر است بر نمی‌گردد. دیوتها و آدمیان و دیوان و جچهان و غیره همه ناگزیراند. زمام اختیار همه به‌دست اوست. هرچه او می‌خواهد می‌کند. اینها همه بهانه بیش نیستند. حالا گوش دار؛ این حقیقت را به‌تفصیل می گویم: در ایام ما بین جگ‌ترتیا روزی **سری‌مهادیوجی** با **ستی** به‌خانه **اگست**[1] **رکهه** که سهیل خوانند رفتند. به‌حسب اتفاق چند روز در آنجا ماندند. درآنجا ازحکایات **بید** و **شاستر** وارادت صادق به‌جناب‌کبریا مذکور کردند و **اگست** هم ازین منقولات آنچه می‌دانست بیان نمود. بعد ازآن‌که **سری مهادیوجی** با **ستی** ازآنجا رخصت شده به کوه**کیلاس** می‌رفتند، در همان ایام **سری رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** به‌حکم پدر در **دندك بن** رسیده بودند. **راون** حاکم **لنکا** به‌اتفاق **ماریچ** درآنجا رسیده، **سیتا** را دزدیده برده بود. سری **رامچندر** ازفرقت **سیتا** به‌غم واندوه درآن جنگل و کوه **سیتا** را

---

۱ - اگست: ستاره سهیل.

می‌جستند . ای **بهردواج** بدانکه ذات پاك او از علایق دنیا مبرا است، غم و شادی وفرقت و وصلت او را هیچ نیست . اما به‌حسب جامهٔ بشری به‌نمود عوام‌الناس به‌هرجانب جستجو می کردند؛ **سیتا سیتا** گفته فغان می‌نمودند؛ ازجانوران وحشی نشان **سیتا** می‌طلبیدند . هم درآن وقت **سری مهادیوجی** و **سری رامچندر** درآن جنگل دچار شدند . چون اوتار مخفی بود ، بنابرآن **سری‌مهادیوجی** در ظاهر چیزی نگفته ، در دل خود سجدات نیاز و بندگی به‌جا آورده و صفات ذات او خوانده ، روان شدند . به‌خاطر **ستی** گذشت این **سری رامچندر** پسر **راجه جسرت** والی **اوده** است، به‌سایر الناس می‌ماند. و **سری مهادیوجی** آنست‌که جمیع دیوتها و دیوان و انسان از مرغ و ماهی کل موجودات خدمت او می کنند و دارندهٔ اسرار اوست ، در عمر خود هرگز غلط نکرده است، چون باشد که ایشان را سجدات بندگی نماید و به‌صفات ذات معبود حقیقی خواند. درین باب حیران ماند .

اشتباه **ستی** را **سری مهادیوجی** به‌فراست دریافت و گفت : ای **ستی** ، به‌خانه **اگست رکهه** مذکوری که ما کردیم و تعریف کسی که نمودیم همین **سری رامچندر** است . در این مدت عمر کسی را که عبادت می‌نمایم همین **سری رامچندر** است ، وکسی‌که‌آفریدگار و پروردگار این هرسه عالم[1] است همین **سری رامچندر** است . هرگاه‌که زمین ازتظلم ظالمان عاجز می‌شود و اساس نیکوکاری وپرهیزگاری ازعالم معدوم می‌گردد، دیوتها ورکهیشران پناه به‌جناب کبریا می‌برند. آن ذات پاك وی را به‌یکی ازصورتها برآمده آن را رفع می‌نماید . آئین قدیم [و] احکام **بید** و **شاستر** جاری می‌سازد،

---

۱ ـ به‌عقیده هندوان عالم وجهان به‌سه طبقه قسمت می‌شود : ۱ـ آسمان Swah ۲ـ زمین Bhuvah ۳ـ جو وفضا Bhur یا به عقیدهٔ بعضی‌ها بجای جو و فضا زیر زمین ، طبقهٔ پائین زمین . هرسه جهان را مجموعاً تری‌لوك یاتری بهوان Tri – loka or Tri – bhuvana می گویند .

ودوستان‌خود را نجات می‌بخشد. **سری مهادیوجی** هرچند ازاین سخنان‌گفت اما دل **ستی** تسلی نیافت. **سری مهادیوجی** گفت: ای **ستی**، اگر دلت قرار نمی‌یابد، برو، خود تماشا کن. تا تو بیائی، به‌سایهٔ درخت نشسته‌ام. **ستی** به‌اجازت **سری مهادیوجی** به امتحان آن شتافت، به‌راهی که **سری‌رامچندر و لچهمن** می‌آمدند، صورت **سیتا** گرفته از پیش روان شد. سری **رامچندر** دانای نهان و آشکارا، با**لچهمن** گفت: می‌بینی‌که **ستی** به‌صورت **سیتا** برآمده، مرا می‌آزماید. زنان هرچند صاحب دانش باشند، آخر خطا می‌کنند.

نزدیك **ستی** آمده، سرفرود آوردند و گفتند که من **رام** پسر راجه **جسرت** ام، شما را خیر باشد؛ سری **مهادیوجی** راگذاشته، تنها دراین جنگل چرا می‌گردید؟ **ستی** را به‌شنیدن این سخنان دل به‌گرداب خوف افتاد واز فعل خود ندامت‌کشید. چیزی جواب نتوانست‌گفت. چشم پوشیده در راه نشست، دید همهٔ دیوتها از **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** و **ایندر** و آفتاب و مهتاب و سایر ستاره و جچهه و گن و گندهرپ و غیره، کل موجودات در خدمت **سری رامچندر** حاضر ند؛ صفات او می‌خوانند و **سیتا** نیزحاضر است. **ستی** باز چون چشم بر گشاد بجز صورت **سری رامچندر** و **لچهمن** دیگر هیچ ندید. به‌خجالت تمام نزد **مهادیوجی** روان شد. **مهادیوجی** پرسید: به چه عنوان تحقیق نمودی؟ **ستی** آن ماجرا هیچ از**مهادیو** نگفت. التماس‌نمود که قول شما را قبول داشتم، چنانچه شما شرایط ادب واحترام نموده، من هم به‌جا آوردم. اما **سری مهادیوجی** در مراقبه ماجرای **ستی** آنچه دریافت به‌خاطر آورد که **سیتا** مادر تمام عالم است. از آن جمله مادر من هم، و **ستی**‌که صورت **سیتا**گرفته الحال نزدیکی با اومحال است، در دل خود این قرارداده و درظاهر از غایت محبت چیزی نگفته، **ستی** را گرفته، به کوه

**کیلاس** روان گشت . در راه هاتف غیب ندا دادکه ای **سری مهادیوجی** ، این عهدکه شما به‌دل خود قراردادید ازدیگری نمی‌تواندشد. صدهزار آفرین برشما باد. **ستی** پرسید: ای **مهادیو** ، کدام عهد به‌دل قرارداده‌اید؟ امیدوارم بیان فرمائی. اما **مهادیوجی** آن رانگفته به‌افسانه‌های دیگردل **ستی** خشنود گردانید تاآنکه به‌کوه **کیلاس** رسیدند. **مهادیوجی به‌جوگ‌آسن** نشسته‌دربحر مکاشفۀ حق مستغرق‌گردید . درین مدت **ستی** از اعمال خود پشیمان بود و به‌فراست دانست،چون‌من‌صورت **سیتا** گرفتم، جمیع‌اجسام از **سیتا** ترکیب یافته، سری **مهادیوجی** با اعتقاد وارادت تمام پرستش او می‌نماید. بنابراین مرا ازنسبت زنی برآورده ، برهمین عهد ازعالم غیب‌آفرین آمد . الحال زیستن من‌وبال‌است. پناه‌به‌حضرت‌کبریا برده‌گفت: یارب، اگرمرا به‌درگاه توقبولی هست، بی‌خشنودی **مهادیوجی** زندگانی نمی‌خواهم، مرا از این‌عالم زود بردار . **ستی** دراین غم و اندوه می‌بود تاآنکه بعد هشتاد و هفت هزار سال **سری‌مهادیوجی** از مراقبه برآمد . **ستی** نزدیک **سری مهادیوجی** خدمات به‌جاآورده روبرو نشست. هم درآن ایام **دچهه‌پرجاپت** ، پدر **ستی** ، سرانجام سلطنت یافته، جگ شروع نمود . به‌سایر دیوتهـا سوای **سری مهادیوجی** ، **برهما** و **بشن** را طلب ضیافت‌کرد. دیوتها وگندهربان وکنران به‌لباس‌فاخره وجواهرآبدارخودها راآراسته به‌خانه **دچهه پرجاپت** می‌رفتند. **ستی** ازآنها پرسید به کجا می‌روید؟ آنها گفتند : خبرنداری **دچهه‌پرجاپت** پدر توجگ می کند، ما همه را به‌ضیافت طلبیده است .

**ستی** به‌شنیدن جگ در خانۀ پدر خود پاره‌ای خشنود گردیـد از **سری‌مهادیوجی** گفت : ای **ستی، دچهه پرجاپت** همه را طلبیده، چون ازمن در مجلس **برهما**آزردگی خاطر به‌هم رسانیده، بدان سبب ما را وشما را طلب نداشته، اگر بی‌طلب می‌روی ، خبردار باشی . **ستی** از **سری مهادیو** رخصت

گرفته به‌خانه پدرآمد. پدر از دیدن **ستی** چین به‌ابرو ، پرخشم شد وهیچ مدارا وتواضع **ستی** نکرد؛ آمدنش دردل به‌غایت بدآمد. دیگرخواهران، **ستی** را دیده تبسم‌کردند. مادر از درد فرزندی اورا دربغل گرفت وپرسش احوال او نمود . **ستی** را دل ازبی‌مهری پدربسوخت . در زمین قرار داد، جگ رفته ، دید حصهٔ همه دیوتها گذاشته‌اند الاحصهٔ **مهادیوجی**[۱]. **ستی** را غم بر غم افزود ، به‌حضور جمیع حاضران مجلس به‌بانگ بلند گفت : شماها که از بی‌خردی ، همه دیوتها را حصه می‌دهید و حصهٔ **مهادیوجی** را ندادید واورا طلب نکردید[۲] وادب وحرمت او به‌جا نیاوردید، درساعتی جزا خواهید یافت . این را بگفت و در آتش ریاضت جگ بدن خود را سوخت[۳]. به‌وقت جان سپردن به‌حضرت جهان‌آفرین مناجات نمود، هرجا مرا پیداکنی، شوهرم **سری مهادیوجی** باشد .

در «**شیوپوران**» می‌نویسد: درآن وقت‌آسمان بلغزید و زمین به‌لرزه درآمد. رنگ از رخ حاضران مجلس بپرید. دیوتها ورکهیشران وعابدان را حیرت و خوف دست داد . سری **مهادیوجی** به‌شنیدن این ماجرا **بیربهدر** نامی گن خود رااز روی غضب فرستاد. اوآمده به‌حکم **سری مهادیوجی** سر **دچهه‌پرجاپت** ازتن جدا کرد؛ درهمان‌آتش جگ سوخت وحاضران مجلس را سیاست عظیم داد؛ و سرانجام جگ را برهم زد . آخر **برهما** آمده سر گوسفند بر گردن **دچهه پرجاپت** نصب کرده از افسونهای **بید** زنده ساخته، جگ را به‌اتمام رسانید و **ستی** در خانهٔ کوه **همالی** از رحم **مینا** نام زنش تولدگرفت، **پاربتی** نام یافت .

---

۱ـ چاپی : بعد ازمهادیوجی «نیست» آمده است . ۲ـ چاپی : ندادند ، و او را طلب نکردند . ۳ـ چاپی : این را بگفت وخود را درآتش ریاضت بدن خودرا جوگ سوخت .

**مهادیوجی** هرچند مهرومحبت [و] آلایش دنیا ندارد ودرعالم تجرید یگانهٔ روزگاراست، به‌حسب عقیدت وخدمت **ستی** دلش بسوخت، غم وغصه بسیارکشید، تاب فرقت **ستی** نتوانست آورد . از غایت بی‌قراری نعش **ستی** را به‌دوش گرفته مدتی‌گرد عالم گردیده ، اکثرجا که ازنعش **ستی** عضوی افتاده، معبد متبرك وسجده گاه جهانیان شده .

چون دل **مهادیوجی** بهیچوجه تسکین وآرام نمی‌یافت ، آن ذات پاك برآرندهٔ حاجات، تسلی بخش خاطرهای بی‌قرار همچو من بنده دل افکار وذرهٔ بی‌مقدارخود رابه‌صورتی **برمهادیوجی** آشکاراساخت. ار رطب‌اللسانی خود سری **مهادیوجی** را شیرین‌کام گردانید ، وبفرمود **ستی** که صورت **سیتا** گرفته توآن را ترك دادی، بغایت ازتو خشنود شدم. الحال همان **ستی** در خانهٔ‌کوه **همالی** تولدگرفته، **پاربتی** نام یافته‌است. مدتی برای شوهری‌شما عبادت من نموده است. حالابرو، اورا به‌زنی خود قبول کن. **سری‌مهادیوجی** گفت : اگرچه این قاعدهٔ بنده‌ها نیست، اما حکم‌شما را به‌جان باید به‌جا آورد . سخن پدر و مادر و پیر و مرشد را برجمیع اجسام لازم است که بی‌تأمل به‌جا آرند ، انقیاد حکم عبادت عظمی دانند . آن صورت از نظر **مهادیوجی** غائب گردید . **سری مهادیوجی** همان صورت به‌خاطر آورده ، در مراقبه فرو رفت و از روزی که **پاربتی** به‌خانهٔ‌کوه **همانچل** [1] تولد گرفت ، طراوت تازه به‌آن کوه روی نمود . تمامی کوه سال دوازده ماه سرسبز و شاداب‌می‌بود؛ درختان خشك سبزی ازسرگرفتند؛ اقسام میوه‌ها بارآوردند و چشمه‌ها که ازمدتی بی‌آب بود به‌جوش آمد ؛ مسافران عالم را سیراب می‌ساخت . هرچهاردورآن‌کوه بغایت خوش هوا وخوش منظر گردید . از

۱ـ Himachala رجوع شود به‌کلمهٔ هیمالیا .

اشجار ودواها[1] ومیوه‌های شیرین‌همه برآن‌کوه رستند، وکان جواهر از آن کوه بسیار برآمد، و عابدان مرتاض بدان جا سکونت گرفتند ؛ به‌جمعیت خاطر واستراحت تمام به‌ذکر معبود حقیقی اشتغال داشتند. به‌وقت حاجت باران می‌بارید و حرارت گرمی آفتاب از ادب بر آن کوه نمی‌تابید . از وحوش و طیور برآن کوه بسیار شدند، شیر وبز یك جا آب می‌خوردند .

**پاربتی** درمهد عاطفت پدر ومادر به‌هزاران ناز و نعمت پرورده می‌شد. روزی **نارد** ر کهه درآنجا آمدند، **همالی** به‌استقبال رفته و قدم بوسی **نارد** نموده، به‌اعزاز و اکرام تمام‌آورده، برصدر نشاند و لوازم مهمانداری مهیا ساخت. **پاربتی** را طلبیده درپای **نارد** انداخت والتماس نمودکه شما دانندهٔ اسرار غیب هستید، طالع این را بیان کنید . **نارد** آنچه در جبین سعادتش دید، به‌تفصیل آغازکردکه این دختر شما را جمیع اجسام تواضع و اطاعت خواهندکرد وشوهر، این را بسیار عزیز ومحترم خواهد داشت. مادر وپدر از این دختر نیکنامی خواهند یافت، و گاهی بیوه نخواهد شد وهمه وقت شادان وخرم خواهد بود. غبارملال بردامن رضای این هرگز نخواهد نشست و مرادبخش دلها خواهد شد. اما چند عیب هم داردکه شوهراین دخترمرد فقیر بی‌مادر وبی‌پدر وبرادرخواهد بود. صحبت بادیوان وجنیان وپشاچان وجو گنی خواهد داشت . همه وقت برهنه خواهد ماند. لباس او از پوست شیر وفیل، وغذای اوبنگ وبرگ اك و دهتوره و زهرقاتل خواهد بود و حمایل، سرآدمیان وماران در گردن خواهد داشت، و ازآتش قهرش **کامدیو** خاکسترخواهدگردید . بامردم دنیا کم اختلاط خواهد داشت.

**همالی و مینا** به‌شنیدن این سخنان ملول خاطر گردیدند و درپای **نارد**

---

۱ــ دواها : گیاههائی که خاصیت طبی دارد .

اقتادند که گفتهٔ شما هر گز غلط نشده ، نوعی توجه فرمائی و دعا کنی که چنین شوهر به **پاربتی** نشود . **نارد** گفت: من هر گز دروغ نگفته‌ام، آنچه می گویم همان خواهد شد . اما اینقدرهست، هرعیبی که من بیان کردم، او درسری **مهادیوجی** تصورکرده‌ام . اگر **پاربتی** باسری**مهادیوجی** کدخدا شود ، این‌همه عیب‌ها راکسی بد نمی‌گوید چنانچه دریای **گنگ** هرچند نجاست‌ها درآن می‌افتد ناپاك نمی‌شود . همچنان جسم آفتاب که نور او بر نیك و بد می‌رسد اما ناپاکی را به‌او راه نیست . ماده گاو اکثرچیز ناپاك می‌خورد ، شیر اوبه‌ارواح دیوتها و پتران به‌کارمی‌آید. همچنین شعله‌آتش، هرچه از اجزای ناپاك دروبافتد ، همه را بسوزد وپاك‌گرداند . ای **همالی** تا **پاربتی** کثرت عبادت نکند، این سعادت او را دست ندهد .

**نارد** این را گفته به **برهمالوك** شتافت. چون **پاربتی** به‌حد بلوغ رسید، **مینا** از **همالی** گفت : کسی که خاندان عالی داشته باشد وصاحب کمال باشد این دختر به‌او باید داد . **همالی** گفت : آنچه در طالع **پاربتی** نوشته است برنمی‌گردد . اگر مهر و محبت مادری داری ، اول او را ارشاد کن که تا چندگاه عبادت خالق نماید ، شاید به‌طالع او **سری مهادیوجی** خشنود گردد به‌ازین علاجی نیست .

**مینا** به‌گفتهٔ **همالی** با سینهٔ پردرد نزد **پاربتی** رفت واورا درکنارگرفت. از غایت محبت مادری چیزی نمی‌توانست گفت . به گریه درآمد . **پاربتی** به‌فراست دریافت . با مادر گفت : امشب بزرگی در خواب ما را هدایت به‌عبادت‌کرده است که‌آنچه **نارد** گفته است برنمی‌گردد. **برهما** به‌زورعبادت عالم را پیدامی‌کند و **بشن** به‌قوت عبادت پرورش می‌نماید و**سیس‌ناگ** به‌زور عبادت زمین را با چندین بار گران بر سر دارد و **مهادیوجی** به‌قوت عبادت

عالم را نابود می‌سازد . اگر اجازت بدهی درین جنگل و کوه به‌هرجا دلم بخواهد به‌ذکر معبود حقیقی مشغول شوم .

مادر وسایر خویشان ازین سخن چشم پر آب شدند، او را دعای خیر کردند [و] به‌عبادت اجازت دادند. **پاربتی** ازاین سخن دلخوش شد. زیورها ازتن برآورد. کنیزان را ازخود جدا کرد . تنها پابرهنه در دامن آن کوه به‌نیت آنکه **مهادیوجی** شوهر خود سازد به‌ذکر معبود حقیقی دل در داد . یکهزارسال، ازبیخ وبارجنگلی قوت خودساخت، وصدسال از برگ خشک که به زمین می‌افتاد ، می‌خورد . دو صد سال باد به دم می‌گرفت ، به‌همان قوت عبادت می‌نمود ، و هزار سال هیچ نخورد، و درکثرت عبادت‌گرم خیز بود . همین قسم سه‌هزار سال برگ **بیل** خورد و عبادت کرد .

**جاك بلك** می گوید: ای **بهردواج** ، جسم **پاربتی** ازکثرت عبادت چنان به‌نظر می‌آمد ، گویا عبادت صورت گرفته است . **برهما** و **بشن** بر عبادت **پاربتی** راضی شدند . خود را برو ظاهرساخته‌گفتند : ای **پاربتی**، دیوتها و رکهیشران ومنیشران بسیارعبادت کرده‌اند اما درمیزان عبادت تو به‌جوی نمی‌ارزند . الحال دیگر احتیاج عبادت ترا نماند . وقتی که **سپت رکهه** را ببینی بدانی که مقصود تو حاصل شد . هرگاه پدر به طلب تو بیاید ، به‌خانه بروی .

**پاربتی** ازین نوید دل افروزکه ازمحنت عبادت ضعیف شده‌بود، به‌جز استخوان وپوست نمانده ، خوشدل گردید . تازگی ازسر گرفت . سجدات قبول عبادت به جا آورد . **مهادیوجی** به امتحان ارادت **پاربتی**، **سپت‌رکهه** را فرستاد . آنها نزد **پاربتی** آمده گفتند : اینقدر زهد وعبادت چرا می کنی و چه‌مطلب داری تا برای تو دعا کنم، پروردگارکرامت فرماید. **پاربتی** گفت: من آرزوئی دارم که برآمدن آن محال است. می‌خواهم که دیوار کلان را

به‌تار موئی بپرانم، و بی‌پر پروازکنم یعنی درخدمت و پرستاری **مهادیوجی** باشم .

**سپت‌رکهه** گفتند : ای **پاربتی**، عقل تراکه برده است؟ وکیست که ترا از خانمان آواره کرده ؟ **مهادیوجی** مردی است فقیر و زاهد ، نه مادر دارد ونه پدر ونه برادر، جملهٔ مسکرات می‌خورد ، تفریق نیك و بد نمی کند، وازخود خبر ندارد . احوال پردازی زن وفرزند چه خواهد کرد؟ مثل تو دخترصاحب جمال را شوهر اهل فراست وصاحب سلوك ونیك معاش باید، اگر بخواهی **بشن** را که تمام عالم فرمانبردار اوست به‌جهت تو بیارم .

**پاربتی** گفت: اگرشماها پیشترآمده هدایت می‌کردید، قبول‌می‌داشتم، حالا از گفتهٔ **نارد** برنمی‌گردم . اگر صد بار **سری مهادیوجی** انکار کند باز ازین خیال بیرون نمی‌آیم. هرچه باداباد .

**سپت‌رکهه** گفتند : شما خوب می‌دانید و شنیده باشید هرکس از گفته **نارد** کار کرده است ، هرگز خانهٔ او آباد نشده منم چنین مرتبه اول **ستی** دختر **دچهه پرجاپت** را با **مهادیوجی** پیوند داد، آن بیچاره دیگر روی مادر وپدر ندید وباز اورا به‌کشتن داد. بیا وازاین‌خیال فاسد بگذر. **پاربتی گفت:** دلم ازین خیال هرگز بدرنرود . شماها به‌خانهٔ خود بروید. مرد و زن در عالم بسیار است، به‌جای دیگر رفته دور زنی بکنید . آنها صدق و اعتقاد **پاربتی** دیده سجدات نیاز به‌جا آوردند و تقصیرات خود را عفو خواستند . از بزرگی **پاربتی** به‌قدر عقل خودها تعریف گفتند : مایان می‌دانیم که شما اوتارستی‌هستید درهرمرتبه‌که در دنیا صورت‌گرفته‌اید[1] درخدمت**مهادیوجی** بوده‌اید[2] ؛ تمام عالم خدمت شما می‌نمایند . این را گفته از **پاربتی** رخصت گرفته به‌خانه **همالی** آمدند وگفتندکه عبادت **پاربتی** به‌درگاه او مستجاب

۱- چاپی : گرفته‌اند .  ۲- چاپی : بوده‌اند .

گردید، الحال بروید و **پاربتی** را بیارید، عنقریب مراد او برمی‌آید.

**همالی** ازین سخن خوشحال گردید. **پاربتی** را ازعبادت بازداشته به‌اعزاز تمام به‌خانه آورد. **سپت رکهه** از آنجا آمده همهٔ ماجرا با **مهادیوجی** ظاهر نمودند. هم در آن ایام **تارک** نامی دنیت پیداشد، تمام عالم رامسخر گردانید. روحانیان عالم بالا هرچند به‌او جنگ کردند، ظفر نیافتند. گریخته پناه به‌**برهما** بردند. **برهما** گفت: این **تارک** وقتی کشته شود که از صلب **سری‌مهادیوجی** پسری پیدا آید و **سری‌مهادیوجی** همهٔ دنیارا ترک داده به‌عبادت نشسته‌است. شماها کاری بکنید **کامدیو** را نزد سری **مهادیوجی** بفرستید که او را ازعبادت بازآرد. در آن وقت ما همه دیوتها و رکهیشران رفته **مهادیوجی** را با **پاربتی** کدخدا می‌کنیم.

دیوتها به گفتهٔ **برهما** **کامدیو** را طلبیدند. ازین کیفیت آگهی دادند. **کامدیو** گفت: محال است که پیش **مهادیوجی** بروم و زنده برگردم. اما چون شماها پناه به‌من آورده‌اید، می‌روم. **کامدیو** از آنجا نزد **مهادیوجی** رسید. لشکر خودرا ازنسیم باد صبا وایام بسنت پیدا کرد. **رنبها** و **اوربسی** و **منیکا** ودیگر اپسرا ها و **چتررتهه** وغیره گندهریان را با خود همراه برد. ازهر طرف نسیم خوشبومی‌وزید وگندهریان به‌خوش الحانی‌تمام سرودمی‌کردند و اپسراها به‌علم موسیقی رقص می‌نمودند، و کم کم ترشحات باران می‌شد.

در آن موسم بهار ازغایت مستی درختان همه‌گل وبار آوردند. طاووس و کبک به‌خوش‌آوازی درآمدند. هوا صاف گردید. از گرم خیزی **کامدیو** جملهٔ اجسام را شهوت به‌جوش آمد. دریاها به دریا صحبت داشتند، و درختان با درختان می‌آمیختند. جانوران از وحوش وطیور ومرغ وماهی با هم حظ وافر داشتند، و رکهیشران و جوگیشران وعابدان مرتاض و

دیوتهای پاک‌طینت از ذکر معبود حقیقی بازماندند و دراختیارشهوت شدند. هرگاه جماعت نباتات و جمادات و دیوتها و رکهیشران چنین باشند، حال مردم سایر ودیوان وجچهان چه بایدگفت‌که این جماعت درهمه وقت غلام ومطیع شهوت هستند.

القصه ازغلبهٔ شهوت حال عجب دست داد. هیچ یکی را امتیاز نیک و بد نماند. اما سری **مهادیوجی** را اصلا ازاین‌هنگامهٔ **کامدیو** اثر نکرد، به‌ذکر معبود حقیقی مشغول بود. **کامدیو** به‌آن شأن وشکوه نتوانست **مهادیوجی** را ازمراقبه برآورد؛ به‌خجالت تمام برگشت. باز به‌خاطرآوردکه به‌دیوتها چه‌رو خواهم نمود. دراین‌کار اگر کشته شوم نجات من‌خواهد شد. ازآنجا باز گردید، آنچه لازمهٔ عبادت شکنی است بیش‌تر از پیشتر مهیا ساخت به‌نوعی که جسم مرده‌ها ازشهوت به‌جوش آمد. خود را به‌لباس پاکیزه و جواهرهای نفیس آراسته، ازهوای بسنت و ترشحات باران وآواز طیور از هنس و غیره به‌یک مرتبه به‌حضور **مهادیوجی** کار فرمود. ازهرطرف نسیم سحری می‌وزید و صدای سرود به‌گوش **مهادیوجی** می‌رسید. از غلبهٔ آن **مهادیوجی** چشم برگشاد؛ **کامدیو** قابو یافته روبروی **مهادیوجی** آمده، آغاز سرود و رعنائی‌کرد. **مهادیوجی** دانست‌که این **کامدیو** می‌خواهد مرا ازعبادت باز دارد. چشم سوم از روی غضب برگشاد و از آتش قهر خود **کامدیو** را همان‌جا بسوخت.

منیشران بغایت خوشحال گردیدند و طالبان شهوت محزون خاطر شدند. **رت** نام زن **کامدیو**، سوختن **کامدیو** شنیده‌گریه‌کنان پیش **مهادیو** آمد و درپای افتاد، نوحه و زاری بسیار نمود. سری **مهادیو** براو مهربان‌گردید گفت: چند گاه خدمت شوهرخود سرانجام می‌داده باش. **برهما بشن** مابین **دواپر** و **کلجگ** اوتار خواهند گرفت، **کشن** نام خواهند یافت. در آن وقت

**کامدیو** درخانه‌**کشن** اوتار به‌اسم **پردمن** خواهد شد، تو به‌او خواهی رسید.

**مهادیو** ازین سخن تسلی خاطر **رت** نمود. همان ساعت **برهما** و **بشن** و **ایندر** ودیگر دیوتها نزد **مهادیوجی** آمدند. **مهادیوجی** پرسید: ای دیوتها باعث آمدن شماها از چه باشد؟ آنهاگفتند: هیچ چیز نیست که شماآن را ندانید اما چون پرسیدید،گفته می‌شود. همه دیوتها آرزوی‌آن دارند که شما کدخدا شوید، این جماعت [را] تماشا کنید، اینکه **کامدیو** را سوخته **رت** را دعا کردید، موجب افزونی موجودات شد. **پاربتی** برای شما عبادت بسیارنموده، به‌فضل‌وکرم‌خوداورا قبول‌کنید. سری **مهادیو** گفت:چنین‌باشد.

دیوتها ازین سخن خشنود شدند. همان وقت **سپت‌رکهه** حاضرآمدند. دیوتها به‌خانهٔ **همالی** فرستادند تا ساعت کدخدائی سری **مهادیوجی** با **پاربتی** اختیارکرده بیایند. آن فرستاده‌ها اول نزد **پاربتی** آمدند وگفتند: درآن وقت‌گفتهٔ ما را قبول نداشتی، حالا شنیدی‌که **مهادیوجی** **کامدیو** را سوخت. **پاربتی** بخندید وگفت: به‌اعتقاد شما مردم، تاحال **مهادیوجی** به‌اختیار **کامدیو** بود، حالا اوراسوخته‌است؟ به‌دانستِ من **سری مهادیوجی** گاهی به‌اختیارکام نشده‌است، خاصه‌آتش است. هرچه نزدیك اوبرود، سوخت‌شود. **سپت‌رکهه** از آنجا نزد **همالی** رفته از سوختن **کامدیو** و دعا کردن به **رت** زن او، و خواستگاری **پاربتی** با **مهادیوجی**‌گفتند. **همالی** قبول این‌معنی‌نمود، منجمان طلبیده، ساعت‌کدخدائی‌اختیارکرده، برکاغذ نوشته، حواله **سپت‌رکهه** نمود. **سپت‌رکهه** آن‌کاغذ به‌دست **برهما** دادند. دیوتها و **برهما** ازخواندن‌آن شادی آمود شدند. **برهما** به‌سایر دیوتها فرمود که سرانجام برات مهیا کنند. **مهادیوجی** را گن‌ها آرایش دادند. از ژولیده موهای جتا سهرا ساختند؛ ازسنگ بلورحلقه در گوش‌انداختند؛ وازمارسیاه وسرهای مرده‌ها حمائل درگردن انداختند، وخاکستر بسیاری بربدن مالیدند، ازپوست شیرو فیل

خلعت پوشاندند؛ و آب **گنگا** از هر طرف جاری بود وماه باشانزده کلا بر سیمای مبارك منور، وزنار مار زهردار در گردن انداختند. حلقوم کبود را ماران کفچه‌وار فرو گرفتند وهر سه چشم تابان بغایت می‌درخشید.

چون مردم براتی موجود شدند. ترسول که خاصهٔ سلاح جوگیانست در دست گرفته بر **نندی** گاوسوار گشته روان شدند وشادیانه از دمرونواختن رخساره به‌نوازش درآوردند. **برهما** و **بشن** و دیگر دیوتها خودها را به‌لباس فاخره وجواهرهای نفیس آراسته بعضی براسب وبعضی برفیل و کسانی بر ارابه ومحفه، باحشم وخدم همراه **سری مهادیوجی** به‌خرمی تمام روان‌شدند. **بشن** لباس وخدمتگاران **سری مهادیوجی** دیده به‌سایر دیوتها گفت: هریك با لشکرخودها جداجداکرد وپیش **سری مهادیوجی** راه می‌روید تاسواری[را] هریك، مردم راه تماشا کنند. همه دیوتها به گفتهٔ **بشن** درحال چنان‌کردند. هر کدام با رفقای خود علیحده راه می‌رفتند. **سری مهادیوجی** ازین سخن بخندید. کنگری نواخته، گن‌ها لشکرخود را طلبیده، آنها هزاران هزار بلکه بیشمار درحال حاضر شدند، به‌رکاب **سری مهادیوجی** راه گرفتند. این جماعت هریك طرزی داشتند. سواری آنها هم غیرمکرر بود. صورت این‌ها مختلف و غریب، بعضی‌ها تن داشتند و سر نداشتند؛ بعضی سرداشتند و تن نداشتند؛ وبعضی بی‌دست، وبعضی غیردست وپای، وبعضی چشمان کلان و بعضی خرد، وبعضی هردوچشم کور، وبعضی بسیارفربه و بعضی لاغر. بعضی به‌صورت سگ وخوك، وبعضی به‌صورت خر وشتر. بعضی برهنه، بعضی خاکستر بر بدن مالیده. لباس جوگیان بعضی پوشیده، وبعضی‌ها حمائل سرهای آدم در گردن انداخته، وبعضی‌ها کاسهٔ سر آدم به‌دست گرفته. جماعت جماعت پیش **سری مهادیوجی** راه می‌رفتند. به‌زبان خودها سرودمی گفتند ورقص می‌کردند. باری باری[1] دیوتها را می‌ترسانیدند. مردمان سکنه راه به‌خنده می‌گفتند:

۱- نوبت به‌نوبت، یکی بعد دیگری.

چنانچه پاك پروردگار دولها را آفریده، همچنان مردم براتی ترتیب داده بدین‌وجه درهرمنزل و درهر کوچه مردم می‌خندیدند تاحوالی کوه **همالی** رسیدند . **همالی** به‌اخبار آمدن **سری مهادیوجی** تمام کوه را از اقسام رنگ منقش ساخته وبه‌همهٔ شیرینی‌ها و درختان میوه‌دار فرموده که ایام وفصل را موقوف داشته،گل وبار بیارند تا مردم براتی درسایهٔ رحمت‌آن بنشینند و هرچه دل‌آنها بخواهد میوه بخورند ؛ و چشمه‌های کوه همه‌آب شیرین جاری شدند، وجمع کوهها و دریاها وتالاب وچاههای خرد و بزرگ همه را به‌ضیافت طلبیده، هریکی به‌صورتهای عجائب وغرائب باکمال زیب و زینت‌که چشم بینندگان حیران‌آن حسن‌وجمال بود، وجنگل‌ها وصحراها وتیرتهه و معبدها بااقسام میوه خوش طعام ودواهای سودمند به‌خانهٔ **همالی** آمدند . درعروسی **پاربتی** کار و خدمت را سعادت خود می‌دانستند. **همالی** جمعی‌را فرمودکه برات **سری‌مهادیوجی** را استقبال‌کرده بیارید.آن جماعت خود را به‌لباس فاخره و زیورهای نفیس‌آراسته، بعضی براسب و بعضی بر فیل‌سوارشده وگروهی‌پیاده‌روان‌شدند. چون نظر آن‌جماعت‌بر **بشن** و**برهما** ودیگردیوتها افتاد، بغایت خوشحال‌گردیدند. هرگاه نزدیك **سری‌مهادیوجی** رسیدند وآن لباس و طرز و اطوار جوگن و پشاچن و بهوت و پریت ، و سواری‌ها غیرمکرر لشکرسری**مهادیوجی** را دیدند، اسپان‌سواری‌آن‌جماعت رم‌کردند وسواران را برزمین انداختند و راه صحراگرفتند. باری مردمان به‌هرقسم‌باقائم ماندند وطفلان‌ومردم نادان‌از ترس‌وخوف‌گریخته به‌خانه‌ها آمدند. هرگاه پدران‌ومادران‌آنها را سهمناك دیده پرسیدند، ازغایت‌ترس دم نمی‌زدند . آخر به‌هزار تسلی‌گفتند : این برات نیست،گویا لشکر **جم** است که به‌قبض‌جان **همالی** وسایرما مردم ضیافت رسیده است. هرکس زنده خواهد ماند یاد خواهد داشت. دولها جوانی هست سودا مزاج و برگاوی

سوار است، از پوست فیل وشیر پوششی در بر دارد، و خاکستر بر تمام بدن مالیده وحمائل سرهای آدم در گردن انداخته، وماران سیاه زهردار حلقومش را پیچیده که هردم از نفس زدن عالمی را می‌سوزد وصدای دمروکه خاصه سازدولها است، دماغ را نفرت می‌دهد، واز ژولیده موهای جتا برسر تاج ساخته، وترسول که سلاح جوگیان در دست دارد. از بسیار خوردن بنگ و آگ و دهتوره ثبات عقل ندارد، و هرسه چشمانش چون شعلهٔ آتش سوزان و درخشان است، وجماعت جوگن و پشاچن و بهوت و پریت بغایت مهیب و کریه منظر، به‌لباس‌های غیرمکرر و صورت‌های مختلف کاسه‌های سرآدم به‌دست گرفته، به‌دور دولها می گردند، ومی‌نوازند، وسرود می کنند، و می‌رقصند ومی‌خندند؛ وحربی‌که پاره خوشنما است اینست‌که ماه باشانزده کلا برسیمای مبارك او تابان است، و **گنگا** به‌هرطرف جاری است.

در «**شیوپوران**» می‌نویسد که **همالی** به‌اتفاق **نارد** رکهه درپناه سنگی جهت دیدن‌برات **سری مهادیوجی** پنهان‌شده تماشا می‌کرد. اول‌دید لشکری ازفیل واسب ورتهه سواران‌لباسهای‌نرم وملائم پوشیده وجواهرهای‌آبدار در گردن انداخته می‌آیند. **همالی** پرسید: این کیست؟ **نارد** گفت: این **ایندر** پادشاه دیوتها است. بعد از آن جمعی رسیدند که حربه‌های درشت جان‌ستان در دست داشتند. به‌اقسام زر و جواهر آراسته بودند. **همالی** نام اورا پرسید. **نارد** گفت: این **جم** قابض ارواح است. باز گروهی آمدند همه به‌زهد و تقوی آراسته و کسوت پاك پوشیده، دند و کمندل در دست داشتند و **بید** می‌خواندند. **همالی** دانست‌که سری **مهادیوجی** همین‌خواهند بود. **نارد** نشان دادکه **برهما** است. باز طائفه‌ای پیدا شدند همه در زر و جواهرغرق بودند. از درخشیدن جواهر چهرهٔ آنها معاینه نمی‌شد. همه براسبان سازمرصع سوار بودند وسرود می گفتند. سردار اینها لطافتی داشت

که در بیان نیاید. **همالی** گفت: این کیست؟ **نارد** گفت: این **چترسین** گندهرب است. بعد از آن دید فوجی کلان می‌آید، همه لباس فاخره در بردارند و به‌انواع جواهر آراسته‌اند. سردار آنها چهاردست دارد. سنکهه وچکر و گدا و پدم‌درهرچهاردست‌اوست وبر **گرر** سوار، وفوج گن وگندهرب‌اطراف او رقص و سرود می کنند. شمامه‌های معنبر گرد او روشن، و همه حمائل گلها وجواهرها در گردن دارندکه دماغ جهانیان معطرساخته، رده و سده. وهشت بس همراه‌اند. **همالی** به‌خاطر آوردکه **سری‌مهادیوجی** همین خواهد بود. **نارد** گفت: این **بشن** است. بعد از آن پی‌هم بسیاری از دیوتها مثل **کبیر** و **برن** وغیره رسیدند، و بعد از آن طائفه اپسراها آمدند که هریکی هوش‌ربا و زاهد فریب بودند؛ رقص وسرود می‌کردند. **همالی** همه را دیده خشنود می‌شد. می‌دانست که **سری‌مهادیوجی** به‌همین زیب و زینت خواهد آمد. آخر دیدکه مرد قوی هیکل با لشکرگن وجوگن وبهوت و پساچ به‌طرز و اطوار صدر بر گاو، سوار می‌آید. هرطرف نظر می‌افکند، مردم کنار می‌گیرند. **نارد**گفت: سری‌**مهادیوجی** همین است. **همالی** را از دیدن او دل بسوخت. صد لعن برفعل خودکرد و به‌**نارد گفت**: من با تو چه بدی کردم‌که چنین مردی فقیرجوگی که دیدن اوآدم را برکت ومیمنت‌ندارد، برای شوهر **پاربتی** نشان دادی. این را بگفت و بسیاربگریست. در مغاك آن کوه پنهان شده‌ماند. چون **مهادیوجی**ومردم برات به‌خانه‌**همالی**رسیدند واورا نیافتند، حیران ماندند. **نارد** به **همالی**گفت: تقدیر ازل برنمی‌گردد؛ فکر وغم وغصه توبیجاست، آخر خواهی دانست که **سری مهادیو** چه قسم مردی است. همه دیوتها اورا می‌پرستند. آخر **همالی** با دل محزون‌مردم براتی را درمهمانخانه عالی منزل داد. و **مینا** زن **همالی** با دیگر زنان‌لباس رنگین وزیورهای مرصع پوشیده جهت‌پرستش‌**سری مهادیوجی** سرودگویان

لازمهٔ نثار و آرتی به‌دست گرفته ازخانه برآمدند. هرگاه نظر زنان براو افتاد، ترسیده، سهم عظیم‌خورده، گریخته، درون‌خانه رفتند. **سری‌مهادیوجی** در منازل مهمانخانه فرودآمدند . **مینا** ملول خاطر گردید . **پاربتی** را کنار گرفته غم بسیارمی‌خورد و می‌گفت : صانعی‌که ترا این حسن و جمال داد، چنین فقیر ومجنون را به‌شوهری توچراآفریده وازتوبرای چنین‌جنونی اینقدر عبادت چرا کنانیده؟

سایرزنان برحسن‌وجمال **پاربتی**تأسف‌می‌خوردند، [و]برجهان‌آفرین نفرین می‌کردند. **مینا** قراردادکه **پاربتی** را گرفته ازبالای‌کوه خودرا به‌زیر اندازم و درآتش بافتم و در دریای قلزم غرق شوم، اما هرگزدختر، به‌آن فقیر مجنون ندهم . بر **نارد** و **سپت‌رکهه** بسیار نفرین کردکه من گناه اینها چه کردم که **پاربتی** را برای چنین جنونی ارشاد عبادت نموده . مردمان پیشین خوب گفته‌اندکه **نارد** را مهر و محبت نیست . هرکس به‌گفتهٔ اوکار کرده است آخر پشیمان شده است. فی‌الواقع مردم صحرانشینان به‌احوال خانه‌داران چه وارسند، و زن عقیمه درد زه زنان چه‌دانند ؟ این قسم بسیار می‌گفت و می‌گریست .

**پاربتی** چون مادر را بی‌قراردید، به‌او گفت آنچه درتقدیرنوشته شده است برنمی‌گردد . اگر در حق من‌آن جهان‌آفرین، شوهر مجنون تجویز کرده‌است،گناه دیگران چه؟ غم‌وشادی هرچه‌نصیبهٔ من‌است‌به‌هرجا خواهم رفت خواهم یافت . دراین اثنا **نارد** و **سپت‌رکهه** درآنجا آمده، **همالی** و **مینا** را از اوتار **پاربتی** خبر ساخته که **پاربتی** اول در خانهٔ **دچهه‌پرجاپت** بنام **ستی** تولد یافته بود. درآن اوتارهم به **سری مهادیوجی** منسوب بود. دروقت‌جان سپردن به حضرت برارندهٔ حاجات نموده که هرجا اوتار گیرم **زن سری مهادیوجی** باشم ، هرجا اوتار گرفته است **زن سری مهادیوجی** بوده است .

**سری مهادیو** او **شیوا** است و **پاربتی** او ، سگت اینها از هم جدا نمی‌شوند . شما همه غم بیهوده نخورید. به‌خوشحالی تمام عروسی را سرانجام دهید . نیکنامی کلان به‌شماها ازین خویشی عائد خواهدگشت ، و **برهما** و **بشن** و دیگر دیوتها گواهی این معنی دادند . بزرگی **سری مهادیوجی** و **پاربتی** برخودها اقرار کردند .

**همالی** و **مینا** وسائر سکنۀکوه به‌شنیدن این، خرم وشادان‌گردیدند . تماشای این‌عروسی عبادت عظمی پنداشتند. **همالی** درحال‌لوازم مهمانداری مهیاساخته، مردم‌براتی‌را طلبیده، برفرشهای‌ملایم و بوقلمون ورنگارنگ نشاند وهریك دیوتها را برتخت و کرسی مرصع جای داد وانواع اطعمه و اشربه حاضر ساخت . خود با سائر خویشان درخدمت این جماعت چست‌و چالاك بود. به‌وقت خوردن طعام، زنان حرمسرا سرود دشنام‌آمیز ولطافت انگیز می کردند و دل حاضران مجلس می‌ربودند . بعد فراغ طعام ، خوشبوها از عطر وصندل و زعفران وگلاب و بیره‌پان آوردند، به‌همه‌کس رساندند . بعد از آن پارچه‌های نفیس و جواهرآبدار و دیگر تحفه‌های نادر به‌هر کدام اینقدرپیشکش نمود که ازآن برداشتن عاجز شدند . همه را به‌اعزاز و اکرام در منازل مهمانخانه جای دادند و در ساعت سعید ، **سری مهادیوجی** را طلب داشته، درصحن اندرون خانه‌که سایبانهای زردوزی وطلاباف بامسلسل مروارید ایستاده‌کرده بودند، در زیرآن برتخت‌مرصع نشاندند .

**سری مهادیوجی** اول در دل خودآفریدگار را سجده بجاآورد و جمیع برهمنان **بید** خوانان، و بزرگان حاضرمجلس را سجده کرده برآن تخت نشست و زنان محل‌سرا **پاربتی** را که درحسن وجمال خلاصۀ موجودات‌بود به‌انواع جواهرواقمشه‌آراسته‌آوردند، درپهلوی **سری مهادیوجی** جا دادند.

برهمنان دانا و عابـدان مرتاض مطابق **بید** و **شاستر** در کار عروسی شروع نمودند. در آن وقت اپسراها وگندهربان درهوا آغازسرود و رقص‌کردند، و از آسمان گل بر سر **مهادیوجی** و **پاربتی** می‌باریدند. اول پرستش **گنیش** که‌آددیو است از**مهادیوجی** کنانیده، بعد از آن دیگررسوم وشرائط عروسی بجاآوردند. **همالی** و **مینا** دست **پاربتی** گرفته به **سری مهادیوجی** سپردند؛ و ازفیل واسب ونر گاو، وماده گاو، با سازطلا و نقره، و غلامان چابك دست زرین کمر و کنیزان سیمین تن، مرصع به‌زر و جواهر ، و دیگر اقمشه و جواهرهای نفیس وفرشهای ابریشمی بوقلمون، گران قیمت، و تحفه‌های هر دیار و بنادر و دواهای سودمند شفابخش، وخروار خروار طلای خالص برسبیل‌جهیز به‌**سری مهادیوجی** داد وبه‌دیوتها به‌دفعات اینقدر زر وجواهر پیشکش نمودکه همه خرم و شادان گردیدند.

**همالی** از غایت مهر و محبت برپای **مهادیوجی** افتاده، گریـۀ مفارقت **پاربتی** بسیار کرد و عفو تقصیرات خود خواست. **پاربتی** نیز ازجدائی پدر و مادر گریه و زاری بسیار نمود. مشاطـه‌ها **مهادیوجی** و **پاربتی** را بر محفه نشانده، به کوه **کیلاس** روان ساختند. **همالی** چند منزل همراه رفت. آخر **مهادیو** همه را تسلی و دلاسا کرده از راه بر گردانید. **همالی** به‌خانه رسیده تمامی‌کوه و دریا ودیگران‌که به‌ضیافت آمده بودند زر وجواهربسیارداده، رخصت نمود. هریکی به‌مکان خودها رسیده ، شکر اخلاص و مهمانداری **همالی** بجای می‌آوردند. **مهادیوجی** با سایر براتی به‌کوه‌**کیلاس** رسیده، همه را اعزاز واکرام نموده، اجناسی‌که از**همالی** یافته بود بقدر هریك پیشکش کرده و عذر تصدیعات خواست و همه را رخصت داد ، تا هر کدام به‌خانۀ خودها رفتـه ، شرایط مهمانداری **همالی** و **سری مهادیوجی** ستودنـد .

**مهادیوجی** و **پاربتی** با خاصه گن‌ها در کوه **کیلاس** با عیش و عشرت فراغت داشتند . **کارتکی** نام پسری از **پاربتی** پیدا شد که **تارك** نام راچهش ظالم را کشت .

**جاك بلك** رکهیشر می گوید : ای **بهردواج** هر کس این حکایت را بخواند و یا شنود و یا بگوید ، هر آرزوئی که در دل داشته باشد به‌یمن توجه **سری‌مهادیوجی** و**پاربتی** بر آید، در دنیا صاحب نیکنامی گردد ومالدار شود وعاقبت نجات یابد . **بهردواج** به‌شنیدن این حکایت از کمال خوشدلی محو شد ، وموی برتن برخاست و اشك از چشم بریخت ، بعد ازساعتی که بهوش آمد ، در پای **جاك بلك** افتاد و گفت : مرا از این حکایت ثواب‌آمیز اطلاع دادی، مرهون منت خود گردانیدی ؛ عالمی را از این نعمت عظمی بهرهٔ فراوان بخشیدی؛ این کلام که ازلعل شکرینت ریخت ، دل افسردهٔ مرا طراوت تازه بخشید . امیدوارم که هم برین نمط از حقیقت اوتار **سری رامچندر** به‌تفصیل بگوئی تا دلم تسکین پذیرد .

**جاك بلك** گفت : ای **بهردواج** ، اول حقیقت **سری‌مهادیوجی** گفته صدق وارادت ترا دریافتم. حالا دانستم که عابد دل صاف هستی، دل تومیل‌شنیدن حقیقت **سری رامچندر** دارد. نشان وعلامات ره روندگان جناب **سری‌رامچندر** آنست که به‌صدق دل‌خادم **سری مهادیوجی** باشد. **مهادیوجی** را باسری‌**رامچندر** تفاوت نداند . هر که دوستدار **مهادیوجی** نیست ، او به‌جناب **سری رامچندر** قبولی ندارد وبه‌تحقیق بدان‌که برابر**مهادیوجی** پرستار **سری رامچندر** کیست که بی‌تقصیرمثل **ستی** زنی را بگذارد، واین حکایت **سری رامچندر** که از من تو پرسیدی ، عمریست از خاطر من رفته بود . حالا به‌آرزوی شنیدن تو فرایادخاطر‌من‌آمد. بغایت محظوظ شدم.گویا جواهر گم کردهٔ خودرا باز یافتم وتاز گی دل وبدن از سر گرفتم. حالا حقیقت اوتار **رامچندر** راکرده،

حدی و نهایتی ندارد. اگر هزاران **سیس ناگ** فراهم آمده به‌اتفاق قصد گفتن حکایات او کنند نتوانند گفت. پس من در کدام شمارم؟ به‌هر حال آنچه می‌دانم سری **رامچندر** و **سارد**ا و دیگر بزرگان کلید زبانها که به‌هر کس توجه و عنایات ایشان باشد، فصاحت و بلاغت شعرفهمی و سخن دانی قدرت مهارت نطق درصحن‌سرای ضمیرش رقص می‌کنانند، آن‌را یادکرده می‌گویم: بشنو، هوش دارکه روزی **مهادیو** برکوه **کیلاس** که بردیگر کوهها شرف دارد، از دیوتها وسده و گن و ر کهیشران ومنیشران مرتاض وگندهرپ وکنر در آنجا بسیار می‌باشند، دائم خدمت و پرستش **مهادیوجی** می‌نمایند، سیر می‌کردند، گذر به‌درخت بری افتاد، سایهٔ آن با وسعت بسیار، بغایت سرد، دائم راحت بخش عالم بود، و زمین سرسبز، وباد نسیم بهاری ازهرطرف سه خفت[1] می‌وزید. **مهادیوجی** که بدن مبارك ایشان از قرص بدرمنیر و نقرهٔ خالص، صاف‌تر وپاکتر، ودستهای دراز و برصفائی و رعنائی کف پایش، گل نیلوفر ازخجلت درآب فرو ریخته وشعاع ناخن‌هایش تیرگی‌ازآئینهٔ‌دلها می‌ربود، وماران‌کفچه‌وار برسیمین تن پیچیده، وپوست آهو برکمر بسته، و ماه هلال برسیمای مبارك منور گردیده و **گنگا** نجات بخش عالم برجتای سرش جاری، و درحلقومش ازحرارت زهرهلاهل رنگ‌کبودنمایان، وهر سه چشمش سوزندهٔ **کامدیو**، منور، بسان عبادت مجسم، به‌سایهٔ آن درخت پوست شیرانداخته، نشستند. ازهوای آن حظ وافر یافتند. **پاربتی** نیز در آنجا رسیده به‌دست چپ نشست. درآن وقت **پاربتی** را حقیقت اوتار سابق مسمی **ستی** به‌خاطر یاد آمد. **مهادیو** را شگفته خاطر وبرحال خود مهربان دیده، دلش به‌شکفتگی درآمد. حکایتی که‌گناه‌آمرزجهانیان باشد، خواست

۱ــ خفت: سبك وملایم ونرم (ف. ن).

که از **مهادیوجی** بپرسد ، به کمال ادب و احترام هر دو دست بسته التماس نمود: توکه صاحب من وکل عالمی، اوصاف حمیدهٔ تو درهرسه مکان شایع، از دیوتها وانسان و ماران وکل جاندار، همه پای ترا می‌پرستند و ثنای تو می‌خوانند. ازجوگ وجگ و بیراگ و مرادات دنیا وعقبی ازتو وابسته می‌دانند، وتو قادر برهمه چیزهستی، وهمـه میدانی و دریای اعمال نیکی اکبر برسد . مهربانی کثیر خود میدانی، حقیقت اوتار **سری رامچندر** گفته، ضلالت دل مرا دور کن . درصحن سرای هر که نهال **پارجات** باشد ، درد افلاس چراکشد؟ ای کشندهٔ **کامدیو** اشتباه دل دورکن، رکهیشران مرتاض **رام** را برهمه‌انادی یعنی ابتدا ندارد می گویند . آیا همین **رامچندر** پسرراجه **جسرت** والی ملك **اوده** یا **رام** که ازملوثات دنیاوی فارغ است، کسی دیگر؟ اگرهمین **سری رامچندر** پسر **راجه جسرت** است، پس‌چراازفرقت **سیتا** بیهوش وبی‌قرار گردیده؟ بزرگی ایشان شنیده و ظاهر حال انسانی دیده، دل در گرداب حیرت می‌افتد . و اگر **رامچندر** که اورا همه جا محیط گویند ، دیگرست بیان فرموده تسلی دل حیرت‌زدهٔ من‌کن، مرا نادان‌دانسته، خشم مگیر. بهیچ وسواس خاطر من دور ساز ، در اوتارستی کمال ایشان که در **دندك‌بن** دیدم، ازملاحظه به‌شما نه گفتم. سزای[1] آن آنچه‌واجب بود یافتم، هنوزیقین خاطرمن‌نشده، ماجرای گذشته یادکرده ومعترض مشو. هرچند زن توهستم اما دعوی‌کنیزی وبندگی‌دارم، آنقدر وسواس هم‌در دل‌نمانده، میل شنیدن حقیقت **سری رام‌چندر** بسیار دارم . دانایان اسرار، اگر آدم نادان و بی‌عقل را راسخ اعتقاد ببینند از ارشاد و هدایت نعمت معرفت

---

۱- سزا : واژهٔ فارسی، به‌فارسی هند، و به‌زبانهای دیگر اردو وهندی به‌معنی عقوبت ، پاداش بد .

اورا محروم ندارند. همچنان من‌هم هرچند قابل هدایت این اسرار نیستم اما چون‌کنیز وپرستار توام، به‌سایهٔ دولت تومی‌باشم. امیدوارم‌که حکایات اوتار **سری رامچندر** به‌تفصیل بیان فرمائی که به‌شنیدن آن دلم آرزو بسیار دارد. اول این را بگو آن ذات پاك‌که محض نورست یعنی جوت‌سروپ و نرگن ونراکار ازهمهٔ آلایش دنیا پاك و مبراست، به‌هیچ چیز آمیزش ندارد و نه‌مطلب، واورا لایزال‌ولاشریك می گویند، هیچ گاه‌فنا را به‌او راه‌نیست، ابتدا وانتهای اوراکسی نمی‌داند، وآفرینندهٔ چندین هزارکائنات، و دانای نهان وآشکار است. این‌کون ومکان به‌حکم وقدرت او ازکتم عدم به‌بارگاه ظهورجلوه می‌یابد وباز به‌امراوفنا می‌شود. **برهما** و **بشن** وشما وسایردیوتها به‌ذکر او رطب‌اللسان هستند و درهمه جا وهمه شیء، همه‌وقت حاضر، در دل عارفان خاص تر و از کرورآفتاب روشن‌تر، واز ماهتاب سردتر، از حرارت آتش‌گرم‌تر، وبی‌پای سیاح هرسه عالم، وبی‌گوش می‌شنود، وبی‌دست چندین‌افعالها می‌کند، وبی‌زبان‌قاری‌است ومتکلم، وبی‌چشم، بینای‌هرظاهر وباطن، وبرهمه چیزقادر، وتخم کل موجودات، وخود تخم ندارد. صورت انسان گرفتن او باعث چه بود؟ و باز این بفرما، که در دنیا چه قسم اوتار گرفتند، درایام طفلی چه‌بازیهاکردند. باسیتا چگونه‌کدخدا شدند؟ هرگاه پدر تجویز سلطنت به‌نام نامی کرد، چطور برهم شد؟ سبب تشریف بردن به‌جنگل وکوه، به‌کدام واسطه افتاد؟ درآنجا به‌چه‌طریق‌گذرانیدند؟ وقتی که **راون**، حاکم **لنکا**، **سیتا** را به‌دزدی برد چرا به‌فراست ندانستند؟ موجب چندین گریه وبی‌استقلالی چه بود؟ هرگاه هر سه عالم به‌حکم او به‌فنا می‌رود، برای کشتن **راون** مدد از میمونان چرا خواست؟ چه‌لازم بود که برروی دریای شورپل بسته خود متوجه جنگ **راون** شوند و راضی اینقدر

تصدیعات کردند؟ اگر بگوئی که تقدیر چنین بود، چون او خالق همه چیز است، قضا وقدر و تقدیر به‌حکم اوست، هرچه می‌خواست درساعتی می‌شد وبعدازکشتن **راون** ، **سیتا** راگرفته‌مراجعت به‌**اوده** فرمودند، بر تخت‌سلطنت نشستند، به‌چه عنوان خلافت نمودند ؟ و از اعمال نیك و بد چه‌امر ونهی کردند. به‌مردم جوگیشران چه‌هدایت فرمودند که به‌عمل آن مائل دنیا نمی‌شوند. به‌ذکر اوحیات ابدی می‌یابند وبعد ترك سلطنت تمام زمین **اوده** با سایر موجودات ازآدم وحیوان ومور و ملخ چطور به‌عالم بالا بردند ؟ خصوصیات و از مثل بهکت و بگیان و بیراگ و دیگر کنوهیات که من نپرسیده باشم، چون شما همه می‌دانید ومن‌آرزوی شنیدن‌آن بسیاردارم. بایدکه از راه فضل وکرم همه بیان‌فرمائی، چیزی پنهان و مخفی نداری . وباز این را هم بگوکه سابق هم اوتارشده است وآینده نیز خواهد شد، یا همین اوتار **سری رامچندر** است ؟ همه به‌تفصیل بیان کن،که دلم تسکین یابد وعالمی ازین نعمت عظمی بهرهٔ وافر اندوزد .

**جاك بلك** می‌گوید : ای **بهردواج** ، چون سؤال **پاربتی** بی‌شائبه ریا ، و خالی از کذب و دغا بود ، دل **مهادیوجی** در شکفتگی درآمد . صورت **سری‌رامچندر** به‌دل خود یادآورد، ساعتی مست و مدهوش گردید و اشك از چشم می‌ریخت، مو بر بدنش برخاست. به‌ذکر **سری‌رامچندر** نوعی محوشدکه ازخود خبر نداشت بعد چهارساعت به‌حال خودآمد . به‌فرخندگی تمام قصد گفتن حکایات **رامچندر** نمود و گفت : فی‌الواقع دروغ و راست بی‌تحقیق دانسته نمی‌شود ؛ چنانچه در شب تاریك اگر ریسمانی در راه افتاده بیند بی‌تحقیق گمان مار می‌شود . هرچه‌آدم در خواب بیند تا بیدارنشود راست داند. **مهادیوجی** صورت طفلی **سری رامچندر** بخشیده، جمیع مرادات وبازی

کننده صحن‌سرای **راجه‌جسرت** به‌خاطر آورد و آن را سجده نمود. به کمال شیرین زبانی شروع کلام کرد، از **پاربتی** گفت هزار آفرین بر تو باد، درین زمان مثل توکسی فیاض نیست ، حکایات **سری رامچندر** که نجات بخش عالم مثل دریای **گنگا** است، پرسیدی واین سؤالی است که ازشنیدن آن نهال خشك، سبزی‌ازسرگیرد، ومیوهٔ خوش‌طعام بارآرد، وجوی‌خشك آب روانی پیداکند، تشنه دلان‌را سیراب‌گرداند، وعالم راازکمند عذابها رهائی‌بخشد، وعابدان مرتاض را هدایت ذکراوباشد وطالبان اورا سرمایه عمر گردد. ای **پاربتی**، محبت اقدام‌مبارك **سری‌رامچندر**که درسینهٔ توجا گرفته، هرگز ارادت توکم نخواهدشد، این سؤال تومحض برای نفع خلائق‌است. به‌فضل و توجه **سری‌رامچندر** در خواب هم غم ونادانی و وسواس و اشتباه و برهمی طبیعت ترانخواهدگذشت. این‌وسواسی‌که توکردی، در سؤال وجواب‌این، عالمی مستفید خواهد شد. هرکه حکایات **سری‌رامچندر** نشنیده گوش اورا سوراخ‌ماربدان، چشمی‌که دیدارحبیبان‌وطالبان‌اونکرده چون‌نشان‌پرطاوس است.کسانی‌که‌پیرومرشد واستاد وبرهمن‌ورکهیشران مرتاض وپرستندگان جناب کبریا دیده، سرفرود نه‌آرند سرآن‌را مثل‌کدوی تلخ‌بدان. جماعتی که محبت او در دل نه‌آرند،آنها را مرده تصورباید کرد. آنان‌که حکایات **سری‌رامچندر** نمی‌خوانند، زبان اورا چون‌زبان غوك یقین کن. سخت سینهٔ سنگ‌لاخ است‌که ازشنیدن‌اوصاف **رامچندر** به‌رقت‌نیایدوآب‌ازچشم‌نریزد. ای **پاربتی** ، حکایات سری **رامچندر** صفات **کامدهین** و**کلپ‌الدرم** داردکه مراد همه را برمی‌آرد، وحکم‌دستك دست که مرغ غفلت را می‌پراند. **سری‌رام** نام برای بیخ کندن نهال عـذاب‌ها ، صفات تبردارد وبشنو، حکایات تولـد **سری‌رامچندر** وصفات ایشان در **بید** بسیار نوشته ، چنانچـه رامچندر اننت

هستند یعنی انتها ندارد. همچنان حکایات اوپایانی ندارد. بهرحال موافق **بید** آنچه به‌خاطرم خواهد گذشت، خواهم گفت. این سؤال تو مرا بغایت خوش آمد. دلم‌خشنودساخت. امایك حرف هرچندبه‌نادانی گفتی یعنی صفات **سری‌رامچندر** که در **بید** گفته همین پسر **راجه‌جسرت** است یا دیگر، مرا بد آمد. به گوش دل بشنو، این‌قسم حرفات آنان‌که گویند وشنوند، نادان وپر عصیان باشند، علم نخوانند، دین‌وایمان نفهمند، مایل پرستش جن‌وخبیث، وپرغفلت وپرتلبیس‌وکاذب وشعبده‌باز ونافهم وبی‌عقل وکورباطن وبدبخت، سیاه‌درون و دغاباز باشند. هرگزمحبت صلحا وفضلا ندیده، ونفع ونقصان به‌خاطر نیاورده، سخن صرفه می گویند. حقیقت نرگن و سرگن نشنیده، گفتار **بید** و **شاستر** منظور نداشته خود تصرف می‌نمایند. دل آنها به‌یك‌حال برقرار نمی‌ماند. دائم سرگردان بادیهٔ حسرت می گردند، وازشراب‌ناحق شناسی‌مخموراند. گفتهٔ آنها هرگزنباید شنید ودرصحبت‌آن جماعت نباید نشست. این‌وسواس ازخاطر برآورده، دل درمحبت اوبندکن وقول‌مرا برای زدای تاریکی دل خود مثل شعاع خورشید جهان افروز بدان؛ وبشنو که سرگن ونرگن هیچ تفاوت ندارد. آن گوهرپاك‌که محض‌نرگن‌است‌بحسب اتفاق سرگن می‌شود. نرگن ذات او[و] سرگن صفات اوست. چنانچه‌همهٔ دانایان به‌اتفاق در **بید** و **شاستر** گفته که‌آن گوهرپاك نرگن و نراکار برای خاطرحبیبان خود سکون می‌شود، چنان که یخ برروی‌آب. ازنام گرفتن کسی که غفلت و بیهوشی می‌رود او را بیهوش چگونه توان گفت؟ **سری رامچندر** حکم‌آفتاب دارند، به‌حضور ایشان تیرگی شب نادانی نمی‌ماند، فروغ ایشان همه وقت به‌یك‌حالت‌است. درآنجا نادانی و زیرکی وغرور و شادی وغمی و دانائی ندارد. این همه وابسته به‌جان است. ذات او ازهمه

آلایش مبراست و از همه قدیم تر و همه او را امید دانند و او همه می داند و همه جا ظاهر و همیشه شگفته خاطر و خالق همهٔ موجودات و از هزاران خورشید تابان تر. این را گفته **مهادیوجی** سر به سجده نهاد. باز سر بر آورده گفت: آدم از نادانی خود اورا نام می نهد. چنانچه مردم نادان ابر را دیده می گویند که آفتاب را پنهان ساخت، و چشم احول یکی را دو بیند. چون گرد و غبار بسیار شود از کم فطرتی خود بگویند که آسمان را فرو گرفت. ای **پاربتی**، اینها همه در کمند غفلت و نارسائی بند شده اند. این قسم حرفات می گویند. بشنو که ذات او از همه منزه است. کسی که فروغ بخش عالم است نام سر گن دارد، همان برهنه نر گن سکون شده **سری رامچندر** نام گرفته، پادشاه **اوده** شد. چنانچه در صدف، رنگ سرخ و پرتو آفتاب در آب نمایان است. همانطور او همه جاست. به سعی بیهودهٔ کسی زائل نشود و دور نگردد. از اقبال کسی که غفلت برود همان کس **سری رامچندر** است. ابتدا و انتهای کسی را که در فهم نگنجد همان **سری رامچندر** است. **بید** هم به قدر عقل خود گفته، کسی که به غیر پا راه رود، و بی گوش شنود، و بی دست کار کند، و بی دهن همه بخورد، و بی زبان همه بیان کند، و بی چشم همه بیند، و به غیر بینی همه را بو بگیرد، و بی بدن دیده می شود، دیگر صفات او تا کجا گفته شود. افعال او در عقل کسی نگنجد و در بیان نیاید، صفات کسی را که من و **بید** و همه دانایان می خوانیم، جو گیشران ذکر او می کنند، همان کس پسر **راجه جسرت** برای خاطر دوستان خود پادشاه **اوده** گردیده. به قوت کسی که مرده های **کاشی** را نجات می دهم، نام کسی که مردم از اعتقاد صادق، خواه به بازی و هزل بگویند، عذابهای جنم جنمانتر بسوزند، آنانکه یاد او هردم کنند، دریای عصیان پیش او حکم چغر[1] سم گاو دارد. ای **پاربتی**، **رامچندر** خالق جهان است،

۱ــ چغر واژهٔ فارسی به‌معنی سختی و ستبری (ف. ن)

درین حیات تراوسواس به‌خاطر آوردن بسیار بدنماست. از شك آوردن زیرکی وبیزاگ و دیگر صفات حمیده زائل می‌شود .

به‌شنیدن این حرفات گفتارهدایت **مهادیوجی** وسواس خاطر **پاربتی** همه بدررفت. بر **رام** نام اعتقاد تمام آورد. باربار برپای **مهادیوجی** سر نهاده وهردو دست بسته به‌ارادت تمام به‌زبان شیرین وملایم التماس نمود وگفت: سخنان شماچون شعاع ماه دورکنندهٔ ظلمات شب‌است، ازتوجه تونادانی و گمراهی من همه رفت، شگفتگی و روشنی دل مرا حاصل گردید. هرچند زن ناقص عقلم، اما از کنیزان خود شمرده آنچه در صدر سؤال کرده‌ام بیان کن . **سری‌رامچندر** که برهمان رگن وبی‌زوال، وازهمه فارغ وهمه‌جا محیط است به‌چه تقریب صورت انسان گرفت؟

برشیرین زبانی وارادت صادق **پاربتی** ، **مهادیوجی**،کشنده شهوت بسیار خشنود شدند، و**پاربتی** را بسیارستودند، و گفتند : که حکایات **سری رامچندر** دریائیست فیض بخش وشیرین، ودورکنندهٔ عذابها، ونام اوهم بسیاروبی‌شمار که درقیاس نمی‌آید، چنانچه تو **رام** را دیده وسواس بهم رساندی همچنان **گرر**هم **سری‌رامچندر** را دیده‌اشتباه به‌دل آورد، جهت تسلی نزدمن آمد. من چون فرصت وقت نداشتم اورا پیش **کاگ بهسوند** فرستادم، درآنجااز شنیدن حکایات **سری‌رامچندر** جمعیت دل بهم‌رساند. اعتقاد صادق وارادت‌درست آورد. تفصیل آن به‌جای خود گزارش خواهد یافت. من‌هم آنچه می‌دانم، ودر بید نوشته‌اند برای تسلی خاطرتو می گویم : ای **پاربتی** ، حکایات **سری‌رامچندر** به‌عنوان موزون وخوش، عبارت **بید** بسیارگفته، به‌قسمتی‌که اوتار می‌شود، درین روایت خودتراشی نتوان‌کرد. به‌اعتقادمن زبان عقل دربیان صفاتش حرف دروغ نتواند گفت، بلکه ازهزاران یکی‌هم نمی‌تواند بیان ساخت .

ای **پاربتی**، هر گاه از تظلم ظالمان بر روی زمین دهرم یعنی احکام نیک ناپدید می‌شود، ادهرم یعنی اعمال بد پیدا می گردد. برهمن و گاو و زمین آزار می‌یابند، آن برهمه نرگن و نراکار به‌جهت کشتن ظالمان، و رفع بدکاری، و قائم کردن اساس نیک، و نجات بخشیدن دوستان خود به‌صورتهای مختلف برآمده، ظالمان راکشته، زمین را از بار گران نجات می‌دهد و درد حبیبان خود دور می‌سازد، واحکام **بید** و **شاستر** جاری می کند. چنانچه در این در گیتا گفته، اشلوك:

جدا جدا هی دهر مسیه گلانر بهوتی بهار ته

ابهوت تهان مد هرسیه تداتیمان سرجامیه‌هم

بریترانایه سادهنومان و نیاسای چه دشکرتام

دهرم‌استهاپنای‌ارتهای سوم‌بهوامی‌جگی‌جگی[1]

چنانچه اوتار بسیار شده است و خواهد شد. اما بیست وچهار اوتار در **بید** و **شاستر** نوشته‌اند. در آن جملـه ده اوتار مسمی **مین** و**کورم** و **باراه** و **نرسنگهه** و **باون** و **پرسرام** و **رامچندر** و**کشن** و**بوده** و**کلکی** مخصوص‌اند. درین هم اوتار **سری رامچندر** از دیگر اوتار شرف دارد که دیگر اوتار از تجلی نورپاك او یك حصه می‌شوند، و **سری رامچندر** کل، ومراقبه من همین‌است. هرگاه آن نورپاك اوتار می‌گیرد، اعمال او یك کتابی نام‌نامی یابد، به‌خواندن آن مردم نجات می‌یابند ومن به‌قوت **رام** نام مرده‌های شهر **کاشی** را نجات

۱ـ شریمد **بهاگوادگیتا**، ادهیای ۴، اشلوك ۷ـ۸ ای ارجن، هنگامی که درستی و حق زوال می‌پذیرد و نادرستی وبیدادگری جای او می‌گیرد، من ظهور می کنم. برای تحفظ درستی، ونابودی بیدادگری ونادرستی، وبرای پیروزی، و بجاگذاشتن قانون و عدالت درجهان من بوجود می‌آیم. من درهر دور و زمان ظهورمی کنم.

می‌دهم. حالا بشنو، که وجه اوتار سری **رامچندر** بسیاراست. هریکی‌ازیکی بهتر وپاکتر وخوش‌تر.

به‌هرحال حقیقت یك دو، اوتار هرچه در دلم یادآید می گویم: که **جی و بجی** نام هر دو دربان درگاه او هستند، یك مرتبه از نفرین برهمن صورت **راچهس** یافتند **هرن‌کشپ و هرن‌ناچهه** نام آنها شد. هر دو برادر بغایت قوی هیکل و پرزور و شجاع و مردم آزار و دشمن دیوتها بودند. **مهابشن، هرناچهه** را به‌صورت **مهاباراهی و هرن‌کشپ** را به صورت **نرسنگهه** برآمده کشتند، چون نفرین برهمن به‌قرار سه اوتار بود نجات نیافتند، همان هردو برادر به‌جنم دیگر **راون وکونبهه‌کرن** شدند. **مهابشن** به‌صورت **سری رامچندر** برآمده هردو را نابود ساختند. در آن وقت راجه **جسرت و کوشلیا** اوتار **کشپ** و **ادت** داشتند.

و وجه دیگر را چنین روایت می‌کنندکه چون **جلندهر** پسر**درباسنگهه** زور وقوت بسیاریافت، **ایندر** وغیره دیوتها را محکوم حکم خود گردانید. می‌خواست که **پاربتی** زن **مهادیوجی** را به‌ظلم بگیرد، بنابراین جنگ در میان‌آمد، **مهادیوجی** هرچندحربه‌های بی‌خطاراکارفرمود و درتردد جنگ هیچ کوتاهی نکرد، به‌سبب عصمت و پارسائی زنش برو غالب نه‌آمد، پناه به **بشن** برد. **مهابشن** به‌پاس خاطر**مهادیوجی** به‌صورت **جلندهر** برآمده، قفل عصمت زنش‌شکستند.درآن وقت **جلندهر** از دست **مهادیوجی** کشته شد. باز اوتار **راون** گرفت.

سبب دیگر اوتار **سری‌رامچندر** این بود، هر چه از اعمال خجسته کردند، کتابی مسمی به‌**راماین** شد به‌مطالعه‌آن‌آدم به‌مقام آرام می‌رسند، ویك مرتبه به‌نفرین **نارد** رکهه اوتار **رامچندر** گردید. **پاربتی** حیران‌ماند

و گفت : **ناردرکهه** دانا وعابد مرتاض ازبنده‌های خاص اوست به‌جناب کبریا راهی و قبولی دارد، نفرین کردن او موجب چه باشد ؟ آن گوهر پاك‌جو هر چه گناه کرد این را به‌تفصیل بفرما که دلم در گرداب تفکر افتاده .
**مهادیوجی** بخندید و گفت : هیچ کس نادان و دانا نیست ، هرچه او می‌خواهد به‌ظهور می‌آید . عقل علوی خرام را به‌جناب او راهی نیست .
به‌قول آنکه :

| | |
|---|---|
| خرد تابد و در نیابد ترا | که تاب خرد برنتابد ترا[1] |
| توان در بلاغت به‌سحبان رسید | نه‌در کنه بیچون سبحان رسید[2] |
| چنان بستی این طاق نیلوفری | که‌اندیشه‌را نیست‌ازو برتری[3] |

و در **گیتا** گفته است اشلوك :

**ایشور** سروبهو تانانگ هردی سورجن تشت تی
بهـرام ینسرو بهوتانی جنترارودهانی مایایا

یعنی خالق در دل همه شیء دائم می‌ماند ، می گرداند دل او را مثل ساز سرود . روزی **نارد** را گذر به کوه **همالی** افتاد بر کنار **گنگا** معابدگان خوب دید، دل به‌عبادت‌خالق رغبت کرد، به‌ذکر معبود حقیقی چنان مستغرق گشت که ازخودخبر نداشت. **ایندر** راجهٔ دیوتها به‌خاطرآورد، **نارد** عبادت بسیار نمود، شاید **ایندرلوك** پایگاه مرا می‌خواهد . **کامدیو** را طلبیده گفت : چنان کن که **نارد** از عبادت بازماند .

**مهادیو** می‌گوید : ای **پاربتی** ، چنانچه سگ استخوان خشك راگرفته ازپیش‌شیر بگریزد به‌ملاحظهٔ آنکه مبادا شیر ازاو بگیرد، همچنان **ایندر**

۱ـ شرفنامه نظامی گنجوی . ۲ـ بوستان سعدی علیه‌الرحمه . ۳ـ شرفنامه نظامی گنجوی .

از **نارد** می‌ترسید. **کامدیو** به‌گفته **ایندر** تمام ساز وسامان خود با فصل بهار، **ورنبها** و **مینکا** ودیگراپسراها، و **چتررتهه** ودیگرگندهربان نزد **نارد** آمد. هرچند گندهربان سرودکردند و اپسراها، به‌رقص درآمدند فصل‌بهارتمام زمین‌گرد وپیش **نارد** گلستان ساخت، اقسام‌گلها وشکوفه‌ها برآورد ونسیم صبا ازهرطرف می‌وزید، صدای سرود به‌گوش **نارد** می‌رساند. طاووس و دیگرمرغان خوش الحان ازمستی به‌جوش‌آمدند، ومی‌خروشیدند چنانچه **کامدیو** همه قدرت وتردد خودرا بکاربرد. چون حافظ حقیقی یاور **نارد** بود براو هیچ اثرنکرد، به‌دستور[1] به‌ذکرمشغول ماند. آخر**کامدیو** نادم وپشیمان شده درپای **نارد** افتاد، وعذرتقصیرات خود خواست. **نارد** اورا تسلی‌داده، رخصت‌کرد. **کامدیو** حقیقت **نارد** به **ایندر** گفته به‌مکان خود رفت. دیوتها حیران عالی همتی **نارد** شدند.

**جاك بلك** رکهیشر می گوید: ای **بهردواج**، **نارد** از آنجا برخاست به‌دیدن **مهادیوجی**‌رفت، صورت آمدن **کامدیو** و مستقل بودن خود به‌عبادت به‌تفصیل بیان کرد. **مهادیوجی** چون بر او مهربان بود، دانست ازینکه **کامدیو** برین دست نیافته، رعونت به‌هم رسانده. به‌زبان ملائم و شیرین گفت: چنانچه این مذکور به‌من‌گفتی، درخدمت **بشن** هرگزنگوئی. هر چند راه نیك پیش گرفتی، آخرگم‌کردی. **نارد** را نصایح **مهادیوجی** مقبول طبع نشد. ازآنجا رخصت گرفته نزد **برهما** آمد، همه بازنمود. از آنجا سیر کنان به‌دریای شیر رفت.

درآنجا **بشن** را بالچهمی دید. **بشن**، **نارد** راخیلی عزت‌وحرمت نموده نزد خود نشاند وپرسش احوال اوکرد. پرسید که ترا بعد دیری دیده‌ام، درین مدت‌کجا بودی؟

---

۱ـ بدستور: همانطور، مثل سابق، مانندگذشته.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، هرچه رضای اوست همان‌می‌شود هیچ یکی نتواند بر گردانید. چنانچه **نارد** به‌آن فضل وبلاغت وکثرت عبادت وبندگی به‌جناب او باوجود نصایح من خودرا نتوانست ضبط‌کرد. ماجرای آمدن**کامدیو** و استقامت خود همه بازگفت، فی‌الواقع عجب قدرت اوست. کیست که در کمند تقدیر او بند نشود؟ **مهابشن** خم ابرو به‌زبان شیرین فرمودند: آنان که تورا یاد کنندکام بروغلبه نتواندکرد. تو خود عابد مرتاض هستی. ای **نارد** غفلت همان را می‌شودکه ازگیان و بیراگ‌وزیرکی بهره ندارد. تو همه دانی، تراکام چه تواند کرد. **نارد** رعونت‌آمیزگفت: هرچه شد، به‌یمن وتوجه شماشد. **مهابشن** به‌خاطرآورد که دردل **نارد** تخم رعونت رسته، نام من سرناگت بهاری ونگاهبان حبیبان است، می‌باید زود این را دورکرد که هم بهبود **نارد** وهم تماشای قدرت من باشد. **نارد** از **مهابشن** رخصت گرفته، روان شد. به‌راهی که در جنگل می‌رفت، **مهابشن** به‌قدرت ابداعی خود شهری کلان به‌وسعت صد جوجن با نهایت آبادانی، و زیب وزینت پیداکرد. زنان ومردان‌آنجا همه صاحب زر ومال وجمال عدیم‌المثال‌که سبقت برحسن **کامدیو** و **رت** می‌کردند با اسباب ترنم ولوازم‌کامرانی سکونت داشتند. حکومت آن باسم **سیل‌بنده** راجه باکمال سرانجام سلطنت وجهانداری برابر صد هزار **ایندر** کرامت فرمود چنانچه دیوتهای دولت باکمال سرانجام وحشمت او رشك می‌بردند. **بسوموهنی** نام دختری اوتار **لچهمی** در خانهٔ راجه تولد بوده، آن را سوانبر قرار داده، راجه‌های اطراف باشأن وشکوه خود برای خواستگاری او فراهم‌آمدند. **نارد** راگذر درآن شهر افتاد. راجه، **نارد** را به‌اعزازکمال به‌خانه برده، برصدرنشانده، لوازم مهمانداری بجاآورد و دختررا طلب داشته درپای او

انداخت واز طالع آن پرسید. **نارد** چون طالع او نیك نگاه کرد، حیران ماند. دریافت این دختر به‌هر که منسوب گردد اوصاحب هردوجهان باشد، مرگ اورا نتواند کشت وکسی حریف جنگ او نتواند شد. همه دیوتها و آدمیان و ماران، کل موجودات بندگی اونمایند. به‌خاطر **نارد** آمد که خوب است اگراین دختر به‌من منسوب‌شود. این‌همه نعمت بی‌تردد به‌دست آید. اما به‌این صورت پیر و فرتوت، دختر نوجوان مرا کی قبول خواهد داشت. مگرمسبب‌الاسباب ازفضل خود مراهم نوجوان سازد، حسن‌وجمال عنایت کند. برخی ازطالع دختر به‌راجه بیان کرده، خود مضطرب خاطر برخاسته راه بیابان‌گرفت و خالق را یادآورد. آن‌گوهرپاك، نیرنگ ساز، درحال به‌صورت **چتربهوج** بروظاهرگردید وپرسید: چه‌آرزو داری؟ **نارد** به‌کمال‌ادب وتضرع التماس نمود: هرگاه هرجا ما بنده‌ها را مشکلی پیش آمده، تو به‌کرم خودآسان می‌سازی. اگرحالا هم توجه فرمائی، آن دختر راجه مرا به‌شوهری قبول‌کند اما تاجمال‌جهان‌آرای خود عطانکنی دختر مرا خوش نکند وجیمال به‌گردنم نه اندازد. **بشن** بخندید وگفت: برو، در هرچه نیکی توخواهد بود، خواهد شد. بدان‌که اگرمریض غذای‌زیانکار بخواهد، طبیب هرگزندهد. این راگفته ازنظر **نارد** غائب‌گردید. **نارد** از غفلت غور رموزسخن **بشن** نکرده دانست آنچه‌خواستم، یافتم. به‌فرخندگی تمام درمجلس سوانبر در میان راجه‌هاآمده نشست، به‌امیدآنکه پیری از من رفته، جوان شده‌ام. البته دختر، راجه غیرمن دیگری را نخواهد خواست.راجه‌ها **نارد** راراج رکهه دانسته‌برصدرنشاندند، تواضع‌وحرمت اوبسیارکردند. **نارد** ازحکمت حکیم حقیقی غافل‌که ازسابق‌هم پیر لاغر وکریه منظرساخت.

القصه چون دختر راجه عقد جیمال به‌دست گرفته، در مجلس سوانبر آمد و هر طرف نگاه کرد، **نارد** را به‌صورت میمون پیر و فرتوت در آنجا نشسته دیده، دلش بسوخت. **نارد** عقل خود پای داده و هر ساعت سر بلند می کرد، وخودرا می‌نمود که آن دختر جیمال در گردن اندازد. گن‌های **مهادیو** به‌صورت برهمن برآمده، در آن مجلس تماشا می‌دیدند. از اسرار **نارد** واقف بودند. از عقب او نشسته خنده می کردند و می گفتند: که **مهابشن** **نارد** را خوب حسن‌وجمال داده است. آن دختر البته شیفتهٔ صورت **نارد** خواهد شد. **نارد** هرچند کلمات تمسخر از گن‌ها می‌شنید، هیچ نمی‌فهمید تا آنکه **مهابشن** خود به‌صورت لطیف برآمده، در آن مجلس حاضر شدند. دختر جیمال به‌گردن انداخت و بااو روان گردید. دیگران به نومیدی به‌مکان خودها شتافتند. **نارد** ازحرص برخود بسیار پیچید و بی‌تاب شد، گویا از کیسهٔ خود چیز گران‌مایه گم کرده، گن‌های **مهادیوجی** به‌او گفتند: اول چهرهٔ خود در آئینه ببین، بعداً حرص این دختر کن. این راگفته ازپیش **نارد** گریختند. **نارد** چون‌روی خود[را]در آب معاینه کرد، دل او بسیار بسوخت. به‌هردو گن نفرین کرد. که راچهس شوند، وخود خشم آلوده نزد **مهابشن** روان شد. به‌خاطر آورد که اورا نفرین کنم یاخودرا بکشم. درهمان بیابان دید که **مهابشن** آن دختر همراه دارند. **نارد** را پرسیدند که مضطرب خاطر کجا می‌روی؟ **نارد** را از تقدیر خالق هوش نماند. سخنان سقط، بی‌محابا گفتن آغاز کرد که شما جمعیت کسی نمی‌توانید دید. در دل‌شما دغا بسیار است، به‌وقت برهم‌زدن دریای شیر **مهادیوجی** را ورغلانده زهر هلاهل خورانید که هنوز از حرارت آن دلش می‌سوزد، وحلقومش کبود گشته، و دیوان را شراب نوشانیدید. **لچهمی** را با **کوستبهه‌من** وآب حیات و دیگر چیزهای خوب خود گرفتید،

همه وقت به‌کام خود هستی. دردمجروح دلان نمی‌دانی، همه‌کارهای تومکر و ریوست. هرچه به‌دلت می‌آید می کنی و بی‌هراسی. رهبرخودکسی نداری که از اوترسی، نیك را بد وبد را نیك می گوئی و بی‌باك می‌نمائی. در دل هیچ غم نداری، همه را بازی داده، دلیرشده‌ای؛ تاحال در کمند اعمال نیك وبد نه افتاده‌ای؛ وازکسی ضرب نخورده‌ای. حالابجای نیك سابقه‌کرده‌ای، ثمره‌کردار خودخواهی یافت. بشنو، به‌هرصورتی‌که برآمده‌ای و مرا دعا دادی، وسر گردان و رسوای عالم گرداندی، توهم به‌همان صورت در دنیا پیداشوی چون صورت من‌مثل‌میمون ساختی. التجا ازهمان قوم ببری واز فرقت‌زن بی‌قرارشوی تا باز به‌فقیران ریاضت کیش‌دغانکنی، وفریب‌ندهی. آن جمال‌صورت‌گفتار **نارد** شنیده بخندید. آن قدرت‌ونیرنگ خودراکشید. همان‌زمان‌آن دختروآن شهر ازنظر **نارد** غائب‌شد. **نارد** حیران‌ماند. چون ازبیهوشی به‌هوش آمد، دریافت این همه بهرامتحان من بوده است. پس ندامت بسیار کشید، درپای **بشن** افتاد. عذرتقصیرات خود خواست. گفت: غلطکردم‌که تورا ناسزا بسیارگفتم وپا ازدایرهٔ ادب وعبودیت بیرون‌نهادم. ازفضل‌وکرم خود ببخش، نفرینی‌که اززبانم برآمده، غلط‌شود؛ به‌هرنوع که رفع‌گناهان من‌باشد بفرما. جمال‌صورت تبسم‌نمود وگفت: نام‌**مهادیوجی** صدباربخوان تاگناهان تورفع‌گردند. بدانکه برابر**مهادیوجی** مراکسی‌عزیز نیست. برهرکه اومهربان‌نباشد تخم‌محبت من درون‌او نروید. این‌رابه‌گوش هوش بشنو، نامهای او بخوان تادلت تسکین یابد. من‌بعد چنین مدهوش نگردی. **بشن** این را گفته از نظر **نارد** غائب شد. **نارد** ازآنجا به‌ست‌لوك روان‌گشت. آن‌هردوگن **مهادیو** ترسان ولرزان‌آمده، درپای **نارد** افتادند. وعذرتقصیرات‌خودخواستند. برای‌نجات خودهاالتماس‌نموده، **نارد** برآنها

مهربانی نمود، گفت: حالا هردو راچهس بشوید. با کمال زور وقوت وقدرت هرگاه دیوتها وراجهای روی زمین را محکوم‌حکم خواهد کرد[1] ، **مهابشن** به‌صورت آدمی‌درآمده، شمارا[2] خواهدکشت‌و نجات‌خواهدبخشید. هردوگن[3] به‌امید نجات‌خشنودشدند، پای **نارد** بوسیدند. درجنم‌دیگرصورت‌راچهس یافتند. سری **پاربتی** یك‌مرتبه به‌این تقریب **رام** اوتارشد. همین‌قسم اوتار وکرداران نورمجسم‌که صفاتش بس پاك‌تر ولطیف‌تر، ورنکین وراحت‌بخش دلهاست، درهر کلپ می‌شود. انواع انواع بازیهای عجائب وغرائب‌می‌کند. منیشران پاك‌طینت وبلند طبیعت[4] [و] والافطرت‌کارنامه اورافراهم‌آورده، کتابی ترتیب می‌دهند، به‌شنیدن وخواندن‌آن‌مردم از کمند عذابها رهائی می‌یابند. ای **پاربتی** ، چنانچه ذات پاك اوانتها ندارد، هم‌چنان حکایات او پایانی ندارد تا هزار کلپ **برهما** . اگر کسی خواهدکه‌کردارسری **رامچندر** به‌قلم‌آرد، یکی ازهزاران نتواند نوشت. وجه غفلت وبیهوشی **نارد** ، من به‌توگفتم وبدان، ازدیوتهاوآدمیان و رکهیشران ومنیشران مرتاض‌دراین عالم‌کسی نیست‌که‌اسیرکمند قدرت اونباشد. بنابردل ازهمه برداشته، در یاد او باید بود.

حالا وجه اوتار دیگر بشنو: به‌تقریبی که آن **برهمه** نرگن پادشاه **اوده**‌گردید، وتوآن رادرجنگل سرگردان دیدی ، در اوتارستی وسواس خاطربهم رساندی تا هنوز دلت صاف نشده، و اشتباه ازخاطر به‌درنرفته. درآن اوتارهرچه‌کردار، راحت بخش‌دلهاکرده‌اند، خواهم‌گفت. **پاربتی** این را شنیده، شرمگین شده چهرهٔ خود پوشید و تبسم نمود.

**جاك بلك** از **بهردواج** رکهیشرمی‌گویند: حقیقت‌همان‌اوتار**سری رامچندر**

---

۱ــ چاپی : خواهی‌کرد. ۲ــ چاپی : ترا. ۳ــ چاپی : گن‌ها.
۴ــ چاپی : طویت.

که سوزندهٔ گناهان عظیم ونجات ده عالم است . **مهادیو** به‌خاطر آورده گفت : بشنو، که در زمان سابق **سنبهومنو** پسر **برهما** که این عالم آفریدهٔ اوست ، **سترو‌پا** نام زنی داشت ازاو دو پسر تولد گرفت ، یکی **راجه اوتان‌باد** ، دوم **پریه برت** . از **اوتان‌باد، دهورب** نام‌پسری به‌وجود آمدکه‌درعبادت آفریدگار شهرهٔ عام دارد، هنوز برطارم افلاك تابان است؛ ویك دختر به‌اسم **دیوهتوتا** پیدا شد که به‌**کردم** رکهیشر منسوب گردید ، **کپل** منی از و پیداست که **سانکهه‌شاستر** ازو تصنیف یافت . چنانچه **سنبهومنو** مدت بسیار خلافت تمام روی زمین‌کرد . ازعدل و دادخود رعایای ملك آسوده وآبادان ساخت. سه حصهٔ عمرخود درسلطنت وکامرانی‌گذرانید، درایام حصهٔ چهارم دلش از دنیا نفرت گرفت. حکومت روی زمین به‌پسر کلان خود داده، **سترو‌پا** زن خود را همراه گرفته ، راه تجرد اختیارنمود . به‌جنگل **نیمکهه‌اران** که مسکن عابدان مرتاض بود، روان شد . در راه آن زن ومرد به‌صورت عقل معاد ، عبادت مجسم درنظر آدمیان می‌آمدند تاآنکه درجنگل مذکورکناردریای **گومتی** رسیدند، دروغسل نموده، همه رکهیشران آنجارا دید، به‌اتفاق ایشان همه تیرتهه[ها] را غسل وپرستش و زیارت‌کرد. لباس‌شاهی ازتن برآورد، پوست‌آهو دربرگرفت، **بید** و **پوران** بسیار می‌شنید وخود هم می‌خواند . و درعبادت معبود حقیقی اشتغال تمام ورزید، صدسال به‌بیخ وبارجنگل قوت خود ساخت، باز این راگذاشته برآب قناعت نمود . آرزوی دلش این بود که‌آن معبود حقیقی که اورا زوال نیست ازهمه پاك و مبراست، و ابتدا و انتها ندارد، وازگن‌هافارغ وبیدصفاتش نمی‌تواندگفت **بشن** و **برهما** و **مهادیوجی** و دیگرکل موجودات ازقدرت اوبسیاری صورت می‌یابند وبرفنا می‌روند. در **بید** چنین گفته‌اند: که همان **برهمه** دراختیارحبیبان خود است. اگراین

حرف به‌تحقیق‌است البته امید من خواهد برآمد. به‌همین توقع و به‌همین امید تاشش هزارسال غیر ازآب چیزی نخورد. بعد آن‌آب را هم گذاشته هفت هزارسال به‌همان بادی‌که برومی‌وزید قناعت‌ساخت، ودرکثرت‌عبادت گرمخیز بود. بعد ازآن، ده‌هزارسال هیچ نخورد به‌یك قدم هر دو ایستاده ماندند وعبادت‌کردند. برکثرت‌عبادت وریاضت اینها، **بشن** و**مهادیوجی** و**برهما** بارها نزد راجه‌آمدندو گفتند: هرچه‌آرزو داری بطلب. اماراجه‌هیچ‌جواب نداد. اینقدرعبادت کرد که همه گوشت وپوست اوخشك شده، ازآن هردو بجز نامی نماند . در ذکر اوچنان محوبودندکه یاد ازخود نداشتند تاآنکه مالك دلها براومهربان شدند .

اوجان بخش مرده‌ها بغایت پرصلابت، وملایم، وکرم‌بخش، ازآسمان آوازداد، و ازشنیدن‌آن دل راجه و زنش شاداب گردید، وجسم افسرده و پژمرده‌وضعیف ازسرجوانی‌گرفت. چاق وتندرست‌گردید.گویا تازه ازخانه برآمده‌اند. به‌شکفتگی خاطر سر به‌سجده نهادند والتماس نمودند که: ای **کامدهینو** ونهال **پارجاتك**، ما بنده‌ها، **بشن** و **برهما** و **مهادیوجی** همه پای ترا می‌پرستند، خدمت توهمه‌را نفع ومرادبخش‌است، وتوپرورش‌کننده بنده‌ها وصاحب همه جاندارهستی . اگر برین بی‌کس نامراد مهربانی ، می‌خواهم صورتی‌که در دل **مهادیوجی** دائم محی باشد، وهمه جوگیشران‌آرزوی‌آن دارند، وکبك و **کاك بهسوند** است وهمان را در **بید** نرگن وسرگن یکسان گفته‌اند، همان صورت به‌چشم سر ببینم، امیدواریم که ای نجات بخشندهٔ بنده‌ها به‌تفضل خود عرض مرا قبول فرمائی. چون عبادت هر دو به‌درگاه والامنظورشده، التماس مقرون به‌اجابت‌گردید. آن معبود حقیقی به‌صورت **چتربهوج** باعلامت سعادتمندی ازسنکهه وچکر وگدا وپدم و کوستبهه من

به‌حسن شمایلی که‌کسی درعمرخود هرگز ندیده، به‌رنگ جواهرنیلم وگل نیلوفرسبز و ابرسیاه که صد هزار **کامدیو** را به‌هراعضایش نثارتوان کرد ، و رخساره چون بدرمنیر تابان، و زنخدانش ازطلعت‌خورشید درخشان، وبینی ازالف راست‌تر، دلها برشفقت سبقت‌برده، عقد دندانها مثل دانهٔ‌رمان تبسم لعل شکرینش به‌شعاع ماه‌رطوبت بخشیده، وشکوفهٔ چشمش به‌نیلوفررنگ داده؛ نگاهش‌صیاد دلها، وخم‌ابروهایش‌کمان **کامدیو** شکسته، وقشقه[1] زعفران برسیمای مبارك چون برق می‌تابید، گوشواره جواهرآبدار درگوش‌او راز گویان، وتاج مرصع برسرش نازان، سنبل گیسویش مارجفت به‌صد پیچ و تاب، وموی سرش زنبوروار مرغول حلقه، سه خط برگلویش زیبا، وکتفش بغایت بلند، ودستهایش بس دراز، بازوبند ودیگرزیورها بربدن اومزین، وبرسینهٔ اوعلامت لچهمی نمایان. بن‌مالا و اوربسی به‌انواع جواهر مزیب[2] وپدك بس خوشنما و دیگرگلهای رنگارنگ درگردن زینت یافته، برشکم سه‌خط مزیب وپوشش پیتانبر بغایت درخشان [دربر]، وترکش به کمر، و کمان در دست‌گرفته، عمق نافش چون‌گرداب دریاناپایاب، وصفائی‌کف‌پایش ازنیلوفرستان‌پاك‌تر وملائم‌تر. زبان‌دربیانش لال‌که‌دل‌جوگیشران زنبوروار[3] در دهند، وآدی‌شکتی[4] کان‌حسن و دریای ملاحت‌که صد هزار **لچهمی و اوما** و **برهمانی** ودیگران ازحصه‌آن صورت می‌یابند. واین‌کل موجودات به‌یك کرشمه چشم اوپیدا می‌شوندکه‌آنرا **سیتا** خواند. دست چپ او حاضر، بر **راجه سنبهومنو** و **ست‌روپا** آشکارا ساخت، ازتجلی نورخود دل و دیدهٔ هردو

۱- قشقه : واژهٔ فارسی، خال ونشانی (Tilaka) که هندوان برپیشانی میگذارند .
۲- مزیب : مترجم کلمهٔ فارسی «زیب» را مثل عربی حساب‌کرده است .
۳-زنبور : درادبیات سانسکریت وهندی، عاشق‌گل مانند پروانه یا بلبل بفارسی‌بشمار میرود .     ۴- چاپی : ادسکت .

منور گردانید وچشم افسرده را تازگی ازسر بخشید. راجه و رانی در دریای حسن‌وجمال آن عدیم‌المثال غرق شدند، هرچند می‌دیدند سیر نمی‌شدند، و پلك چشم نمی‌زدند. ازغایت شادی وارادت و بندگی بسان چوب در پایش افتادند واشك چشم می‌ریختند. آن‌گوهر پاك دست مبارك برپشت اوکرد و سرش برداشت، به‌زبان شیرین‌وملایم، شفقت‌آمیز فرمودکه مرا برحال‌خود مهربان دانسته، هرچه دلت بخواهد بطلب. راجه و رانی هردو دست بسته دل خود به‌حال‌آورده عرض کردند: که ای مرادبخش دلها، به‌دیدارپای مبارك، همه مراد من حاصل شد، مگریك‌آرزوی دل مانده است. هرچند در دادن‌آن شما رادرنگ نیست اما من درطلبیدن جرأت نمی‌توانم کرد. چنانچه آدم مفلوك که هرگزروی بهبود ندیده باشد، به‌زیر سایهٔ درخت پارجاتك برود، نعمت‌های‌آنجا دیده حیران بماند. از کوتاه فطرتی خود نتواند طلبید، برعالی همت اونظر ندارد. همچنان منم ازنادانی خود عرض نمی‌توانم[۱] کرد وشما دانای نهان‌وآشکارا هستید.

آن‌مرادبخش دلها فرمود: وسواس وخوف دل به‌درکرده هرچه‌آرزو داری بطلب، به‌درگاه ماچیزی نیست‌که به‌تو ندهم. راجه‌گفت:آنچه‌حظوظ دنیاست درایام سلطنت همه داشتم، و بهره ازآن برگرفتم، و نجات عقبی به‌دیدارت یافتم. حالاهیچ آرزوندارم الاپسری‌که به‌صورت وسیرت‌وقدرت تو برابر باشد، مراد من است. برارادت صادق راجه‌آن صورت چتربهوج به‌کمال وفضل وکرم خود فرمود: چنین باشد، اماپسری‌که برابرذات‌وصفات من باشد ازکجا بیاورم، مگرمن خود به‌صورتی برآمده پسر توخواهم شد. بعدآن به ست‌روپا مهربان‌گردیده گفت: هرچه مطلب‌داری بخواه. اوعرض کرد: شوهرم ازشما طلب داشته، مراهم بسیارخوش‌آمده، هرچند بخشنده

۱ - چاپی: می‌توانم.

هرچیز به‌هرکس هستید[۱] اما بنده‌ها را بایدکه از دائره عبودیت و ادب پا بیرون نگذارند، شما **پرم‌پربهه** ، صاحب هرسه عالم‌اید. آنان‌که بندهٔ پرستار تو اند، دنیا و عقبی هردو می‌یابند ، همان دولت وتمتع و همان بندگی و ارادت، و همان محبت اقدام خود ، و همان عقل دریافت خویش ، و اوقات بسر بردن به‌اعمال نیك و رضائی، کرامت فرما، صورت **چتربهوج** برفصحت کلامش برآشفت و گفت : هرچه طلبیدی به تو دادم ، وقتی از توجه من ترا دست خواهد داد . باز راجه **سنبهومنو** سجدات بندگی به جا آورده التماس نمود: که دلم درمحبت پسر بیقرار نباشد. چنانچه ماهی بی‌آب، ومار بی‌جواهر، خود زندگانی نخواهد، همان قسم زیست من وابسته به‌دیدار تو باشد. درین باب بلکه مردم مرا نادان وبی‌فهم خوانند. آن‌گوهر پاك گفت: چنین باشد، الحال تواین جسم خاکی بگذار، چندگاه در **ایندرلوك** رفته ، بهرهٔ آنجا بگیر، بعد ازآن در**جگ‌ترتیا** به‌شهر **اجودهیا** مسمی به **جسرت** اوتار خواهی یافت، خلافت آنجا به‌تو ارزانی خواهم فرمود. درآن‌وقت من به‌صورت انسان در خانهٔ تو تولد خواهم گرفت ، **رامچندر** نام من خواهند گذاشت. این‌چهاردست من به‌نام **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** بمع‌من‌چهار برادر خواهم شد، و این **آدی‌شکتی** نیز به‌نام **سیتا** صورت خواهد گرفت . درآن جنم انواع اعمال نیك برای‌دوستان خود خواهم‌کرد، داستانی ازآن برصفحهٔ روزگارخواهد ماند . بنده‌های صادق [و] ارادتمند به‌خواندن و شنیدن‌آن نجات عقبی خواهند یافت وتراهم نیکنامی‌عنایت خواهم‌فرمود. گفتارمرا به‌تحقیق بدان. این را به‌تکرارگفته از نظرهر دو غائب‌گردید . آن راجه و رانی چند روز به‌ذکر اوعمر بسر بردند. آخر جامهٔ خاکی گذاشته در **ایندرلوك** مقام یافتند .

---

۱ـ چاپی : هستند.

**جاك بلك** گوید: ای **بهردواج**، سبب یك اوتار که **مهادیوجی** از **پاربتی** گفته من به‌تو بیان ساختم. دیگر هم آنچه **مهادیوجی** گفته است می‌گویم: بشنو، که **کیکی** نام شهری عرف قندهار درعالم مشهور است، در آنجا **ست‌کیت** نام راجه‌بود، درشجاعت وسخاوت وآئین‌نیك ومروت وحیای چشم وعدل و داد و پرورش رعایا عدیل نداشت. او را دو پسر شدند یکی **بهان‌پرتاب**، دوم **ارمردن** این پسران بغایت شجاع وصاحب سلوك موصوف به‌جمع صفات پسندیده درآئین نیك‌اتفاق داشتند. راجه **ست‌کیت** آخرعمر ترك سلطنت نموده، به‌جنگل رفته به‌عبادت مشغول گردید، خلافت ملك به‌**بهان‌پرتاب** تفویض نمود. **ارمردن** پسرخرد را به‌او سپرد، و **دهرم‌روچی** نامی وزیر را به‌اوسفارش‌کرد. راجه **بهان‌پرتاب** برادرخود را بسیار دوست می‌داشت. کار وبار مملکت به‌رأی صواب اندیش **دهرم‌روچی** وزیر خود می‌نمود. در رعیت‌پروری وعدالت‌گستری جدوجهد بسیارمی‌کرد. برهمنان کل ممالك محروسه را وظیفه از نانکار[1] خودکرده داده تاآنها به‌خاطرجمع به‌ذکرمعبود حقیقی‌مشغول‌باشند. و درعهد او باران‌بسیار، و بروقت‌می‌بارید. دهقان راکاشت یك سال به‌دو سال وفا می‌کرد. درآن ملك فقیر وسائل اصلا نبود. مردمان برای دادن خیرات هرچند تلاش می کردند نمی‌یافتند. دزدی و قطاع الطریقی و جرمانه و بندی خانه[2] نبود. **دهرم‌روچی** وزیر را درفهم وفراست ومعامله فهمی وجزورسی، ثانی **سکر** توان‌گفت، ورضاجوئی وخدمتگاری‌شعارخود داشت.همچنان **ارمردن** برادرخود درفرمانبرداری‌و جان سپاری یگانهٔ آفاق بود. راجه **بهان‌پرتاب** تمام روی زمین به‌ضرب شمشیرآبدار درقبضهٔ‌اقتدارخودآورده، از راجه‌های اطراف‌آنان‌که‌جنگ

---

۱ــ نانکار: واژهٔ فارسی به‌معنی‌املاك موروثی،زمین‌ارثی(ف. ن). ۲ــ بندی‌خانه: واژهٔ فارسی به‌معنی زندان وحبس (ف. ن).

کردند به‌ملك عدم شتافتند و بسیاری به‌هدایت عقل دوربین غاشیه عبودیت بردوش گرفتند. عاقبت راه فراراختیار نمودند. تمام روی زمین‌از نیك‌طینتی راجه بغایت آبادان وسرسبز گردید. ازدولت‌دنیاهرچه باید همه اوراحاصل بود. درعهد او زمین حکم **کامدهین** به‌هم رساند. هرچه کسی می‌خواست از آن می‌یافت. راجه‌ازجگ‌اسمیده[و] نرمیده وراجسوی ودیگر هزاران کرد . اینقدر مال وجواهر وغلام وکنیز واسپ وفیل واقمشه به‌برهمنان و عابدان داده‌که دیگرمحتاج این چیزها نشدند. درملك خود چاه وباولی[۱] وحوض و دجله وباغ ومنازل عالی بسیارساخت. و معبدها بسیارمنقش به‌زر وجواهرگردانیده، وهر ثوابی‌که می کرد، اجرآن نمی‌خواست. همه‌کارش توکل برفضل اوبود. روزی به‌حشم وخدم خود به‌عزم شکار ازشهربرآمده، به‌کوه **بندهاچل** رسید. ازشیروگرگ وآهوبسیارکشت. به‌وقت مراجعت یك خوك‌کلانی نمایان شد. بغایت قوی هیکل وسهیم، گویا ستارهٔ **راهو** صورت خوك گرفته قصدگرفتن خورشیدکرده، خیلی خشم‌آلوده و ترسناك، هر دو گوش برداشته به‌جانب راجه می‌دید، به‌هرکه می‌غرید، زهره‌اش آب‌می‌شد. راجه ومردم لشکرعقب او اسپ تاختند. خوك مانند بادگریزان می‌رفت . راجه هرقدرتیر براو زد خوك‌از روباه‌بازی‌خودرا نگاه‌می‌داشت. گاهی‌ظاهر وگاهی‌غایب‌می‌گردید. تاآنکه‌لشکریان‌دورماندند. راجه‌تنها دنبال اواسب راند. ازهجوم درختان آفتاب به‌نظر نمی‌آمدوراه یافته‌نمی‌شد. آن‌خوك‌درآن جنگل‌خزید. راجه رفته رفته تشنه و گرسنه گشته، ره به‌جای نمی‌یافت . باری‌به‌هزارتکاپوی به‌مکانی رسید. شخصی‌را دیدکه لباس‌سناسی دربردارد، عابد مرتاض می‌نماید. نزدیك او رفته ازاسپ فرودآمده اورا سجده نمود. آن‌سناسی چون دراصل راجه **سیت‌دیپ** بود، درجنگ راجه **بهان‌پرتاب** تاب

---

۱ــ باولی ؛ واژهٔ فارسی به‌معنی‌چاه بزرگ (ف . ن) .

نیاورده، شکست فاحش خورده، گریخته ازغیرت به‌خانه هم نرفته، درآن جنگل به‌لباس سناسی ماند. وقت قابوی خود می‌جست تاآنکه راجه برسر او رسید . او راجه را بشناخت. در دام تزویر خودافتاده دید، در دل خشنود گردید. بسیار تواضع راجه‌کرد. حوضی‌که درآن حوالی بود راجه رانشان داد. راجه درآن حوض غسل‌کرد وآب خورد، واسپ را هم‌آب داد. پاره‌ای میوهٔ جنگلی‌خورده طراوت ازسر گرفت. به‌عزیمت شهرازآن‌سناسی‌لباس رخصت خواست. آن‌سناسی‌دغابازازغایت مکروفریب‌راجه را بسیارمهربانی نموده، به‌مکان خودبرده برصدر نشاند. به‌زبان‌ملایم‌وشیرین‌احوالش‌پرسید که توکیستی‌وازکجائی؟ تنها درین‌جنگل‌مهیب چرامی‌گردی؟جوان‌شایسته می‌نمائی‌وخوش‌منظری، علامات سلطانی‌برجبین توپیداست، مرا برحال تو رحم می‌آید .

راجه‌گفت: من وزیرراجه **بهان‌پرتاب**ام، برای شکاربرآمده بودم، درین جنگل‌راه‌گم‌کردم. باری به‌مساعدت طالع به‌مکان تورسیدم و دیدارتویافتم، سعادت‌کونین حاصل‌کردم. سناسی لباس‌گفت : امروزچون شام شد، ملك تو ازاینجا هفتادجوجن‌است؛ درشب بغایت‌تاریك‌راه نمی‌توانی‌رفت، شب‌همین جا باش، صباح اختیار داری .

درین باب **تلسی‌داس** در **راماین** تصنیف خود خوب گفته است ، آنچه شدنی است همان قسم اتفاق افتد، خواه این سوی او رود، خواه اونزدیك این آید . دوهره :

**تلسی** جس‌بهوتبهتاتیسی‌ملهه سهای    آپونه‌آبی‌تاهی‌په‌تاهی‌تهان‌لی‌جای[1]

راجه‌گفتهٔ‌سناسی‌قبول‌کرده‌اسپ به‌درختی‌بست. خود به‌خاطرجمع در خدمت اونشست، طالع خود بسیارستود و به‌زبان ملایم‌گفت: ترا به‌جای‌پدر

۱ـ رام چرت‌مانس ازتلسی‌داس، ص ۱۶۸ .

می‌دانم وگستاخی می‌نمایم که نام واحوال خود بیان فرمائی. ازچندمدت در اینجا می‌باشی؟ این را نمی‌دانست که راجه ملك **سیت دیپ** است، از جنگ گریخته به‌صورت سناسی درجنگل می‌ماند. وآن سناسی‌دغل باز، پر کینه اول چهتری، دوم دشمن، سوم حریص دولت وسلطنت، آن غم حکومت و کامرانی وجدائی‌زن وفرزند چون آتش پخت ظروفهای‌کلال در دلش‌زبانه می‌زد. همه به‌یادآورده برای مطلب‌خود به‌زبان شیرین‌سخنان پردغاگفتن آغازکرده‌گفت: نام من فقیرست وگدا، بجز این جنگل‌دیگرخانه ندارم. راجهٔ ساده لوح‌گفت: آنان‌که صاحب دانش وعقل‌کامل دارند مثل شماواری، مردم تارك حظوظ دنیا همیشه خود را ازاهل دنیا دور می‌دارند. در **بید** و **شاستر**هم گفته‌اند که‌آدم تارك لذات دنیا را دوست ندارد، وضع گذران شما دیده، شك بر ریاضت‌کشی **برمها** و **مهادیوجی** می‌افزاید. حالامرا ازمریدان وفرزندان خود شمرده، مهربان شو. آن سناسی محبت و اعتقاد راجه دیده به‌هرنوع به‌کلمات‌فریب‌آمیز معتقد خودساخت وگفت: ای‌پسر، ازمدت‌بسیار درینجا می‌باشم، تا این مدت مرا کسی‌ندیده ونه من‌خود را به کسی‌نمودم، چراکه‌آمیزش مردمان‌آتش‌وارجنگل‌عبادت من‌باشم‌تاآن‌مدت‌آدمی‌شود.

**تلسی‌داس** می‌گوید: که‌آدم دانا برلباس تزویر ارادت نیارند الانادان، چراکه هرچند مار راآب حیات بخورانند، زهردندانش بدرنرود[1].

بنابراین درجنگل پنهان می‌مانم، بجز ذکرآفرید گارکاری ندارم، ذات پاك دانای همه چیزاست، پس به‌نمود عوام چه‌نفع؟ مگر به‌شما که ارادت صادق دارید، دلم برشما بسیار مهربان است. حالا اگربا شما دروغ گویم، گناه کبیره لاحق شود. هرچند سناسی حرفات بی‌غرضانه می‌گفت راجه اعتقاد می‌آورد وسماجت می‌نمود. سناسی‌گفت: نام من **ایك‌تن** است.

---

۱ـ ر. ج. م ص ۱۷۰.

راجه‌سجده نموده معنی آن پرسید، گفت: هرگاه **برهما** آغاز پیدایش عالم کرد اول مرا آفرید، از آنم **ایک تن** گویند و مرا مرگ نیست. این راشنیده متعجب مشوکه از کثرت عبادت هیچ دور نیست. از زورعبادت **برهما** عالم پیدامی‌سازد و**مهابشن** صاحب هرسه عالم گردیده، و**مهادیوجی** به‌فنا می‌رساند. درین عالم ازعبادت همه تواندشد. ازعنایات پیر ومرشد حال‌واحوال عالم همه می‌دانم. اصل نام تو برمن ظاهراست که **بهان‌پرتاب** ترا گویند، و پسر **ستکیت** راجهٔ قندهاری. چون راجه‌ها دوست و دشمن بسیاردارند، لازم‌آمد که هرجا خود را ظاهر نکنند و اصل نام نگویند. این دروغ مصلحت‌آمیز تومرا بسیارخوش آمد، ازین هشیاری تو بسیار راضی وخشنود شدم، حالامن برتو مهربانم، هیچ شك میار، هرچه در دل آرزو داری بطلب، تا دعا کنم. درحال بیابی. راجه بسیار خشنود شد، درپای او افتاد و گفت: ای پدر مهربان، امروز از دیدار تو ازنعمای ارتهه و دهرم وکام وموچهه هم یافتم. اما باز دعای تو گرفته، از بلیات زمانه ایمن باید بود. اول اینکه از امراض و مرگ بدنم ایمن باشد، دوم درصف هیجاکسی برمن غالب نه‌آید، وسلطنت تمام روی زمین تاصدکلپ مرا نصیب باشد. سناسی گفت: چنین خواهد بود، اما درین مشکلی هست که اجل هم پای ترا تواند بوسید و اطاعت تو بجا خواهدآورد الابرهمن، چراکه برهمن به‌زورعبادت برهمه غالب است، از نفرین آنها کسی را پناهی نیست. اگر آنها را مطیع خود سازی البته که **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** همه برتو مهربان باشند، هر دو دست برداشته می‌گویم، که بر برهمن تحکم نتواند کرد، اگر برهمنان ترا نفرین نکنند هیچ وقت ترا مرگ نباشد. راجه گفت: بلی، آرزوی من همین است که مرا مرگ نباشد. سناسی گفت: حقیقت ملاقات مرا باکسی نخواهی گفت،

وجه مرگ تو همین دوچیز است، یکی اظهار ملاقات من ، و دوم نفرین برهمن، وجه دیگر مرگ ترا نیست . راجه گفت : این درست است که نفرین پیر ومرشد وبرهمن را دوائی نیست. اگر وقتی بشن برو غضب‌کند، توجه پیر ومرشد و برهمن تواند عفوگناه کنانید، این را بفرماکه به‌کدام عمل برهمنان خشنود شوند، یقین دانم که غیر شما دیگری رهنما نیست . سناسی گفت : این کار مشکل می‌نماید، و وجهی آسانست . اما در آن هم مشکلی دارد . اگرچه این علم در اختیار من است، اما اشکال اینکه من به‌خانهٔ کسی نمی‌روم، راجه‌گرفتار اجل عقل پای داده برپایش افتاد،گفت: در **بید** و **پوران** نوشته‌اند که بزرگان بر حال خردان البته رحم می کنند، چنانچه کوه خس نامراد را برپشت خود دارد، و برروی دریا کف دائم می‌باشد، و زمین بر سر خود خـاك مداومت می‌دارد . چون من پناه به‌تو آورده‌ام، مهربان شو، برای بهبود من یك‌مرتبه به‌خانهٔ من‌قدم رنجه فرما. سناسی گفت : چون تو سماجت بسیار می‌نمایی، ضرورشد که‌کار ترا بسازم . ای راجه، اگر من طعام بپزم و تو آن را قسمت‌کنی، هر که بخورد مطیع تو خواهد شد، بلکه‌آنان که به‌خانهٔ او بخورند برای تودعای خیر کنند . پس حالا که تو به‌خانه روی، سرانجام ضیافت برهمنان که طعام تو خورده پرستش دیوتها خواهندکرد . بدان سبب دیوتها نیز از تو خشنود خواهند گردید. اما من به‌این صورت ولباس نخواهم‌آمد. اپروهت ترا بسته به‌زور عبادت خود برداشته خواهم طلبید تا یك سال درین جا خواهم داشت ومن به‌صورت او برآمده، مطلب تو خواهم برآورد . حالا شب بسیار گذشته خواب بایدکرد. همین شب به‌خانه‌ات می‌رسانم . روزسوم به‌صورت برهمن تومن خواهم‌آمد . آنچه‌گفتنی است درخلوت به‌تو خواهم‌گفت .

راجه ازین سخن بغـایت خوشحال گردید، سر به‌خواب داد . آن سناسی چون راجه را به‌ملایم زبانی اسیرخود ساخته، کارخود را ساخته و پرداخته دانست به‌شگفتگی خاطر برمسند دغاودغل نشست . **کال‌کنت** نامی راچهس که مردم‌آزار و دشمن دیوتها، در علم طلسم و مکر وفریب یکتای زمان‌بود، به‌خصومت آنکه ده برادرکلان او درجنگ راجه‌کشته‌شده بودند به‌صورت‌خوك برآمده، راجه را نزد راجه سناسی‌لباس‌رسانیده به‌سبب درد سریکی به‌آن سناسی اتفاق تمام داشت، درشب نزدآن سناسی‌آمد. او این ماجرا با او درمیان نهاد . راچهس برتدبیر او آفرین گفت وکمرخصومت محکم بربست . فی‌الفور برخاست راجه خواب آلوده را با اسپ در ساعتی به‌خانه‌اش رسانیـد، و اسپ درطویله بسته برهمن اپروهت راجه را به‌زور طلسم برداشته‌آورد، درغارکوهی پنهان داشت .

درین باب دانایان روزگار واهل تجربه‌گفته‌اند: که‌آدم علی‌الخصوص پادشاهان را لازم است از همه نیك و بد، و خرد و بزرگ با خبر باشند . برزبونی دشمن ایمن نگردندکه هنوزستارهٔ راس، آفتاب وماهتاب راآزار می‌رساند . القصه‌آن راچهس حقیقت رسانیدن راجه و آوردن برهمن ازو ظاهر ساخت و گفت : خوب تدبیر کردی، بیا با توهم آغوشی کنم ، حالا خاطرجمع‌دار، همهٔ غم وغصه از دل دورکن، پاك بی‌نیاز این درد بی‌دوا ، و این تیر بی‌محنت از سر من و تو دور ساخت . به‌فراغت خواب کن ، من این را درسه روز باتمام خانمان خراب مطلق‌کرده نزد تو خواهم‌آمد. این را گفته همهٔ خویش و اقارب خود طلبید، ازین ماجرا آگاه ساخت و خود به‌صورت اپروهت راجه برآمده، بربستر او رفته خوابید . راجه درآخر شب بیدارگردید، خود را درخانه یافت، حیران عبادت سناسی شد . گفتار

اورا همه راست دانست و بی‌اطلاع رانی برخاست، درطویله‌اسپ راهم دید، برو سوار شده، راه صحرا گرفت تا آنکه روز روشن شد، به‌وقت دوپاس[1] روز به‌خانه‌آمد. مردمان شهراز آمدن راجه شادی‌کردند. **کال‌کنت** راچهس به‌صورت برهمن اپروهت نزد راجه آمد. راجه سر مجلس ازو چیزی نگفته درخلوت هم متوهم و ملاحظه‌مند ازو احوال پرسید. راچهس گفت: بلی، من همان سناسی‌ام، برای مطلب تو برهمن ترا درجنگل پنهان‌کرده خود به‌صورت او نزد توآمده‌ام. حالا برهمنان را بطلب، و سرانجام طعام ازگوشت و برنج و دیگراشیای خوردنی بیار تا بپزم. راجه سرانجام طعام حوالهٔ اوکرد. اوهمه را پخت و در گوشت گوسفند اپروهت راجه‌راکشته، گوشت او در آن آمیخت. چون طعام موجود گردید، راجه برهمنان را طلبیده یکجا نشاند، طعام پیش‌آورد. برهمنان چون دست به‌طعام کردند، ندای غیب آمد: ای برهمنان، طعام نخورید. به‌خانهٔ خودها باز روید، درین طعام‌گوشت برهمن پخته شده است. برهمنان دست ازطعام‌کشیدند، درقهرآمدند، راجه را از شآمت ایام عقل از سر بدر رفت، سراسیمه شده سخن نمی‌توانست گفت. آخر برهمنان راجه را نفرین کردند، هیچ‌اندیشه به‌خاطر نیاوردند. گفتند: چون مایان را گوشت‌آدم می‌خورانی، به‌درگاه پروردگار مسئلت می‌نمائیم تو با برادر و سایر خویشان در سالی راچهس شوید، برای‌آب دادن کسی درخانواده نماند. راجه ازهوش برفت، حیران و متعجب ماند، به‌جای طعام رفت، آن سناسی را نیافت، گوشت و پوست برهمن افتاده دید. راجه ماجرا به‌برهمنان بازگفت و خود ازغایت خوف

---

۱- پاس، واژهٔ فارسی به‌معنی یکی‌ازهشت قسمت شبانروز (ف. ن)، نصف‌شب، نیمه شب.

نفرین برهمنان بی‌تاب برزمین افتاد . بازآواز غیب آمدکه: ای برهمنان، از راجه هیچ گناه صادر نشده، شماها بی‌تأمل نفرین ناحق کردید . برهمنان از این ندا درحیرت ماندند . تأسف بسیار خوردند . به‌راجه گفتند : درین باب اگرچه‌ترا گناهی نیست اما از تقدیر چه‌چاره؟ نفرین برهمن بر نمی‌گردد. این گفته به‌خانه‌های خود رفتند. دولت راجه از آن روز رو به‌زوال آورد . این خبر در نواحی شهرهٔ عام یافت . **کال‌کنت** نفرین برهمنان شنیده دانست که البته چنین خواهد شد. این‌ماجرا به‌سناسی لباس ظاهر ساخت. چنانچه او و دیگر راجه‌های اطراف وجوانب سر به‌خصومت برداشتند ، جنگهای عظیم دست داد، لشکریان همه کشته شدند . راجه هم هرچند بهادر بی‌باك بود اما از نفرین برهمنان قوت وجرأت درو نمانده ، رگ و ریشهٔ تهور سست گردیده ، در آن جنگ به‌حال تباه کشته شد . بر تمام ملك و مال او غنیم متصرف گشتند . چنانچه در سالی هیچ یکی از آن راجه و رعایا سلامت نماند .

**جاك‌بلك** می گوید : ای **بهردواج** ، بشنو، غضب او به‌هرکه نازل شود در نظرش خاك کف پای آدم چون کوه **سمیر** نماند ، و دام ریسمان مثل مار گزیده بیند .

**مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی** ، آخر آن راجه باسایر اقربا و برادر و رعایا درجنم دیگر راچهس شدند. چنانچه **بهان‌پرتاب راون** شد، ده سر [و] بیست بازو داشت، زور وقوت وشجاعت واصل و نسل او به‌جای خود گزارش خواهد یافت و **ارمردن** [1] برادرخردش **کونبهه‌کرن** گردیدکه به‌دیدن او سکنهٔ هرسه عالم هراس خوردند . و **دهرم‌روچی** نامی وزیرش **بهبیکهن** نام

۱ - چاپی : مردن .

برادرمتری تولد یافت. درعلم حقیقت ومعرفت وشناخت ایزدی یکتای زمان بود وسایر پسران وخویشان ونوکران ورعایا همه‌راچهس شدند. همه بغایت مهیب به‌صورتهای مختلف وترسناك، آدم‌خوار، مردم‌آزار، بی‌درد وبی‌رحم، وبی‌مروت، راجه بهان‌پرتاب هرچند در خانوادهٔ پولست‌رکهه تولد یافت اما ازنفرین برهمن سیرت‌راچهس به‌همرسانید. چون هرسه‌برادرکلان شدند سربه‌عبادت دادند. هزارسال به‌یك پای قائم ماندند، و یك هزارسال هیچ نخوردند. به‌همین بادی که برآنها می‌وزید قوت ساختند، و ده هزار سال هیچ نخوردند. راون ده‌سرخودرا برای خشنودی مهادیوجی درآتش‌سوخت. سرهای اوباز به‌یمن‌وفضل مهادیوجی برگردنش‌قائم‌گردید. چون‌آنهاعبادت بسیار کردند ، مهادیوجی می‌گوید : ای پاربتی ، من و برهما نزد راون رفتم وگفتم هرچه دلت بخواهد بطلب .

راون‌گفت : آدم ومیمون هردوغذای من‌اند از دیگران مرگ‌نباشد، جم که قابض ارواح است و سودرسن‌جکر هم مرا نمی‌توانـد کشت . همه دیوتهای عالم بالا و راجه‌های روی زمین وقعرزمین مسخرمن شوند، مرا ازکسی خوف و ترس نباشد، و هرجا خواهم توانم رفت . من وبرهمنان او را دعاکردیم . بعدآن نزد کونبهه‌کرن‌آمدیم، به‌خاطر آوردیم این هم اگر همان قسم دعا بخواهد عالم نابود خواهد شد . سرستی‌کلید زبانها را طلبیده زبانش برگردانیدیم، او طلب‌کرد شش‌ماه به‌فراغت بخوابم ، یك روز که بیدار شوم هرچه دلم بخواهد بخورم . گفتم : چنین باشد . بعـد آن از بهبیکهن گفتم : چه خواهی، بخواه .گفت : آن می‌خواهم‌که نیت من‌همیشه به‌خیر باشد، عصیان ازمن بوجود نیاید، و در عبادت جناب‌کبریا دلم مایل گردد. او را دعای خیرکردیم. به‌مکانهای خود رسیدیم . هرسه برادر دعای

ملیان گرفته به‌خاطر جمع به‌کار دنیا پرداختند. **راون مندودری** نامی دختر **می** نام راچهس‌را خواست، همچنین **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** را کدخدا ساخت و راچهسان بسیار برخود جمع آورد، قلعۀ **لنکا** که در جزیرۀ دریای شور باکمال استحکامت ساختۀ **بسوکرما** بر کوه **ترکوت** واقع است، تمام زمین آن ازطلا است، گرد دوران دریای شور است. سلطنت آنجا بیشتر از دیوان بود. مدتی دیوتها از دیوان گرفته به‌**کبیر** برادر کلان **راون** کـه درسلك دیوتهاست داده بودند. اوسلطنت می‌کرد. **راون** آن را به‌زور وقوت خود ازو گرفت، خود حاکم آنجا شد. **می** نامی دیوعمارت عالی ازجواهر وطلا ونقره برای **راون** و **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** و دیگران جداگانه ترتیب داد، خوبی و رونق ووسعت وآبادی ازشهر برادر **بهوك‌وتی** شهرماران، و**امراوتی** پایتخت **ایندر** بود بلکه از آن زیاده‌تر توان گفت.

می گویندکه یك ایوان بارعام او به‌طول ده‌جوجن وهمان قدعرض، به‌زر و جواهر آراسته بود. دیگرجاها نیزمتعدد به‌کمال رعنائی و زیبائی برای هرکدام ساخته داده تابه‌فراغت همه می‌گذرانیدند وسایرسکنۀ آنجا به‌عدل و داد **راون** خشنودی تمام داشتند.

می‌گویندکه **راون** ازیك‌زن به‌اسم **مندودری** هزارپسر پیداکرد. کلان‌تر ازهمه **میگهه‌ناد** که به‌فتح **ایندر** خطاب[1] **ایندرجت** یافت. در زور وقوت و شجاعت وعلم سحر وجادو ثانی نداشت. ازین پسران هریکی پسران بسیار بهم رساند و دیگر برادران **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** و **اکم‌پن**[2] و**کهر** و **دوکهن**[3] و **ترسرا** و **اتیکای**[4] وغیره آن هریکی پسران وپسرزاده‌ها بسیار پیداکردند

---

۱ـ خطاب به‌معنی لقب ۲ـ چاپی: اتك‌پن ۳ـ چاپی: دوکهر
۴ـ چاپی ایکای.

که شمار آن کسی نتوانست کرد . و **راون** کمتر کسی را می‌شناخت . این جماعت همه‌قوی هیکل و بلند بالا، پرفن، مردم‌آزار، صاحب طلسم بودند . وقتی که اسباب بی‌غمی **راون** راآماده گشت، از نظم و نسق ملك خاطرجمع گردید . سیر [و] اطواف عالم می‌کرد ، تمتع از آن برمی‌داشت، هزاران هزار دیوان را برروی زمین گماشت که خراج از راجه‌ها بگیرند . هر جا دختر صاحب جمال ببینند برای **راون** بیارند . درآن‌وقت کمتر راجه بود که خراج و دختر نداد. همه مطیع حکم اوشدند . روزی **راون** در بارعام خود نشسته بود، وفور جمعیت‌وحشمت دیده درجوش آمد. گفت: این‌دیوتها که با من خصومت دارند ، مقابل من نمی‌توانند شد . **برهما بید** خوان و عابدان مرتاض که جگ‌وهوم وخیرات وعبادت می‌نمایند ، دیوتها حصد آن یافته قوت به‌هم می‌رسانند، باز به‌من جنگ می کنند . پس بهترآنست که چنین چیزهای صدر شدن ندهند ، تازبون شده یقین‌که خودآمده سماجت خواهندکرد . درآن وقت خواه خواهم‌کشت یااز خودکرده خواهم‌گذاشت. چنانچه برای‌آن‌کارجمعی را تعیین کرد . آنها برروی زمین می‌گردیدند. در وقت هوم ریم وخون ، استخوان مرده انداخته، جگ برهم می‌کردند . عبادت‌کردن برهمنان را طعام خوراندن نمی‌دادند . بعضی‌ها را می‌خوردند ومی‌گشتند . اقسام صورتهای مختلف‌گرفته برهمزن‌کارثواب می‌شدند . در هرشهری وهردیهی‌که آدم نیکوکار وبرهمن‌پرهیزگار وماده‌گاو می‌دیدند، بدانجاآتش می‌دادند ومی‌سوختند . غرض درعهد **راون** آئین دهرم واساس نیك همه برخاست. مردم ازعبادت وخیرات دادن و **بید** خواندن‌بازماندند. هرکس‌ذکرآفریدگار می کرد اورا می‌خوردند؛ هرجا کثرت‌کارهای نیك می‌شنید، **راون** خود می‌رفت، مانع این‌کارمی‌گردید . اگر کسی خلاف‌حکمی

می‌نمود اورا می‌خورد وهرکه مردم‌آزاری وجان‌کشی و برهمی کارهای نیک می‌کرد اورا می‌نواخت. درآن عصر قطاع‌الطریق و دزد و ظالم و فاسق و فاجر و دغاباز بسیارشدند وهرروزترقی آن جماعت بود.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، در هر که این صفات بینی او را راچهس بدانی، چون عملهای نیك ناپدیدگشت فعلهای زشت رواج‌گرفت. دیوتها ناتوان‌وضعیف، ومردم غربا وصلحا ازمکایدجور **راون** عاجزآمدند، و زمین ازین حالت پرستوه به‌صورت ماده‌گاو برآمده، با سایررکهیشران باقی مانده‌ها پیش **برهما** رفت و گفت: این قدر از کوه وجنگل و دریا و آدم وفیل واسپ‌ودیگرجاندار برسرمنست اما مرا باری‌نیست. این‌عملهای زشت‌که **راون** می‌کند بارگران است، نمی‌توانم برداشت، شما همهٔ دیوتها به فریاد من برسید. جمیع دیوتها و رکهیشران شهادت این معنی دادند.

**برهما** گفت: بلی، من هم ازظلم وتعدی **راون** اطلاع دارم، چون‌خود اورا دعاکرده‌ام به‌مکافات نمی‌توانم پرداخت؛ حالادست من براو نمی‌رسد. غیر ازآفریدگار از این بارگران ترا دیگری نتواند نجات بخشید. کسی که تو کنیز او هستی، پناه دهندهٔ تو و کل عالم است. دل را به‌سوی او دار، و او را یاد کن، او دانای نهان و آشکار است؛ به‌درد تو خواهد رسید.

**برهما** این را گفته از دیوتها پرسیدکجا باید رفت تا خالق را پیدا کرده درد خود بگوییم. بعضی نام **بیکونتهه** بردند وگروهی دریای شیرنشان دادند. درخاطرهرکه هرچه‌آمد گفتند.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، من هم درآن مجلس بودم، از **برهما**

گفتم ذات او همه‌جا محیط است، از صدق دل هرجا کسی یاد کند ظاهر می‌شود. کدام وقت است که او در آنجا نیست. درهمه چیز موجود وازهمه فارغ، محض ازمحبت دل پیدا می‌شود. چنانچه آتش درچوب، و روغن از دوغ برآید. **برهما** برمن آفرین کرد و دل بجاآورده به‌درگاه او مناجات آغاز نمود. **جی‌جی** تو که پادشاه دیوتها، و راحت بخش دلها، و پرورش کنندهٔ عالمیان هستی، ای پناه دهندهٔ زمین و برهمن و گاو و کشندهٔ راچهسان و صاحب لچهمی، وحمایت کنندهٔ دیوتها، و زمین، اعمال توعجائب وغرائب است که درفهم کسی نگنجد. جی توباد توکـه هردم مهربان دلی وغریب[1] پروری برحال مایان ترحم کن. جی توباد ای که تو بی‌پروائی، وهمه‌جائی، وهمه جا محیطی، وشگفته خاطری وکنه تو یافته نمی‌شود، وکردار توهمه پاکست، و خالی از کذب هستی. برای کسی که منیشران تارك دنیا همـه لذات نفسانی گذاشته، شب و روز او را جویند وصفت وثنای او می گویند، وخودرا درعشق او باخته‌اند. جی‌توباد وکسی‌که هرسه‌عالم‌را به‌صفات‌ستوگن ورجوگن‌وتموگن بی‌مدد غیری آفریده است. همان کس غم مرا دورکند. کسی که سوزندهٔ دریای عصیان، و راحت بخش دل حبیبان و عابدان، و دور کنندهٔ انواع تشویشها ورنجها است؛ وکسی‌را که رکهیشران‌وزاهدان به‌صدق‌دل‌پرستش می کنند آن‌توئی. سری **شاردا** وسیس‌ناگ‌وکل‌رکهیشران ومنیشران‌کسی‌راکه نمی‌دانند توئی. وکسی‌که غریب و دردمند وفروتن را دوست دارد، چنانچه در **بید** نوشته‌اند. زود مهربان شو، ای‌که برهم زن دریای عذابی، و به‌جمیع صفات نیك موصوفی، وکان اعمال نیکی، و انبار

---

۱ـ غریب: در زبانهای مختلف هند معمولا این کلمه را به‌معنی فقیر، وبی‌پول وتهی دست بکار می‌برند.

شادکامی. الحال زمین وسایر دیوتها و رکهیشران و سدهان از تظلم **راون** به‌تو پناه‌آورده‌اند، به‌فریاد او رس.

**برهما** این قسم تضرع والحاح ومناجات بسیارکرد. درآن وقت‌ندای آسمانی محتوی به کمال لطف و کرم همه شنیدند، هاتف آواز داد.

در **رامایِن ادهیاتم** - **بنوبهاکت** می‌نویسد که: **بشن** بر **گرر** سواروظاهر شدند و فرمودند: «ای **برهما**، و زمین و سایر دیوتها و رکهیشران و منیشران غم مخورید، خوف از دل دورکنید، برای‌خاطر شماها درخانوادهٔ **سورج‌بنسی** صورت انسان خواهم گرفت. به‌اتم قدرت خود درشهر **اجودهیا** پسر راجه **جسرت** خواهم شد. زمین را از بار گران **راون** نجات خواهم بخشید و نفرین **نارد** از سر ساقط خواهم نمود. زود است که این همه صورت بندد.»

**برهما** و **مهادیوجی** و زمین و سایردیوتها ازین نوید سرا پا امید دل خوش شدند. هریك به‌مکان خود رفتند. **برهما** به‌دیوتهاگفت: که‌آن نور پاك محض برای‌کارسازی ما بنده‌ها برروی زمین اوتارخواهندگرفت. شما هریکی صورت **میمون** وخرس ولنگور برآمده، خدمت اوکنید. چنانچه دیوتها به‌فرمودهٔ **برهما** صورت میمون وخرس‌گرفته در کوه و دشت انتظار اوتار **سری رامچندر** داشتند.

**جاك بلك** می‌گوید: که [ای] **بهردواج**، حقیقت اوتار **سری رامچندر** بسیار است و کتاب **رامایِن** بی‌شمار. درین وقت آنچه به‌دلم یاد آمد به‌تو گفتم.

## تولد سری رامچندر

حالا حقیقت تولد سری **رامچندر** از من بشنو، برکنار دریای **سرجو**

**اجودهیا** نام شهری قدیم که اساس آبادی پیش ازهمه شهرهاست ، به‌دوازده جوجن طول، وسه جوجن عرض - جوجن متعارف است هرچهارکروه - **اج** نامی ازخانوادهٔ **رگهو** راجهٔ آنجا بود ، اورا پسری شد **جسرت** نام‌که بعداز پدر تاجدارآنجا گردید . **اوده** و **اجودهیا** یك معنی دارد .

**بالمیك** رکهیشر که‌کتاب **رامایِن** ده هزارسال پیش ازتولد **سری‌رامچندر** جیو تصنیف‌کرده بود ، آخر به **لو** و **کش** تعلیم داد که احوال ایشان بجای خود گزارش خواهد یافت . می‌گویند : که راجه **جسرت ده** هزار سال عمر داشت ، همگی همت او مصروف به‌خیر بود، و در زور وشجاعت و عبـادت عدیل و سهیم نداشت . در جنگ دیوان اکثـر به‌مدد دیوتها می‌رفت . **راون** و **پرسرام** را به‌آن قوت‌وجلادت به‌خاطر نمی‌آورد. برانداختن‌ظالمان وحمایت مظلومان و راه یافتن براحکام **بید** و **شاستر**شعارخود داشت . رعایا به‌عدل و داد او ایمن می‌ماندند وسپاهی‌آسوده. جمهورسکنهٔ‌بلاد به‌فراغت به‌عیش و عشرت می‌گذرانیدند . همه عمارات عالی داشتند ؛ کوچه و بازار همه صاف وپاك می‌بود. عابدان و رکهیشران ازمکائد راچهسان درآن شهر به‌امن و امان سکونت گزیدند . وظیفه از سرکار راجه می‌یافتند . غیر از عبادت‌آفریدگارکاری نداشتند . قلعه [و] ارك ازسنگ‌لاخ بنهایت‌استحکام بغایت بلند ساخته، ازتوپ و تفنگ و باروت و آتش بازی و مار و کژدم و سنگ‌گردگان[1] و دیگر لازمه احتیاط همه وقت موجود می‌ماند ؛ و مردم مستحفظان بی‌شمارتعیین . هرگاه راجه سوار می‌شد، چهل کهوهنی لشکر چیده‌چیده به‌رکاب‌عالی‌اومی‌رفت. می‌گویندکه‌همگی لشکراوهشتادکهوهنی مقرری بود و کهوهنی مقرر است برنه هزار فیل و نه لك رتهه و نه کرور

---

۱ـ سنگ‌گردگان ؛ منجنیق .

اسب سوار، و نه ارب پیاده جنگی . در آن عصر باران بر وقت می‌بارید ، بر کت غله به‌نوعی بود که دهقان از درو کردن و برداشتن عاجز می‌شدند. ذخیره کردن را جا نمی‌یافتند . هرچند در آن شهر سائل نبود اما اگر کسی یك من[1] می‌طلبید ده من می‌دادند. از فیل واسب و گاو وشتر وجواهر وطلا و نقره و میش در آن سرزمین بسیار پیدا می‌شد، واقمشهٔ نفیس به‌هم می‌رسید. وهرغنی‌وغریب، خوش‌خور وخوش‌پوش به‌قلمرو خوش او بودند. کبر ومنی درسر نداشتند . مهمان را بسیارعزیز می‌داشتند . خدمت‌وتواضع او از دل خوشی می کردند . هرچند زود رخصت می‌خواست ، نمی‌دادند . صرافان وجوهریان دریا دل مثل **کبیر** ، خروار خروار طلا وجواهر به‌دکان خودهاگرفته می‌نشستند . داد وستد می‌کردند . درآن‌عصرهیچ یکی محتاج به‌قرض نبود . به‌جای روپیه، طلا، وعوض فلوس و کوری، نقره خام رواج داشت. به‌حضور پدر پسر نمی‌مرد . از عدل وصولت راجه در تمام ممالك محروسه از دزد وقطاع‌الطریق وظالم وجابر وکاذب ومی خوار ومی فروش و زانی وقمارباز وناپرهیز گار وبدمعاش وسخن‌چین وخبث باطن‌نام نبود.در هرخانه‌شب‌وروزمردم به‌شادی‌وسرورمی گذرانیدند،وبربط وبین‌می‌نواختند. پای کوبان رقص می‌کردند. غبارملال بردامن هیچ یکی نمی‌نشست، وهیچ خانه نبود که درو هر روز هوم وجگ و مذکور **بید** و **شاستر** و طعام دادن به‌برهمنان و محتاجان نمی‌شد . و قلعه شهرپناه چنان ساخته‌که مردم غیر راه نمی‌یافت . به‌هرجا درشهر باغهای کلان ومیوه‌های شیرین و حوضهای لطیف ونشیمن‌های بسیار ومعبدهای بی‌شمار بود . درآن جا رکهیشران و منیشران به‌فراغت عبادت می کردند ؛ و سکنهٔ شهر نیزهنگامه‌آرای نشاط

---

۱ـ «من» درهند برابر ۳۹ کیلو میباشد .

می‌شدند. راجه **جسرت** هشت وزیر[1] دانا و زاهد به‌اسم **بشست** و **بامدیو** و **دهرشت** و **جینت** و **اسوك** و **سومت** و **سدهارتهه** و **اتیارت سادك** که هر یکی عابد مرتاض وزیرك و عالم وفاضل و همه‌دان بودند، داشت. مهمات مالی وملکی برای مشکل گشایی آنها می‌کرد.

**نابهاجی** مرید رشید **اکرداس** رامانندی سلسلهٔ **رامانج لچهمی‌او پاسك** در **بهکت‌مالا** تصنیف خودگفته: «هرکه نامهای این وزیر مداومت بخواند، محبت بی‌زوال اقدام **سری رامچندر** البته بیابد».

راجه **جسرت** را اسباب سلطنت و بی‌غمی همه موجود بود، الاپسر نداشت. از این غم واندوه روز به‌روز ضعیف می‌شد. روزی آئینه به‌دست گرفت، موی سفید بر بناگوش خود دید. برعمر گذشته تأسف بسیارخورد. با دل محزون به‌خانه **بشست** رکهه که وزیر وپیر ومرشد او بود، رفت. سر به‌پایش انداخت و اشك ازچشم ریخت، و از درد دل خودآگاه ساخت. **بشست** گفت: غم مخور، درخانهٔ توچهار پسر خواهندشد. درآن‌پسران کلان‌تر ازهمه **سری رامچندر** نام خواهد یافت. یقین بدان که عین اوتار نورپاك که آن را نرگن ونراکار گویند. آفریدگار چندین هزار عالم و دورکنندهٔ غم بنده‌های خود است، و درهرسه لوك ظاهر وموجود است خواهند بود. راجه ازین نوید سراپا امید درپیرهن نگنجید، به‌جانب **سومت** نگاه‌کرد. اوگفت: من هم در **بهبکهه‌پوران** شنیده‌ام، آن نورمجسم باکمال قدرت خود باچهاربرادر درخانهٔ تو پیدا خواهد شد. باید که **سرنگی** رکهه را طلبیده،

---

۱ـ در ر. و. اسامی هشت وزیر ودو رئیس وزراء و مشاوران آمده. درصورت زیر ویجاج و منترپال به‌جای بشست و یا مدیو باید اضافه شود و هردو مؤخرالذکر را به‌عنوان رؤسای وزیران ومشاوران باید معرفی کرد.

جگ پوترهت باید کرد. **جسرت** راجـه پرسید **سرنگی** رکهه کجاست و چه‌طور بیاید؟ **سومت** گفت: درشهر **انگ‌دیس** عرف **هتیه**، **لوم‌پاد** نام راجه آشنا و دوست قدیمی شما است. سالی در آن شهر امساك باران پدید آمد، برهمنان نشان‌دادند اگر **سرنگی** رکهه درشهر بیاید باران ببارد. راجه **لوم پاد** به‌وزرا و وکلای خود فرمود به‌هر صورت اورا بیارند. آن جماعت به‌ملاحظه **بهاندك** رکهه پدر **سرنگی** رکهه جرأت این‌کار نمی‌کردند. آخر گروهی‌از فاحشه زنان قبول این معنی نمودند. یك‌کشتی رنگین منقش به‌نهایت زیب و زینت موجودکردند، بالای آن عمارت عالی‌حوض و باغ ساختند. به‌جای گل ومیوه ازقند ونبات اقسام شیرینی ومیوه‌های لطیف آراستند؛ وچندین فاحشه زنان، ملیح منظر، عابد فریب در آن نشستند؛ وکشتی به‌راه دریای **گنگا** درحوالی **کهرکپور** نزدیك جنگل‌مسکن **سرنگی** رکهه بردند. دروقتی که **بهاندك** رکهه پدر **سرنگی** رکهه برای‌آوردن بیخ وبار جنگلی رفته بود، آن پاتران خوش‌منظر، شیرین سخن خودرا به‌لباس فاخره وجواهر آبدار آراسته، به‌صد ناز و کرشمه رقص کنان، سرودگویان نزد او رفتند؛ واو را در کمند زلف حسن خودگرفتارکردند. چون **سرنگی** رکهه درعصر خود روی زنان ندیده بود، حیران حسن و جمال آنها گردید. بی‌اختیار نزد زنان آمد، پرسید: شماها کیستید و از کجا می‌آئید؟ آنها گفتند: مایان ریاضت کیشیم، شب وروز در ذکر آفریدگار می‌باشیم. این حسن وملاحت چهره از کثرت عبادت اوست، خوردنی‌های چرب، و کسوت لطیف ازین حاصل است. توهم اگرچندگاه با من عبادت نمائی، به ازمن گردی. **سرنگی** رکهه‌آنها را عابد مرتاض دانسته به‌خانهٔ خود برده پرسش نمود واز بیخ و بارجنگلی هرچه‌داشت پیش‌آورد. زنان‌گفتند: این‌غذاها به‌کارما نمی‌آید،

درجنگلی که ما می‌باشیم اگر تو بیائی، آن میوه‌ها ببینی محظوظ شوی. ازخوردن آن قوت عبادت بسیار بهم‌رسانی، و برآمدن شاخ برپیشانی تو موجب چه باشد؟ **سرنگی** رکهه‌گفت: **بهاندك** رکهه روزی در حوضی غسل می‌کرد، نظرش بر اپسرا افتاد، آب‌منی او ریخت، ماده‌آهو آن را خورد، تولد من از اوست واین شاخ علامت‌آن ماده آهو است. آن پاتران وقت آمدن **بهاندك** رکهه دانسته ازسرنگی رکهه رخصت خواستند وگفتند: فردا بازخواهم‌آمد. ازآنجا به‌مکان خودهاآمدند. هم درآن وقت **بهاندك** رکهه نزد **سرنگی** رکهه‌آمد. رنگ رویش دیگردید. پرسید کسی آمده بود؟ پسر گفت: بلی؛ جمعی از رکهیشران عبادت کیش آمده بودند که هرگز به‌آن صورت ندیده شد. تمام وقت به‌ذکر معبود حقیقی اشتغال دارند. چنانچه من شاخی برسردارم، آنها نیز دارند. بس ملائم ونرم و ازکثرت عبادت جبین‌آنها به‌ماه می‌ماند. چون هروقت درمراقبه محومی‌شوند،آن سیام صورت درچشمان نمایان است وازغذای برگ دندانها سرخ‌گشته، از غایت سجدات برسینه‌گره بسته، و درگوش حلقه‌های دلفریب‌دارند؛ ولباس لطیف و زیورهای نفیس می‌پوشند.

**بهاندك** به‌فراست دریافت،گفت: ای پسر،آنها مردم فریب‌اند. هرگز گردآن نگردی. صباح که برای‌آوردن بیخ و باروميوۀ جنگل روان‌شد خطی به‌دور**سرنگی** رکهه کشید و گفت: اگرآنها امروز بیایند، تواز دایرۀ خط پابیرون‌ننهی. آن پاتران وقت دیده، خودها را به‌لباس و زیورآراسته نزد **سرنگی** رکهه رقص کنان، وسرودگویان رسیده، دل‌اورا به‌کمندگیسوی خودکشیدند. **سرنگی** رکهه بررقص وسماع برآشفت. نصایح پدر به‌خاطر نیاورده، درحال گرفتار دام‌تزویرشد. از دایره برآمده، به‌آن زنان‌آمیخت.

پاتران اورا گرفته، آهسته آهسته به‌دل‌فریبی و دغابازی برکشتی آوردند . آن شیرینی‌ها ومیوهٔ خوش طعام به‌خوردن او دادند . و کشتی‌بانان به‌حکم پاتران راه **انگ‌دیس** گرفتند . دراندك فرصت نزد راجه **لوم پاد** آوردند . همان ساعت باران بسیاربارید . راجه بغایت خوشدل گردید . انعام بسیار به‌آن پاتران داد وجمعی ازملازمان خود تعیین‌نمود وگفت : ازین شهر تا مسکن **بهاندك** رکهه بریك یك‌گروهی بنشستند . اگر **بهاندك** ازاینهاچیزی بپرسد بگویند که مانوکران **سرنگی** رکهه‌ایم، واین ملك **سرنگی**‌رکهه‌هست. محکومان درحال چنان‌کردند .

**بهاندك**که به‌خانه‌آمد، پسررا ندید . به‌تجسس او برآمد . هرجاآدم درمی‌خورد ازحال پسرمی‌پرسید . آن جماعت ارشاد راجه به‌اومی‌گفتند. **بهاندك** حیران ماند . آخر درمراقبه دریافت‌که رفتن **سرنگی** رکهه واسطهٔ اوتارسری **رامچندر** است، برگشته به‌مکان خود رفت . راجه **لوم پاد** چون اولاد نداشت **شانتا** نام دختری از شماگرفته، پرورده، اورا به‌رکهه **سرنگی** عروسی نموده تاهنوز**سرنگی** رکهه نزد راجه **لوم پاد**است اگرشما بطلبید، شاید بیاید .

راجه **جسرت** به‌شنیدن آن به‌خرمی و فرخندگی تمام با مردم محل سراولشکربسیار روان‌شد. به‌حوالی **انگ‌دیس** رسید . راجه **لوم پاد** استقبال او کرد، به‌اعزاز و اکرام درمنزل خود فرودآورد . لازمهٔ مهمانداری مهیا ساخت . **شانتا** نیزملازمت**کوشلیا** مادرخود نمود، و **سرنگی** رکهه هم راجه را دریافت . به‌دیدار هریك نشاط دل به‌هم رساندند . راجه **جسرت** برای‌خاطر داری راجه **لوم پاد** چند روز درآنجا ماند . آخر با راجه **لوم‌پاد و سرنگی** رکهه و **شانتا** دخترخود به‌شهر **اوده** روان شد . طی منازل کرده به **اوده**

رسیدند. ضیافت ومهمانداری لایق راجه **لوم‌پاد** و **سرنگی** رکهه بجاآوردند. بعد روزی چند برای جگ **پوترهت** از **سرنگی** رکهه گفتند. او قبول این معنی نمود. سایرسامان[1] جگ حاضر آوردند و برهمنان **بید** خوان و رکهیشران وعابدان و راجه‌های اطراف و اکابران هردیار فراهم‌آمدند. به‌ساعت سعید اول جگ **اسمیده** شروع‌کردند، به‌خیر وخوبی انجام یافت. درین جگ راجه **جسرت** فیل و اسب وگاو وطلا ونقره وجواهر ومروارید واقمشه وغلام و کنیز این قدر به‌راجه‌های اطراف وبرهمنان و رکهیشران داد که ازحد و حفظ افزون بود. بعد ازآن جگ **پوترهت** آغاز کردند. آتشی برافروختند. ازگنجد وجو ونارگیل وسوپاری votروغن زرد[2] ودیگر دواها و اجزای جگ درآن انداختند؛ و برهمنان به آواز بلند **بید** می‌خواندند. درهمان وقت‌دیوتها ازجور وظلم **راون** بازفریاد به‌جناب‌کبریا نمودند. آن تجلی نورپاك، فروغ بخش عالم به‌حضور حاضران مجلس در آتش هوم نمایان شد. به‌حسن و شمایلی که زبان ازبیان او لال. پاره‌ای شیربرنج در دست داشت، به‌راجه **جسرت** داد وخود ازنظرنظارگیان غائب گردید. درآن وقت اپسراها وگندهرپان بالای‌آسمان رقص وسرودکردند، و شادیانه می‌نواختند وگل بر راجه می‌باریدند. تعریف راجه را دیوتها به بانگ بلند می گفتند. **بشست** و **سرنگی** رکهه و دیگر رکهیشران به‌راجه‌گفتند: مطلب ومراد شما همه حاصل‌شد. این شیربرنج را به‌زنان خود بده.

**بالمیك** می گوید: ای **لو** و **کش**، راجه **جسرت** هفتصد و پنجاه زن، و

---

۱ـ سامان: لوازم، هر چیزی که مورد نیاز بوده. ۲ ـ روغن زرد: روغن حیوانی، روغن گاو.

سه‌رانی‌کلان به‌اسم **کوشلیا** و **کیکئی** و **سومترا** داشت. در آن مجلس **کوشلیا** و **کیکئی** حاضر بودند. آن شیر برنج به‌هر دو قسمت یافت. همان دم **سومترا** نیز رسید، شریك اینها گردید. هردو ازحصهٔ خود پاره‌ای به‌او دادند. هر سه آبستن شدند. راجه **جسرت** بعد فراغ جگ هر یکی را رخصت داد. از جواهروطلاوافیال واسپ واقمشه ودیگر نوادر بسیار بخشید. علی‌الخصوص به‌راجه **لوم‌پاد** و **سرنگی رکهه** و **شانتا** دختر خود اقسام تحفه‌های نادر و زیورهای مرصع، خاطرخواه خود به‌خوشدلی تمام داده، روانهٔ **انگ‌دیس** ساخت. آنها به‌**انگ‌دیس** رسیدند، به‌فراغت می‌ماندند تا آنکه **بهاندك**رکهه ازطلوع اوتار **سری رامچندر** آگاهی یافت. خود نزد راجه **لوم پاد** آمده، چند روز مانده، آخر پسر و عورتش[1] همراه گرفته به‌مکان خود شتافت. رانی‌ها از روز آبستن شدن بشره نورانی‌بسیار گرفتند. تمام محل‌خانه‌مثل ماه می‌درخشید، کوچه وبازار شهررنگ و رونق دیگر یافت. نعمای هردو عالم همه جمع آمد. اسباب شادی و عشرت هر روز می‌افزود تاآنکه ایام ولادت نزدیك رسید. در ماه **چیت** که عبارت از اسفندارند و حوت باشد، سکل‌پچهه نومین مابین دوپاس روز، دوشنبه به‌ساعت اسعد که همه جوگ و لگن وکواکب طالع نیك به‌موافقت بودند. نسیم بهاری کم کم می‌وزید، دل هریك درکمال شگفتگی بود، دشت وصحرا وکوه به‌گلهای رنگارنگ زیب و زینت یافته، آن گوهر پاك بار نهادند [و] آن نورپاك ازنر گن سگن شد.

---

۱ - عورت، مأخوذ از عربی ولی به فارسی هند و به زبان اردو به معنی زن و خانم.

### شادی خدایان بر تولد رام

در آن وقت **برهما** و کل دیوتها خودها را از لباس فاخره و جواهرهای آبدار آرایش‌داده، بر بمان سوارشده، در آنجا آمدند. اپسراها و گندهرپان آغاز سرود ورقص کردند. لازمهٔ طرب ساز دادند دندبهی وشادیانه درهوا می‌نواختند؛ هر کدام به‌قدرعقل‌خود تعریف می‌گفتند؛ و ناگان ومنیشران نیز برهوا صفت و ثنا می‌خواندند، خدمتگاری بجا می‌آوردند. هر یك جداگانه پیش‌آمده، زبان به‌وصف او می‌گشادند. آنچه شرایط بندگی و شادی‌بود بجاآورده، به‌دفعات‌گلباران نموده به‌مکان خودها رفتند. اولاآن خالق هردوجهان، صاحب‌کرم بخش وعا جز نواز، منبع فیض وترحم‌ازرحم **کوشلیا** به‌صورت **چتربهج**، در دست چکروسنکهه و گدا وپدم، و کوستبهه من در گلو، وتاج مرصع برسر، وبازوبند انواع جواهر بربازو، و حمایل اقسام جواهر آبدار، عدیم‌المثال از بیجتی‌مالا، وبن‌مالا ودرمالا و کنته‌مالا درگردن، وکمان وتیر دردست، لباس زرد پوشیده با کمال حسن وملاحت به‌مادر خود نمود. **کوشلیا** ازغایت شادی ساعتی محو گردید، بعد ازآن سر برآورد، هر دو دست بسته بایستاد. گفت: من عجب طالع فرخنده و نیك دارم، آن نورپاك **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی**، سایر دیوتها و رکهیشران و منیشران و عابدان و زاهدان باکمال عبادت و ریاضت او را می‌جویند و نمی‌یابند، مرا سعادت این دولت و نعمت عظمی روی نمود. اوصاف ترا به کدام زبان توانم‌کرد که تو اننت هستی یعنی انتها نداری. ازستوگن و تموگن بیرونی، دانایان **بید** و **شاستر** ترا نشناخته‌اند. کسی را که دریای رحم وکان خرسندی، و همه‌جا محیط، گفته توئی. ای صاحب **لچهمی**، برای نیکی من و سایر جهانیان صورت گرفته‌ای. می گویند که بر هر موی

بدن توهزاران هزار برهماندآفرینش تووابسته است.آن‌را شنیده واینکه تواز رحم من برآمده‌ای، این‌را دیده اعتبار نمی‌آید، ودل قرار نمی‌گیرد. بلکه درگرداب حیرت فرومی‌رود. آن مالك دلها چون مادر را عقل‌کامل دید، تبسم نمود. ازآنجاکه اورا نیرنگ بسیارکردن بود، به‌زبان ملایم تسکین داد و گفت: چون تو وشوهرت درجنم اول عبادت من بسیار کرده، مارا برحال خود مهربان‌ساختی، پسری به‌صورت وسیرت من درخواستی، من هم به‌تو وعـده دادم. بنابرآن از رحم تو برآمدم. درین اوتار مرا نیرنگ‌های عجائب وغرائب بسیار کردن است. **راون** را خواهم کشت، و زمین را ازبارگران ظالمان رهائی‌خواهم داد. حبیبان خودرا نجات‌خواهم بخشید وترا نیك نامی عنایت خواهم فرمود. این را گفته دلش بگردانید: مدهوشی بشری کرامت نمود تالذت انسانی بیابد. درآن وقت**کوشلیا** گفت: یقین دانم‌که توآفریدگارجهانی؛ ماهمه ازتوصورت یافته‌ایم.آن می‌خواهم که تواین صورت بگذاری، به‌صورت انسان شوی و تفرج آن کنی که این لذت بغایت نادر و خوش است، و مرا مادر پنداری، ومن‌ترا پسر بدانم. از مهرومحبت توبی‌قرارباشم. التماس اوقبول‌افتاد؛ درحال به‌صورت طفلی‌شده به‌گریه درآمدند.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، هرکه این‌حکایت تولد بخواند ویا شنود، ازکمند پیدایش ومرگ نجات یابد. دیگربشنو، کسی که ازمایا و برگن‌ها و وهم وفهم همگنان بالاتراست، به‌خواهش خود برای نجات بار زمین وبرهمنان ودیوتها وگاو وحبیبان خود صورت‌انسان‌گرفت. آواز طفل شنیده مردمان وزنان اطراف ورانی‌ها براوگردآمدند. حسن وجمال بشرهٔ مبارك دیده، خودها را فراموش‌کردند. بعد یگان‌ساعت به‌حال‌آمده،آغاز

شادی وسرور کردند . هنگامهٔ طرب و ساز دادند، درلمحه این نوید خانه بهخانهٔ شهر **اوده** شائع گردید، وتهنیت بهراجه **جسرت** رساندند .

راجه تولد پسر شنیده، این قدرخوشوقت گردید که درجامه نمی گنجید. ازغایت سرور درهوش نماند . برای دیدن پسر می‌خواست پرواز کند ، و می گفت: ازنام کسی که همهٔ مرادات حاصل آید درخانهٔ من تولدگرفته. پس برابر من درعالم کسی طالع‌مند و شادی‌آمود نیست . بفرمود تاکوس شادی و شادکامی بنوازند ، و **بشست** و **بامدیو** و دیگر برهمنان و رکهیشران را بطلبند . نامبرده‌ها با تمام قبائل خودها از زن وبچه آمدند . صورت طفل ماه پیکر دیده ، درمکان حیرت فرو رفتند . بعد از دو ساعت ازرانی **کیکئی** نیزپسری بوجودآمد . دایه‌ها خبرآن ضمیمهٔ تولد پسر به‌راجه رساندند . راجه را شادی افزود ، و مست گردید . بعد از دوساعت **سومترا** هم دو پسر قران‌السعدین‌زایید . ازین نوید علاوه راجه مست و لایعقل شد . از کمال خرسندی دیوانه‌وار می‌جست و آستین می‌افشاند و زر بخشی می کرد ، و پای‌کوبی می‌نمود ، و برخود می‌بالید ، وبرطالع خود می‌نازید ، و به‌صلاح **بشست** و **بامدیو** ودیگران ، نادی موکهه و دیگررسوم تولدپسران به‌خوش دلی تمام بجا آورد . ورانی‌ها نیز شرایط تولد پسران موافق آئین خود و احکام **بید** به‌تقدیم رساندند . دایه‌ها به‌خدمت هریك طفلان شتافتند . در پرورش وخدمتگاری آن پرورش کنندهٔ جهانیان به‌جان پیوستند .

**بخشش‌های راجه به‌تولد فرزندان**

راجه اولا **بشست** و دیگر برهمنان و رکهیشران را از ماده گاو و زر و جواهر و اقمشه و غله و اسپ و فیل از آرزوی آنها ده برابر داد .

باده‌فروشان[۱] و قوالان و رقاصان و مطربان ، پای کوبان و تهنیت گویان و سازنده‌ها[۲] وپاتران آمده به‌راجه دعا کردنـد . هریکی به‌خواهش خودها به‌انعام‌کامیاب شدند و دلخوش‌گردیده دعا می‌گفتند ، وسایر وزرا و ندما ، و عمدهٔ امیران ، و زمرهٔ ملازمان ، و ساهوکاران و اکابران و رعایا هریك جداگانه نذرمبارك باد به‌راجه می گذرانیدند . به‌خلعت‌های فاخره واسپ وفیل و حمایل جواهر ، و عقد مروارید سرافراز می گشتند ، و راجه‌های اطراف‌که به‌این تهنیت‌رسیدند راجه‌جسرت هرکدام را اینقدر زر وجواهر واسپ وفیل، و دیگر تحفه‌های نادربخشید ، و از مدارات وطعام مهمانی و دلداری مرهون منت خود گردانید . طرفه‌تر اینکه هر کس هر چه از راجه یافت از افراط شادی به‌دیگران بخشید. درهرسه‌لوك هنگامه‌شادی سر برآورده، وشهر **اوده** واطراف ، به‌حکم راجه و خواهش خودها درهر کوچه وبازارشادیانه می‌نواختند ، وصندل وعود و زعفران و گلاب وعنبرو کافور می‌ریختند . در و دیوارخانه، صاف ومنقش می‌ساختند . زنان سیمین بدن ، لباس زری و رنگین پوشیده، برسر، سبوهای طلای پر آب گرفته ، سرودگویان، طرب‌کنان به‌خانه راجه‌می‌آمدند . به‌دیدارجمال عدیم‌المثال بهرهٔ فراوان می‌اندوختند . برهرخانه و دکان عقد گلها بستند . بـه‌تمام بازار آئینه بندی نمودنـد . بر دروازه‌ها و بامها بیرق و نشان ایستاده کردند .

---

۱ـ باده فروشان : واژه فارسی هند ، گروهی یا دسته‌ای از وصف‌کنندگان که‌بمناسبت جشن عروسی، وتولد فرزند، و نامزدگی به‌خانه‌یی می‌آیند، و پای‌کوبی میکنند ، و به اشعار و ترانه‌ها از دامادیا عروس یا نومولود و خانواده‌اش ستایش می کنند . به‌زبان اردو وهندی‌آنها را «بهاند» می‌گویند . ۲ـ سازنده : واژهٔ فارسی به‌معنی‌مطرب ونوازنده و زنندهٔ هرآلت موسیقی وطرب .

**تلسی‌داس** در «**رامایں**» تصنیف خود عجب شاعری نموده :که نصف‌روز، وقت مولد مبارك را شام قرار داده یعنی اینقدر صندل وعود وا گر وکافور مردمان درمجمر سوختند که از دودآن وقت دوپاس روزمثل شام‌تیره نمود، و دربازی ونشاط که عبیر و عنبر بسیار افشاندند، برهوا علامت سرخی شام پدیدار بود.[1]

ازشعاع جواهرآبدار تعبیه هردیوار شهر و زیور زنان مانند ستاره می‌درخشید وچراغ دولت خانهٔ راجه برابرماه می‌تابید. برهمنان وصفات گویان‌که به‌بانگ بلند ، **بید** و صفات می‌خواندند ، گویا مرغان صحرائی برای‌آشیانه شور وفغان دارند . غرض‌آن شادی وسروری وکامرانی سکنهٔ **اوده** را **سیس‌ناگ** به‌هزاران‌زبان، **وساردا** نتوانست‌بیان‌ساخت، تابه‌دیگران چه رسد . راجه ازین شادی صلای عام داده ، خزانچی‌ها وسایر عهده‌داران را فرموده که هر کس هرچه از نقد وطلاواسپ وفیل وجواهر واقمشه هر قدر بخواهد ، بی‌پروانگی من به‌او بدهند. می گویندکه تا یك ماه مردم شهری و اطراف و جوانب هرچه خواستند و توانستند برداشت از خزاین و کارخانجات راجه بردند. اما اصلا هیچ چیز رو به کمی نیاورد بلکه ده چند افزود .

می‌گویند **مهادیوجی**:که ای **پاربتی**، سکنهٔ **اوده** را از تولد **سری‌رامچندر** به‌کمال طرب ونشاط عجب حالتی دست داده که در اختیارخود نماندند و سخن دیگری را نمی‌شنیدند بجزبخشایش و هنگامهٔ ساز و سرود و لازمهٔ طرب خیال دیگر نداشتند . تا یك‌ماه همین حالت بود ونیراعظم جمال‌آن نوربخش عالم دیده محوشده ارابهٔ خود نتوانست راند . تاسی روزشام نشد.

---

۱- رام چرت مانس ، ص ۲۰۲-۲۰۳

مردمان ازغایت شادی مست و لایعقل بودند . ازین اسرار واقف نشدند . **سری رامچندر** به‌کمال ضرب و دیگر پسران به‌گویایی درآمدند . دیوتها و رکهیشران افعال عجائبات طفلی دیده، درمکان حیرت می‌رفتند، برنیرنگی قدرت او هزاران شکروسپاس بجا می‌آوردند. چنانچه دوماه بدین منوال بگذشت .

## مراسم نامگذاری پسران

راجه **جسرت، بشست** ودیگران‌که عابد مرتاض بودند طلبید و بفرمود که نام‌کرن نونهالان چمن فرخی وجهانداری نمایند. هرچند نامها برای ایشان بسیار است ، پایانی ندارد. بازنام مقرر باید کرد . **بشست** و دیگر رکهیشران وبرهمنان ، **بید** خوان ومهندسان انجم‌شناس ، از روی **بید** و **شاستر** و **سومرت** پسر**کوسلیا** راکه به‌صفات نرگن همه‌جا، ودرهمه‌شیءمحیط است، هروقت بریك حال قائم ، وشگفته خاطر، ودریای رحم وشادکامیست، **سری رامچندر** نام‌کردند . وپسر**کیکئی** رزاق جهان را **بهرت** نام قراردادند · وپسران **سومترا** کلان‌ترکه پناه دهندهٔ عالم، و به‌جمیع صفات موصوف ، و عزیز دل **سری رامچندر**بود، **لچهمن** نام یافت . و دومی‌کشندهٔ اعدا را **سترگهن** خطاب دادند . راجه‌مراسم نام‌کرن به‌خوشدلی تمام به‌تقدیم رسانید. به‌زر ومال واسب وفیل وجواهر وقماشهای لطیف برهمنان وخویشان و وزراء و ندما وسایراکابرخرد وکلان وحواشی خدمتگاران، وباده فروشان وسائلان را خشنود گردانید.

**مهادیوجی** می گوید که : ای **پاربتی** ، دیگرحکایات عجائب و غرائب اسراری که هیچ یکی نمی‌داند در اصل دزدی خود به‌تومی گویم : اگر عقل سالم و گوش شنوا داری ، دل بده . از روز تولد **رامچندر** تا یك سال

همه دیوتها ومن مخفی تماشای بازی طفلی ایشان‌که از وهم وخیال بیرون است، می‌دیدیم و آن را می‌ستودیم . هر روز به‌دیدار آن فرخنده صورت ازمکان خودها به **اوده** می‌آمدیم . علی‌الخصوص من‌و**کاگ بهسوند** به‌صورت طفلان برآمده ، درگرامی خدمت **سری‌رامچندر** می‌ماندیم ، در بازی طفلی شریك بودیم. فضله‌ای‌گه از دهن‌مبارك‌برزمین‌می‌افتاد، برداشته‌می‌خوردیم، ولذت حیات برمی‌داشتیم ، وطالع خود را می‌ستودیم . و**سری‌رامچندر** حالت مایان دیده به‌خاطر تبسم می‌فرمودند ، وخود دراین‌صورت‌محظوظ بودند . با چهاربرادر بازی طفلی درصحن سرای راجه می کردند . درمهد دولت و کنار مادران پرورش می‌یافتند . ای **پاربتی** ، این‌کنوهیت **سری رامچندر** در دل کسی قرار گیرد که عنایت مبارك شامل حال اوباشد . از ابتدای طفلی هر چند **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** ، هر برادر در خدمتگاری و رضاجوئی **سری رامچندر** بودند ، مگر**لچهمن** زیاده از دیگران میل و محبت داشت و **سترگهن** با **بهرت** دمساز بود . چون **سری‌رامچندر** و**بهرت** هر دو سبزه رنگ بودند ، و **لچهمن** و**سترگهن** سفید پوست ، رفاقت رنگ سبز و سفید بغایت زیبا می‌نمود . هرچند هرچهاربرادر را دریای حسن، ومعدن ملاحت‌توان گفت اما بشرهٔ مبارك **سری رامچندر** را **سرستی** نتواند بیان ساخت . اگر هزاران **کامدیو** را برصفائی و رعنائی ، وبدن مبارك **سری رامچندر** نثارکنند، هنوز کم است . رنگ سبزش به‌گل نیلوفر، وابرپرآب می‌نمود . مرغول موی سرش مثل زنبور برنیلوفر هجوم‌آورده ، و سنبل‌کاکلش لنگر جهاز دریای حسن ملیحش گردیده، وبرفروغ عارضش خورشید وماه خجلت‌زده گشته، دویده ، و دندانش قراضهٔ آن می‌نمود . سرخی شکرین لعلش‌حیات به‌شفق می‌بخشید، و در چاه زنخدانش دل طالبان صادق غرق می گردید .

آهو گردنش بساگردن‌کشان را سرفرودآورد . حمایلهای جواهرآبدار و گلهای رنگارنگ ازو زیب و زینت می‌یافت . وخدنگ مژگان و کمان ابرویش هر دوجهان را اسیر می‌ساخت . و نگاه نرگسین چشم دوبادامش نجات می‌بخشید . ولکنت زبانی وتبسم شیرین لبانش‌مرده را حیات دوباره می‌داد . اقسام جواهر برهردو بازوی درازش زینت یافته، و درعمق دریای نافش‌ضمیر روشندلان گرداب می‌خورد، وزنگوله‌های‌مرصع درکمرنازنینش وپای مبارکش‌نهایت می‌زیبیدکه ازصدایش دل‌منشیران ازعبادت می‌ماند . ونازکی‌کف پایش‌چه‌توان شنود؛ ازنیلوفر نرم‌تر وازدل‌صاحب‌دردملائم‌تر، و ناخن‌های کف پای چون پروین به‌دور ماه هاله بسته، وعلامات‌آنکس و انبرگلشن و کمل و جودهی و دهین‌پد و سنکهه و چکر و سوستك من و جموپهل وکلس وسودهاهرد و اره‌چندر وکهت‌کون ومین وبند و اورده‌رکها و هشت‌کون [و] تریه کون و ایندردهنود منوروتابان .

**جاك‌بلك** می گوید : ای **بهردواج** ، حسن و ملاحت آن عدیم‌المثال **سرستی** و **سیس‌ناگ** به‌آن فضل وبلاغت به‌هزاران زبان نمی‌توانند توصیف کرد . پس دیگران چه توانندگفت ؟ آنکه همیشه فرخنده صورت است در دانش وفراست کسی نیاید ، درهمه لاحق و از همه مبرا و فارغ است . به‌خاطر داری **کوسلیا** و سایر حبیبان خود صورت طفلی اختیار کرده بازی می‌نمود .

**مهادیوجی** می گوید : ای **پاربتی** ، آنان‌که دل خود را درپای نازکش دوخته‌اند و عود وار درآتش محبت اوسوخته ، دیدار چنین طفل ماه‌پیکر می‌یابند وتماشای بازیهایش می‌بینند . یقین بدان کسی که ازسری **رامچندر** منکراست،کیست‌که او را ازین‌گرداب عصیان برآرد؟ ازخم ابروی‌کسی‌که

این کون ومکان پیدا می‌شود و باز به‌فنا می‌رود، اورا گذاشته دل به کدام یکی باید بست. پس بهتر آنست از هرسو دل برداشته باید به‌اوپیوند کرد.

## کودکی رام

همین قسم نورمجسم طرفه بازیهای طفلی می‌کردند. **کوسلیا** و دیگر زنان و مردمان **اوده** را ثمرۀ حیات می‌بخشیدند. **کوسلیا** و دیگر مادران پسران را از فرط محبت وجذبۀ شوق گاهی بردوش می گرفتند، و گاهی به‌هر دو دست‌گرفته رقص می کنانیدند، وگاهی رویش می‌بوسیدند وگاهی نثار می‌گردیدند. گاهی شیر می‌دادند، گاهی درمهد زرین نشانده حرکت می‌دادند، و گاهی به‌تیل و اقسام عطریات بر بدن می‌مالیدند و پارچه‌های لطیف و رنگارنگ می‌پوشاندند. به‌اقسام‌گلها وجواهرها آرایش می‌دادند، وخال‌کبود برپیشانی می‌کشیدند تا نظر بدکسی برونه‌افتد. غرض درپرورش طفلان آنقدرمحظوظ ومشغول بوده‌که از روز وشب‌خبر نداشتند، و دیگررانی‌ها را نیزهمین حال بود. روزی **کوسلیا**، **سری رامچندر** را از تیل و خوشبوها بربدن مالیده، پیراهن زردوز پوشانده، اقسام عقد گلها و جواهرآراسته در مهد مرصع نشاند وخود غسل کرده به‌نام دیوتها، طعام پخت، درظروفهای طلا پیش هر یك گذاشت. خود به‌جائی که طعام پخته بود رفت.

## بیرات روپ رام در دوران کودکی

چون در آنجا بازآمد دید که **سری رامچندر** آن طعام می‌خورند[1]. **کوسلیا** حیران‌ماند به‌جایی‌که سری **رامچندر** رادرگهواره نشانده بود رفت؛ دیدکه سری **رامچندر** درگهواره خواب می کند. **کوشلیا** بازبه‌جای پرستش

---

۱ـ این واقعه در ر. چ. م آمده است.

دیوتها آمد، دید که سری **رامچندر** طعام می‌خورند، همچنین به‌مراتب هر دوجا رفت، طفل را هردو جا یافت، بغایت مضطرب خاطر گشت. می‌گفت مرا وسواس بی‌جا گرفته است یا اصل است که می‌بینم. درین اندیشه دلش تسکین نمی‌پذیرفت. **سری رامچندر** تبسم نموده، صورت طفلی گذاشته، بیرات روپ خود را به‌نظر مادر درآوردند که برهر سرموی بدن مبارك هزاران برهماند با هفت طبق آسمان و زمین وابسته است. هزاران هزار آفتاب وماهتاب و سایرستاره و دیوتها و گندهرپان و جچهان و آدمیان و ماران و **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** وکوهها و ستاره و دریاها و اربع عناصرو سال وماه و روز وشب وساعت واعمال وافعال وعیب وهنر و زیرکی‌ونادانی، آنچه هرگز ندیده، بلکه نشنیده بود، همه معاینه‌کرد. وازقضا وقدر ومایا وجان‌آتماکه دربند مایا است، دست بسته ایستاده‌اند. وبهگت یعنی‌عبادت وبندگی‌که جان‌را ازبند مایا رهائی بخشد، همه به‌نظر درآوردکه دربندگی اوبه‌سجودند. **کوسلیا** سخنی‌نتوانست‌گفت. چشم‌بوسیده درپای‌**سری‌رامچندر** افتاد. **سری رامچندر** مادر را خوف‌زده دیده باز به‌صورت اصلی طفل‌شدند، مادر را تسلی‌دادند. **کوسلیا** [گفت]: من از بی‌خردی خود تراکه‌آفریدگار جهانی، پسرمی‌دانستم‌آن را عفو کن، واین صورت تواز دل من بدر نرود. ومایای تو برمن مستولی نگردد. **سری‌رامچندر** تبسم نمودند و فرمودند: که چنین‌باشد. امّااین اسرار باکسی‌نگوئی‌وخود دربازی طفلی‌مشغول شدند. همچنین از افعال طفلی مادر و پدر وسایر حواشی را هرروز وهروقت‌لذت حیات عطا می‌کردند. بعدازچندی پاره‌ای‌کلان‌شدند. **بشست** رکهه به‌صلاح راجه **جسرت** مراسم‌کرن چهیدن به‌جاآورد. زر ومال بیکران درین شادی به‌برهمنان و دیگران انعام گردید.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی** ، حکایات بازیهای دلفریب **سری‌رامچندر** تا کجا گویم که پایانی ندارد . کسی را که مردمان و دیوتها و رکهیشران از دل و زبان می‌جویند و نمی‌یابند همان صورت طفلی کرده، درصحن‌سرای راجه **جسرت** با همگنان بازی می‌کرد . تعریف طالع سکنهٔ **اوده** نمی‌توانم بیان کرد که هرروز هروقت دیداراومی‌یافتند. روزی راجه **جسرت** به‌وقت خوردن‌طعام **سری‌رامچندر** ودیگرپسران رامی‌طلبید ، ایشان هنگامهٔ بازی طفلان نمی گذاشتند ونمی‌آمدند . **کوسلیا** که به گرفتن می‌دوید، کمر کج کرده‌می‌گریختند . ازصدای زنگولهٔ پای‌خودخشنود می‌شدند . ای **پاربتی،** طرفه چیزی‌است‌کسی‌راکه دیوتهاومنیشران درمراقبه نمی‌یابند ، وکمالات اوبه وهم وخیال‌کسی نگنجد، ودرخواب‌هم به‌نظر نیاید. **کوسلیا** به‌گرفتن‌آن تگ ودومی‌نمود.آخر به‌هزارمحنت‌ودلفریبی گرفته،پیش‌راجه‌آورد.راجه **سری‌رامچندر** را دربغل‌گرفت، طعام شیرین‌ولذیذ می‌خوراند . **سری‌رامچندر** به‌خیال طفلی تمامِ طعام طباق درهم و برهم کرده ، قابو یافته ازبغل راجه گریختند . با طفلان رفیق بازی شدند وخنده بسیارکردند .گاهی به‌صدای دست می‌رقصیدند، وگاهی خود می‌ترسیدند، و گاهی قصدگرفتن سایهٔ خود می کردند . چون به‌دست نمی‌آمد به گریه درمی‌آمدند . همین عنوان از بازیهای طفلی مادر و پدر دیگر رانی‌ها و توابعان وپرستاران را خشنود می‌ساختند. بعد ازچند سال زنار به گردن هر چهار پسرانداختند . لوازم مهمانداری وخیرات بجا آوردند . و برای تعلیم **بید** و**شاستر** به **بشست** رکهه سپردند . ازآنجاکه هرچهار **بید** از زبان اوبرآمده ، احتیاج تعلیم نبود. امابه‌حسب جامهٔ بشری درچند روز همه علم یاد گرفتند ، وسرآمد فضلای عصرشدند . همچنین علم جهانداری وسپاه گری از تیراندازی و گرزبازی

وشمشیر بازی، وفنون پهلوانی وموسیقی وشناوری دریا، وسواری اسپ وفیل و رتهه آموختند. اکثر هرچهار برادر و دیگرهم سنان تیرو کمان گرفته به‌شکارمی‌رفتند. آهو و دیگرجانوران شکار کرده می‌آوردند. به‌نظرراجه می‌گذرانیدند، وآن آهوان را نجات می‌بخشیدند. وگاهی بنواح **اجودهیا** به‌سیر باغ و صحرا تشریف می‌بردند چشم نظارگیان به‌صددل عاشق می‌شد، وهمه‌وقت هرچهار برادر به‌اتفاق یك‌جا می‌ماندند وطعام یك‌جامی‌خوردند. هرگز از همدیگر جدا نمی گردیدند. درآنچه رضا جویی رانی و سایر عوام می‌دانستند، همان به‌فعل می‌آوردند. و دائم **بید** و **پوران** می‌شنیدند وخود بابرادران می‌گفتند. هرصباح از بسترخوابگاه برخاسته، ازرسمیات پگاهی فارغ شده به‌سلام راجه و همه رانی‌ها می‌رفتند. هرچه ایشان می‌فرمودند بجا می‌آوردند. اکثر به‌وقت عزم شکار **سری رامچندر لچهمن** را براسپ عقب خود سوار می کردند. همچنان **بهرت** و **سترگهن** هردو بر یك اسپ پیش وپس سوارمی‌شدند.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، کسی‌که همه‌جا ودرهمه شیء محیط است، ولایزال وبی‌زوال‌است، وازکسی پیدا نشده وازهمه قدیمتروازگن‌ها منزه، وهیچ نام ونشان ندارد وهم هزاران نام دارد. به‌خاطرداری حبیبان خود، انواع انواع اعمال حسنه می‌نمود. حالا حقیقت دیگربشنو، **بسوامتر** عابدومرتاض درجنگل سکونت داشت، در وقت‌جگ وهوم، **ماریچ‌وسوباهو** وغیره راچهسان برهمزن آن می‌شدند. رکهیشر به‌خاطرآورد که از دست راچهسان جگ نمی‌توانم‌کرد. واینها را کسی‌نمی‌تواندکشت‌الا **سری‌رامچندر** قادربی‌همتا. حالا که اوبرای کشتن ظالمان اوتار گرفته‌اند، به‌همین بهانه اقدام مبارك او را ببینم، و به‌منت و سماجت درینجا بیارم. کسی که کان

زیرکی وتازگی ومجمع اعمال نیك است ، اورا چشم سیر ببینم . به‌همین آرزو ازمقام خود روان شد . زود و شتاب به **اوده** رسید، به‌دریای[1] **سرجو**، غسل‌کرده نزد راجه **جسرت** آمد. راجه استقبال اوکرده، به‌خانهٔ خودآورده وبرصدر نشاند وسردرپایش انداخت . خاك پایش برپیشانی خود مالید وبا تمامتر ادب‌بنشست‌وآب طلبیده پایش‌شست . صندل ودیگرعطریات بربدن اومالید وباد می کرد وطالع خود را بسیار می‌ستود . اقسام طعام ما حضری پیش‌آورد وآب سردخورانید . اینقدر رضاجویی اونمودکه **بسوامتر** بسیار خشنودگردید . بعد ازآن‌راجه هرچهارپسران‌را طلبیده برپایش‌انداخت . **بسوامتر** همه را دعای خیر کرد و برجمال جهان‌آرای **سری رامچندر** عاشق شد . چند ساعت محووبیهوش بود چنانکه **چکور** به‌دیدن ماه . بعدازآنکه **بسوامتر** به‌حال آمد راجه سبب‌آمدنش پرسید وگفت : تا این مدت هرگز چنین توجه نکردی، به‌هرکاری که‌آمده باشی زود بفرما تا درسرانجام آن توقف نکنم. رکهیشر گفت : ارادهٔ جگ دارم ، اما راچهسان برهم‌می‌زنند، ازتوآن می‌خواهم که **سری رامچندر** را با **لچهمن** بامن همراه‌کنی، نادانی و غفلت راکارنفرمائی تا جگ من به‌اتمام رسد وتورا نیکنامی حاصل‌آید، و به‌این پسران نفعی‌کلان عاید شود . راجه **جسرت** ساعتی بی‌هوش افتاد، نور دربشرهٔ اونماند ، ودلش به‌لرزه درآمد . بعد چندی‌که به‌هوش‌آمد گفت : درپیرانه سری اینها را یافته‌ام، ای رکهیشر ، سخن فهمیده نگفتی؛ ازجان ومال وسلطنت هرچه بخواهی‌مضایقه ندارم ، اما **سری رامچندر** را نمی‌توانم داد، چراکه اینها بسیارخردسال‌اند . حریف دیوان نمی‌توانند شد . اگر بگوئی من خود **رامچندر** را همراه‌گرفته برای نگاهبانی‌جگ روان‌شوم .

---

۱- دریا : به‌زبان اردو وهندی به‌معنی رودخانهٔ بزرگ‌است .

چون گفتار راجه بی‌شائبه ریا وخالی از کذب بود، رکهیشر در دل خشنود گردید . **بشست** حاضرالوقت راجه را ازبزرگی **سری رامچندر** آگاه ساخت، گفت : ای راجه ، **سری رامچندر** را از جملهٔ انسان مدان ، ایشان محض **پرم‌پربهه** هستند . شما و**کوسلیا** که در جنم **کیشب** و **ادت** بودند عبادت بسیار نمودند . ایشان برشما ظاهرشده فرمودندکه هرچه می‌خواهی بطلب، شما همین خواستیدکه وقتی‌شما پسرمن‌شوید. التماس‌شما قبول افتاد. بنابرآن درین جنم ایشان پسر شما شده‌اند و**لچهمن** اوتار **سیس‌ناگ** و**بهرت وسترگهن** اوتارسنکهه وچکراند . **آدسکت** به‌برکت‌خانه **جنك** والی **ترهت** تولدگرفته، **سیتا** نام یافته، و ایشان محض برای دورکردن بار زمین اوتار گرفته‌اند . سری **رامچندر** و **لچهمن** را همراه **بسوامتر** بده‌که هم جگ او به‌اتمام رسد، درین ضمن اتفاق‌کدخدائی با **سیتا** هم خواهد شد . ودیگرصفات بسیارگفت تاآنکه وسواس‌ازخاطرراجه به‌در رفت . سری **رامچندر** و **لچهمن** را دربغل گرفته ، به‌رکهیشر سپرد و گفت : این سرمایهٔ جان من‌اند ، تو حکم پدر داری با خود ببر . وپسران را دعای خیر گفته رخصت داد . **سری رامچندر** چشم نیلوفر ورنگ سبزفام، درازدست، فرخنده‌پیشانی، لباس‌زردپوشیدند. از زره جامه وموزه و دستانه و خود هردو خودرا آراستند . حمایل‌های دانهٔ مروارید و دیگرجواهر در گردن انداختند و جواهرهای آبدار بر بازو، وبرای قتل ظالمان وخونخواران وحمایت مظلومان شمشیر و ترکش به‌کمربستند ، وکمان و بوق فتح به‌دست گرفتند . به‌خرمی تمام ازپدر و برادران و دوستان وآشنایان رخصت‌گرفتد همراه رکهیشر چون شیرژیان برای کشتن پیل دمان روان شدند . راجه **جسرت** خزاین و جواهر واقمشهٔ بسیار و خاصه خدمتگار و رتهه خاصهٔ سواری خود همراه داد . رکهیشو

به‌خشنودی تمام هردو برادر را همراه گرفته ، ازشهر برآمده، دراثنای راه که‌دو کروه از **اوده** رفتند به‌دریای **سرجو** غسل کردند . رکهیشرعلوم تیراندازی مسمی بلا وابتلا تعلیم داد که ازخواندن‌آن سستی وفلاکت و کوفت وماندگی نشود، و رنگ چهره تبدیل نگردد ، و درخواب هم‌خوف به‌او نرسد . قوت وتردد از او بسیارشود . گرسنگی وتشنگی تا یك ماه نباشد . و حریف اوکسی نتواند شد . **سری رامچندر** و **لچهمن** آن افسون یاد گرفتند . شب به‌کنار **سرجو** با رکهیشر اتفاق مبیت افتاد ، صباحی‌که روان شدند به‌جائی رسیدندکه **سرجو** و **گنگا** ملحق گردیده ، رکهیشران وعابدان به کنار آن‌ریاضت می کنند . درآنجا غسل نمودند، به‌قدر احتیاج هرکدام زرومال بخشیدند ، وازپیدایش **سرجو** به‌رکهیشر پرسیدند . رکهیشر گفت : بر کوه **کیلاس** ازسینه **برهما** آب برآمد ، از آن حوضی شد، **مانسرور** نام یافت. ازآن **مانسرور** دریای‌جاری‌گشته، ازین سبب این‌دریارا **سرور**گویند. **سرور** و**سرجو** یك معنی دارد . ازآنجا پیشترروان شد . مکانی بغایت مهیب می‌نمود . **سری رامچندر** حقیقت آن را از رکهیشر پرسیدند . اوگفت : در همین مکان **ایندر** پادشاه دیوتها **برتراسر** را کشته، و**تارکا** نام راچهسی، مردم خوار به‌قوت ده هزارفیل می‌باشد که هیچ جاندار ازاو جانبر نیست، **ماریچ** نامی پسری دارد . **سری رامچندر** پرسیدند که زنان را این قدر قوت کمتر می‌باشد ، وجه چیست ؟ رکهیشر گفت : **سوکیت** نامی جچهه عبادت بسیارکرد .

**بالمیك** می گوید : **برهما** برو ظاهر گشته گفت چه می‌خواهی ؟ او خواست پسری به‌قوت ده هزارفیل از **برهما** بطلبد . **برهما** به‌خاطرآورد، پسرجچهه‌که قوت ده‌هزار فیل داشته باشد، عالمی را خراب خواهدکرد .

**سرستی** را طلبیده زبانش برگردانید . بنابرآن **جچهه** از **برهما** دختر به‌قوت ده هزار فیل طلبید . از آن سبب **جچهه** را دختری به‌اسم **تارکا** به‌قوت صدر تولد شد . اورا باید کشت . اگر به‌خاطر آری‌که زن واجب قتل نیست بدانکه سرزن **بهرگ** را **بشن** بریده است .

سری **رامچندر** فرمودند : که این حکایت چگونه بوده است ؟

رکهیشر گفت: وقتی‌که برای آب‌حیات دیوتا و دانو باهم‌جنگ‌کردند، دانو هزیمت خورده به‌**سوکر** پیر ومرشد خودپناه بردند . **سوکر** هزار سال وعده‌کرده ازینها رخصت‌گرفته به‌عبادت‌پرداخت . **ایندر** به‌اتفاق **بشن** وقت فرصت یافته دیت‌ها راکشتن آغـاز کرد . دیت‌ها پناه به‌زن **سوکر**[1] بردند . **بشن** و **ایندر** درآنجا نیز به‌حضور زن **سوکر** دیت‌ها را بسیار کشتند . زن **سوکر** گفت : شماها دیتان‌که به‌من پناه‌آورده‌اند می‌کشید ، از نفرین خود شما همه را می‌سوزم ، تا او نفرین کند **بشن** ازچکرسودرسن‌سرش از تن جدا ساخت، آخر **سوکر** آمده به‌زور عبادت خود زن خودرا زنده‌گردانید. به **بشن** نفرین کرد که زن واجب قتل نیست از بی‌عقلی وی را کشتی، وقتی شما هم به‌صورت انسان در دنیا خواهیدبرآمد مکده خواهید شد . دیگر شما اوتار برای کشتن دیت‌ها گرفته‌اید، این را بزنید . سری **رامچندر** به‌شنیدن‌آن‌کمان را چله‌کردند . **تارکا** به‌صدای‌آن به‌صورت مهیب دوید که هردوبرادر را به‌حلق خود فرو برد . سری **رامچندر** چنان‌تیری‌برسینهٔ او زد که برخاك هلاك افتاد .

**مهادیوجی** می گوید : کـه **تارکا** درجنم اول **جچهه** بود ، به‌نفرین

1- مترجم را اینجا تسامح شده است زیراکه دیت‌ها به‌پناه مادرسوکرکه زن بهرگ‌بود آمدند، ونه به‌پناه زن سوکر، که سوکرزن نداشت .

رکهیشری درین جنم راچهسی شد . چون درشن سری **رامچندر** یافت باز به‌صورت اصلی خود شد. ستایش سری **رامچندر** کرده به‌مکان خود رفت. **ایندر** و دیگر دیوتها برهوا آمده، صفت وثنا بسیار گفتند وعقدگلها بر فرق مبارك ریختند ، و **بسوامتر** رکهیشر را گفتند که حربه‌های پسران راجه **کش‌الش** که همه مجسم‌اند به‌سری **رامچندر** بده . **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** شب همانجا ماندند. آن مقام را **سده‌آشرم** نام گذاشتند . صباح آن رکهیشر حربه‌ها به‌اسم **برهمه استر** و **دیت استر** و **دنداستر** و **دهرم‌چکر** و **کال‌چکر** و **ایندرچکر** و **بجراستر** و **بویت‌استر** و **کومودکی‌گدا** و **میودکی‌گدا** و **رکهه استر** و **سنگهه استر** و **شنکراستر** و **کال باس** و **دهرم باس** و **برن باس** **واگن‌استر** و **سوراستر** و **ناگ‌استر** **والوراستر** و **ناراین‌استر** و **بایواستر** و**کوچ‌استر** و **سانت‌استر** و**موشك‌کال** و **بیداده‌راستر** و**نندی‌استر** و**گندهرپ‌استر** و **موهن‌استر** و **دیبه‌استر** و **سوکهن‌استر** و **سیتاپن‌ویلی‌سبل‌استر** و **رن‌بهنجن** و **رن‌تهاپن‌استر** و **بسال استر** و **باون‌استر** و **سسبرنگ استر** و **ست‌استر** و **مایاارتك** و **روداستر** و **سوم‌استر** و **پناك‌استر** و **دربسنگهارن** و دیگر حربها وصد استر که درجنگ بکار آید ، حریف کم قوت وبی‌تردد شود وخودرا قوت‌بیفزاید وفتح نصیب، وازیك تیر هزاران برآید ، وباد وآتش ومار وکژدم وخاك وریگ وخون و ریم و باران وکوه هرچه بخواهد پیدا شود . با افسون به سری **رامچندر** و **لچهمن** تعلیم داد. هردوبرادر به‌خوشی‌یاد گرفتند، همه‌آمده حاضر شدند. سری **رامچندر** گفتند : بروقت هر گاه یاد بفرمایم حاضرشوید . بعد ازآن ازآنجا روان شده به‌جائی رسیدندکه بغایت خوش هوا بود . از رکهیشر پرسیدند کدام مکان است ؟ رکهیشر گفت : همین جا **باون** اوتارشده ، سری **رامچندر** فرمودند سبب اوتار **باون** چه بود ؟

رکهیشر گفت : وقتی که برای آب حیات راجه **بل** با دیوتها جنگ

کرد وهزیمت خورد، به‌خاطر آورد که‌از صدجگ اسمیده کردن سلطانی دیو تنها می‌دهد. خطاب **ایندر** می‌یابد. پس من چرا نکنم که به‌جای **ایندر** پادشاه‌دیو تنها باشم. وجنگ هرروز برطرف‌شود. به‌این‌نیت نودونه‌جگ اسمیده به‌خیر و خوبی انجام‌داد. درجگ‌صد **ایندر** به‌جناب پناه‌برد. آن نور پاك به‌صورت **باون** برآمده نزدراجه **بل** آمدند. نوعی **بید** خواندند، تعریف‌سخاوت راجه‌کردند که **بل** محظوظ‌شد. گفت: چه‌می‌خواهی بگو. **باون** گفتند: مردم‌فقیریم، آرزوی دنیاودولت نداریم، سه‌قدم زمین بده‌که‌درآنجانشسته‌عبادت‌آفرید گار نمائیم.

**بالمیك** می‌گوید : که **بل** را بر کم خواستن **باون** خنده‌آمد و گفت : به‌قدم خود پیموده بگیر . **باون** قدم دراز کرد. تمام روی زمین دونیم‌قدم اوشد . **بل** حیران صفت اوماند . **سوکر** مرشد او به‌او گفت : تو نمی‌شناسی که ایشان **بشن** اند . در وقت دادن تأمل بایستی‌کردن . **بل** حرف او نشنید. برای باقی زمین پشت خود داد . **باون** آن را به بندهای مارصفت محکم بربست، ودرپاتال‌مقید داشت. **بل** گفت: چون مرامحبوس‌ساختی، نگهبانی مرا خود می کرده باش . چنانچه به گفته **بل** تا حال بر دروازهٔ او موسل به‌دست گرفته به‌یك پا ایستاده، نگاهبانی او می‌کند . و در **باون‌پوران** گفته: که **باون** خلافت روی‌زمین از **بل** گرفته به **ایندر** داد. و**بل** راتوجه‌فرموده، سلطنت پاتال‌کرامت فرمود و گفت: آخرروزی **ایندر** خواهی‌شد.

**بسوامتر** می‌گوید: که مسکن من‌هم در اینجاست . اگر خبردار باشید من‌جگ نمایم . سری **رامچندر** و **لچهمن** تیر وکمان به‌دست‌گرفته، اجازت جگ کردند . **بسوامتر** سامان جگ نموده ، جمیع برهمنان و رکهیشران طلبیده درهوم مشغول‌گردید .**سوباهو** و **ماریچ** با چندین هزار راچهسان‌که از وهم وخیال‌افزون بودند، خون واستخوان مرده و ریم انداختن‌گرفتند.

شروع درخرابی جگ نمودند. سری **رامچندر** به‌یك‌تیر **سوباهو** راکشت، **ماریچ** را یتیم دانسته به‌جان نکشته، از تیر بی‌پیکان چنان زدند که به‌کنار دریای شور افتاد. و **لچهمن** لشکر هر دو راچهس را به‌ناوك قهر خود پاك بسوخت. جگ رکهیشران به‌خیروخوبی انجام یافت. دیوتها ورکهیشران صفت وثنای هردوبرادر بسیارگفتند، وگل ازهوا برسرایشان‌بسیار باریدند. سری **رامچندر ولچهمن** برای پاس خاطررکهیشران چندروز درآنجاماندند. رکهیشران را از ظلم راچهسان امان بخشیدند. راچهسان شقاوت پژوه‌که درآن نواحی‌بودند همه علف وار ازآتش قهر هردو برادر سوخته شدند. هرروز مذکور **بید** و **شاستر** می‌شد. اکثر تماشای آن جنگل می‌دیدند تاسه روز درآنجا ماندند. روزی **بسوامتر** گفت: راجه **جنك** حاکم **متهلا** ملك **ترهت** سوانبر **سیتا** نام دختر خود می کند. ما همه را طلبیده است. بهتر آنست که شما هر دوبرادر همراه مایان روان شوید.

## عروسی رام

سری **رامچندر** و **لچهمن** قبول نمودند. به‌خوشدلی‌تمام برای‌تماشای سوانبر همراه **بسوامتر** روان گردیدند. در راه به‌جائی رسیدند که **اهلیا** زن **گوتم** رکهه به‌نفرین شوهرسنگ‌شده‌افتاده‌بود. به‌ایمای **بسوامتر** سری **رامچندر** پای مبارك بر سرش نهادند، در حال **اهلیا** به‌صورت اصلی شد. به‌خوشدلی تمام‌تر برخود می‌بالید و سر برپای مبارك می‌نهاد، و اشك از چشم می‌ریخت، و زبان به نعت وصفات سری **رامچندر** گشود، توآنی که آفریدگار هرسه جهانی، **گنگا** ازپای مبارك برآمده، **مهادیوجی** برسر خود جا داده، تو کشندهٔ **راون** ده سری، و راحت بخش دلها و دور کنندهٔ همه غم‌ها هستی. ای کمل‌نین، من زن ناقص عقلم و تونجات ده عالمی، حالادر

پناه تو آمده‌ام. شوهرم که نفرین داد بسیار خوب کرد. من طالع خودستودم که به‌این تقریب پای ترا دیدم. التماس من کم فطرت را قبول کن که دلم زنبوروار درقدم نیلوفرت دائم گرو باشد.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، آنچه آرزوی دلش بود همه یافت، باربار سر خود به‌خاك پای سری **رامچندر** بجا آورد.

**تلسی‌داس** گفته‌است: همهٔ آلایش دنیا بگذار، دل دربند چنین صاحب کرم بخش و بی‌مطلب مستحکم کن.

**بالمیك** می‌گوید: سری **رامچندر** و **لچهمن** و رکهیشران از آنجا به‌کنار **گنگا** رسیدند. از پیدایش و برزمین آمدن پرسیدند. **بسوامتر** گفت: که **همیونت** کوه از **منورما** زن خود دوصبیه به‌وجود آورد. یکی **سورسر**، دومی **اوما** که به‌**مهادیوجی** منسوب گردید. **سورسر** که به **گنگا** موصوف‌است، دیوتها برآسمان بردند. درآنجا به‌باریك جاری‌است.

وبعضی روایت می‌کنند: بست هزار رکهیشر **بال‌کهلا** به‌قامت نرانگشت بالای کوه عبادت می‌کردند، هرقدر عرق برجبین آنها برآمد جمع کرده نزد **برهما** بردند. **برهما** آن‌را مدتی درکمند دل خود داشت. برآن‌سبب **گنگا** را «**برهم کمندلی**» می‌گویند. بعد از آن به‌اتفاق دیوتها نزد **بشن** آوردند. پای او را شستند. ازآن‌آب روانی جاری شد، **گنگا** نام یافت. ونیز **بشن پادوکی** ازآن خوانند درایامی‌که **سگر** راجه تمام روی‌زمین‌گردید، او را دو زن بود. ازیکی شصت هزارپسر تولد گرفت، از دومی یك پسر به‌اسم **انسمان**. راجه **سگر** جگ اسمیده شروع نمود. شصت هزار پسر را به‌نگاهبانی اسپ تعیین فرمود. اتفاقاً اسپ جگ را **ایندر** به‌دزدی برد. این پسران تمام روی زمین جستند، نیافتند. به‌قعر زمین رفتند، از **کپل**

من ملاقات شد ، باهم گفتگو کردند ، از آتش خشم **کپل** من همه سوخته خاکستر گردیدند. راجه **سگر انسمان** راگفت: برخیزاز برادران خبری بیار. **انسمان** در راه با**گرر** درخورد . **گرر** گفت : اسپ جگ را **ایندر** برده و برادران‌تواز نفرین **کپل** من سوخته افتاده‌اند . اگر **گنگا** از آسمان برزمین آید، آنها نجات یابند . **انسمان**به‌ارشاد**گرر** ، اسپ از **ایندر** گرفته پیش‌پدر آورد، جگ به‌اتمام رساند. بعدازپدر، راجه‌آن ملك شد. چند گاه‌سلطنت راند . بعدازآن خلافت به **دلیپ** پسرخود داده، به‌عزم‌آنکه**گنگا** ازآسمان برزمین آید ، برادران نجات یابند ، به‌جنگل رفته به‌عبادت عادت‌گرفت تاآنکه از دنیا رحلت‌کرد. **دلیپ** پسرش این خبریافته سلطنت به**بهاگیرتهه** پسرخود سپرده ، به‌دستور پدر راه صحراگرفت . به‌ذکرآفریدگارتن داد، تا اوهم جان شیرین به‌جان‌آفرین تفویض کرد . **بهاگیرتهه** هم برآئین پدر راه بیابان اختیار نموده ، به‌ذکرمعبود حقیقی مشغول گردید . **برهما** برو ظاهرشد و گفت : **گنگا** به‌تو می‌دهم ، اما زیرزمین خواهد رفت . **مهادیوجی** را راضی کن تا او نگاهدارد . **بهاگیرتهه** صد سال خدمت **مهادیوجی** نمود تا خشنود گردید . بعد ازآن **گنگا** ازآسمان ریخت . **مهادیوجی** برسرخود تا یك سال درجتا نگاهداشت . باز چون آب**گنگا** از**مهادیوجی** هرچهار طرف جاری شد وچهار**گنگا** شد و چهار نام یافت . از آن چهار این **گنگا** که از **کیلاس**طرف جنوب‌جاری‌است، **الك‌نندا** نام دارد . شصت هزار پسران راجه **سگر** را نجات بخشید . هنوز هرکس دروغسل می کند و یا آب می‌خورد ، نجات عقبی می‌یابد . هر که یك مرتبه هم غسل می‌نماید از عذابهای جنم‌جنمانتر خلاصی دارد . سری **رامچندر** ازشنیدن آن خوشحال شدند ، به‌اتفاق رکهیشران غسل کردند. خیرات از زر وجواهرواقمشه وماده‌گاو

و اسپ وکنجد وغله و برنج و غیره به‌رکهیشران وعابدان دادند. از آنجا به‌سرزمینی رسیدندکه خوش هوا وآب بود. سری **رامچندر** حقیقت‌آن از رکهیشر استفسار فرمودند. رکهیشر گفت: درست جگ وقتی‌که دیوتها و دیت‌هادریای شیررا برهم‌زدند، چهارده رتن‌آب حیات وغیره‌آن برآمده، دیوتها باهم‌قسمت کرده گرفتند. دیت‌ها برای‌آب حیات با دیوتها جنگ کردند بسیار کشته شدند، مابقی گریختند. **دت** نامی مادر دیوان به‌نیت آنکه پسری زاید که حریف دیوتها شود خدمت **کشپ** شوهرخود نمود. **کشپ** دعا کرد تا او بارور گردید. **ایندر** آگاهی یافته به‌صورتی که کسی نشناسد، خدمت **دت** بسیار کرده خشنود ساخت. قابو یافته در شکم **دت** درآمده، ازبجر خودآن بچه شکم را چهل‌ونه پرچه ساخت. پسران در شکم مادر گریه کردند. **دت** از خواب بیدارشد، **ایندر** گناه خود را عفو خواست. پسران‌را در **ایندرلوك** جای مناسب دادکه‌آنهارا **ماروت**می‌خوانند. این چهل ونه بادکه درعالم می‌وزد همان **ماروت** هستند. از اولادآنها **بشال** نام راجه این ملك بوده، بدان سبب این را **بشالا** گویند. در همان وقت **پرمت** نام راجه آنجا از نسل **بشال** در خدمت سری **رامچندر** و رکهیشران آمده همه را به‌خانه برده مهمانداری نمود. صباح ازآنجا روان شدند.

## رسیدن رام به‌ترهت

به‌حوالی **ترهت** رسیدند. رونق و دلربائی سوادشهردیده، هردو برادر محظوظ گردیدند. چاهها وباولی‌ها و حوضها و چمن‌ها بسیارداشت که از بس صاف وشیرین وسرد بود، زینه[1] تابه‌های هرحوض به‌سنگ و جواهر آراسته، دراو مرغان آبی فراغت داشتند. صدای دلفزا درومی نمودند،

---

۱- زینه، واژهٔ فارسی، پله وپلکان، پایه، نردبان. (ف.ن)

اقسام گلها ازنیلوفر و دیگر درآن شکفته ، و نسیم صحرائی ازهرطرف می‌وزید . و درآن به‌هراطراف باغها پر از گلهای رنگارنگ بسیار بود . جانوران پرنده در آنجا سکونت داشتند . به‌خوش‌الحانی مسافر را مقیم می‌ساختند. سری **رامچندر** و **لچهمن** با رکهیشران سیرکنان درباغی تشریف آوردند . **بسوامتر** گفت : همین جا شب باید گذرانید . همه‌ها قبول‌کردند و فرود آمدند . دست وپا شستند . راجه **جنك** به‌استماع تشریف شریف به‌اتفاق برادر و وزرا وندما وبرهمنان و رکهیشران ومصاحبان به‌استقبال برآمد . درآن باغ **بسوامتر** و سایر رکهیشران را دریافت و احوالپرسی نمود وطالع خودرا بسیارستود. باربارسر به‌سجده‌می‌نهاد . **بسوامتر** ودیگر رکهیشران نیز راجه را دربغل گرفتند ودعای‌خیر گفتند . نزدیك **بسوامتر** نشاندند . همان ساعت سری **رامچندر** و **لچهمن** از سیر گلها در آن مجلس رسیدند . راجه **جنك** آن هردو برادر رنگ سبزوسفید، ملیح منظر، جوان خوش قد ونرگسین چشم به‌نهایت رعنا و زیبائی و نازك بدنی دید ،آشفته جمال عدیم‌المثال ایشان گردید . ساعتی بیهوش ماند. باز به‌حال آمده از غایت مهرومحبت به‌مراتب سربرپای **بسوامتر** می‌نهاد، و به‌شوق تمامتر از رکهیشر می‌پرسیدکه این هردو برادر کیستند ؟ یا قشقه جبین زاهدان ریاضت کیش‌اند، ویاگوهراکلیل جهانداری، ویاذات **پرم‌پربهه** که **بید** هم او را نمی‌داند، به‌دوصورت برآمده‌اند . دل من که باکسی‌آمیزش و اختلاط ندارد، دربند ایشان است . چنانچه چکور به‌صورت ماه مبتلاست . یقین من‌آنست که دیدن‌ایشان از دیدار **پرم‌پربهه** صددرجه شرف دارد . **بسوامتر** بخندید و گفت : ای راجه، راست گفتی ، گفتار توغلطی ندارد . ایشان از

همه چیزعزیزند. تمام عالم طالب دیدارآنهاست . از خاندان **راگهو**[۱] پسر راجه **جسرت** هستند . برای خاطرمن پدرهمراه داده، سری **رامچندر** و **لچهمن** نام دارند. کان مروت ومعدن حسن وجمال‌اند . زور وقوت‌ایشان راانتهائی نیست . درین صغرسنی نگاهبانی جگ من‌کردند . بسیاری از راچهسان کشتند، وزن **گوتم** به‌اسم **اهلیا** را ازنفرین شوهر نجات بخشیدند . راجه **جنک** گفت : ای **بسوامتر** ، قدم ترا که دیدم تاکجا طالع خود را تعریف کنم . اینکه هردو برادر سبز فام و پوست سفید که شادی بخش هستند ، محبت ایشان این قدر در دلم جا گرفته زبان نتواند بیان کرد . **بسوامتر** گفت : ای راجه ، این دو برادر حکم برهمه و جان دارند که در اصل هردو یکی‌اند. راجه **جنک** باربار برجمال جهان‌آرای هردو برادر خودرا نثار می کرد . از غایت نشاط برخود می‌بالید، غلامی ایشان به‌صد دل‌آرزو داشت . تمام بدن راجه به‌شکفتگی وفرخندگی درآمد . بعدازآن همه را باخودگرفته نزدیك شهرآمد . درباغی‌که منازل عالی داشت، اسباب نعم و ترنم دراوآماده بود. **بسوامتر** و سری **رامچندر** را باسایر رکهیشران فرود آورد . لازمهٔ مهمانداری جداگانه برای هرکدام مهیا ساخت . خود ساعتی درخدمت رکهیشر نشست . آخررخصت‌گرفته به‌خانه‌آمد . **ستانند** پسر **گوتم** رکهه درخدمت سری **رامچندر** و **بسوامتر** درهمان منازل شب گذرانید . از زبان رکهیشران نجات **اهلیا** مادرخود شنیده خشنودگردید. درخدمت‌سری **رامچندر** سجدهٔ نیازبه‌جاآورد. تمام شب به‌حکایات وافسانه بسربرد . درآن جمله حقیقت بزرگی وعبادت **بسوامتر** به‌تفصیل بیان نمود .

---

۱- چاپی : رگهو .

## داستان بسوامتر

بەسری **رامچندر** گفت : شما خوب کردید که همراه رکهیشر آمدید و نگاهبانی جگ بەتقدیم رساندید . ازاین شما را نیکنامی حاصل شد . در ایام گذشته ایشان نیز با بزرگان شما نیکی کردەاند . و راجه ملك**قنوج** بودەاند . مدتیاستکه ترك سلطنت داده، بەزورعبادتازچهتری برهمرکهه شده ، اگرسالها حقیقت عبادت اینها بگویم بەپایان نرسد .

**بالمیك** رکهیشر می گوید : سری **رامچندر** از **ستانند** گفتند ، هرچه توانی بەتفصیل بگوکه میل شنیدن بسیاردارم . **ستانند** می گوید : در شهر **قنوج** راجەایبود **کانده** نام، اورا پسری بنام **بسوامتر** ودختری بنام **کوشکی** بوجودآمد . **بسوامتر** بعد از پدر راجه **قنوج** شد . صد پسر بەهم رساند . رعایا را ازعدل و دادآسوده داشت . روزی بەسیر وشکار برآمد، شکارکنان درجنگل بەمکان **بشست** رکهه رسید . **بشست** راجه را شب مهمان داشت . **سبلا** نامی دختر **کامدهین** را طلبیده فرمود هرچه بەمردم لشکرراجه درکار باشد، برسان. اوهمچنانکرد . از اطعمه واشربه وملبوسه هرکدامخواستند یافتند . راجه **بسوامتر** از **بشست** رکههگفت : چنین مادهگاو بەراجەها باید یكهزارفیل وهزار اسپ وچهارده هزارماده گاو بگیر، و این **سبلا** را بەمن بده . **بشست** گفت : ما مردم فقیریم ، اینقدرآدم برای خدمت فیل واسپ و گاوان ازکجا بیارم ؟ این همه بەشما ارزانی باشد، بەمن اینگاوکافی است . راجه بەزورآن گاو را گرفته روان گشت . مادهگاو از دست مردمانراجه خود را خلاص ساخته ، پیش **بشست**آمد . گریۀ بسیار نمود و گفت : از من چه خطا دیدیکه به راجه دادی ؟ **بشست** گفت : من ندادەام ، راجه بەزور میبرد . **سبلا** گفت : اگر تو ندادەای ، راجه مرا بەزور نمیتواند برد .

دم وشاخ بلند کرد، برای جنگ مقابل راجه آمد. جمعی از **کنبو** و **ملچهه** و **کرات** مسلح وچالاك از شاخ وپای ودم‌خود به وجود آورد. با مردم لشکر راجه **بسوامتر** جنگ کرده، هزیمت داد. **بسوامتر** حیران جنگ او شد. خود با لشکر خاصه روبروی او آمده، همه آفرینش **سبلا** به‌جان کشت. **سبلا** مرتبهٔ دوم لشکری کلان از خود پیدا ساخت و به‌جنگ دورپیوست. بسیاری از لشکر **بسوامتر** کشت و **بسوامتر** صدپسرکه در شهر **قنوج** داشت، طلبیده به جنگ **سبلا** آمد. **سبلا** تاب مقاومت آنها نیاورده گریخت [و] پناه به **بشست** برد. بضرورت **بشست** عصای خود را که آن رادندگویند، به دست گرفته هم نبرد **بسوامتر** شد. هر حربه که راجه و پسرانش انداختند **بشست** از دند خود رد کرد و پسران راجه را همه کشت. **بسوامتر** حریف او نتوانست گردید. درجنگل رفته به‌عبادت پرداخت. هزار سال شغل عبادت ورزید. در این مدت از زنان خود پسران بسیار به‌هم رساند. ازدیوتها دعای فتح‌کرده باز به‌مصاف **بشست** آمد و با تمام جمعیت پسران و لشکریان حمله نمود. **بشست** ازهمان دند رفع چندین هزارحربه ساخت، سوای **بسوامتر** همه را بکشت. **بسوامتر** دانست که زور چهتری به‌زور برهمن نمی‌رسد. سلطنت به‌پسران باقی مانده قسمت کرده داد و خود ده هزارسال عمرگرانمایه درعبادت بسر برد. برهما براوظاهرشده گفت: که عبادت بسیار کرده‌ای، ترا راج رکهه توان گفت. **بسوامتر** آن را قبول نکرده، باز درعبادت تن در داد. در گرما به‌دور خود آتش می‌افروخت، و موسم زمستان درآب می‌نشست. دربرستا بر درختها می‌ماند. از کثرت عبادت سرآمد رکهیشران عالم شد. روزی **ترسنک** نام راجهٔ شهر **اوده** نزد **بشست** رفت وگفت: مرا چنان جگ بکنانی‌که به‌همین‌بدن‌خاکی به **ایندرلوک**

بروم. **بشست** گفت: چند روز صبر کن. راجه از آنجا نزد پسران **بشست** آمد وگفت: به‌پدر شماها برای جگ گفتم، قبول نکرد. اگر شما جگ بکنانی بهتر والا به جای دیگر رفته جگ می کنانم تا به **ایندرلوك** بروم. آنها گفتند: **بشست** پدرمایان وپیر و مرشد شما است، گفتهٔ او را قبول ندارید و اهانت می‌کنید. چندال خواهی شد یعنی صورت احادخواهی یافت. راجه ملول خاطر به‌خانه شتافت. شب به‌خواب رفت، صباح خود را به‌صورت چندال سیاه رنگ یافت که پارچهٔ رنگ سرخ برسر بسته و موی سردراز گشته و پارچهٔ پوسیدهٔ ازکار رفته برکمردارد، و حربهٔ آنها در دست خود گرفته بسیارپشیمان گشت. سلطنت به‌پسران تقسیم داده راه صحراگرفت. سیر کنان نزد **بسوامتر** آمد، سر گذشت خود را ظاهر ساخت. **بسوامتر** برحال او مهربان شد، گفت: خاطر جمع‌دار، ترا به‌همین بدن به **ایندرلوك** می‌رسانم. شاگردان خودرا به‌طلب رکهیشران برای جگ فرستاد. از آنها اکثری آمدند. **مهودیو** [1] نامی پسر **بشست** گفت: این جگ چگونه خواهد شد، و جگ کننده چندال، و آچارج چهتری باشد. **بسوامتر** به‌شنیدن آن اعتراض به‌**مهودیو** نفرین کردکه راچهس شود. اودرحال چنان شد. بعد ازآن به **ترسنگ** گفت: هرعبادتی که من کرده‌ام به برکت آن امیدوارم. توبه‌همین بدن به‌**ایندرلوك** بروی. **ترسنگ** فی‌الفور به‌همان‌بدن به **ایندرلوك** رسید، نگاهبانان **ایندر** راخبردادندکه‌راجه **ترسنگ** به‌صورت چندال به‌**ایندرلوك** می‌آید. **ایندر** از بجر خود او را بر زمین انداخت. **ترسنگ** به‌وقت افتادن فریادکرد که ای **بسوامتر**، مرا نگاهدار والابه‌خاك برابر می‌شوم. **بسوامتر** او را در میان آسمان و زمین به‌قوت عبادت خود

۱ ــ چاپی: مهودده.

معلق نگاهداشت، و خواست **ایندر را** نفرین کند. **ایندر** با سایر دیوتها نزد **بسوامتر** آمده گفتند: خلاف حکم **بید** و **شاستر** نباید کرد. **ترسنگ** به‌چندین عذاب مبتلا است. اول امر پیر و مرشد مثل **بشست** قبول نداشته، دوم صورت چندال یافته، قابل **ایندرلوك** نیست. **ایندر**را ناحق نفرین مکن. **بسوامتر** گفت: **ترسنگ** درپناه من آمده، شما او را بر زمین می‌خواهید انداخت؟ این معنی گنجایش ندارد و **ترسنگ** دعا کرد تا آفتاب و ماهتاب برزمین تابان است معلق باشد. تاحال به‌دعای **بسوامتر** درمیان آسمان و زمین معلق است و تا انقراض زمان خواهد ماند. این را گفته باز **بسوامتر** به ذکر معبود حقیقی مشغول شد. در آن ایام **انبریك** نام راجهٔ **اوده** جگ نرمیده شروع کرد. **برهمن** پسری می‌جست. **ریچیك** نام برهمن سه پسر داشت. از راجه گفت: پسر کلان را من دوست می‌دارم و پسر خرد را مادرش عزیز می‌دارد. اگر پسر میانه بخواهی بگیر. راجه **انبریك** یك لك ماده گاو شیردار به **ریچیك** برهمن داده پسر میانهٔ او به‌اسم **سون‌سیپهه** گرفته روان شد. در راه به مکان **بسوامتر** رسید. پسر برهمن حقیقت را از **بسوامتر** به‌تفصیل گفت. **بسوامتر** از پسران خود گفت از شماها یکی رفته جگ راجه به‌اتمام رساند تا پسر برهمن خلاص شود. آن پسران قبول نکردند. **بسوامتر** به‌آنها نفرین کرد که همه راچهس شوند. یك افسون به‌برهمن پسر یاد داد که در وقت هوم جگ راجه بخوانی. **ایندر** آمده ترا خلاص خواهد ساخت. برهمن پسر افسون گرفته همراه راجه به‌جای جگ رسید، به‌وقت هوم افسون را خواند. **ایندر** آمده او را خلاص گردانید. جگ راجه بی کشتن برهمن به‌خیر و خوبی انجام یافت. دیوتها از او خشنود شدند. راجه را ثواب جگ حاصل گردید. **ستانند** باسری **رامچندر** می گوید: که **بسوامتر** چنین کارها بسیار نموده است. بعد از آن

هزارسال در کوه همالی عبادت بجاآورد . دیوتها برای امتحان او ، مینکا و دیگر اپسراها فرستادند . آنها **بسوامتر** را ازعبادت باز داشتند . بیست و پنج سال **بسوامتر** با اپسراها درلهو و لعب بسر برد. آخرخبردار گردید. از آنجا به‌طرف شمال رفته چنان عبادت نمود که به‌شرح راست نیاید . چندین‌سال از برگهای خشك غذا ساخت وچند سال هیچ نخورد . دیوتها باز **رنبها** نام اپسرا نزد او فرستادند . اوهرچند ناز و کرشمه ، سرود و رقص کرد ، به‌او متأثر نشد . **کامدیو** خود به‌مدد **رنبها** آمد . هوای بهار پیدا ساخت و دیگر فکرهای عبادت شکن بسیار نمود . اما در عبادت **بسوامتر** خلل نتوانست انداخت . **بسوامتر** در غضب آمد ، **رنبها** را نفرین کرد که سنگ شوی . وقتی‌که **اورده ریتا**نام برهمن به‌تو برسد، نجات یابی و خود درعبادت چنان اشتغال ورزید که یاد ازخود نداشت . بر بدن او خاك جمع شد و رستنی‌ها رسته ، آخر **برهما** برو ظاهر گردید ، گفت : حالا ترا **برهم رکهه** توان گفت . دیگر هرچه بخواهی برای تو به درگاه کبریا مناجات نمایم . **بسوامتر** گفت : چون **برهم رکهه** گردید [م]، می‌خواهم‌که کام و کروده و لوبهه و مایا و ابدیا واگیان از من بدر رود . **برهما** گفت : چنین باشد. ازآن روز **بسوامتر** را **برهم رکهه**گویند . سری**رامچندر ولچهمن** به‌شنیدن این سخنان خشنود گردیدند . به‌اتفاق **ستانند** و سایر رکهیشران شب همان جاگذرانیدند. چون صباح شد، عبادت معبود بجاآوردند. **ستانند، بسوامتر** و دیگر رکهیشران و سری **رامچندر ولچهمن** را همراه‌گرفته به‌شهر **متهلا** برد . منازل اهالی که به‌آفتاب می‌درخشید، هرخانهٔ آن رشك‌افزای بهشت برین بود. چهار دیوارش سر به‌افلاك کشیده، قبهٔ نامش تاج تارك خورشید گردیده، صحن سرایش چون جبین مه رویان، و گلهای بوستانش

چون چهره گلعذاران بود، فرود آورد. لازمهٔ مهمانداری و ضیافت همه موجود ومهیا ساخت. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **بسوامتر** حکایات **بید** و**شاستر** روز بسر بردند. تاآنکه پاسی از روز باقی‌ماند، **لچهمن** را دل به‌تماشای شهر **متهلا** رغبت کرد اما به‌ملاحظهٔ رکهیشر چیزی نمی گفت. سری **رامچندر** دانای نهان وآشکارا به‌رکهه گفتند: **لچهمن** می‌خواهد که شهر **متهلا** ببیند. اگر اجازت فرمائی او را بنمایم و باز به‌خدمت شما زود بیارم. رکهیشر تبسم نمود و گفت: اگر شما این اساس ادب ومروت و رویه نیك را قائم‌ندارید، پس دیگر کیست که رواج دهد. وشما قوت‌بخش بل نیکوکاری‌ونیکنامی هستید. به‌اختیارخود در اختیار بنده‌ها و پرستاران خود شده‌اید. خوشا طالع سکنهٔ اینجاکه به‌دیدارجمال جهان‌آرای شما چشم‌ها را طراوت‌دهند. رفتن شما مبارك باشد. هردوبرادر سردرپای رکهیشر نهاده از او رخصت گرفته، لباس پیت‌انبر پوشیده، جواهرهای‌آبدار برسر وبازوبستند، قشقه زعفران برپیشانی‌کشیدند، وبربدن مشکین، فروغ بخش مه‌وخورشید، و غم‌زدای جهانیان، صندل‌وکافور مالیدند، وحلقهٔ مرصع درگوش‌انداختند، وتاج مرصع برسرنهادند، وحمایل‌های مروارید یکتا و گلهای رنگارنگ درگردن‌کردند. ترکش وشمشیر برکمربستند وکمان به‌دست گرفتند. به‌شگفتگی‌تمام‌به‌این‌سر و روان‌وپیل‌دمان‌به‌تماشای‌شهر **متهلا** متوجه‌شدند. ونواح شهر وباغ وبوستانها و نشیمن‌ها وحوضها پراز گل نیلوفر و مرغان خوش‌رنگ ملائم نواکه هریکی راحت بخش‌سکنهٔ شهرومسافربود به‌نظر مبارك درآوردند، وآبادی شهررا مهندس نمی‌توانست دریافت. هرکوچه‌و بازاربغایت زیب و زینت آراسته، دکانها ازضمیر روشندلان صافتر، از زر و جواهروقماش ودیگرنوادر توده توده وخروار خروار درآن‌آماده، بقالان

کبیر صفت و جوهریان دریا دل، به‌داد وستد چست خیز؛ از نعمای هردو جهان همه‌جا وافر. منازل هرکدام‌سر به‌کیوان‌کشیده، دیوارها به گچ کافوری مصفا ساخته ، وتابدان چراغش از قرص آفتاب تابان‌تر، ازصحن‌خانه تا لب بام به‌جواهر گران‌قیمت ورنگهای کافوری‌واستبرق درخشان، علی‌الخصوص دولتخانه راجه **جنك** گویا قضا وقدر تمام‌تر قدرت وصنعت خود بکاربرده، که چشم نظارگیان درآن حیران بود. تمام قلعه شهر پناه ، حصار حسن و نزاکت و لطافت هرسه عالم بود ، تماشا کردند . تا به‌جای قوس **مهادیو** رسیدند . طفلان شهر همسن مبارك همه گرد آمدند. به‌ادب تمـام خدمت می‌نمودند . همه را نشان می‌دادند و می‌گفتند که همین قوس **مهادیو** است . چنانچه دیدندکه جای جگ قوس بسیار وتا چند وسیع‌کردند، صاف کرده بودند . هرچهار دور برای نشستن راجه‌های عالی‌تبار، چبوتره سنگ‌بلور ساخته ، جواهرها برآن تعبیه نموده ، و دور آن جای نشستن اکابران و عمدۀ روزگاران ازگچ مصفا ، آراسته وگردآن برای مردم جمهور سکنه ، قدری بلند چبوتره بسته، و دورآن عمارت عالی وغرفه‌های بسیار ترتیب داده تا حجله نشینان سرای عفت از آنجا تماشای جگ نماینـد . طفلان حقیقت هر یك به‌تفصیل گفتند و غرض رسوخ عقیدت و عبودیت خودها نمودند .

سری **رامچندر** برصدق ارادت آنها مهربانی‌فرمودند وهم‌کلام شدند . گفتۀ آنهامنظورمی‌فرمودند . هرجا می‌گفتند می‌رفتند . به‌گفتۀ آنهاتعریف خانه‌ها می‌کردند، وآفرینش خود را می‌ستودند . برسنگینی قوس تعجب به‌خاطر می‌آوردند .

**مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی**،کسی‌که دریك ساعت چندین‌هزارعالم

با نهایت زیب و زینت پیدا می‌سازد و باز نابود می‌نماید ، همان سری **رامچندر** قوس **مهادیوجی** و دیگر نوادر دیده به‌آئین عوام در تماشا متعجب می‌ماندند . زنان و مردان از پیر و جوان وطفل وغنی وغریب به‌هرحالتی‌که بودند خبر تشریف شریف شنیده، کار و بارخودها گذاشته، بی‌تأمل ازخانه‌ها برآمده . سری **رامچندر** و **لچهمن** را می‌دیدند ، و فریفتهٔ حسن و جمال عدیم‌المثال می‌گردیدند، و بی‌اختیار بی‌هوش می‌شدند . به‌دریای نظارهٔ آن حسن‌وملاحت‌خودها راغرق‌ساختند . ومفت‌این نعمت‌بیکران‌می‌اندوختند، و بعضی زنان پرده نشین[1] از غرفه سر برآورده می‌دیدند . عاشقی آن جمال را به‌صد آرزو خریداری می‌کردند، و با خودها می گفتند که چنین پسران به‌این ملاحت و خوبی در عمرخود هرگز ندیدیم . هزار **کامدیو** را بر بشرهٔ مبارك ایشان نثار توان‌کرد و نازنینان سرگ‌لوك و ناگ‌لوك و اسرلوك برابر جمال هردو برادر نتواند شد . **بشن** باچهار دست به‌آن رعنائی و زیبائی و **برهما** با چهاردهن خالق این‌عالم و**مهادیو** با پنج سرکه ماه برجبین اوتابان است، ودیگر دیوتها هیچ یکی‌مقابل جمال‌ملاحت‌ایشان نمی‌توانندگردید. معلوم نیست که‌آدم زادند ویا دیوتا، یا گن و یا گندهرپ، یا نورتجلی آن فروغ بخش عالم‌است به‌این‌صورت برآمده، نجات می‌بخشند . همه‌به‌دلهای خود بسنجید،کیست‌که‌آشفتهٔ این حسن بیکران نشود . کسی گفت : شنیده شد که دیروز همراه **بسوامتر** دو پسرراجه **جسرت** آمده‌اند . عالمی را از نورجمال خود مبتلاگردانیده . دیگری‌گفت : این هردو برادر همانند که **تارکا** نامی راچهسی زور ده‌هزارفیل را به‌یك تیرکشتند . **سوباهو** و دیگر

---

۱- مترجم زیرنفوذ فرهنگ اسلامی اینطور گفته است والا درآن دوره پرده و حجاب درهند وجود نداشت.

راچهسان را برخاك هلاك انداخته، نگاهبانی جگ‌کر کهیشر نمودند. و در راه **اهلیا** زن **گوتم** رکهه رااز نفرین شوهر نجات مرحمت فرمودند. دراین جا به‌تماشای جگ قوس **مهادیوجی** تشریف آورده‌اند. این جوان سبزفام، نازك بدن، صاحب تیروکمان سری **رامچندر** نام دارد. مادرش **کوسلیا** است. عقب اوکه جوان سفید پوست، ماه سیماست، درچستی و چالاکی ثانی خود ندارد، برادرخرد رضاجوی سری **رامچندر** است، **لچهمن** نام اوست، مادرش را **سومترا** خوانند. بعضی‌ها گفتندکه **سیتا** دختر راجه‌**جنك**، کان حسن وملاحت لایق همین جوان ملایك منظر است. اگر راجه اینها را ببیند، بی‌تأمل نسبت **سیتا** از سری **رامچندر** بکند.

بعضی‌ها به‌شکفتگی خاطر گفتند: راجه هردو راشناخته‌است که‌به‌شهر آورده، ضیافت نموده، غالب که تجویز نسبت‌کرده باشد. یکی گفت: نسبت **سیتا** وابسته برشکستن قوس **مهادیوجی** است، هرکه او را بشکند **سیتا** را بیابد. راجه ازقول هرگز برنخواهدگشت.

دیگری گفت: درکتابها چنین‌شنیده شده، هرچیز قابل یك‌چیز یست. پس می‌باید که **سیتا** البته به‌سری **رامچندر** منسوب شود. اگرچنین اتفاق افتد البته‌که‌گاه به‌این قرابت تشریف آرند، در آن وقت به‌دیـدار ایشان چشم مایان نورانی‌پذیرد، والاکجامایان وکجا دیدار ایشان. بهرحال چشم سیر ببینید؛ واین اتفاق وقتی افتد که طالع ما همه قوی باشد.

دیگری‌گفت: بلی، راست‌گفتی؛ این‌نسبت برای‌همگنان‌خوب‌است. بعضی‌ها گفتند که این طفلان خوش منظر بغایت نازك می‌نمایند، آن قوس را شکستن کی توانند؟ این کار بغایت دشوار می‌نمایـد. دیگری گفت: هرچند نازك بدن هستند اما زور وقوت برچهرهٔ ایشان نمایان است.

یکی گفت : هرگاه به‌یك تیر **تارکا** و **سوباهو** راکشته‌اند، برداشتن قوس پیش ایشان چقدر کاراست، بی‌شك توانند شکست .

دیگری گفت : به‌برکت خاك کف پای کسی که **اهلیا** نجات یافته باشد ، این قوس را بی‌شکستن کی می گذارند ؟ این اعتقاد از دل هرگز به‌در نکنید .

این‌را شنیده همه‌ها خشنودشدندو گفتند : یارب‌چنیں باشد . همچنین سکنۀ آنجا باخود سخن می کردند . هر دو برادر را به‌مدارا و دلبری نزد خودمی‌طلبیدند . ازگل‌ومیوه‌وخوشبوهای لطیف‌وآب‌زلال‌پیش‌می‌آوردند. بعضی‌حمایل‌گلها درگردن می‌انداختند، بعضی عطریات بربدن می‌مالیدند . زنان‌غرفه‌نشینان‌از دورعقدگلها می‌باختند. بعضی‌ها بی‌محابا از پرده‌برآمده زر وزیور براینها نثار می‌ساختند، و اشیای خوردنی پیش می گذاشتند، و التماس‌اجابت‌می‌کردند. هردو برادرمحبت دل‌آنها دانسته قبول می‌فرمودند وثمرۀ دنیا وعقبی عطا می‌ساختند .

چون روز به‌آخررسید، ماه شب‌افروز ازتتق مکرمت سربرآورد . جهان را نوری دیگرافزود . سری **رامچندر** و **لچهمن** نزدرکهیشران‌روان شدند . تمام‌کوچه وبازار ازجواهرهای شب‌تاب روشن‌بود . احتیاج به‌شمع و چراغ نداشت . عکس ماه و ستاره‌ها بر زمین می‌درخشید چنانچه بعضی مردم پی‌براصل می‌بردند. دوگهری شب‌گذشته به‌مکان مقام رسیدند. بسبب دیری از رکهیشر به‌دل خودها خوف به‌هم رساندند.

**مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی**، عجب قصۀگومگو است . اصل خوف که ازتجلی نورپاك او هزاران خوف دارد، همان نور مجسم از رکهیشر هراس‌می‌خورد . محض‌حکم ریاضت خود به‌عالم‌می‌نمود . **بسوامتر** دلداری

بسیار کرده، به‌آسایش واستراحت اجازت داد، وخود نیزعبادت معبود وقت شام بجاآورده به‌خواب رفت. سری **رامچندر** پای رکهیشر مالیدن گرفتند. رکهیشر گفت: ای سری **رامچندر**، تو آن هستی‌که **گنگا** نجات بخش از پای مبارکت برآمده، **مهادیوجی** بر تارك خود جا داده، خوشا سینه‌که منزل پای تو باشد. برخیز، استراحت کن.

## به‌باغ رفتن رام و دیدار سیتا [1]

به‌حکم رکهیشر سری **رامچندر** بر بستر آسایش آرام گرفتند. **لچهمن** به‌دل خوشی تمام پای سری **رامچندر** می‌مالید. بعد ازساعتی به‌حکم برادر او هم به‌خواب رفت. چون پاسی ازشب ماند، به‌صدای خروس هردو برادر ازخواب بیدارشدند. سری **رامچندر** گفت: ای **لچهمن**، می‌بینی‌که ازطلوع نیراعظم، شعاع ماه و چراغان نشیمن‌ها بی‌نور گشته؟ **لچهمن** گفت: بلی، چنانچه‌چهره راجه‌های‌اطراف‌که به‌خواستگاری **سیتا** آمده‌اند ازتشریف شریف‌شما بی‌نور گردیده، فروغ ماه وچراغان همین‌حکم دارد. این‌راگفته هردو برادر برخاستند. به‌عبادت‌پگاهی‌معبودپرداخته، نزد **بسوامتر** آمده سر به‌پایش انداختند. به‌اجازت او به گل چیدن در باغ خاص راجه **جنك** که درخوبی و سرسبزی و شادابی رشك افزای باغ **ایندر** بود، گویا موسم بهار ازخوف خزان درآنجا پناه گرفته، درختان همه دلکش و موزون، و میوه‌های‌گوناگون بارآورده، نهال‌گلها همه پر گل وغنچه، وشاخ وبرگ همه سرسبز، و زمین ازنسیم بهاری همه گل‌ریز، وحوض‌ها پر ازآب زلال وگل‌های نیلوفر و غیره آن رنگارنگ وبه طلا و جواهرهای آبدار زینه پایه بسته و مرغان‌آبی در او پرنوا، در و دیوار عمارتش به‌زر و جواهر

---

۱ ــ این حکایت در ر. چ. م. آمده‌است.

گران قیمت مرصع ؛ ساعتی سیر آن گل گشت کردند ، حظ وافر یافتند .

**مهادیوجی** می گوید : ای **پاربتی**، زهی فرخنده طالع آن باغ فردوس آئین که آرام بخش دلهای کل عالم را آرام بخشید . بعد از آن از باغبان اذن گرفته، اقسام گلها چیدند . ظروفی از برگ[1] ساخته دراو پر کردند . باز به‌تماشای باغ پرداختند .

## آمدن سیتا به‌باغ برای پرستش و دیدن رام را در آنجا

در همان وقت **سیتا** دختر راجه **جنك** باکنیزان سنبل‌گیسو ماه جبین، برای پرستش سری **بهوانی** آمد . اول درحوض غسل‌کرد بعداز آن درمعبد **بهوانی** که سرحوض بود رفته پرستش نمود . آرزوئی که به‌دل داشت مسئلت کرد . درین ضمن یکی ازمصاحبان **سیتا** که به‌گل چیدن رفته بود، هر دو برادر را دید، برحسن وجمال اینها برآشفت . بی‌اختیار نزد **سیتا** آمد ، به‌دیگران خبر دادکه آن هردو برادرسری **رامچندر** که ازپرتوحسن خود همه را مست ومدهوش‌ساخته‌اند، به‌گل چیدن دراین باغ آمده‌اند . تعریف رنگ سبزوسفید نمی‌توانم گفت که زبان بی‌چشم وچشم بی‌زبان است . این را شنیده همه خشنودگردیدند، اورا تحسین نمودند . یکی گفت : بلی، این هردو برادرهمانند که همراه رکهیشر تشریف آورده‌اند، از نورانی حسن خود همه را مست ولایعقل کرده‌اند . همگنان صفات اومی گویند ، قابل دیدن هستند، البته باید دید .

همه‌ها **سیتا** را درمیان‌گرفته به‌دیدار هر دو برادر دویدند. **سیتا** را هم ازغایت‌مهرومحبت قدیم به‌دیدارش دل‌درجوش آمد، اما درظاهر به‌حسب

---

۱ - معمولاً درهندوستان برگ موز رادرجنوب، وبرگ‌دهاگ رادرشمال ومشرق ومغرب آن‌کشور برای خوردن غذانیز استفاده مینمایند .

شرم خودرا نگهداشت . دعای **نارد** رکهه به‌خاطر یادآورده و قابوی‌اتفاق دیده، دلش بشگفت، هرطرف می‌نگریست، انتظار داشت‌که‌آن دانای‌نهان وآشکارا از نورجمال‌خود براو پرتو اندازد . آن مالك‌دلها صدای زنگوله وسرود زنان شنیده به‌**لچهمن** گفت : معلوم می‌شود که **کامدیو** از آمدن خود نقاره می‌نوازد . قصد تاخت وتاراج زیرکی‌کل عالم دارد . این راگفته نظر عقب خودکرد وجمال بی‌مثل آن یگانهٔ انفس وآفاق را دیده، هردوعاشق ومعشوق به‌حسب‌شرم انسانی ازگوشهٔ چشم به‌جمال هریك می‌نگریستند . درآن‌وقت هردوحکم ماه‌وچکور به‌هم رساندند . ازگوشهٔ‌چشم آن‌راجلای وافر بخشیدند .

سری **رامچندر** به‌**لچهمن** گفت : ای برادر ، ظاهراً **سیتا** دختر راجه **جنك** همین است که برای پرستش **بهوانی**آمده، تماشای‌گلها می‌کند . عجب جمالی دارد که دلم بندکمند گیسوی او گردیده، گویا برهما تمام حسن و جمال‌را به‌یك صورت‌آفریده به‌عالم نموده ! نمی‌دانم سبب‌چیست‌که بازوی راست من‌حرکت می‌نماید، خاصهٔ خاندان رکهوبنسی‌است‌که به‌زن بیگانه نظربد نمی‌کند، علی‌الخصوص من که سوی زنان دلم میل ندارد . آنان که درصف مردان پشت به‌حریف ننموده و به‌زن بیگانه نظر بد نکرده درین عالم‌کمیاب‌اند . همین قسم از **لچهمن** می‌گفتند ونظر به‌جانب **سیتا** داشتند . بسان زنبور درگل نیلوفر جمال **سیتا** خزیده رنگ نزاکت او می‌چشیدند و **سیتا** هم به‌خواهش تمامتر برجمال مبارك به‌کرشمهٔ چشم می‌نگریست .

**لچهمن** گفت : تقدیرایزدی چنین‌رفته‌که شما قوس **مهادیوجی** بشکنید و **سیتا** عروس‌شماگردد . سری **رامچندر** تبسم نمودند . به‌امتحان صدق **سیتا** پس اشجارگلها شدند . **سیتا** به‌دل خود می‌گفت : یارب، هردوبرادر کجا

رفتند؟ یکی‌ازمصاحبان عقب نهال گلی نشان‌داد. **سیتا** به‌دیدارجمال‌فرخنده آمال‌چنان مست ومدهوش شد که ازخودخبر نداشت، نظرخود به‌جستجوی ایشان مثل مرغ چکور به‌آن ماه پیکردوخته. درآن وقت هردوبرادر از پس اشجارچون ماه‌که ازپرده ابر برآید مقابل **سیتا** آمدند. پرتو جمال خود براوجلوه دادند. همه را اسیرکمندکاکل مشکین خود کردند. زنی شیرین‌کلام به **سیتا** گفت: هرچند مراقبه سری **بهوانی** است اما دیدن این دو برادر هم میمنت دارد. آن را ببین واز **بهوانی** بخواه، تا ترا در سایهٔ مکرمت ایشان دائم نگاه‌دارد. **سیتا** هرچند به‌دیدارمبارك بیقراربود اما ازحجاب اگرچه به‌ظاهر چیزی نگفت، در دل خشنود گردید. به‌شوق تمام‌تر به‌گوشهٔ چشم می‌نگریست وبر استحکام عهد پدر غم می‌خورد. زبان باکنیزان ودل باسری **رامچندر** داشت. سری **رامچندر** نیزهرچند مایل **سیتا** شدند، جدائی او نمی‌خواستند. اما به‌سبب دیری از رکهیشر ترسیدند. از رنگ گلها صورت **سیتا** تصویرکشیدند ونزد رکهیشر روان‌گردیدند. **سیتا** بی‌تاب وبی‌قرارگشت. کنیزان گفتند: فردا به‌همین وقت شما را بازخواهم آورد. **سیتا** ازشرم سرفرودآورد. باز به‌معبد **بهوانی** شتافت، سجدات نیاز به‌جاآورد، وتعریف آغاز نمود: ای دختر **گرراج** جی تو باد. توئی که در نظر **مهادیوجی** حکم چکور داری. ای مادر **گنیش** و **کارتکی** وجمله جهان و بزرگ هرسه عالم و دور کنندهٔ مایا، بدن تومثل برق‌است وتو ابتدا وانتها نداری، وبزرگی تو **بید** هم نمیداند، و واسطهٔ‌آفرینش عالمی، امیدوبیم همه دربندتوست، پیداکننده وفانی سازندهٔ همه توئی؛ واین صورت به‌طور خودگرفته‌ای در زنان‌پارساتر توئی، ونازادی‌وازهمه‌قدیمتری، وترا زوالی نیست. در زنان پت‌برتا، اول‌نام ترا می‌برند. ونصف بدن **مهادیوجی** هستی،

وحسن‌معاجزات ترا سیس ناگ نتواند به‌نظیر گفت؛ وهمه‌پای ترا می‌پرستند؛ ازخدمت تو ارتهه وکام وموچهه‌حاصل‌می شود . آدمیان و دیوتها ازعبادت توبه‌مراد می‌رسند . هرآرزوئی که تمناکند واسطهٔ یافتن آن خدمت‌تست . ازتوجه وعنایت تو دیوتها و رکهیشران وانسان درمهدامن وامان‌می باشند. برمن مهربان شو، چون‌درقلوب همه می‌مانی، عقیدهٔ دل‌مرا بهترمی‌دانی . وقت رسیده است امیدوارم که به‌فضل‌خود مرا به‌مطلب برساند .

## مستجاب شدن دعای سیتا و جواب دادن سری بهوانی [۱]

این بگفت وسر به‌پایش‌انداخت. **بهوانی** را بررسوخ عقیدت **سیتا** دل پررحم شد . حمائل‌گل ازگردن‌انداخت . **سیتا** آن را شگون‌نیك دانسته، برداشته درگلوی خود افکند . باز **بهوانی** به‌بانگ بلنـدگفت : ای **سیتا** ، خبر بشنو و دل قوی دار، مرادی کـه داری زود خواهـد برآمد . سخن **نارد رکهه** همه راست است . کسی راکه به‌شوهری می‌خواهی، اتفاق خواهد گشت،آن نیلو فربدن، صاحب فضل وکرم ، دانای هرظاهر و باطن، مهر و محبت ترا دانسته است . برحال تو مهربان خواهدگردید . ازشنیدن دعای **بهوانی** شگفتگی وفرخند گی در دل **سیتا** جاگرفت وچشم چپ به‌حرکت آمد . از دعای خیر **بهوانی** وعلامات شگون‌نیك، دل **سیتا** وسایرپرستاران شاد شد . به‌دلخوشی تمام به‌خانه پدر ومادر رفت وسری **رامچندر** تمام راه درصفت وثنای **سیتا** بسر بردند تاآنکه به‌خدمت رکهیشر رسیدند . گلها به‌او دادند، سرگذشت بی‌کم‌وکاست به‌رکهیشر گفتند . رکهیشران ازآن‌گلها عبادت دائمی به‌جاآوردند، و دعای خیر به‌هردو برادر دادند . و لازمـهٔ مهمانی فرستاده **جنك** با سایر رکهیشران تناول فرمودند . آن روز و شب

۱ – این‌حکایت در ر، و . دیده نشده و در ر . ج ، م مفصل بیان‌شده‌است.

به‌حکایات رکهیشران به‌دل‌خوشی گذرانیدند. هنگام شام سری **رامچندر** که به‌اجازت **بسوامتر** به‌عبادت سندهیا کنار دریا تشریف‌بردند، عکس ماه‌منور درآب دیده نظر به‌سوی اوکردند. نورانی چهرهٔ اورا تمثیل به‌بشرهٔ **سیتا** دادند. باز به‌خاطر آورده گفتند: این ماه را چه یارا که برابر حسن **سیتا** تواند شد. به‌چندین عیب مبتلا است، اول اینکه پیدایش ماه از دریاست وبرادر زهرقاتل، ودر روز به‌حضورشعاع آفتاب عالمتاب خروج نتواندکرد. ودائم غمزده می‌باشد. دوم اینکه هرروزکم وکاست‌دارد، به‌یك‌حال نمی‌ماند، وآدم مهجور را رنجورمی‌سازد، و دست تسلط ستاره راهو وکیت برین‌دراز است. از دولت این نر وماده سرخاب هرگز خواب به فراغت نکرده، شبی به وصل یکدیگر بسر نبرده، گل نیلوفر از شآمت این هرگز به شب نشگفته، چنین معیوب را تمثیل حسن **سیتا** دادن کمال نارسائی عقل است.

هم چنین بسیار **سیتا** را ستودند و عبادت شام به‌جا آورده، به‌خدمت رکهیشر بربستر ملائم تن به‌استراحت دادند. قدری شب باقی بود، سری **رامچندر** از خواب بیدار شدند، به‌**لچهمن** گفتند: علامات طلوع نیراعظم برآرندهٔ حاجات سرخاب و نیلوفر؛ رکامروای جهانیان پدیدارشده.

## رفتن رام ولکشمن به‌میدان و دیدن کمان مهادیو

**لچهمن** گفت: بلی، چنانکه‌گل نیلوفر از طلوع این سر به‌شگفتگی آورده و سرخاب به‌وصلت یکدیگر شاد شده، همچنان دلهای هواخواهان شما از شکستن قوس **مهادیوجی** خواهد شگفت. سری **رامچندر** از **لچهمن** شنیده تبسم فرمودند، از بستر جانکاه برخاستند. شرایط پگاهی به‌تقدیم

رسانده به‌خدمت رکهیشر سر فرود آوردند. همان وقت **ستانند**[1] پروهت راجه **جنك** آمده ، از **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و دیگران گفت : امروز قرارداد جگ دهنوکهه یعنی قوس **مهادیوجی** است، راجه‌ها ومنیشران اطراف درمجلس نشسته انتظار آمد شما دارند . **بسوامتر** به‌سری **رامچندر** گفت : درین جگ باید رفت ببینم تاآفریدگار نیك نامی که را عطا می‌فرماید .

**لچهمن** گفت : به‌هرکه شما از توجه دل دعا خواهید کرد، درین میدان گوی مراد خواهد برد . همه رکهیشران اورا ستودند ودعای خیر گفتند . به‌اتفاق سری **رامچندر** و **لچهمن** ودیگر عابدان درمجلس جگ حاضر شدند . راجه‌**جنك** و دیگران استقبال کرده بااعزاز واکرام برصدر نشاندند. سری **رامچندر** و **لچهمن** درپهلوی **بسوامتر** نشستند، دیگر رکهیشران و راجه‌ها هریك به‌جای خودها قرار گرفتند . درآن وقت مردم شهری ودیهی به‌استماع تشریف سری **رامچندر** به‌عزم دیدار هجوم کردند . راجه **جنك** به‌کسان خود فرمود تا هر کدام را به‌جای لائق نشاندند . درآن مجلس سرآمد راجه‌ها سری **رامچندر** بودند و سرخیل رکهیشران **بسوامتر** . چون مجلس مسلم گردید، همگنان از راجه‌ها ورکهیشران ومردم تماشائی به‌جای خود قرار یافتند . سری **رامچندر** و **لچهمن** مثل آفتاب درخشان وماه تابان می‌نمودند، ودیگران حکم پروین داشتند . بی‌نور به‌نظر درنمی‌آمدند . درآن مجلس هر کس به‌قدر فطرت خود سری **رامچندر** را دید . پهلوانان گرد بازوصورت مبارك را مثل کوه روئین معاینه کردند و رگهای قوت خود سست نمودند . وراجه‌های بهادر نبردآزمای سری **رامچندر** را به‌صورت مجسم تهور وشجاعت

---

۱ ــ در ر . و . راجه جنك به توقفگاه ویشوامترورام می‌آید و به خواهش آنها دستور می‌دهد که «کمان» را بیارند.

وجلاوت دیدند؛ دعوی سر پنجگی از دل بر آوردند، وعراق از دست انداختند. و راچهسان که به‌صورت آدم فراهم آمده به‌صورت جم قابض ارواح در نظر آوردند. و رکهیشران وعابدان مرتاض وبرهمنان **بید** خوان به‌صورت بیرات ملاحظه نمودند وجوگیشران صورت پرم‌تتو دیدند و مردم شهری سری **رامچندر** را صاحب غمخوار، ولی نعمت خود می‌دانستند وبرادران و خویشان واقارب راجه **جنك** را عزیز می‌نمودند.

درچشم راجه **جنك** ورانی چکور صفت مثل بدر منیر منور بودند. همه با هم می‌گفتند ببینید که سری **رامچندر** و **لچهمن** هردو برادر سبزفام و سفید پوست درین مجلس راجه‌ها چه زینت یافته واز جمال خود دل همه را ربوده، توصیف ایشان **سارداً** نتواند گفت. اگر صد هزار **کامدیو** بر نازك بدن ایشان نثار کنند، باز کم است.

بعضی‌ها گفتند جبین مبارك ایشان از هزاران مه و خورشید تابان‌تر می‌نماید، وخم ابروی اینها مرده‌ها را زنده می‌سازد. یکی گفت: صفائی سینهٔ اورا نگاه کن که دلم در بند اوست. دیگری گفت: حلقه‌های مرصع در گوش او بنگر که از شعاع صدهزار خورشید نورافزاست، وتبسم لعل شکرینش طراوت بخش دل افسرده‌ها، وخدنگ مژگان او صیاد هر دو عالم. دیگر بگفت: قشقه بر سیمای او ببین که برق وارد را بر سیاه می‌جهد. ودیگری گفت: نیکو ملاحظه کن که کلاه زرد رنگ بر سرش چه زیباست. یکی گفت: بر نازك کمر اینها ترکش چه خوب می‌زیبند و کمان به‌دوش چه‌خوش می‌نماید؛ گویا حسن هر سه عالم به‌تاراج آورده‌اند.

بعضی گفتند که این لباس زعفرانی بر اینها ختم شده. همین قسم هرچه به‌دل هر که می‌آمد برخی ازحسن ایشان می‌گفتند. دیگری آمده گفت:

تو ندیدی که حمایل‌های جواهر آبدار و گل تلسی با گلهای دیگر در گردن ایشان چه زیب و زینت پذیرفته. غرض هر کس به هر جا صفاتش می‌خواندند، و به دیدارش چشم بر دوختند و پلك نمی‌زدند. راجه جنك دست **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** گرفته تمامی جگ نمود و گفت: هر یك بیان کرد از همه جاها که بلند ساخته و فرش قالیهای زرباف و بوقلمون گسترانیده، و بر آن تخت مرصع به زر و جواهر نهاده بودند، بر آن هر سه را نشاند. و مجمرهای عود و عنبر و کافور در آنجا بسیار سوخت. راجه‌های اطراف اهل خرد هر دو برادر را دیده همه به خودها می‌گفتند: غالب است که سری **رامچندر** قوس **مهادیو** بشکنند. اگر نتوانند شکست، **سیتا** بی‌اختیار عقد جیمال در گردن ایشان خواهد انداخت. به غیر ایشان به دیگر نخواهد پرداخت. پس چرا عبث خود را خفیف باید کرد. بهتر آنست که پیش از جگ راه خانه بگیریم. این را شنیده راجه‌های کور باطن و تیره درون گفتند: بعد شکستن قوس هم **سیتا** راگرفتن محال است، چه جای آنکه قوس بشکنند یك مرتبه برای **سیتا** باجم قابض ارواح هم جنگ خواهم کرد.

از این سخنان بیهوده بسیار می‌گفتند و راجه‌های صاحب عقل تبسم می‌نمودند، و بر زبان راندند که سری **رامچندر** **سیتا** را البته خواهند گرفت. اما بعد دور کردن غرور چنین راجه‌های ره‌روان کوی ضلالت کیست در جگ مقابل ایشان تواند شد؟ بی‌فائده کله‌درازی[1] نکند که از زر و جواهر گرسنگی نمی‌رود. ای راجه‌ها، سخن مرا به گوش دل بشنوید و بر آن اعتقاد تمام آرید. **سیتا** را مادر کل اجسام بدانید و سری **رامچندر** را آفریدگار چندین هزار عالم به خاطر آرید، جمال ایشان به چشم سیر ببینید و صورت مبارکش بر صفحهٔ

۱ - کله دراز: واژهٔ فارسی، زبان دراز و فتنه جو.

سینهٔ خودها نقش کنید، این دو برادران هستند که **مهادیو** به‌این کمالات مراقبهٔ ایشان دارد.

این‌راگفته برجمال مبارك چشم دوختند وبرآسمان همه دیوتهابرای تماشا ایستاده شدند، وعقد گلها برهر دو برادر می‌ریختند. برای شگون سرودمی گفتند ورقص می‌کردند وشادیانه می‌نواختند. راجه به‌بادفروشان خودفرمودتاحقیقت **سوانبر** به‌راجه‌هابگویند. آن‌جماعت‌لباس‌فاخرپوشیده وجواهرهابر بازوبسته به‌خرسندی‌تمام‌به‌زبان‌فصاحت‌وبلاغت‌درمجلس‌جگ حاضرآمده،دست‌برداشتن‌به‌بانگ‌بلندازراجه‌های‌اطراف‌که‌به‌خواستگاری **سیتا** آمده بودندگفتند: که راجه **جنك** ملك **ترهت** دختری دارد، **سیتا** نام که از زمین برآمده محض اوتارلچهمی است. قرارچنین افتاده این قوس روئین،کوه تمثال که غرورشکن پهلوانان روی زمین وآسمان وپاتال است، وساختهٔ دست **بسوکرما** است، مدتی در دست **مهادیوجی** مانده، ازآنجا به‌جد راجه **جنك** رسیده، **راون** حاکم **لنکا** نتوانست برداشت. از ناگ‌وکنروجچهه و دیت‌وگن وگندهرپ ودیوتها به‌مراتب زور وقوت‌خودآزموده‌اند. آخر ندامت‌کشیده رفته‌اند. امروز درین مجلس به‌زور بازوی‌خود هرکه این‌را بردارد وچله‌کند ویابشکند، **سیتا** را بالازمهٔ‌جهیز بیابد. درآن وقت‌به‌حکم راجه **جنك** وجمیع رکهیشران‌ومنیشران زنان محلسرا **سیتا** را به‌خوشبوها غسل داده ولباس رنگین وزری و زیورگران قیمت وجواهرآبدار، وگلهای رنگارنگ‌آراسته، وجیمال به‌دست‌داده، دریك‌کنارمجلس‌آوردند، تاهرکه قوس بشکند جیمال به‌گردنش اندازد.

**سیتا** به‌گوشهٔ‌چشم برحاضران مجلس‌نگاه‌کرد. نگارخودرا می‌جست. دید که هردو برادر پهلوی **بسوامتر** نشسته‌اند. در دل او را پرستید. نظر

برپای خودداشت و زبان بازنان‌دمساز، ودل به‌پای‌سری **رامچندر**. حاضران مجلس حسن اومثل آفتاب درخشان ابرگرفته درنقاب لباس دیدند. بیخود وبیهوش شدند.

**مهادیوجی** می گوید : ای **پاربتی**، کیست‌که‌کمال جمال **سیتا** را اززبان تواند بیان کرد. وصفش گفتن‌گویا خود را به‌بد شاعری نام برآوردنست، وتو **سیتا** وصفش گفتن‌گویاخودرا ولچهمی‌ودیگرزنان‌دیوتها همه‌رادیده‌ای، خود انصاف بده که به کدام یکی توان ستود؟ و گرحسن هرسه عالم یکجا کنند، هزاران برآن بیفزایند، هنوز برابری یک ناخن پایش نتوانند کرد. همه ها او را واسطهٔ آفرینش کل عالم دانسته ، در دل سجدات بجاآوردند.

**درهنومان ناتك** گفته است:که درین وقت برهمن اپروهت **راون** حاکم **لنکا** درآن مجلس رسید. از راجه **جنك** گفت : **راون** را تو بهتر می‌دانی، دیوتها ودانو وجچهه وگنروگندهرپ همه‌را زبون‌خودساخته، ازراجه‌های روی زمین وپاتال هرکه را می‌خواهد برسریرسلطنت می‌نشاند. همه‌مطیع امر اوهستند، واورا از اولادکیت نبیرهٔ **برهما**گویند. زور وقوت اورا حد ونهایتی ندارد. چنانچه به‌اندك تردد کوه**کیلاس** اززمین برداشته، هر کس ازحکم اوسرتافته به‌خاك برابرگشته، به‌تو پیغام داده‌که دخترخود **سیتا**نام به‌من ده، موقوف برشکستن قوس مدار. بزرگی وبهبود تو درین‌است. اگر خلاف حکمی خواهی‌کرد به‌حال‌راجه‌های‌گذشته وحال‌که ازدست من‌کشته شده‌اند، خواهی رسید.

## زور آزمودن راجه‌ها

راجه **جنك** درجواب اوگفت:کسی‌که ازعهد وقرارخود برگردد، هزار

مرتبه مردن‌اوبرزیستن شرف دارد. قرارمن همانست‌هر که قوس بشکند، **سیتا** را بیابد. درین باب هرچه تقدیر است خواهد شد. من ازعهد خود برنمی‌گردم، برو، به **راون** خبرده. آن برهمن از آنجا نزد **راون**روان‌شد. چون اوبرفت راجه‌های پرزور وکم فطرت برخاستند، نزدیك قوس آمدند؛ به‌برداشتن‌او کمرهمت چست بستند. هرقدر زور بازو داشتند، کارفرمودند وسعی وجهد بسیارنمودند. سود نکرد. به‌یك مرتبه ده هزار راجهٔ قوی، هیکل، روئین تن زورآوردند. قوس را اززمین حرکت نتوانستند داد تا به‌برداشتن وچله کردن وشکستن چه‌رسد. شرمگین شده به‌جای خودها نشستند. وقار وتمکین ونوربشرهٔ خودها فروریختند. مثل سناسی بی‌مایهٔ عبادت به‌نظر می‌آمدند. آن قوس چون دل زن پارسا وصاحب عفت که از دلداری وچاپلوسی‌مرد بیگانه‌نلغزد، اززمین‌حرکت نمی‌کرد، بلکه‌برسبك خیزی‌کوته خردان، گران‌تر وسخت‌تر می‌شد. راجه‌های اهل فهم وفراست ازجا نجنبیدند.

بعضی راویان اخبارچنین روایت می‌کنند که: **سیتا** درایام خردی که چهارساله بود، درخانه‌که قوس می‌ماند با دختران دیگرهم‌سن خود برای بازی طفلی درآنجا می‌رفت. روزی حبالاً به‌دست چپ قوس برداشت، به‌دست راست زیرآن ازآب وگل پاك ساخت. راجه **جنك** چون این‌معجزه دید از آن‌روز عهدکردکه‌هرکس قوس‌بشکندپیوند **سیتا** بااوکند. القصه‌چون‌راجه **جنك** دیدکه راجه‌های دعویدارقوس نتوانستند برداشت، وراجه‌های دانای محرم اسرارخیال برداشتن ندارند و سری **رامچندر و لچهمن** بسیارطفل‌اند، باسایر برادران وزنان ومردم شهری بی‌قرارگردیدند وآب‌ازچشم‌ریختند. و رانی‌ها ازغرفه این‌حالت دیده، آه سرد ازسینهٔ‌پردرد برآوردند وگریه

می کردند. به‌مصاحبان خودگفتند : همه خود را دولتخواه من می گویند، در این وقت‌کسی نیست‌که به‌راجه فهماند . همه راجه‌ها زورآزمائی‌خودها کردند . هیچ یکی نتوانست برداشت . حالادیگری نمانده‌که توقع برداشتن قوس ازوتوان داشت الا سری **رامچندر** . ایشان‌جوان ملیح و نازك‌اند. قوس را نمی‌تواند برداشت . بهتر آنست که راجـه ازعهد خود برگردد، بی‌تأمل **سیتا** به‌سری **رامچندر** بدهد. تمام عقل و تدبیر همین‌مانده‌که **سیتا** روی‌شوهر ببیند . راجه نفع و نقصان خود نمی‌فهمد، شاید تقدیر ازل **سیتا** را بی‌شوهر آفریده است .

این قسم می‌گفتند و زار زار می گریستند . مصاحبان با رانی‌گفتند : دل قوی‌دار، سری **رامچندر** هرچند نازك وطفل می‌نمایند اما در زور وقوت انتهاندارد . چنانچه‌بر بشرهٔ ایشان‌پیداست . هرگاه **تارکا** راچهسی و **سوباهو** را به‌یك‌تیر کشته‌اند البته‌قوس‌می‌شکنند. قرص آفتاب‌که به‌ظاهر خرد است، شعاع آن هرسه عالم را نورانی می‌بخشد . **اگست** من‌کدام قامت‌کلان داشت که تمام‌آب دریـا بخورد، وپرظاهراست که فیلان به‌آن جسامت‌ازگج‌باك محکوم حکم می‌شونـد ، و افسون وتنتر چقدر است کـه از خواندن‌آن **بشن** و **برهما** و **مهادیوجی** حاضر می گردند . یقین بدانی که سری **رامچندر** قوس خواهند شکست .

رانی‌ها پاره‌ای تسکین یافتند و گفتند : اگر چنین باشد ، هرچـه بخواهی وفا کنم . سایر زنان حاضرالوقت دست مناجـات به‌حضرت کبریا برداشتند و می گفتند : اگرمایان را به‌درگاه توقبولی هست، به‌برکت‌آن سری **رامچندر** قوس را بشکنند .

## نومید شدن راجه جنك

راجه جنك از برداشتن قوس مأیوس گردید. مضطرب خاطر گشت. روبه‌روی همه راجه‌ها آمده به‌بانگ بلندگفت: شما همه‌راجه‌ها که در زور وقوت‌عدیل ندارید وبسیاری‌از دیوان وجچهان‌که به‌صورت‌آدمی‌حاضرند، قرارجگ قوس‌شنیده آمده‌اند. کیست‌که **سیتا** را نمی‌خواهد، پس‌برداشتن وشکستن قوس‌باشد حرکت‌نتوانستند داد. تاحال من دنیا رااز جوانمردان خالی نمی‌دانستم. اما امروز زور وقوت همه‌ها دیده یقین خاطرمن شدکه شجاعت وپهلوانی درین عصر نمانده. ای راجه‌ها، ازسخن من بد نبرید. به‌خانه‌های خود بازگردید، من ازعهد خود برنمی‌گردم. تقدیر ایزدی چنین رفته باشد که **سیتا** روی شوهر نبیند. اگر من پیشتر می‌دانستم که هیچ کس قوس نتواند برداشت، چنین عهد نمی‌بستم حالا هرچه بادا باد.

## خشمناك شدن لکشمن

ازسخن راجه **جنك** اگرچه دیگران دم نزدند اما **لچهمن** را این‌حرف بغایت‌گران‌آمد. موی بربدن برخاست؛ چشمش سرخ‌گردید؛ ازغصه لب‌ها می گزید؛ بازوها حرکت می‌نمود؛ از مجلس برخاست؛ روی به جانب **بسوامتر** و سری **رامچندر** کرده‌گفت: درمجلسی‌که‌کسی ازخاندان**سورج‌بنسی** باشد چنین‌حرف مثل راجه‌**جنك** هیچ یکی نگوید. باآنکه سری **رامچندر** حاضر نشسته‌اند، **جنك** را این حرف‌گفتن مناسب نبود. ای سری **رامچندر**، روشن کنندهٔ خاندان **رگهوبنسی** و **بسوامتر** بشنوید که من از راه غرور و تکبر نمی‌گویم، آنچه راست است به‌صدق دل بیان می کنم. اگربفرمائی این تمام برهماند را ازبیخ بر کنم و بریك انگشت نهاده تا هزار فرسخ

بدوم ، به‌هر جا بگوئی براندازم . کوه سمیر را چون کوزهٔ خام بشکنم ، این قوس پوسیده، کرم خورده چه باشد . آنچه گفتم اگر نکنم به‌پای تو که هرگز تیروکمان به‌دست نگیرم. راجه‌هاازسخنان **لچهمن** هراس‌خوردند. دم‌فروبستند . زمین به‌حرکت‌آمد . راجه **جنك** حیران‌ومتعجب‌ماند، و **سیتا** را پاره‌ای خاطر تسلی یافت.

## به‌دستور ویشوامتر شکستن رام‌کمان را

وسری **رامچندر لچهمن** را به‌اشارت اجازت به‌نشستن فرمودند. ازاین گفتنی‌ها منع نمودند . **بسوامتر** ساعت سعید دیده به‌سری **رامچندر** گفت : ای‌فروغ بخش‌دودمان **رگهوبنسی**، برخیزید، برراجه‌**جنك** وحال **سیتا** ترحم گسترانید . قوس‌را باغرور سایرمتکبران وغم دل **سیتا**، واندوه رانی‌ها، و وسواس راجه **جنك** بشکنید . **لچهمن** مرضی مبارك دریافته به **مهاباراه** که زمین برپشت اوست و **ده دکج** را خبردادکه سری **رامچندر** قوس راشکستن می‌خواهند، خبردار شوید که ازصدمهٔ شکستن قوس زمین به‌پاتال نرود . سری **رامچندر** به‌عبادت قدیم ، خالی از دهن به‌ایمای **بسوامتر** برخاستند . هیچ دلخوشی واندیشه به‌خاطر نیاوردند . به‌رکهیشران و برهمنان سجده به‌جاآوردند واجازت ازاینها خواستند . وبالای مچان ایستاده شدند .گویا آفتاب بر کوه **اودیاچل** طلوع‌کردکه ازشعاع‌آن گل نیلوفرقلوب طالبان مبارك بشگفت، و چشم عالمیان نورانی یافت. و راجه‌های کورباطن ناامید شدند. چون گل کندنی لب بستند ولاف زنان وبیهوده‌گویان‌مثل بوم کناره گرفتند . دیوتها سرخاب‌صفت ازغم برآمدند . به‌دلخوشی‌تمام‌گل‌ازآسمان برسرمبارك‌باریدند . سری **رامچندر** بسان شیر بی‌باك نزدقوس آمدند. درآن وقت همهٔ زنان ومردان شهر **متهلا** به‌صدق ارادت به‌درگاه برآرندهٔ حاجات

مسألت می‌کردند هر قدر ما همه نیك اعمال کرده‌ایم به برکت آن سری **رامچندر** قوس را بشکنند و **سوستیا** نام زن راجه **جنك** و مادر **سیتا** آن حسن و جمال بشرهٔ مبارك سری **رامچندر** دیده حیران صنعت کردگار گردید . و دیگر رانی‌ها که برعمارت عالی ازچلمن انداخته نشسته بودند، از راه غرفه این حالت دیده بیقرار گشتند، و بعضی از غایت آشفتگی سراز دریچه برآورده نظارت جمال بدیع تمثال می‌کردند . درمعنی می‌سفتند . هرگاه **راون** راچهس به‌آن زور و قوت قوس را نتواند برداشت، پس سری **رامچندر** جوان نازك بدن چطور توانند برداشت و شکست ؟ مثل مشهور است که بچه کبك کوه **سمیر** را کـی بر دارد . راجه **جنك** عقل خود بـه‌باد داده و زیان خود به‌خاطر ندارد .

این قسم می‌گفتند واشك ازچشم می‌ریختند . زنان اهل فهم وفراست به‌آنها تسلی می‌دادند و می‌گفتند: به‌برکت خاك کف پای کسی که ازسنگ آدم شود، شکستن قوس اورا اشکالی ندارد . **کامدیو** را ببین، که تیر و کمان او ازگل است به‌همان حربه این عالم مسخرساخته . ای رانی، به‌یقین بدانی که قوس از دست بردن سری **رامچندر** البته شکست خواهد خورد . غم از دل به‌درکن .

رانی ازسخنان آنها خشنودشدند . برکامل قدرت سری **رامچندر** اعتقاد آوردند . و درآن وقت حال **سیتا** راکسی چه تواند گفت و نوشت که یك پلك زدن اورا برابر هزاران سال بود . گاهی نگاه به‌جانب سری **رامچندر** می‌کرد، و گاهی به‌کمال اضطراب خاطر دیوتها و بزرگان را یاد می‌نمود و از اینها مدد می‌خواست . خاصه اعتقادش بر **بهوانی** بود . اورا در دل هزاران سجده برسجده می‌کردومی گفت : توآنی که‌ازقول خود به‌دورنگردی، حالامهربان

شو، ثمرۀ حکمت خود برمن عطاکن . سنگینیِ قوس دورساز،گاهی **گنیش** را برآرندۀ حاجات سردارگیها را ستایش می‌گفت‌که برای امروز پرستش تو می‌کردم . عرض مرا قبول‌کن وقوس‌را در دست سری **رامچندر** سبک‌گردان . هرگاه برجمال بشرۀ مبارك سری **رامچندر** نظر می کرد، نازکی بدن دیده وسنگینی قوس دانسته بی‌قرار می‌شد، وآب ازچشم می‌ریخت وبرعهد پدر تأسف می‌خورد و در دل می‌گفت : ای پدر، سخت عهد قرارداده‌ای ! برنفع ونقصان‌اندیشه نداری . سخن‌وزرا وفضلا گوش نمی‌کنی . به‌خاطر نمی‌آری کجا این قوس سنگین وکجا سری **رامچندر** ملایم بدن . هرگزازنوك طرۀ گل کسی الماس نسفته . ازشآمت طالع خود عقل همۀ مردم مجلس از سر رفته که هیچ یکی راجـه را چیزی نمی گوید . حالا ای قوس **مهادیوجی**، امید دل من وابسته به فضل تست . مـدتی ترا غسل داده‌ام و خـدمت و پرستش توکرده‌ام . ازتوآن می‌خواهم‌که گرانی خود برین‌مردم بی‌خردان اندازی ، در دست مبارك سری **رامچندر** خود را سبك تر از تار عنکبوت گردانی .

این قسم می‌گفت؛ ازچشم نیلوفرین آب می‌ریخت . اما ازغایت حیا بر زمین نمی‌انـداخت . در کاسۀ چشم مثل طلای ممسك نگاه می‌داشت . هر قدر درشکستن قوس دیر می‌شد غم برغمش می‌افزود . گاهی به‌جناب کبریا مسألت می‌نمودکه اگر از دل وزبان اعتقاد من به‌تست، پس‌مراکنیز سری **رامچندر** بکن .

درکتابها چنین نوشته‌اند که : طالب البته به‌مطلب می‌رسد ، پس من چرا به‌کام ومطلب خود نرسم . گاهی به‌صدعجز والحاح می گفت : ای‌سری **رامچندر** تو دانای نهان وآشکارا هستی. هرجا صورت‌گرفته، من‌خدمتگارتو

بوده‌ام . این مرتبه تغافل چرا زده‌ای . اگر می‌دانی که اعتقاد دلم به‌پایت درست‌است به‌جز تو دیگر نخواهم . به‌صدق دل پرستار توام . برخیز، قوس را بشکن ومرا ازاین غم برآر .

سری **رامچندر** دانستندکه **سیتا** حال بد دارد. نزدیك است که از این غم قالب تهی‌کند . بعد از خشکی مزرع بارش باران چه سود . وقت‌گذشته ازتردد چه‌فائده ؟ وبه‌مرده‌آب حیات چه‌نفع دارد ؟ غم از دل‌**سیتا** دور باید کرد. به‌جانب **سیتا** نگاه‌کرده، قوس راچنانچه باز بر گنجشك نظرافکند، دیدند. درآن‌وقت‌شگونهای نیك به **سیتا** رونمود. چندانکه علامت‌ها سعد است همه بر **سیتا** پدیدار شد . بازو وچشم چپ به‌حرکت‌آمـد . دل **سیتا** ازین‌شگونهای نیك ونگاه‌رحم **رامچندر** برحال خود اندکی‌تسکین یافت . قوت بدنش افزوده، سری **رامچندر** باربار رکهیشران را در دل‌سجده‌کردند وبه‌سبك‌دستی وبی‌تردد قوس از زمین برداشتند و فی‌الفورمثل کمانچه‌گلها چله نمودند، به‌اندك‌کشش شکستند و برزمین انداختنـد . چنانچـه ازآن حاضران مجلس هیچ‌یکی ازبرداشتن وشکستن وانداختن ندید . همگنان برقوت وجلدی وسبك‌دستی سری **رامچندر** حیران ماندند . صدای عظیم‌که ازشکستن قوس برخاست، هرسه عالم را فروگرفت . زمین به‌لرزه درآمدو آسمان بغرید . دیوتها درهوا ازهوش رفتند و اسپان رتهه‌آفتاب حرونی[1] کرده ازرتهه جدا شدند . **ده‌دکج** درشور وفغان‌آمدند . **سیس‌ناگ** خواست تازمین‌را ازسر براندازد و **مهاباراه** را سر به‌گردش‌درآمد، ومردمان عالم‌را لرزه درآندام افتاد . هیچ‌کدام سخن‌کسی نمی‌شنید .

---

۱ـ چاپی : حارونی ، حرونی ، مأخوذ از عربی ، سرکشی و تـوسنی و خود سری و گردن کشی ،

مهابت سری **رامچندر** برسایر دیوتها ودیوان و راچهسان وچچهان و راجه‌های عوام‌الناس چنان‌غالب‌شدکه ازحال خود خبر نداشتند. تا دوساعت همه صم‌بکم‌ماندند. بعدازآنکه صدا فرونشست، هوا صاف‌گردید، زمین‌از حرکت بازماند، طبیعت اصلی‌همه به‌حال‌آمد. **سیتا** به‌حکم برهمنان‌جیمال درگردن سری **رامچندر** انداخت. درآن زمان شادی توأمان دیوتها برتارك مبارك سری **رامچندر**، گل بسیار باریدند. دندبهی و نقاره نواختند. اپسراها وگندهرپان رقص وسرود نمودند. جی‌جی‌گفته هردم بوق را دم می‌کردند، وزنان شهرلازمهٔ سرود وآرتی به‌جاآوردند. رانی‌ها شگفتگی وخرمی‌ازسرگرفتند. مزرعهٔ خشك تمنا راازابرتوجه وقوت‌سری‌**رامچندر** سرسبزساختند، و راجه **جنك** که درتموج دریای غم واندیشه ته وبالا بود، به‌ساحل مراد رسید. و دلخوشی **سیتا** کسی چه‌گوید. گویا ابرنیسان بر چاترك که پپیها خواند سیل‌سیل‌ببارید. سری **رامچندر** قران‌السعدین‌چون حسن‌وآرایش یکجامی‌نمودند،کنیزان به **سیتا** گفتند سرخود به‌پای‌مبارك سری **رامچندر** بنه. **سیتا** به‌اندیشهٔ‌آنکه **اهلیا زن‌گوتم‌رکهه** به‌رسیدن‌پای مبارك‌سری **رامچندر** ازسنگ‌آدم‌گردیدوبرآسمان‌رفت، شایدمن‌هم‌به‌برکت کف پای مبارك‌ایشان برآسمان روم، ازخدمت دورمانم، بنابرآن سرخود برپای‌مبارك سری **رامچندر** ننهاده، زمین‌ادب بوسید. باکنیزان درمحل‌خانه رفت. جمال بدرمنیر که در دلش جلوه می‌داد، چون آب دریا به جوش می‌آمد، ضمیرمبارك سری **رامچندر** ازنازك فهمی **سیتا** بغایت‌می‌شگفت.

**تلسی‌داس** در تصنیف خودگفته: قوس **مهادیوجی** گویا یك جهاز غفلت بود وقوت بازوی‌سری **رامچندر** مثل دریای‌کلان؛آنان‌که ازبی‌خردی‌خودها برآن جهاز سوارشدند، یعنی‌گمراه بودندهمه غرق‌گردیدند.

**برهما** و **مهادیوجی** بر بیوان سوار شده نزدیک سری **رامچندر** آمده ، صفت وثنا بسیار خواندند . و جمیع حاضران بزم اخلاص سری **رامچندر** و راجه **جنک** را مبارکباد گفتند . قوالان ومطربان، پاتران ماه‌پیکر وپایکوبان وقصه خوانان وسخن طرازان درمجلس جگ رقص وسرودآغاز کردند . باده‌فروشان تعریف وتوصیف بسیارخواندند . ازشکستن قوس کوته فطرتان وخبث باطنان وتیره درونان سینه‌چاک شدند . روشن ضمیران ودوستداران دلشاد، وزبان ودست ناتوان بینان بسته‌گردید. وهواخواهان را درازاز زن ومردسکنهٔ شهر ازاین شادی باهم بغل‌گیری و دست بوسی نمودند . به‌قدر استعدادخیرات وانعام‌می‌دادند ونشاط ازسرگرفتند. سری **رامچندر** را ولی نعمت‌وغمخوارخوددانسته‌سرفرودآوردند . وبسیاری‌ازجاهلان ضلالت‌کیش حسن وجمال **سیتا** دیده برآشفتند ، وخیال فاسد به گرفتن اوکردند . زره وجوشن پوشیدند، یراق بستند وکله درازی‌آغاز ساختند ومی گفتند : چه شد سری **رامچندر** قوس را شکستند؟ پهلوانی دیگرست وسپاه‌گری چیزی دیگر. چه‌قدرت که از من کسی تواند گرفت و راجه **جنک** را چه یارا که به‌سری **رامچندر** توانند داد ؟

ازین بیهوده گوئی‌ها درمجلس شور وفغان برخاست . **سیتا** و دیگر رانی‌ها خوف‌خوردند، به‌جناب‌کبریا پناه بردند ومی‌گفتند : درین هزاران راجه‌ها باری به‌طالع **سیتا** سری **رامچندر** قوس بشکستند . حالا نمی‌دانم که چه‌خواهد شد، و زنان شهرغوغا دیده به‌راجه **جنک** بد یاد کردند که ازاعمال قبیح این راجه‌چندین برهمی درشادی **سیتا** رومی‌دهد. راجه‌های بدطینت خواستند که پا از دایرهٔ ادب بیرون گذارند . اما سری **رامچندر** اصلاچیزی به‌خاطرمبارک‌خود نیاوردند . چنانچه به‌سبک‌خرامی به‌برداشتن

قوس رفته‌بودند، همان قسم آمده، همهٔ رکهیشران را سر فرود آورده به‌جای خود نشستند، و محبت دل **سیتا** را می‌ستودند. راجه‌های پر فطرت و زیرك به‌وعظ و نصایح آن گمراهان پرداختند. به‌آنها گفتند که این فتنه و فساد ثباتی ندارد و پیش رفت نیست. عبث عبث خودها پروانه وار در آتش قهر **لچهمن** نسوزید. حال شماها به‌آن می‌ماند که زاغ طعمه از دهان گرر بخواهد، ویا شغال گوشت از پهلوی شیرژیان بجوید، وآدم بدکار خیریت خود خواهد، و منکر **مهادیوجی** نعمای هر دو جهان توقع دارد، حریص نیکنامی خود بجوید، زانی و شارب و کاهل عبادت درخواست نجات عقبی کند. **لچهمن** این هنگامه دیده در جوش و قهر آمد. از ملاحظهٔ سری **رامچندر** چیزی نمی گفت. اما چشمش پرخون شد و ابرو پر غضب، به‌خشم تمام به‌رانی‌ها نظر انداخت. چنانکه‌اسد فیل‌مست را دیده به‌خونش دل بخواهد.

## برخورد رام با پرسرام [1]

درهمین اثنا **پرسرام** پسر **جمدگن** رنگ‌سفید، دراز دست، بلندکتف، حبا بر سر بسته، هر دو چشمش چون طاس خون، ابرویش پر گره، دلش پرغضب و رویش مهیب، دوترکش وپوست‌آهو برکمر بسته، تیروکمان در دست، وتبرپهرسا بردوش، و زنار درگردن، وقشقهٔ صندل برپیشانی، درظاهر به‌صورت درویشان و رکهیشران وبرهمنان، و درباطن سنگین دل و بی‌مهر از دور نمودار شد. مردمان ازآمدن او ترسیدند. همه به‌استقبال رفته نامهای‌خود وپدرگفته، سلام و دندوت به‌جاآورده، درمجلس برصدر نشاندند

۱- در ر. و. این واقعه بعد ازمراسم عروسی رام وقوع پذیرمیشود ولی در ر. چ. م. ظهور پرسرام پیش ازمراسم عروسی اتفاق می‌افتد.

وخودها به‌ادب نشستند. چشم و گوش به‌سوی او داشتند. به‌جانب هر که به‌عین عنایت می‌دید، او مدت عمرخود سپری می‌دانست. راجه **جنك** **سیتا** را طلبیده برپای او انداخت. **پرسرام** دعای خیر گفت. **سیتا** به‌خرمی تمام درمحلسرا رفت. **بسوامتر** هم اورا دید، سری **رامچندر** و **لچهمن** را ملازمت **پرسرام** کنانیده، دعای خیر ازو دهانید. **پرسرام** حسن وجمال سری **رامچندر** دیده، حیران صفت کرد گار گردید تادیر نگاه می کرد وسیر نمی‌شد. باز **بسوامتر** و راجه **جنك** را پرسید باعث ازدحام مردم چیست واین شوروفغان ازچه راهست؟ **جنك** سبب آمدن راجه‌ها به‌سبب سوانبر **سیتا** بیان کرد. **پرسرام** درمیدان جگ قوس **مهادیوجی** شکسته افتاده دیده، در خشم آمد. از راجه **جنك** پرسید، این قوس **مهادیوجی** راکی شکسته؟ زود راست بگو، و او را نشان بده، والا زمین مملکت ترا ته و بالا می‌کنم. راجه **جنك** از تند خوئی او واقف بود. ازترس چیزی نمی گفت. خاموش ماند. هواخواهان سری **رامچندر** ازطرز واطوار خشم آلودگی **پرسرام** پروسواس شدند، پناه به‌جناب کبریا بردند. خیریت سری **رامچندر** ازومسألت نمودند و کور باطنان و سیاه درونان شادگردیدند. **پرسرام** باز به‌غضب تمام به‌جانب راجه **جنك** نگاه کرد و گفت: کسی که قوس **مهادیوجی** شکسته، امروز برابر **سهسرباهو** دشمن من‌است. زود اورا نشان چرا نمی‌دهی؟ الازمین‌حکومت ترا ازبیخ برکنده به‌دریای شورمی‌اندازم. **جنك** ازاین‌سخن بغایت‌محزون خاطر گردید. نه‌یارای سخن ونه قوت‌خاموشی‌داشت. هیچ به‌دلش‌نمی‌آمد وبدنش زرد رنگ شده وچیزی نمی‌توانست گفت، درامواج تحیر به‌فکر فرو رفت، سربالا نمی‌کرد. زنان و مردان شهر و رانی‌ها و **سیتا** چون گل که ازصدمهٔ بادتند خزان از نهال برزمین افتد و افسرده گردد همین حکم

داشتند. گاهی بی‌قرار می‌شدند و گاهی به‌حال می‌آمدند. سری **رامچندر** حال **سیتا** ودیگرهواخواهان‌او وخود رادیدند که ازخوف **پرسرام** همه‌ها به‌غم مبتلاگردیده‌اند، وآن شادی وکامرانی مبدل به‌اندوه و فکر نموده، لحظه و ساعت برابر هزار سال برآنها می‌گذرد. برای دفع غم **سیتا** و دیگران خالی از ذهن بی‌وسواس‌گفتند: ای **پرسرام**، شکنندهٔ قوس‌کسی از خادمان شما خواهد بود. موجب چندین اعتراض چیست؟ درین باب چه می‌فرمائی؟

**پرسرام** به‌غضب تمامتر گفت: خادم کسی باشد که خدمتگاری کند. آنان که‌کار دشمن کنند و خود را خادم خوانند، آنان را البته باید کشت تا عبرت به‌دیگران گردد. بدانکه **بسوکرمان** دوقوس به‌دست خود ساخته، یکی **مهادیوجی** را داده [و] دیگری به **بشن**. دیوتها برای امتحان زور قوس میان هردوخصومت انداختند، فریقین‌جنگ‌کردند، **بشن** بر**مهادیوجی** غالب‌آمد. بدان‌سبب **مهادیوجی** قوس را خوش‌نکرده به **نیم‌راج** جد راجه **جنك** سپرده، قوس **بشن** در دست من‌است. هرکه‌کمان **مهادیو** شکسته، من‌او را مثل راجه **سهسرباهو** دشمن خود می‌دانم. آن همه رفت، آدم‌زاد را چه قدرت که کمان **مهادیوجی** به‌دست گیرد و بشکند. اینقدر معلوم شد که اجل این‌راجه‌ها رسید که چنین شوخی‌کرده‌اند. پس دعوی سرپنجگی با من دارند. می‌باید که مقابل من‌آیند و ازجنگ تسلی من‌نمایند. این بگفت و بر حاضران مجلس نگاه تند وگرم کرد. همگنان را زهره در جگرآب شد. روباه وار که ازشیر بگریزد، از پیش او گریختند. **لچهمن** تاب سخنان **پرسرام** نتوانست آورد، پیش‌آمد و گفت: سری **رامچندر** در ایام طفلی هزاران‌کمان ازین بهتر و پر زورتر شکسته باشند. گاهی شما

اعتراض نکردید. نمی‌دانم که امروز برای کمان پوسیده و کرم‌خورده اینقدر اعتراض چراست. **پرسرام** به‌خشم تمام گفت: ای پسر اجل گرفته، این کمان مثل آن کمانچه‌ها نیست. این را قوس **مهادیوجی** خوانند. همه دیوتها و منیشران می‌دانند.

**لچهمن** گفت: به‌اعتقاد من همه برابر است. سری **رامچندر** قصد شکستن او نداشتند. چون ازمدتی کهنه شده از کار رفته‌بود، به‌اندك‌دست بُرد ایشان بشکست. دربن‌باب گناهی ندارند. اگر درست‌کردن او ضرور است کاریگر طلبیده درست توان ساخت. برای امور سهل برهمن را اینقدر غصه و حسد نمی‌باید.

**پرسرام** گفت: ای طفل نادان، تو مرا نمی‌شناسی. من تنها برهمن نیستم. از ایام طفلی برهمه‌چاری هستم وبسیار خشمم، درعالم مشهور است که‌دشمن چهتریانم. من آنم‌که بیست ویك‌مرتبه تمام روی زمین‌ازچهتریان خالی کرده، به‌برهمنان بخشیدم. راجه **سهسرباهو**، صاحبِ هزار بازو را به‌جان‌کشتم. ای پسر راجه، عبث خود را به‌کشتن مده، پدر ومادر را درغم و اندوه مینداز. شنیده باشی‌که به‌حکم پدر، مادر را کشتم.

## حکایت پرسرام و کشتن مادر خودش

**پاربتی** گفت: ای سری **مهادیوجی**،کشتن مادر درهیچ مشرب روانیست. **پرسرام** به چه تقریب مادر را کشت؟

**مهادیوجی** گفت: حکم پدر برهمه بالاتر است. روزی **جمدگن** زن خود راکه مادر **پرسرام** بود، برای‌آوردن‌آب به کنار **گنگا** فرستاد. مادر **پرسرام** سبو به‌دوش گرفته به کنار **گنگا** آمد، دید که راجه **سهسرباهو** با حرمسرا در **گنگا** بازی می‌کند. نگاهبانان تعیین‌کرده‌که احدی را به‌کنار

**گنگا** آمدن ندهند . هرچند او آب خواست نگهبانان، آب و راه ندادند .
بعد از دیری که راجه **سهسرباهو** از بازی آب **گنگا** فارغ شده به‌خانه رفت ،
مادر **پرسرام** آب گرفته درخدمت شوهر آمد . **جمدگن** چون از نایابی آب
**گنگا** غسل نکرده، وقت عبادت او منقضی گشته، **پرسرام** را فرمود : که سر
مادر جدا کن . او درحال چنان کرد . **جمدگن** از فرمانبرداری پسر خشنود
گردید. گفت: هرچه در دلت باشد بخواه . **پرسرام** گفت: آن می‌خواهم که
مادرم زنده گردد واینکه من اورا کشته، یادخاطر او نباشد . **جمدگن** دعاکرد
ومادرش زنده گردید. بعد از آنکه **پرسرام** وجه توقف آب ازمادر پرسید، او
حقیقت آمدن راجه **سهسرباهو** ظاهر ساخت. **پرسرام** به‌همان غصه‌که به‌فریب
اومادرش کشته شده، رفته، هزار بازوی راجه **سهسرباهو** برید و به‌جان کشت.

ونوع دیگر در **نرسنگهه پوران** می‌نویسد که : **جمدگن** با زن خود در
جنگلی عبادت می‌نمود. ماده گاوی از نسل **کامدهین** با خود داشت . هرچه
می‌خواست از پستان او به‌درمی‌آمد. روزی راجه **سهسرباهو** برای شکار در
آن جنگل رسید. سیر کنان به‌منزل **جمدگن** آمد . رکهیشر او را شب
میهمان داشت . لوازم ضیافت از آن ماده‌گاو طلبید، فی‌الفور ازخیمه‌وفرش
وملبوسه واطعمه واشربه، عطریات‌ودیگر لازمه هرچه می‌بایست‌ازپستانش
برآمد . به‌همگنان‌رسید . راجه حیران قدرت آن ماده‌گاوگردید . به‌وقت
رخصت از **جمدگن** رکهیشر آن‌ماده‌گاوطلبید. رکهیشر گفت: مامردم‌فقیریم،
همین یك ماده‌گاو داریم. شماکه پادشاه تمام روی زمین باشید، همه‌چیزمهیا
دارید. به‌مال‌فقیران بدنظر کردن‌مناسب‌ندارد. راجه‌**سهسرباهو** سخن **جمدگن**
رکهیشر نشنید. گاو را به‌زور گرفته‌روان‌شد. **جمدگن** مزاحم‌ومتعرض گردید.
راجه‌**سهسرباهو** درخشم آمد،شمشیر برآورده سرش‌ازتن‌جداساخت. درآن‌وقت

زن جمدگن، **پرسرام** پسر خود را یاد آورد. همان ساعت **پرسرام** حاضر آمد. بر کیفیت حال آگاهی یافته، راجه **سهسرباهو** را به‌جان‌کشت و به‌همان عداوت زمین را بیست ویك مرتبه ازحربهٔ پهرسای خودکه آنرا تبر گویند ازچهتریان پاك گردانید.

**لچهمن** گفت: گناه‌کشتن مادرشما برمن قراردادید. بنابر آن حرف تند می گویید. اگر به گذشتن مدت بسیار با منافع بخواهی، صرافان زرشناس بطلب تاسرکیسه واکرده بدهم، صرافان صرافی کرده به‌تو رسانند. اینکه سخن ترش می گوئی و مرا حربه‌ها می‌نمائی، می‌خواهی که کوه **سمیر** را به‌دم باد بپرانی، من بچهٔ نهال‌کوهنده نیستم‌که ازنگاه‌گرم توافسرده‌شوم. چون تبر و کمان وپهرسا به‌دست داری، علامات جنگ دیده یگان حرفی درجواب تو گفته می‌شود. اگر به‌نسبت برهمن هرچه بگوئی بجاست. چاره ندارم. خاصهٔ خاندان من است که از دیوته و برهمن حق پرست و گاو می‌ترسم. اگر اینها مرا بکشند باز درپای بیفتم. سخنان تلخ توبرابر صد هزار تیر وکمان است. احتیاج به‌این حربه‌ها نداری.

**پرسرام** گفت: ای **بسوامتر**، این طفل سخن شوخ است و بی‌محابا. غالب‌که خاندان خودرا برهم زند، درساعتی لقمهٔ شیراجل شود ودرخاندان **سورج بنسی** داغی بنهد. من به‌بانگ بلند می‌گویم،کسی مرا بدنام نکند والا این را معقول کنید، بزرگی ما را به‌این بگوئید.

**لچهمن** گفت: بزرگی شمارا مثل شماکدام یکی‌تواندگفت. این‌طراری زبان دیگری‌کجا داند. اعمال خود یکی هزاران بارگفتی، بدکمال فصاحت وبلاغت به‌صدآب وتاب بیان‌کردی. هنوز اگرسیر نشده‌ای، بازبگو. سینه را زندان‌کینه وبغض مساز. اینکه درلباس ریاضت، سخنان درشت می گوئی،

ترا نمی‌سزد . مردان درمیدان آنچه توانند بکنند و نامردان لاف زنند .
تو برای من پیك اجل را صد بار طلبیدی .

**پرسرام** ازسخت گویی **لچهمن** به‌هم برآمد . پهرسا در دست گرفت وبه کمال‌خشم‌گفت: تا این وقت به‌سبب طفل این را نکشتم . حالا نمی‌توانم گذاشت چرا که این قابل کشتن است . هرچند به‌قامت کهتر می‌نماید در ستیزه‌خوئی کلانتر.

**بسوامتر** گفت : بزرگان به‌حرف وحکایت طفلان تندنمی‌شوند . ازگناه این پسردرگذرید . **پرسرام** گفت : این طفل درملاحت چهره و سیه درونی چنان می‌نمایدکه‌کوزهٔ طلا پر از زهر هلاهل باشد . به‌خاطر شما می‌گذارم والا این‌راکشته به‌آسانی از دین پیر و مرشد به‌ترین خویش‌خلاص‌می‌شوم.
**بسوامتر** تبسم نمود . گفت : شما را عالم همه وقت سرسبزمی‌نماید، چنانکه زائیده موسم برسات را .

**لچهمن** گفت : از دین مادر وپدر به‌عنوانی که‌خلاص شدی، شهرهٔ آفاق است. حالادین‌پیرومرشد باقی‌است‌آنراهم‌می‌خواهی‌که‌مراکشته‌ازدین‌پیرو مرشدبرآئی چون زناردرگردن‌داری وکتابهادربغل وجمیع‌صفات برهمنان درشما دیده می‌شود برهمن می‌گویم . ازتو می‌ترسم وبرداشت تند خوئی تو می‌کنم والا از دیگری‌اصلاخوف ندارم . **پرسرام** گفت : این‌طفل هربار مرا برهمن می‌گوید ، نمی‌دانم‌که شدنی چیست . این پسر اینقدر نمی‌فهمد که قاتل چهتریان هفت اقلیم منم . حالا این را می‌کشم ورنه از نظر من دورکنید .

**لچهمن** گفت : شما خود چشم بربندید ، در آن وقت گویا من حاضر نیستم .

**پرسرام** گفت : ای **بسوامتر** ، می‌بینی که چها می گوید . هیچ ادب و حرمت مرا نگاه ندارد. مثل قوم رجال مرا می‌داند تا حال برای کشتن خاطر تو چیزی نگفتم. حالا ببین این را می کشم . **لچهمن** گفت : برای کشتن من نفرین شما کافی است ، این حربه‌ها عبث به‌دست داری و برهمن را حربه داشتن رواهم نیست واسلحهٔ تو برمن اثر هم ندارد. **پرسرام** ازغصه به‌هم برآمد . از دندان لبها می گزید . هردوچشم پرخون کرد . آتش قهرش سر به‌افلاك کشید . مردم مجلس ترسیدند . راجه **جنك** بغایت متردد گشت، در دل **سیتا** خوف راه یافت، سری **رامچندر** دیدند که غضب **پرسرام** مثل آتش سوزان است و جواب تند **لچهمن** در او حکم روغن دارد . خود برخاستند، **لچهمن** را اشارت به‌نشستن کردند، به‌شیرین زبانی از **پرسرام** گفتند که: ای مهربان‌دل، تقصیرات **لچهمن** راعفوکن و براومهربان‌شو. اوقدرت بزرگواریت را ندانسته‌که بی‌ادبی‌کرده . برای خاطر من ازگناه او درگذر. ضابطهٔ قدیم است اگر طفلان از نادانی‌گناه‌کنند، مادران و پدران براوخشم نمی‌گیرند. این را غلام مطیع خود بدان و غضب ازو بردار . علی‌الخصوص شما در بزرگی وعلم وعبادت و تحمل وآمرزش‌گناهان ثانی ندارید . باری ازملایم سخنان سری **رامچندر**، **پرسرام** پاره‌ای‌سرد شد ودل تسکین‌یافت. باز به‌طرف **لچهمن** دیده دلش بسوخت. گفت : ای سری **رامچندر** می‌بینی هنوز این‌طفل از بی‌ادبی باز نمی‌آید و نادم نمی گردد . محض به‌پاس خاطر تو این را گذاشتم . اما برادرت سخت بی‌باك است . درین صغر سنی غصه بسیار دارد . **لچهمن** تبسم نموده‌گفت : شما برهمن ریاضت کش غصه‌بی‌فایده می‌کنید. من طفل درحساب وشمار نیستم . سری **رامچندر** به کمال ملائم زبانی از **پرسرام** گفتند که : شما سخن مرا به‌تحقیق بشنوید که برحرف طفلان گوش نباید

کرد. بچهٔ گوسفند وطفل یك حکم دارند. هردو بی‌فایده شور می کنند. بزرگان و دانایان هرگز به گفتهٔ اینها رنج نمی‌برند وتلخ نمی‌شوند، واین طفل تقصیری نکرده. شکنندهٔ قوس،گنهکارشما منم. این‌گناه مرا بپذیر و برمن مهربان شو. درچیزی کـه غضب شما فرو نشیند بکن. ای سرخیل برهمنان ومنیشران وعابدان مرتاض بفرما.

**پرسرام** گفت: این‌فتنه چطورفرونشیندکه هنوز برادرت چشم پرخون دارد وبه گوشهٔ آن می‌بیند. هرگاه پهرسا حربهٔ خود برحلقومش نریختم پس خشم اینقدر گرفتن چه فائده؟ درهرملك که مذکور تیزدمی این تبر شده زنان آنجا بی‌اختیارمی‌اندازند. وراجه‌ها را درجگر زهره‌آب‌می‌شود. حالاکه همان تبردر دست من‌است این‌طفل را زنده می‌بینم. نمی‌دانم‌که‌این تبر کند گشته یا دست قدرت مرا کسی بسته، یا ایام مهارت و جلادت من به‌آخر رسیده. این حالت درخود دیده به‌حیرت می‌روم و خود را زنـده نمی‌شمارم. همه می‌دانندکه مرا تاب شنیدن این سخنان درشت‌کجا است؟ من برکدام یکی رحم‌کرده‌ام. در اصل رحم در دل ندارم مگرامروز ازمن رحم به‌وقوع آمده.

**لچهمن** تبسم نمود، آمده پای او را گرفت و سر فرودآورد و گفت: زهی رحم و کرم شما، و این وضع و اطوار شما، گویا رحم مجسم هستید. واین‌شیرین سخنان شما مثل گلها می‌ریزد. **پرسرام** باز درغضب‌آمدگفت: سری **رامچندر** قوس **مهادیو** را شکسته، غرور به‌هم رسانـده‌ای. برادرت به‌اشارت تو حرفات تند می گوید و تو به‌ملایم زبانی صلح می‌نمائی. باید تسلی دل مرا به‌پرخاش کنی. اولا **رام** نام بگذار و مردانه جنگ نما. ای مجرم **مهادیوجی**، خبردارشو، من هردو برادر را می‌کشم. **پرسرام** این

را گفته تبر خود برداشت . سری **رامچندر** تبسم فرمودند وگفتند که : شما گناه **لچهمن** را هم برمن نهادید، و او هم چندان تقصیر نکرده که موجب چندین اعتراض شما باشد . چون چهتری است از حربه نمی‌ترسد . اگر تنها به‌صورت برهمن می‌آمدید، قدم بوسی وپرستش به‌جا می‌آورد . گناه نادانستهٔ او به‌من ببخش. خاصهٔ خاندان من است، اگر اجل‌هم حربه به‌دست گرفته به‌اتفاق همه دیوتها وگندهرپان‌وناگان وبهادران روی زمین به‌مصاف آید وجنگ بطلبد، ترس نداریم . بی‌محابا جنگ کنیم ، و درشکستن‌قوس هیچ تردد نکرده‌ام‌که موجب غرور و رعونت‌باشد . من صاحب یک‌گن یعنی چله و کمان هستم و تو صاحب نه گن زناری و قوم برهمنی، و من چهتری پادشاه روی زمین، و تو پادشاه هیجده برن، ونام من تنها **رام** است وبراسم تو «پرس» افزوده است . درهمه حال از تو کمترم . ما را با شما چه دعوی وچه مقاومت ؟

**پرسرام** گفت : تو ازحال من واقف نیستی، مرا فقط برهمن می‌دانی . بنابرآن بی‌تحاشا قوس **مهادیوجی** شکسته، حرفات سپاهیانه می‌گوئی . هیچ ازمن‌نمی‌ترسی‌ومرا نمی‌شناسی. می‌خواهی که ازچاپلوسی‌وخوش‌آمدگوئی و شعبده بازی مرا نگاه‌داری . به‌قسمی که من برهمن هستم ، می‌گویم بشنو،که غضب مراآتش سوزان جگ بدان، وکمان تیررا به‌جای سوروا و آهوت قیاس‌کن، وراجه‌های تمام روی‌زمین راکه هریکی بهادر بی‌همتااند، آنها را جانورجگ‌تصورنما، ولشکریان‌او، دیگراجزای وادوای‌هوم‌جگ بدانی . من از همین تبر که پهرسا خوانند، همه را کشته و پرچه‌پرچه[1] کرده، سوخته‌ام . به‌همین آئین هزار بار بلکه بیشمار از گوشت چهتریان جگ کرده‌ام .

---

۱ـ پرچه پرچه : پارچه : تکه ـ پاره .

سری **رامچندر** گفتند که : ای **پرسرام** ، من کدام کار عمده کرده‌ام که رعونت بهم رسانم . به‌اندك دست کردن این قوس شکست ، گناه من جزو، اعتراض شما بسیار، این چطور رفع شود؟ تو هر مرتبه مرا به‌جنگ می‌طلبی، تو برهمن و من چهتری، دستور قدیم است که چهتری برابر برهمن جنگ نکرده . نشنیده‌ای که **بسوامتر** با **بشست** چندان جنگ کرد ، ظفر نیافت . اگر تو برهمن نباشی، پس در عالم کیست که اورا از ترس سر فرو آرم . در جنگ صد همچو توئی را جواب توان داد و حریف او توان شد . اگر ارادهٔ جنگ داری، زنار از گردن بر آر، و حربه‌ بردار، زبان ببند و بازو بگشا. مردان را لاف مردانگی عاراست و نامردان را شعار .

**پرسرام** را ازین سخنان سری **رامچندر** دل به‌هوش آمد ، **پردهٔ چشم** برخاست، در دل خود سنجیده دانست که او تار سری **رامچندر** ظاهر شد . گفت : اگر تو قوس **مهادیو** را شکستی، پس این قوس **بشن** بگیر و بکش تا یقین خاطر من شود . خود برخاست . کمان **بشن** به‌دست مبارك سری **رامچندر** داد، و ایشان آن را چله کردند و تیر برسوفارش نهادند . گفتند : تیر من هرگز غلط نشده و تو برهمنی، تو را نمی‌توان کشت . **پرسرام** ازهوش برفت . بعد ساعتی که ازغفلت به‌هوش آمد، ایشان را شناخت . هر دو دست بسته بایستاد . زبان به‌صفت وثنا برگشاد. گفت : جی سری **رامچندر** که ذات مبارك شما در خانوادهٔ راجه **رگهو** مثل آفتاب تابان طلوع گرفته، و سوزندهٔ خاندان راچهسان تبه‌کار آتشی خوی هستی . جی سری **رامچندر** که نیکوکار دیوتها و برهمن وگاو توئی . وجی سری **رامچندر** که دور کننده خمار غفلت وغصه ونادانی توئی، و دریای فروتنی وملایمی دل وحیا وجمع صفاتی . جی سری **رامچندر** هرچه از زبان می برآری ، می کنی و جمعیت

بخش دل حبیبان خودی. جی سری **رامچندر** که برصفائی وملاحت به‌دشت هزار کامدیو نثار باید کرد. و جی سری **رامچندر** که تو کبك حوض دل **مهادیوجی** هستی. ای سری **رامچندر** تاکجا صفات تو بیان کنم که زبانم گنگ ولال، و وصفت بی‌شمار و بی‌پایان. هرگاه **سیس ناگ** ازابتدای عمر تمام شب و روز، همه وقت ورد نام تو دارد و تکرار نمی‌گوید. هنوزآنرا انتهائی نیست پس من چه امکان دارم که همهٔ صفات ترا توانم خواند. به‌هرحال برمن مهربان شو، آنچه از نادانی خود بی‌ادبی کرده، عذرم بپذیر وگناهم ببخش، که شما هردو برادر دریای فضل وکرم و رحم هستید. آنچه از تیر انداختن می‌فرمائی، تمام روی زمین من برهمنان را دادم، و مسکن بر کوه **مهندر** کرده‌ام. آن را بگذار، دیگر هر جا بخواهی بینداز. سری **رامچندر** تیر انداختند، در سرزمین **ماروار** افتاد، از همان حرارت آب درآن دیار کمیاب است.

**پرسرام** این بگفت وبه‌کوه **مهندر** روان‌گردید. مردمان را غم به‌شادی مبدل گشت، و راجه‌های لاف زن راه‌گریزگرفتند. دیوتها وآدمیان برهمت بازوی‌سری **رامچندر** تحسین‌کردند وآفرین خواندند، وشادی‌ازسرگرفتند. ازآسمان گل برسرمبارك هردو برادر بسیار بارید. گندهرپان و اپسراها رقص و سرود برهوا کردند، و نقاره و بوق جی‌جی کردند. کار به‌مراتب نواختند. و زنان مراسم شادکامی بجا آوردند. هر طرف هنگامهٔطرب‌ساز دادند. راجه **جنك** که درین هرج ومرج به‌دریای غم وتفکرفرو رفته بود، به‌ساحل‌مراد رسید. دامن، دامن جواهرخوشدلی‌فراچید. دلش به‌شکفتن درآمد ودل **سیتا** که مثل‌مرغ‌چگور ازطلوع ماه‌شادشود طراوت‌پذیرفت. راجه **جنك** در پای **بسوامتر** افتاد وگفت: از یمن دعای خیر شما، سری

**رامچندر** قوس **مهادیوجی** شکستند ومرا نیک‌نامی حاصل گشت. کار خیر **سیتا** بر آنچه موقوف بود، انجام یافت. حالا هرچه بفرمائی بجا آرم.

**بسوامتر** گفت: مدار کارشادی[1] منحصر برشکستن قوس بود، آن بشکست چنانچه همه دیوتها و ناگان وآدمیان دانستند، اکنون آنچه شرایط خاندان شماست، بدان نهج کار شادی به‌انصرام رسانید.

## فرستادن قاصد به ایودهیا

راجه **جنك** درحال‌مردم معتمدی‌را تعیین‌کرد ونامه به‌خط‌خودنوشت. تمام ماجرای آمدن سری **رامچندر** و **لچهمن** و شکستن قوس **مهادیوجی**، و سؤال وجواب با **پرسرام**، وقرار نسبت **سیتا** باسری **رامچندر** در او مندرج ساخت که به‌راجه **جسرت** ملك **اوده** برساند و راجه را برای شادی بیارد. بعد از آن همه اکابران شهرخود طلبیده از این قرارشادی اطلاع داد. و معماران طراح عمارت که در آن علم مهارت تمام داشتند، ثانی **بسوکرما** بودند، بفرمودکه منازل عالی، لائق‌مهمانداری‌راجه‌**جسرت** ودیگرراجه‌های براتی و جای عروسی **سیتا** بسازند. کاریگران چابك دست شروع به‌کار بردند. طرح عمارت به‌عرض وطول ده ده جوجن انداختندکه‌گل و خشت وچوب وچگل[2] آن همه ازطلای خام وجواهر آبدار بود. اکثرخانه‌ها از سنگ بلورچنان ساختند که مثل آفتاب می‌درخشید. در آن صورت‌های دیوتها تصویر کشیدندکه هرهمه خوانها پرازجواهر و گلها و دیگراجزای دادوای شگون شادی به‌دست داشتند. برصورت و بدن مبارك نثار و آرتی

---

۱ـ شادی: واژهٔ فارسی، ولی درفارسی‌هند علاوه برمعنی عادی خوشی ومسرت، عروسی و ازدواج نیز به‌کار می‌رود، واز فارسی هند به‌زبان‌های دیگرهند مثل اردو و هندی راه یافته است ومطلقاً به‌این معنی بکار می‌رود.

۲ـ چگل: گل‌ولای ولجن.

می‌نمودند، و خانه‌های بسیار ازمرجان و زمرد و بعضی ازعقیق که در هیچ سنگی وجواهری وجمال نمایان نبود، آراستند. نهال‌های گلها و میوه‌هااز زر وجواهر در آن پرداختندکه بیخ آنها ازطلای خالص بود، وشاخ و برگ از زمرد وگل وغنچه وثمر بعضی‌ازطلا، بعضی‌ازلعل‌والماس ویاقوت ومروارید. دراکثر خانه‌ها صورت طاووس و هنس وطوطا و کوکلا و کبوتر و غیرآن چنان کشیده که ازنسیم صبا به‌نوا می‌آمدند، وماهیان طلا ونقره درحوض به‌جوش فواره بازی می‌نمودند. اینقدر جواهر آبدار گران قیمت بـه‌هر دیوار وسقف خانه تعبیه کرده که به‌نور آن در شبها احتیاج شمع وچراغ نداشت. وبعضی مکانها ازحله‌کاری[1] چنان آراستند که مثل ماه منور بود. پیش هرخانه، خیابان‌ها وگلهای رنگارنگ، ومیوه‌های خوش طعام ترتیب داده وهمه‌جا فرش بوقلمون‌گسترانیده، وسایه‌بان‌های‌زرباف‌وسراپچه‌های زردوزی‌کشیده ومسلسل بند نوار ازعقد مروارید ومرجان ولعل و یاقوت والماس تبارهای طلا آویخته، و نشان وبیرق برنامها و درها ایستاده کرده گویا **کامدیو** شاه نشاط به‌شکار مرغ خانگی دام‌آویزان‌کرده، و به‌تاراج غم والم نشان افراخته، وکلس برباَمش نور و رونق مه وخورشید فروریخته. نیز درجلو خانه دروازه صورت اسپان وفیلان مع سواران چنان ساخته که به‌صدمهٔ بادجولان می‌نمودند.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**؛ در خانه‌ای‌کـه سری **رامچندر** دولها و **سیتا** عروس باشد، تعریف‌آن خانه کدام کس توانـد گفت. هیچ از صفت کاریگران و **بسوکرما** وآفرینش برهما نبود، محض ازقدرت **سیتا** نقش و

---

۱ــ حله‌کاری: مأخوذ از عربی، آرایش و پیرایش. با سنگ و زیور و پارچه زینت دادن.

نگار پذیرفت . همچنان وزراء و ندما و اکابران و مصاحبان راجه **جنك** و مردم ساهوکاران و سایر متوطنان شهر متهلا عمارات عالی و پرشان، به دیوار گچ مصفا، وخانه‌های رنگارنگ از طلا و جواهر آبدار چنان ساختند که به دیدارش **بسوکرما** صفت خود فراموش کرده به‌مکان حیرت رفته ، **برهما** و **ایندر** و دیگر دیوتها که به‌تماشای شهر **متهلا** آمدند، آنچه خوبی عمارات و زر و جواهر و اسباب کامرانی درخانهٔ پیرزال و قوم رجال در آن شهر دیدند، در مکانهای خودها نیافتند. به‌حیرت دم فرو بستند، عظمت واقبال **سیتا** به‌خاطر آورده به‌مسکن خودها شتافتند . القصه راجه **جنك** لازمهٔ مهمانداری به‌عنوان شایسته همه موجود ومهیا داشت . انتظار آمدن راجه **جسرت** می‌کشید، و از شهر خود تا ولایت **اوده** کاریگران تعیین ساخته ، هر جا آب و دریا باشـد پل بندی نمایند . در منازلی که آب کمیاب باشد، چاه وباولی بکنند، واکثر جاها برای فرود آمدن برات سراها بسازند .

این همه در اندك زمانی صورت بست وخود اکثر در خدمت **بسوامتر** و سری **رامچندر** و دیگر رکهیشران می‌رفت، خدمت و خشنودی ایشان را عبادت عظمی می‌دانست . هرروز اطعمه واشربه‌های لطیف ومیوه‌های خوش طعام وشیرین غیر مکرر درخدمت ایشان می‌فرستاد، وبرای خدمت دایمی ملازمان بسیار تعیین کرده که درخدمتگاری چست وچالاك وسرگرم باشند، و فضلای راجه درمحفل عالی هردو وقت مجلس تازه ترتیب می‌دادند . و گاه گوینده‌ها رقص وسرود می‌نمودند . واکثر لازمه شکار موجود می‌ساخت . هردو برادر را به‌سیر آن می‌برد تاطبیعت مبارك همه وقت شاد وخرم باشد. تاآنکه فرستاده‌های راجه **جنك** به‌نواحی **اوده** رسیدند . شهر را دیـده ، سیر کنان به‌جانب راجه **جسرت** آمدند . دربانان خبر به‌راجه رساندند، درحال طلب شدند . نامهٔ **جنك** راجه **جسرت** را دادند . راجه به‌مطالعهٔ آنکه مشعر

بر خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** و سبب کدخـدائی با **سیتا** بود ، از خوشحالی در جامه نمی‌گنجید . ساعتی محوشد؛ بعد از آنکه به‌حال آمد ، قاصد عریضه نوشته دست خاص سری **رامچندر** و **لچهمن** گذرانیـد . راجـه بغایت شوق خود برخاسته خط[1] راگرفت . دستخط قلم خاص دیده، صورت هردو پسر به‌یاد آمد. اشك ازچشم می‌ریخت، خط نمی‌توانست خواند. گاهی ازهوش می‌رفت . چون به‌حال می‌آمد خط را می‌بوسید، و برسینه می‌نهاد . وگاهی برچشم می‌گذاشت . ازکمال خرمی سخن نمی‌توانست گفت. به‌هرحال استقبال ورزیده، زبانی ازقاصد پرسیدکه شماها سری **رامچندر** و **لچهمن** را چطور شناختید ؟ از روزی‌که همراه رکهیشر رفته‌اند، امروز خبر تحقیق یافته‌ام . راست بگوئید ، الحال کجا هستند [و] به‌چه‌کار شغل دارنـد ؟ و راجه **جنك** چگونه شناخت وقوس **مهادیوجی** چه قسم شکستند، وبا **پرسرام** چه سؤال وجواب شد ؟

قاصدان آداب به‌جا آورده گفتند : از اقبال کسی‌که حرارت آفتاب سرد گشته، و بدرمنیر افسرده گردیده، آن آفتاب هیچ جا پوشیده نمی‌ماند و اورا به‌چراغ نمی‌توان دیـد . درشهر **متهلا** که پایتخت راجه **جنك** است با سایررکهیشران قیام دارند. قوس **مهادیوجی** قوس کلان بوده است‌که غرور و تکبرهمه راجه‌های روی زمین و زمان نگذاشته ، از دیوتها و دانو مثل **راون** وغیره هیچ‌کس نتوانست برداشت . به‌حضور راجه‌های روئین‌تن به‌اندك دست بردن مثل فیل مست که شاخ گل نیلوفر بشکند، شکستند . **پرسرام** به‌آن جرأت و جلادت آمده، اول سخنان درشت گفته، از **لچهمن** سؤال و جواب شده، آخرچون شناخت، پرستش سری **رامچندر** نموده ، کمان **بشن**

---

۱ـ خط : مأخوذ ازعربی، به‌زبانهای هند به‌معنی نامه .

که به‌دست خود داشت به‌ایشان‌سپرد. ایشان ازو گرفته‌حواله **برن** نمودند. و **پرسرام** به‌کوه **مهندر** رفت. ای راجه، زور وقوت پسران شما دیده حالا دیگری به‌نظر نمی‌آید. راجه **جنك** لازمهٔ مهمانداری همه موجود کرده انتظار تشریف شریف دارد.

ازشنیدن این نوید سراپا امید راجه **جسرت** بسیار بر خود بالید، وطالع خود را ستوده به‌**سومنت** وزیر فرمود، آنها را درمنزل مناسب فرود آرند و مهمانداری لائق اوکنند ونامه را مکرر می‌خواند. هم درآن وقت **بهرت** و **سترگهن** ازسیرشکار آمدند. از راجه‌حقیقت‌آمدن‌نامهٔ‌راجه **جنك** وخیریت برادران پرسیدند، و نامه از دست راجه گرفته خواندند. از خرمی آنچه پوشاك و جواهر دربرداشتند به‌مردم محتاجان بخشیدند. و درتیاری سفر سرانجام نمودند. راجه‌آن نامه به‌**بشست** رکهه نمود وصلاح پرسید. **بشست** اولا دعای خیر کرد و گفت: ای راجه، طالع شما حکم دریای کلان دارد. هرچند اورا ازآب دریاهای خرد مطلبی نیست، اما همه دریای خرد خود به‌خود دراو می‌روند. همچنان ابواب‌کامرانی وجمعیت دلی بی‌طلب به‌شما می‌گروند چنانچه شماخدمت برهمن وگاو ودیوتها می‌کنید. به‌جمیع صفات موصوف هستید همچنان **کوسلیا** ست‌مثل شما کدام طالع‌مند دربن‌دنیا توانند بود، که **پرم‌پربهه** نرگن به‌خانهٔ شما پسرشود وشما را همه وقت خیراست و فتح. حالا دربن‌کار توقف نبایدکرد، زود روان باید شد. بعد ازآن راجه مضمون نامه درمحل خانه رفته با رانیهاگفت. آنها از غایت شادی شکفته خاطرشدند. خیرات به‌فقرا ومساکین وبرهمنان دادند. در تمام محلسرا شادی سر برافراخت. رانی‌ها از آن روز ایام شادی قرار داده سرود

می گفتند[1]. سری **رامچندر** را با **سیتا** می‌سرائیدند. زنان **بشست** و دیگر برهمنان طلبیده، آنقدر زر وجواهر دادند که از برداشتن عاجز آمدند. اگرچه نواحی شهروکوچه وبازار وعمارات **اوده** همیشه صاف وپاکیزه‌تر، وتازه بهتر از **ایندرلوك** می‌بود، باز به‌حکم راجه وشگون شادی مردم شهر به‌خوشدلی تمام آئین‌بندی نمودند. عمارات صاف وسفید ساختند. بر در هرخانه‌هاکوزه‌های طلا علامت شگون نهادند، وبیرق ونشان بربامها ودرها ایستاده کردند. فتیله‌های عود وکافور سوختند. درهرکوچه‌وبازار صندلو گلاب ریختند. سرخانه‌ها بند نوار ازگل وجواهر بستند. مطربان وپاتران سرود و رقص می کردند، جا به‌جا برهمنان **بید** می‌خواندند و دعای خیر به‌راجه می‌دادند، و بادفروشان صفت و ثنا می گفتند.

**مهادیوجی** می گویند: ای **پاربتی**، تعریف دولتخانهٔ راجه **جسرت** کسی چه تواند گفت؟ **امراوتی** و **بهوگ‌پوری** از رشك‌آن، یکی برهوا رفته، دیگری راه **پاتال** گرفته، درخانه‌ای‌که‌نرگن برهمه‌خالق‌چهارده مکان‌به‌شوق خود صورت‌گرفته باشد اوصاف اوگفتن هرزه سرائی‌است.

راجه **جسرت** به‌ساعت سعید روان شدن اختیار نمود. برای سرانجام سفر به‌کارپردازان فرمود. راجه‌های اطراف‌را درآن شادی بطلبید. چنانچه بسیاری از راجه ها سامان و سرانجام کرده به‌حشم و خدم خودها به **اوده** رسیدند. به‌مدارا وتواضع راجه **جسرت** خشنودشدند. **سومنت** لشکرراجه را ترتیب داد، چنانچه بیست کهوهنی لشکر به‌رکاب راجه تیارکرد. فیلبانان

---

۱ــ درهندوستان رسم است که پس ازتعیین روز و تاریخ عروسی، زنان عبارت از اقوام وخویشاوندان در دوخانواده عروس و داماد جمع شده به‌آوازخواندن و رقص، وگاهی به‌شب نشینی می‌پردازند، و این برنامه را تا روزعروسی ادامه میدهند.

ده‌هزار فیل کوه پیکر با جلاجل طلا وجلهای زرباف با ساز مرصع مرتب ساخته ، و آخته‌بیگی[1] چندین هزار اسپ عراقی وعربی وتازی و گچهی و ترکی وتانگن که هریکی درگرم روی زنجیر در پای باد می‌انداختند ، در تیز جلوی آتش سوزان حیران صفت آنها می‌شد . خرامی که برآب سم‌تر نمی‌گردید، باسازمرصع و برگستوانها اقسام زرنگارمروارید مسلسل که هیچ حربه برآن کار نمی‌کرد، برای‌سواری‌مصاحبان حاضر آورد، ورتهه‌های بسیارکه همه چوب وچگل وبند وباران ازطلای خام‌وجواهر آبدار آراسته پرده‌های زربفت بروبسته، بیرقهای زرنگار برآن ایستاده کرده، و قطاشها چهاردورآویخته واسپان نسل‌شیام‌کرن به‌زین زردوزی ورنگ‌طلاپیراسته موجودکردند . وشترنال وگج‌نال وتوپخانه‌را حسابی‌وشماری نبود . بهادران براسپان بادپیما و دریانورد سوارشده، بیرون‌شهر برآمدند . **سومنت**دورتهه خاصه برای سواری راجه که هریکی راچهاراسپان شیام کرن می کشیدند، به‌زر و جواهر آراسته به‌دروازه آورد . بریکی سلاح جنگ، بردیگری کتاب **بید** و **شاستر** همه بود . راجه **جسرت** به‌ساعت سعید اول پرستش **گنیش** نموده، خیرات وانعام به‌برهمنان وملازمان داده، ازخانـه برآمد . درآن وقت برهمنان **بید** می‌خواندند و باد فروشان تعریف می‌کردند . دیوتها ازآسمان‌گلها نثارمی‌کردند . بررتهه‌که‌کتابها بود **بشست** را سوار گردانید . بررتهه دیگر سری **رامچندر** را یاد کرده خود سوارشد . بوق فتح نواخت . **بهرت** و **سترگهن** به‌لباس فاخره خود راآراسته وتاج مرصع برسرگذاشته، ویراق جنگ پوشیده، حمائل‌گلها وجواهر درگردن انداخته، به‌صد هزار دلخوشی وکامرانی براسپان‌کوتاه‌کمر، درازگردن،گشاده سینه، غزاله‌چشم،

---

۱ـ آخته‌بیگی : رئیس اصطبل شاهی .

رنگ طاووس، پهن کفل، شیردم، سوسن گوش، کوه تمثال که هریکی ازدم تا سم به‌زر وجواهر غرق بودند، درگرمی شراره‌آتش، و در نرمی شیر، و در تیز رفتاری ادهم علوی خرام را هزار قدم پس می‌انداختند سوار شده پیش‌پیش راجه راه می‌رفتند . هزاران راجه‌های اطراف باتمام شان وشکوه درقور[1] بودند . زمین از پایکوبی فیلان کوه پیکر، و اسپان آهنین سم در ستوه‌آمده، شعاع آفتاب ازغبارلشکر تیره نمود . چندین هزارسنگ‌تراشان وبیلداران و تبرداران چابک دست به‌جهت همواری راه پیش می‌رفتند . عقب آن پیش‌خانهٔعالی ازسرادقات فلک‌همسر، وفرشهای بوقلمون، ودیگر اسباب سلطانی وضروریات کارخانجات وبرهزاران فیل وشتروگاو و اشتر و عرابه‌های بیشمار وسربارآدم که به‌قیاس کسی نگنجد راه داشتند . بعداز آن مردم توپخانه وبایك پهلوان‌صفت بی‌حد وشمار را بالباس رنگارنگ، وبیرق‌های زرافشان[2] راه می‌رفت . ازآن بازچهارکهوهنی سواران مسلح و مکمل براسپان اصیل ونجیب آهن غریق روان بودند . برهزاران اسپان عراقی وعربی نقاره وکرنای ونفیر وترهی وجانجهه می‌نواختند . به‌صدای آن هیچ یکی‌سخن کسی نمی‌شنید . گوش سکنهٔ عالم کر گردید. عقب آن هزاران فیل چهار دندان با ساز مرصع و زرین جلاجل، با نشانهای آفتاب شعاع فلک‌فرسا می‌رفتند . صدای جلاجل فیلان برابر رعد وبرق می‌نمود . پس او اشترنال و گج‌نال واسپ‌نال وبا بیرق‌طاش وبا دلا به‌کمال زرق وبرق دوان بودند. صداسپ شیام کرن وصدعراقی وصدعربی وصداسپ تازی‌نژاد

---

۱ــ قور : واژهٔ فارسی، جبه واسلحه . ۲ــ رنگ زعفران یارنگ طلا (زرد سیر) پیش هندوان مقدس است و معمولا پرچمهائی که روی معبدها می‌گذارند از همین رنگ است .

با زین زر دوزی و لجام طلا، مرصع ساز با حربه‌های جنگی کوتل بودند. عقب آن پالکی و نالکی و جهپان و تخت‌روان و سنگهاسن و محفه که هر یکی خراج هفت اقلیم بودند. هودج زرین و بعضی بر فیل و برخی بر اسپان و رتهه و بهل اقسام سواری که بعضی‌را اسپ و بعضی آدم و شتر و گاو می‌کشیدند، پیش‌راجه می‌رفت. عقب آن **بشست** با دیگر برهمنان‌ومنیشران و رکهیشران و عابدان مرتاض بعضی بر رتهه، و بعضی بر بهل و محفه و پالکی و سنگهاسن می‌رفتند. بعد آن **بهرت و سترگهن** با نوجوانان خورشید منظر و خواصان‌ماه جبین به‌هزاران خرمی و خوشدلی زر بخش کنان راه داشتند. عقب آن بندوقچیان[1] و تیراندازان و برچهی برداران و تبرداران و گرز داران لباس اقسام رنگارنگ، زرافشان پوشیده و کلاه سرخ و زرد بر سر نهاده، به‌جست و خیز راه طی می‌کردند. پس آنها یساولان زری‌پوش بر اسپان ملایم جلو عصائی طلا مرصع کار به‌دست گرفته، اهتمام کنان می‌رفتند. چوبداران را حسابی نبود. عقب آن راجه **جسرت** مثل **ایندر** پادشاه دیوتها لباس فاخره پوشیده، تاج مرصع بر سر نهاده، یراق‌جنگ بسته، حمائل‌های گل و جواهر درگردن انداخته به‌خوشحالی که در جامه نمی‌گنجید، به‌هزاران شادی و فرخی و فیروزمندی بر رتهه سوار بود **سومنت** بهلبان او، ودو راجه‌مطربان و پاتران عالم فریب، کسوتهای زرین و جواهرهای نفیس بر اسپان سبک‌خرام ملائم جلو، سرودگویان و رقص کنان می‌رفتند. هزاران باد فروشان تازی سوار تعریف راجه می گفتند. همچنان **کوسلیا** و **کیکئی** و **سومترا** و دیگر رانیها بعضی بر چندول و بعضی بر محفه و پالکی سوار بودند. زنان شهر پیرایهٔ

۱ـ مترجم تحت تأثیر نفوذ دورهٔ خود قرار گرفته، زیرا که در آن دوره تفنگ وجود نداشت.

پدر و برادران به‌جوش آمد. **بسوامتر** آن را دریافته، هر دو برادر همراه رنگین‌پوشیده سبوهای طلاو نقره پرآب برای شگون به‌نظر راجه‌می‌آوردند، به‌انعام و اکرام ممتاز می‌شدند. هر کس که به‌راجـه سلام می‌کرد بی‌بهره نماند. عقب‌راجه متصدیان سرکار با عساکر منصوره که به‌وهم و خیال کسی نگنجد راه داشتند. راجه‌های اطراف با لشکر موفوره، چپ و راست راه طی‌می‌کردند. هراولی[۱] به‌**بهرت** وچنداولی[۲] به‌**سترگهن** مقرر بود. شگونهای نیك همه یك مرتبه به‌راجه نمودارگردید. چنانچه طرف چپ‌کنجشك‌بچه را طعمه می‌داد وطرف راست زاغ سفید به‌نظردرآمد. درآن سواد همه‌ها دیدند، و باد کم کم و سرد وخوشبو از سه طرف می‌وزیـد و از پیش زنان بچه‌دار سبوپرآب، و برهمنان فاضل‌کتابها دربغل وقشقه برپیشانی‌کشیده، وبعضی‌آدم ماهی‌جغرات گرفته نمودارشدند[۳]. و ماده گاو رو به‌روی راجه بچه را شیرمی‌داد وآهوان گله گله ازطرف چپ به‌جانب‌راست می‌آمدند. وفرحت‌الالقا خیریت می‌گفت، وخاطرهمگنان درشگفتگی بود.

راجه به‌آن‌شکوه‌وشان به‌صدمتی‌که اگرهمه‌کوههای‌روئین ودریاهای روی زمین‌به‌مصاف آمدی، پایمال فیلان‌کوه‌تمثال واسپان‌آتشین‌نعل‌می‌شدی، دیوتها بالای هوا تماشای راجه می‌کردند وگل نثار می‌ساختند و اپسراها وگندهرپان رقص‌وسماع می‌نمودند، وباخودها می‌گفتند تااین‌مدت راجه‌ها بسیار شده‌اند اما این دولت و اشکر به کسی میسر نشد. بعضی‌ها گفتند: کسی راکه نرگن برهمه سرگن شده پسراو باشد، این دولت ومکنت‌دنیا پیش اوچه قدر دارد. روز اول به‌دو کروهی شهر به‌دورچهارجوجن دایره

---

۱ـ هراول: واژهٔ فارسی، پیش رو لشکر و مقدمة‌الجیش.

۲ـ چنداول: مأخوذ ازترکی، ساقهٔ فوج، پساهنگ، فوجی پس لشکر.

۳ـ علامت سعد و شگون نیکو و خوب. جغرات: ماست و دوغ.

لشکر فرود آمد، هر چند ملك آباد بود، از غله و میوه هیچ کمی نداشت بازاریان اردو بهتر از کهتر بودند. باز به آن لشکر وفا نکرد. **بهرت** به‌فراست حال لشکر دریافت. رده و سده را یادکرده بفرمود: که به‌آن مردم عساکر منصوره هرچه احتیاج باشد برسانند. راجه **جنك** کسان خود تعیین نموده تاهرجا که اشکر فرود آید، حاضری وطعام به‌راجه **جسرت** وسایر مردم لشکری ازطرف راجه **جنك** بخورانند، و در هر منزل یك تحفهٔ نادر از راجه **جنك** به‌راجه **جسرت** می‌رسید. هزاران فیل و اسپ بارگیر می‌رفت، تامردم راه‌مانده بر او سوار می‌شدند.

## استقبال برات در شهر متهلا

به‌همین آئین راجه **جسرت** طی منازل و قطع مراحل نموده، به‌حوالی شهر **متهلا** رسید. راجه **جنك** جمعی از برادران و خویشان و ملازمان بالازمهٔ مهمانداری از کوزه‌های پرشربت و اقسام شیرینی‌ها و میوه‌های لذیذ و ظروف‌های طلا و نقره و پارچه‌های نفیس، و باز وجره[1] وشاهین وجواهر وافیال واسپان واقسام عطریات و دیگر تحائف نادر تعیین کرد. همه استقبال راجه نموده، لازمهٔ مهمانی رسانده درجاهای مناسب که باغهای سایه‌دار و پر میوه و حوضهای آب زلال وصحرای دلکش که به‌آن برات لایق باشد، فرود آوردند، وخودها رخصت گردیده باز آمدند. انعام وخلعت ازفیل واسپ که از راجـه **جسرت** یافته بودند، به‌راجه **جنك** نمودند. و تعریف بزرگی و خوبی راجه **جسرت** بسیار گفتند. باهم سخن می‌کردند. چنانچه سری **رامچندر** و **لچهمن** دو برادر دراینجا هستند همچنان دو پسر دیگر مسمی به **بهرت** و **سترگهن** همراه راجه **جسرت** آمده‌اند. همگنان صفات طالع راجه **جسرت** می‌نمودند. چون خبر آمدن راجه **جسرت** درشهر شهره گرفت، دل سری **رامچندر** و **لچهمن** به دیدار

---

۱- جره ؛ باز سفید.

گرفته، مثل تشنه‌که سوی‌آب رود، درخدمت راجه **جسرت** رفت . راجه‌که به‌دریای فراق هردوپسرغرق بود، از دور هردوپسررا دیده برخاست.گویا عمردوباره یافت . هردو دست گشاده ، چنانکه کسی به‌دریا شناوری کند ، دوید . درپای **بسوامتر** افتاد، رکهیشر راجه را برداشت، و در بغل گرفت و دعای خیر کرد . بعد از آن سری **رامچندر** و **لچهمن** برپای پـدر افتادند . راجه هردو را برداشت. چنان در کنار گرفت که هرسه یك‌جسم‌می‌نمودند. گویا ستوگن و رجوگن وتموگن به‌هم پیوستند . دوئی درمیان نبود . از چشمان هرسه اشك روان بود . ساعتی هرسه مدهوش ماندند، ازخود خبر نداشتند . **بشست** رکهه‌آمده،گلاب برروی هرسه‌پاشیده وازهم‌جداگردانید . سرو روی هردو ببوسید، هردو برادر به‌پای **بشست** رکهه سرفرودآوردند و دعای خیر یافتند . بعـد از آن **بهرت** و **سترگهن** سری **رامچندر** و **لچهمن** را دیدند .آتش‌مهاجرت به‌آب وصال‌فرونشاندند، باهم بغلگیری‌واحوالپرسی کردند . گویا قالب مرده را ازسرحیات بخشیدند . بعدآن سری **رامچندر** و **لچهمن** باسایرمردم براتی ازکه و مه دست بوسی نمودند . آن‌شب راجه **جسرت** با چهارپسر و **بسوامتر** و تمام لشکر درآنجـا به‌عیش وعشرت بسر برد . هردم نظر برسری **رامچندر** داشت و حقیقت کشتن **تارکا** و **سوباهو** و دیگرراچهسان وشکستن‌قوس **مهادیوجی** مباحثه با **پرسرام** از **بسوامتر**پرسید، و به‌تفصیل شنید . حیران دست قدرت سری **رامچندر** شد که به‌این ناز کی چنین‌کارگران چطورکردند، وبرطالع خود می‌نازید . چون صباح‌گردید و به‌شعاع طلوع آفتاب ظلمت شب‌معدوم‌ساخت، راجه‌برخاست . مراسم‌دایمی به‌جاآورد، ودولك ماده گاو شیردار بابچه وشاخهای طلا وسم نقره ودیگر لازمهٔآن به‌برهمنان خیرات‌کرد . وهرسائلی که‌آمد به‌حسب دلخواه‌آنقدر

یافت که باقی عمر محتاج به‌زر نشد . بعدآن کسوت فاخره پوشیده باپسران برمسند سلطنت نشست . سایرراجه‌ها و رکهیشران و منیشران و نوکران حاضرآمدند . راجه هریکی را به‌قدر رتبهٔ اوحرمت وعزت کرد . ملازمان وکارپردازان به‌مجرا [1] وسلام بهره فراوان یافتند، و به‌کار وخدمت مأموره پرداختند . مجلس شادی گرم بود. مطربان سرود می گفتند وپاتران رقص می کردند، وپایکوبان پای کوبی می نمودند، وبادفروشان تعریف‌می‌خواندند. ازهرطرف نوید مژده به گوش راجه می‌رسید . **سیتا** ازعظمت خود رده و سده را طلبیده، ازشیرینی‌های لذیذ وغذاهای نمکین وترش وشش قسم که آنرا کهت‌رس گویند، وآدم‌زاد هرگز نخورده بود، آنقدر که به‌همه مردم برات وفاکند به‌قدرت خودآفرید . مطربان وپاتران و رقاصان وپایکوبان زرین کمر که هریکی درسرود و رقص بازی عدیل و سهیم نداشتند، پیدا کرد . بفرمودکه به‌راجه **جسرت** رسانند. همه‌ها چنین‌کردند . لازمهٔ مهمانی باحاضری به‌راجه **جسرت** رساندند. ساعتی‌درمجلس‌راجه سرود ورقص‌کردند. راجه ومردم براتی ازخوردن آن‌خورشهای لذیذ وتماشای‌آن سرود ورقص وبازیها حیران ماندند. چون ازسرعظمت **سیتا** واقف نبودند، تعریف‌راجه **جنك** می‌نمودند، انعام واکرام بی‌نهایت دادند . آن جماعت بعـد از ساعتی رخصت‌گرفته به‌جای اصلی خود رفتند . سری **رامچندر** این اسرار دریافته **سیتا** را می‌ستودند . مواصلت او را به‌دل‌آرزو داشتند. چندی به‌همین نهج به‌شادی و سرور بگذشت . سایر مردان و زنان‌آن شهرجمعیت وحشمت و مکنت راجه **جسرت** دیده، متحیر شدند . هرجا می‌نشستند تعریف سلوك و سخاوت راجـه ، و حسن و جمال هر چهار برادر می کردنـد ، و دست

---

۱ـ مجرا : بفارسی هند و اردو به‌معنی سلام و کرنش و عرض ارادت و نیـز مجلس رقص مخصوص .

برداشته[1] به‌حضرت کبریا می‌خواستند تا نسبت هر چهار برادر از دختران راجه **جنك** اتفاق افتد . به‌وسیلت اینکه گاه گاه پسران راجه می‌آمده باشند، به‌دیدار ایشان چشم مایان طراوت پذیرد. بعضی می‌گفتند که : برابر راجه **جسرت** دیگر طالعمند نیست که مثل سری **رامچندر** چهار پسر دارد . بعضی گفتند : راجه **جنك** هم طالع کلان دارد که اوتار **سیتا** در خانهٔ او شده ، و بعضی می‌گفتند که این هر دو راجه را قران السعدین توان گفت. برابر اینها کسی دیگر خدمت **مهادبوجی** نکرده و بهره‌مند نشده . مایان هم طالع نیك داریم که به‌سایهٔ دولت اینها می‌باشیم . دیدار سری **رامچندر** و **سیتا** یافتیم . همچنین در هر کوچه و بازار مردمان می‌خواندند .

## مراسم عروسی رامچندر

روزی راجه **جنك** به **ستانند** گفت : حالا ساعت عروسی اختیار کن . منجمان اخترشناس در ماه عقرب یعنی اگهن سدی پنچمی وقت شام قرار کردند . دیوتها نیز همین ساعت سعید دانسته به‌زبان **نارد** گفته فرستادند . آن روز **جنك ستانند اپروهت** خود را گفت : برو، و راجه **جسرت** را با پسران بیار تا عروسی کرده شود . **ستانند** سبوهای طلا و تهارهای نقره بالازمهٔ شگون نزد راجه **جسرت** آمد و عرض کرد : امروز ساعت سعید شادیست . قدم رنجه باید فرمود . به‌استماع آن کارپردازان راجه **جسرت** فرمودند تا شادیانه نواختند و لازمهٔ طرب ساز کردند . فیلان و اسپان و رتهه‌ها و بهل‌ها و پالکی و سکهپال و محفه‌ها برای کوتل سواری با هودج و عماری طلا مرصع کار، وزین‌های زردوزی و پوشش زرباف و مسلسل مروارید و بادلا موجود ساختند .

---

[1] ـ مترجم تحت تأثیر نفوذ اسلامی قرار گرفته است زیرا که هندوان هیچ وقت دست برداشته دعا نمی‌کنند .

**سومنت** سواری راجه **جسرت** به‌عنوان روز اول ترتیب داد. راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **بهرت** و **سترگهن** را از لباس و جواهر آبدار بیاراست، تاج مرصع که آفتاب به‌رشك آن در آب فرو رفت، برسر نهاد، و سرپیچ مرصع برو بربست، وقشقه از الماس برپیشانی گذاشت، وحلقه مروارید ویاقوت که هریکی خراج هفت‌اقلیم بود درگوش، وکنتهه‌مالاوموهن‌مالاوبیجنتی‌مالا وبنمالا ودرمالاوچندرهار وسورج‌هار ومکتاهار ودهکدهکی‌ازجواهرهای آبدار درخشان، وحمائل اقسام‌گلها از زعفران ونیلوفر وچنپا و دیگر در گردن انداخت. بازوبند مرصع بر بازو، وکمربند مرصع وشمشیر وترکش برمیان بسته، وبدهی‌مرصع حمائل‌کردند، وسهرا اقسام‌گلها و دانهٔ‌مروارید برتاج مرصع مزین ساختند، وکفش زرین مرصع‌کارکه معشوق دل عاشقان اوست، درپای مبارک کش انداختند. وبراسپان خوش رفتار طاووس رنگ‌که لجام وزین وبرگستوان به‌زر وجواهر آراسته، جلاجل وقطاس بر آن‌بسته، سوارساختند. **گرر** با هزاران خوبی شرمسارسبك روی اوگردید. و**کامدیو** خجلت‌زده صورت وجهندگی اوگشت. صفات صورت وسیرت اورا **سیس‌ناگ** به‌هزاران زبان نمی‌توانست‌گفت. راجه **جسرت** برات را روان‌کرده توپخانه ازهمه پیشتر می‌رفت[1]. عقب آن سواران تبردار بالباس فاخره گروه گروه دفعه دفعه، وبعد آن فیلان واسپان‌کوتل ونشان وبان به‌مراتب روان‌بودند. دنبال او نقارچیان و دیگرمردم نقارخانه برهزاران افیال زرپوش و اسپان مرصع ساز، وشتران زرنگار راه داشتند. بعدازآن مردم خاص جلو بی‌حد وبی‌شمار، همه‌لباس زرین وپوشش‌رنگین از زر وجواهرپوشیده، حربه‌های مرصع‌کار به‌دست گرفته می‌رفتند. عقب آن **بشست** و دیگر رکهیشران بر

---

۱ ــ مترجم تحت تأثیرنفوذ دورهٔ خود قرارگرفته، و تذکر توپ نموده است.

پالکی ومحفه‌ها و دعای خیر گویان و **بید** خوانان راه داشتند. بعد ازاین چوبداران ویساولان[1] ومیرتوزکان[2] که به‌قیاس کسی نگنجند. همه زرپوش با زرق وبرق تمام‌تر باچوب وعصای مرصع‌کار ازجواهر شب تاب به‌دست، اهتمام‌کنان به‌آهستگی وسبك روی پیش‌پیش اسپ سواری مبارك گرم‌خیز بودند. عقب‌آن‌سری **رامچندر** وچهاربرادر به‌زینت‌وزیبی‌که سرستی‌تعریف اونتواندگفت، سوار بودند. به‌دورایشان مطربان وپاتران رقص کنان‌وسرود گویان می‌رفتند. بین وپکهاوج و بربط ونهاك وطنبوره می‌نواختند، وچتر سعادت مرصع به‌جواهر آبدار و جهالر مروارید و دیگرجواهر برتارك می‌گردانیدند، وشمامه‌های‌کافوری ازعود وعنبر وفانوس رنگارنگ‌ومشعل آن قدر روشن بود که به‌شعاع‌آن هرسه عالم نوری بهمرساند. وآتشبازی اقسام‌آنقدر سردادندکه فلك را شعبده بازی از سر به‌در رفت. بادفروشان تعریف صفات حمیده می گفتند. عقب‌آن راجه **جسرت** با راجه‌های اطراف به‌کمال خوشوقتی براسپ سوار بود. چندین هزارسقا مشك از زعفران و گلاب پرکرده، در راه پیش سری **رامچندر** آب پاشی می‌نمودند، وچراغان بامان شهر **متهلا** مانند پروین می‌تابید. مردم غول‌ازحدوشمارافزون‌بودند. ازصدای نقاره وجهانجهه که برفیلان می‌نواختند، گوش عالمیان کر شد. **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** و **ایندر** و **برن** و**کبیرو** **جمراج** و سایر اپسراها و گندهرپان وکنران برمحفه‌های‌مرصع سوار، درهوا تماشای برات‌می‌کردند، وگل می‌باریدند، و دندبهی وبوق می‌نواختند، رقص و سرود می کردند.

---

۱ ـ یساول: واژهٔ فارسی، رئیس تشریفات امیران، قاصد یا پیك دولتی، ملازمی‌که چماق طلا یا نقره بردوش گرفته پیشاپیش امراء رود.

۲ ـ میرتوزك: رئیس تشریفات وسالار سپاه.

**برهما** آن خوبی سری **رامچندر** وسایر تزك وتجمل برات ازآفرینش خود چیزی ندید، حیران صفت وقدرت سری **رامچندر** گردید.

**مهادیوجی** گفت: تو می‌دانی که هرسه لوك با جمیع دیوتها وآدمیان به‌یك کرشمهٔ تو پدید آمده. **بشن** و من و تو به‌حکم او وجود یافته‌ایم. این‌آرایش و زیبایش برات پیش قدرت او چه باشد؟ **برهما** به‌هشت‌چشم و **مهادیوجی** با پانزده چشم تماشا می‌دیدند. **ایندر** که از نفرین **گوتم** رکهه هزارچشم یافته، خیلی محظوظ بود. به‌دیدن برات و جمال مبارك سری **رامچندر** پلك نمی‌زد. با خودها می گفتند امروز برابر **ایندر** کسی طالع ندارد که به‌هزار چشم می‌نگرد. از روز ازل برات بسیار دیدیم، اما به‌این خوبی‌درنظر نیامده. هرچند بازارشهر **متهلا** وسعت‌بسیارداشت امابه‌ازدحام مردم برات تنگ می‌نمود، و چون سری **رامچندر** به دروازهٔ **جنك** رسیدند زنان راجه **جنك** با سایر خویشان پارچه های نفیس و زیورهای مرصع پوشیده که ماه به‌رشك آن خود را دو پاره ساخته. لازمهٔ آرتی و نثار به‌ظروف‌های طلاگرفته، سرودگویان، شادی‌کنان‌ازخانه برآمدند. صورت ملیح سری **رامچندر** دیده همه مدهوش شدند. متاع گرانمایهٔ جان خودها را براو نثار کردند. هریکی هرجاکه بود بی‌اختیارگردید. بعضی‌ها که برای‌آرتی دست برداشتند همچنان مثل صورت تصویرمحو ماندند. وآنان که برای نثار دست به‌گلهای طلاونقره بودند، دست نمی‌توانستند برداشت بیخود ایستاده ماندند و گروهی که سرود می‌کردند، به‌دیدن جمال جهان آرامهرخموشی برلب نهادند. غرض زنان را به‌دیدارمبارك عجب‌حالتی‌دست داده که نه یارای سرود و نه‌طاقت رسوم آرتی. بعد از دیری که به‌هوش آمدند، آرتی وغیره نثارکرده زربفت و دیگرپارچه‌های نفیس پای انداز

انداختند، واز اسب فرود آوردند. به‌مندپ که‌چارستون از طلای خالص ساخته، انواع جواهر گران قیمت در آن تعبیه‌کرده‌که به‌شعاع آن تمام صحن خانه منور بود و بالای آن شامیانهٔ زرباف ایستاده نموده، به‌ریسمان کلابتون باف کشیده، مسلسل از دانهٔ مروارید و یاقوت والماس و زمرد آویخته بودند بردند، وچراغی فروغ بخش هر سه لوك بردست مبارك دادند، وحکم به‌ایستادن کردند. درآن وقت **ساوتری** و **گایتری** زنان **برهما** و **پاربتی** زن **مهادیوجی** و **لچهمی** زن **بشن** و **سچی** زن **ایندر** وسایر زنان دیوتها واپسراها صورت زنان انسان گرفته، درمحلسرای راجه **جنك** رفتند. و نظاره حسن وجمال سری **رامچندر** می‌کردند. زنان راجه **جنك** ازغایت خرمی وکثرت آدم پی به‌تحقیق نبردند ونشناختند. همـه را برابر خویش و اقارب خود دانسته تواضع و احترام نمودند. و رسم و رسوم خودها بجاآوردند. جواهرهای آبـدار و اقمشهٔ بسیار برسبیل نثار به‌باد فروشان و دیگر مردم امیدوار بخشیدند. از نظارهٔ جمال جهان‌افروز سری **رامچندر** دل رانی گل گل شگفت. برطالع خود نازمی کرد و می‌بالید: از غایت نشاط گاهی بی‌هوش می‌شد، چون به‌هوش می‌آمد خود به‌دور مبارك سری **رامچندر** نثارمی گردید. هراجناس گرانمایه به‌نظرش می‌افتاد، برفرق مبارك سری **رامچندر** نثارکرده به‌مردم می‌داد.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، آن تجلی نور، فروغ بخش هر سه مکان که به‌دریافت او دیوتها و رکهیشران ومنیشران سالهای بسیار به‌یك پا ایستاده عبادت می‌کنند و نمی‌یابند، همان نورمجسم ازغایت مهرومحبت آن زنان انقیاد حکم نموده ایستاده ماند. بعد از آنکه سری **رامچندر** به‌مندپ رفتند، راجه **جنك** با **کش‌کیت** برادر خرد خود و سایر خویشان و

مصاحبان آمده، راجه **جسرت** را دیدند، و اقسام جواهر و مروارید واقمشه نذر گذرانیدند. و رکاب اسپ گرفته راجه را فرود آوردند و درپای افتادند. راجه **جسرت** سر **جنك** را برداشت و در بغل گرفت. هردو قران السعدین عذر خواهی بسیار نمودند. کارپردازان راجه **جنك** قصب بافهای زرکار پای انداز انداختند. راجه **جسرت** را با **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** و **بشست** و **بسوامتر** و دیگر راجه‌ها و رکهیشران براتی به‌اعزاز واکرام تمام درون محلخانه‌جائی که سری **رامچندر** ایستاده بودند بردند. راجه وپسران را برتخت مرصع نشاندند و برای راجه‌های دیگر کرسی طلای مرصع به‌جواهر آوردند. **بشست** و **بسوامتر** را بر صندلی زرکار نشاندند و دیگران به‌قدر رتبهٔ خودها بعضی برصندلی و بعضی برکرسی وقالی‌ها نشستند.

ازطلعت جواهرهای تابان هردر ودیوار وبامها وصحن محلسرا احتیاج به‌مشعل و چراغ نداشت. مطربان و پاتران به‌سرود و رقص پرداختند. دیوتها نیز صورت انسان گرفته به‌تماشای شادی می‌دیدند. راجه **جنك** به‌دستور راجه‌های دیگر اعزاز واکرام هرکدام نموده برصندلی‌وکرسیهای طلای مرصع نشاند. همه دیوتها **چکور** صفت جمال بدر منیر سری **رامچندر** می‌دیدند و سیر نمی‌شدند. **بشست** ساعت دیده برخاست، در مندپ سری **رامچندر** را برکرسی مرصع نشاند. به‌**ستانند** اپروهت راجه **جنك** گفت: **سیتا** را درمندپ بیارید. زنان دیوتها و راجه **جنك** **سیتا** را به‌انواع خوشبوها و آب صاف غسل دادند، و پارچه‌های باریك زرد رنگ و زیورهای قیمتی پوشاندند و برپای مبارك او حنا بستند. مشاطه‌های ملائم‌دست، سنبل گیسویش را ازشانه تاب داده کجك[1] بستند. ازسیس پهول وکرن پهول وبینا و جهومك

---

۱ ـ کجك: واژهٔ فارسی، پرارك برسربستن.

ومانگ وبندلی وبیرا مرصع آن چهرهٔ فروغ بخش ماه و پروین آراستند ودیگر زیورهای مرصع بر بدنش زینت یافت. ازگل ودانهٔ مروارید ودیگر جواهر سهرا برسر گذاشتند واقمشه‌های گران قیمت پا انداز انداخته و آرتی‌کرده وسرودگویان با هزاران کنیز ومصاحبان و زنان دیوتهادرمندپ آوردند . در پهلوی سری **رامچندر** بر کرسی علیحده جا دادند . حاضران مجلس جمال **سیتا** دیده نقاش چنین صورت را یاد کردند . در دل سجده نمودند. راجه **جنك** ورانی**سوسیتا** درمندپ آمدندوبرهمنان **بید** می‌خواندند وشروع کارعروسی می‌کردند . اول‌راجه **جنك** و **سوسیتا** به‌صدمنت پای **بشست** شستند، از گل پرستش اونمودند . بعدآن درپای **بسوامتر** افتادند . خدمت اوافزایش طالع‌خودمی‌دانستند . باربارپایش‌بوسیدند. زر وجواهر بیکران پیش هردو نهادند . منت وسماجت بسیارکردند . ازآن بعد پرستش دیگر دیوتهای‌آوردند .

## مراسم خواندن شجرهٔ نسب

**بشست** نسب‌نامهٔ راجه **جسرت** برخواند که : نورپاك به‌قدرت‌کامل‌خود آسمان و زمین پیدا کرد، صورت **برهما** از گل نیلوفر بیافرید ، واجازت آفرینش این‌چندین هزارعالم داد . **برهما** این شس جهت عالم ازخاك وباد وآب وآتش وهوا[1] صورت **زن** ومرد پیدا ساخت، وخود هم زن خواست . از آن پسران دیوتها و پتران بسیار به‌بارگاه ظهور جلوه داد. پسر کلان **برهما**، **مریچ** شد ازوپسری بوجودآمد **کشپ** نام، که به‌**بسوسان** پسر او شد . اورا **بی‌بسوت** نام پسری‌پدیدآمد. پسراو **اچهاك** نام تولدیافت، **اچهاك** راجهٔ

۱ــ هوا : اثیر، به‌عقیده هندوان جهان از پنج عنصر ترکیب یافته است که هوا پنجمین آنها می‌باشد .

ولایت **اوده** گردید ازین سبب سری **رامچندر** را **اچهاك بنسی** گویند. او را **بیکونچهه** نام پسر شد، ازو **بان** تولد گرفت. **آنرن** از آن ظهوریافت، از او **برتهه** تولد گردید که زمین را او هموار گردانید. او را پسری شد به‌اسم **هری‌چندر** از او **رهوباس**، از او **دهنده‌مار** تولد گرفت. ازو **جوبناس** شد. از آن **ماندهاتا**؛ ازو **سوسنده**؛ او را پسری شد **دهورب شده** نام، راجه **بهرته** ازو تولد یافت. از **بهرته** **است** نام، از **است**، **سگرو** ازو **سومنجس**، ازو **انسومان**، او را **دلیپ** شد، از او **بهاگیرتهه** که **گنگا** بر زمین آورد. از آن **کاك ستیه**، او را پسری به اسم **رگهو** تولد یافت، ازو **کلماکهه‌پاد** نام، ازو **سنگهن**، ازو **اگن برن**، اورا شد پسر **انبریك** نام، **سیکرکهه** نام پسر اوگردید. **مونی** پسر اوشد، از **مونی**، **بهت** نام پدید آمد، ازو **پرسوسورت** ازو **ججات**، اورا دوپسر شد، **پوروا** و **جدو**، از **پوروا**، **نابهه رکهو** پسر اوشد، ازو تولد شد **اج** نام، ازو راجه **جسرت**، این راجه چهار پسر مسمی سری **رامچندر** و **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** دارد که از **برهما**، چهل و یك کرسی[1] گذشته است.

بعد از آن **ستانند** اپروهت راجه **جنك** نسب نامه او یاد گرفت که در زمان قدیم اول نیم نام راجه‌کلان شد از اولاد **رورو**، ازو **متهه** نام‌که **متهلا** شهرآباد ساخت، ازو **جنك**، از آن **اوداواسو** پیداشد، از آن **مهابرج**، پسر او **هرجس** نام، اورا **مرو**، از او **بودپرلهك** نام تولدگردید. از آن **کیرت‌رتهه** صورت گرفت. **دیومرها** پسر او است، **بیوادهان** نام او را پسر شد، ازو **مهدهك**، ازو **کیرت‌وج** شد، **مهاورم** پسراورا، **گوبندهرسواروما** نام، اوراپسر گردید. ازو **سوش‌سرن**، ازو **جنك** راجهٔ **متهلا** و **کش‌کیت**، هر دو برادر

---

۱ـ کرسی: به‌معنی نژاد، نسل وفاصله.

پسران او هستند . حالا کار نسبت چنین کنند که **سیتا** به‌سری **رامچندر** بدهند. **ارملا** دختر راجه **جنك** به **لچهمن** ، و دودختر **کش‌کیت** به‌اسم **ماندوی** و **شورت‌کرت** را به **بهرت** و **سترگهن** پیوند سازند .

همه‌ها بدین قرارشاد گردیدند . اول پرستش **گنیش** نمودند، بعد آن آتش افروختند، ازکنجد و جو و روغن و شکر در آتش هوم انداختند و پرستش بجاآوردند. همگنان ظاهر بوده می گرفتندودعای خیرمی‌دادند وگلها نثار می‌ساختند و رسمیات یاد می‌دهانیدند . بعد آن راجه **جنك** و **سوسیتا** آب صاف در ظروف طلاآوردند . پای مبارك سری **رامچندر** را شستند .

**مهادیوجی** می گوید : زهی طالع **جنك** پایگه همیشه خاصه مراقبه منست . جوگیشران و منیشران او را پرستش می‌نمایند ، و ازیاد او رنج وعنا دور می‌شود، و به‌برکت **او اهلیا** نجات یافته و **گنگا** مراد بخش عالم از آن براه، وطراوت ده ضمیر ریاضت‌کشانست . به‌صد شوق دل می‌شست . از حصول این سعادت درجامه نمی‌گنجید . طالع خود را می‌ستود . قدری آب ازآن برسر گذاشت وظروف کوپرطلاپیش سری **رامچندر** نهاد، و دست **سیتا** بردست‌خودهاگرفته، **بید** منترخوانده به‌دست‌مبارك سری **رامچندر** دادند. ایشان‌نیز قبول فرمودند. چنانچه **همالی** و **مینا پاربتی** را به‌**مهادیوجی**سپردند. به‌همان آئین موافق **بید** و ملت خود کارشادی نمودند . همچنان با لازمهٔ جهیز دیگر خواهران **سیتا** به **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** موافق صدر تفویض کردند . برهمنان از افسون **بید** آب پاشیدند. به‌هرچهار برادر دعای خیر دادند . شرایط عروسی همه به‌تقدیم رساندند . راجه **جنك** ده‌هزارفیل‌کوه پیکر با هودج طلا به‌زر و جواهرآراسته، و حله‌های زرباف، و بیست و یك لك اسپ از**شیام‌کرن** وعراقی وعربی وغیره، چهارلك نرگاو وهمان‌قدر

ماده گاو، وصدهزارشتر واستر، وبیست وپنج هزار رتهه با سازطلاوجواهر که هریکی ازاسپان **شیام‌کرن** می‌کشیدند. وپنج هزارغلام زرین‌کمر، اسپ سوار، وچندین هزار کنیز صاحب جمال، ملایك منظر، عابد فریب به‌زیور مرصع آراسته، وقماشهای باریك‌گران قیمت از زربفت وکمخواب وطاش و قصب باف و دیگرپارچه‌های ملایم، وطلا ونقره ومروارید چهل خروار، و خروارمقررست به‌ده من به‌وزن‌بیست‌وهشت دامی، ودام‌متعارف‌است به‌وزن بیست ویك ماشه[۱] رائج‌الوقت ودویست هزارمن طلای خام، وچهل‌هزارمن نقره دیگر، و ازجواهرهای نفیس لعل ویاقوت و زمرد والماس ومرجان و نیلم واسانبکهای بلور ودیگرتحفه‌های نادر برسبیل جهیزگذرانید. راجه **جسرت** از آن جمله بسیاری به‌باد فروشان و سایلان داد، و تتمه دربنگاه فرستاد. چون‌کارشادی انجام یافت ازطرفین مردم مبار کباد گفتند. غریو شادی برخاست، ازصدای نقاره سخن یکدیگرشنیده نمی‌شد.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، درآن وقت **جنك** با **بسوامتر** و **بشست** گفت: هنگامی که **سیتا** به‌نوك قلبه از زمین برآمده، من او را [به] زن خود سپردم. **نارد** به‌من‌گفت‌که این **سیتا** دراصل اوتار **لچهمی** است، این را نیکونگهدار. سوم‌این همه‌برای‌کارسازی دیوتهابه‌خانه راجه **جسرت** باچهار برادر اوتار گرفته‌اند، **رامچندر** نام دارند. **لچهمی** همیشه با **بشن** می‌باشد، **سیتا** را به‌غیر **رام** به‌دیگری مده. من از آن روزانتظارداشتم، امروز به‌یمن توجه شما اتفاق بست واین قرارداد دهورجگ به‌جهت امتحان زور وقوت راجه‌ها بود، و شما هم ایشان را به‌همین تقریب آوردید، ما را به‌مراد دل رسانديد.

۱ــ ماشه: وزن وسنگ‌کوچك برابر نخود.

**تلسی‌داس** گفته است که زبانم یکی و شادی بسیار، پس چطور بیـان نمایم ؟ هرچه گویم از هزاران یکی هم نگفته باشم.[۱]

مجلس برخاست . راجه **جسرت** به‌مهمانخانه رفت، زنان راجه **جنك** درمندپ آمده مراسم وشرایط به‌جاآورده، سری **رامچندر** و **بهرت** و **لچهمن** و **ستر گهن** را با **سیتا** و دیگر دختران بهانور داده ، به‌درون خانه که **کوبیر** گویند، بردند . شرایط خودها نمودنـد . صورت سری **رامچندر** و دیگر برادران درستونهای مصفا وسقف وبامها عکس می‌نمود . زنان **جنك** به‌دیدار جمال سری **رامچندر** خشنودمی‌شدند . مراسم عروسی به‌آهستگی‌ودلخوشی می کردند . جواهرهای آبدار نثار می‌ساختند و به‌مردم می‌دادند و بسیاری ازجواهرهای گران قیمت ودیگر به‌سری **رامچندر** و**بهرته** و**لچهمن** و**ستر گهن** دادند . اکثرمراسم بازی‌نشاط‌آمیز به‌جاآوردند . وبعدفراغ رسوم هرچهار برادرعروسان را برپالکی‌های طلا کار نشانده، نزد راجه **جسرت** بردند . در آن وقت دیوتها و زنان آنها که به‌تماشای شادی آمده بودند، داد ودهش و رسم و رسوم وسلوك وغربت طرفین دیده، به‌مکان حیرت‌رفتند . صفات نیك دم‌به‌دم می‌خواندند، تعریف گویان روان شدند . برهوا رسیده دندبهی‌وبوق نواختند و گل باریدند . جی جی **سیتا رام** گفته به‌مکان خودها شتافتند . همچنان سکنهٔ شهر **متهلا** از زن‌ومرد، هرچهار برادر را به‌آن‌حسن‌وجمال وآرایش تاج ولباس زرد[۲] به‌اقسام جواهر پیراسته و بانو عروسان دیده، از

---

۱ـ رجوع شود : رام چرت مانس از تلسی‌داس ، ص ۲۸۷ .

۲ـ درنزد هندوان مرسوم است که داماد وقت عروسی باید لباس زعفرانی رنگ بپوشد، حالا فقط درشهرستانها و روستاها این رسم را به‌جا می‌آورند ولی در شهرهای بزرگ هم یك پارچهٔ زردرنگ برای داماد لازم می‌دانند .

غایت شگفتگی خاطر مدهوش شدند. بعضی صفت وثنا می‌خواندند، بعضی دعای خیر گفتند. بعضی سرود و رقص می‌نمودند، وبعضی خود نثار می‌شدند. چشم را طراوت می‌دادند. ثمره از نهال عمر برمی‌داشتند. راجه **جسرت** زر ومال بسیار تصدق کرد وروی عروسان دیده، از دلخوشی درجامه نمی‌گنجید. زیورهای مرصع وجواهرهای شب تاب ازلعل ویاقوت والماس و دانـه‌های مروارید یکتا، رسوم روی‌دیدن به‌عروسان‌داد. راجه‌های‌اطراف‌وبرهمنان ومنیشران‌وملازمان کردار، همه راجه را مبارکباد گفتند، ونذر گذرانیدند. چون طعام تیارشد، **ستانند** به‌طلب راجه **جسرت** رفت.. با پسران وعروسان و سایرراجه‌ها و رکهیشران ومنیشران وملازمان به‌کارخود روان‌شده، به‌در خانهٔ **جنك** رسیدند. عروسان به‌خانهٔ پدر رفتند. راجه **جنك** استقبال‌نموده، راجه را باکل‌همراهیان به‌دلجوئی وخواهش‌تمام به‌دست خود پای‌برهمنان شست. به‌جای پاکیزه وصاف که زمین آن از سنگ و بلورساخته بودند، و فرش پاك گسترانیده‌نشاند. مجمرعود وعنبر افروخت. اول‌انواع‌خوشبوها ازصندل وارگجه وزعفران ومشك وعطر آوردند. بر بدن همه مالیدند. بعد آن‌سفره‌های‌دارائی‌باف پیش‌همه انداختند. درظروفهای طلا اقسام‌شیرینی ومربا و اچارهای لذیذ و میوه‌های خوش مزه و طعام‌های ازشش قسم پیش هرکدام‌آوردند، و شربت و دوغ هرطرح و جغرات‌ها ازشیرین و ترش در ظروف طلاچیدند وآب شوره به‌همه می‌رساندند. مردم بسیار باد بامروحه طاوسی می‌کردند. راجه و دیگران به‌اشتهای تمام می‌خوردند. راجه **جنك** خود بابرادران در رساندن طعام‌ها چست وچالاك بود. عذرخواهی می‌نمود ومی‌گفت: این غذاها هر چنـد قابل خورش شما نیست اما چون من دامن دولت شماگرفته‌ام، قبول فرمائید، وپس‌خورده بیندازید. کلبهٔ تاریك‌مرا

منور گردانید. راجه **جسرت** هم در جواب آن به‌عنوان مناسب و ملائم می گفت و تعریف راجه **جنک** می‌نمود، و زنان حرمسرا دهل و مردنگ می‌نواختند. نام مردان و زنان گرفته سرود می کردند.

غرض مجلس شادی چنان ترتیب یافته که مردمان از خوردن سیر نمی‌شدند. اینقدر خورشهای انواع انواع به‌سی و شش طرح پیش‌آوردند که در وقت خوردن اکثر طعام را نوبت نرسید. بعد از آن که ازخوردن طعام فارغ شدند، بیره‌های پان به‌سوپاری و کتهه عنبرین بو و آهک[1] مروارید، کلابتون‌بند، در پاندانهای[2] طلای‌مرصع‌کار پیش راجه **جسرت** وسایر براتی‌آوردند، به‌همگنان رساندند، وجهت سواری راجه **جسرت** و دیگران فیلان و اسپان و پالکی‌های به‌زر و جواهر آراسته، از سرکار راجه **جنک** آوردند تا هریکی بر آن سوارشده به‌مهمانخانه رفتند. راجه به‌وقت رفتن انعام بسیاری به‌طعام پزان و سرود گویان حرمسرا دهانید، باقی شب تن به‌آسایش در داد.

صباح آن‌راجه **جسرت** از رسمیات پگاهی پرداخته، **بشست** را سرفرود آورد و گفت: به‌یمن دعای خیر تو این چهار پسر یافتم، و به‌توجه لطف تو شادی اینها انصرام یافت. حالا برهمنان به‌طلب، که خدمت آن نموده آید.

**بشست** مثل با **مدیو** و **بالمیك** و **جاك‌بلك** هزاران برهمن طلبیده، راجه چهار لك ماده گاو شیردار با بچه که شاخ های همه به‌طلا گرفته بودند، و

---

۱ـ آهك و کتهه را روی برگ‌پان می‌مالند و می‌خورند.

۲ـ پاندان: واژهٔ اردو وهندی، ظرفی که درآن پان و ادویهٔ مربوط به‌پان مانندکتهه وآهك وفوفل وغیره نگهدارند.

دیگر لازمه مطابق احکام **بید** و **شاستر** به‌برهمنان داد، و بقدر هریك طلاو نقره‌وجواهر و اقمشه وظروفهای نقره خیرات‌کرد . و عذرخواهی بسیار نمود تا همه خشنود رفتند . ودعای خیر به‌راجه و پسرانش گفتند . بعداز آن مردم باد فروشان و دیگر محتاجان طلبیده ازفیل واسب و شتر، طلا و نقره وپارچه وجواهر اینقدربخشیدند که همه ثناخوان شده، جی‌جی‌راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و **بهرت** و **سترگهن** گویان به‌خانه شتافتند . بعد ازآن راجه باربار به‌پای **بسوامتر** می‌افتاد ومی‌گفت : این همه به‌فضل و عنایت شما مرا حاصل شد . همچنین شش ماه به‌ضیافت‌های تازه ومهمانی دلخواه راجه **جنك** برات راکه پیش ازساعت شادی‌آمده بود، نگاهداشت . هرچند راجه **جسرت** رخصت می‌طلبید، نمی‌یافت . ازمردم شهری و براتی چنان دلبستگی گردیده که جدائی را تلخ‌تر از مرگ می‌دانستند . سری **رامچندر** با برادران اکثر در خانه راجه **جنك** می‌رفتند، اینها را به‌دیدار خودها حظ وافر می‌بخشیدند.

## بازگشت راجه دشرتهه

روزی **بشست** ازطرف راجه **جسرت** ، **جنك** را فهمانیدکه نسبت خویشی شما و راجه **جسرت** جدائی ندارد، بازملاقات خواهد شد . حالا بهترآنست که راجه‌را رخصت‌بدهی. راجه **جنك** طوعاًوکرهاًقبول‌نموده، به‌کارپردازان بفرمود تا لازمهٔ رخصت مهیا سازند . رانی‌ها از این خبر به‌جدائی سری **رامچندر** و **سیتا** منغص خاطرشدند . به‌ضرورت **سیتا** را با خواهران غسل دادند، کجك بستند . به‌لباس فاخره و زیورهای نفیس آراستند . سری **رامچندر** با برادران برای رخصت به‌حرم‌سرای راجه **جنك** آمدند . مردان وزنان شهر **متهلا** لباس رخصتانه دیده محزون خاطر گشتند . ماندن ایشان

می‌خواستند. زنان راجه **جنك** سری **رامچندر** و برادران [را] نثار و آرتی کردند. اول انواع عطریات بر بدن مالیده، به‌آب‌گرم غسل دادند. بعداز آن لباس فاخره پوشانیدند. حمائل‌ها و دیگر زیور مرصع به جواهر آبدار گران قیمت‌آراستند، و خورشهای مرغوب‌آوردند. هرچهار برادر نوش جان فرمودند. بعد از آن رخصت خواستند و گفتند: راجه **جسرت** عزیمت **اوده** دارند، مرا برای حصول سعادت رخصت فرستاده‌اند. امید که عرض را قبول فرمائی. شفقت ومهربانی مادری درباب این طفلان مبذول داشته باشی.

ازین حرف همه را عنان اختیار از دست رفت. بیهوش افتادند. بعد ساعتی که به‌هوش آمدند، ناچار لازمهٔ رخصت از لباس فاخره و زیور و جواهرآبدار نذرکردند. و **سیتا** به‌وقت رخصت‌درپای مادران افتاد. جدائی را قبول نمی‌کردند. آنچه زنان را باید تعلیم می‌دادند که در خدمتگاری خسر و خوشدامن[1] دریغ نکنی و در همه وقت رضاجوی شوهر باشی. و رضامندی همگنان بهبود خوددانی، وادار رنج کسی نشوی. این قسم می گفتند و به کنار می گرفتند. از خود جدا نمی کردند. و راجه **جنك** که درعالم تجرید یکتای زمان، چنانچه او را **جنك بیدیهی** می گویند. **بیدیهی** آن را خوانند که به‌هیچ چیزآمیزش، و به کسی مهر و محبت نداشته باشد. شادی و غمی، درد و راحت نزد او یکسان باشد. در وقت رخصت **سیتا** چشم پرآب، و بی‌قرار گردید. سینه‌اش از جدائی **سیتا** و سری **رامچندر** می‌ترکید. اما به‌مقتضای وقت پالکی‌های نو که به زر و جواهر ساخته بودند، برای سواری دختران طلبید. رانی‌ها را

---

۱ـ خوشدامن: واژهٔ فارسی هند و اردو: مادر زن.

درآن وقت عجب حالتی دست داد، بلکه سایر زنان شهر به گریه درآمدند وسیتا و دیگر خواهران هم‌کنار مادران نمی‌گذاشتند، و مادران نیز از بغل جدا نمی گردیدند . دایه‌های سنگین دل، عروسان را از کنارمادران جدا کرده برپالکی‌ها نشاندند، بازمادران گرد پالکی می‌گردیدند وگاهی‌درپای سری **رامچندر** و **سیتا** و دیگران می‌افتادند . و گاهی می گفتند : ای سری **رامچندر**، بررای عالم آرای شما احوال همه ظاهر است . شما مراد بخش دلها و خواهان ارادت صادق و دورکنندهٔ خصلت‌ها هستید، و دریای فضل و کرم و رحم هستید . می‌دانید که این **سیتا** دست پرورد وعزیز جمیع مردم خانه، بلکه تمام خویش واقارب مایان‌است، وبه‌همه صفات‌حمیده موصوف. بسان مرغ صحرائی مثل طوطا ومینا به‌زرین قفس دل‌خود پرورش‌داده‌ایم. باید که کنیزخود بدانی .

سری **رامچندر** هم مهر ومحبت زنان دیده چشم پرآب کردند . تسلی رانی‌ها نموده خود بابرادران ازخانه‌برآمدند وکهاران‌پالکی‌ها برداشتند. راجه **جنك** و رانی‌ها ازعقب دویده می‌آمدند،گویا تمام شهر **بیدیهه** را مهر ومحبت و موه‌مایا درتصرف خودآورد . اکثرجانوران پرندهٔ وحشی دست پرورد **سیتا** از جدائی او می گریستند، وآب و دانه نمی‌خوردند . هر گاه حالت وحوش وطیور چنین باشد تا به انسان چه‌گفته شود . **ستانند** اپروهت همه را تسلی داده برگردانید . راجه **جنك** اندکی به‌هوش‌آمده، دایه‌ها و کنیزان و مصاحبان **سیتا** و دیگر دختران راکه بیست و پنج هزار باشد، همه را رختها و زیورهای تازه داده همراه **سیتا** و دیگران روان کرد و جانوران دست پرورد **سیتا** همه را همراه ساخت . و بسیاری از قماشهای لطیف و زیورمرصع، و ظروفهای طلا و نقره، و دیگرلازمه **سیتا** ودیگر

دختران همراه داد. چون سری **رامچندر** و برادران باعروسان نزد راجه **جسرت** آمدند، راجه به‌خرمی تمامتر سواری فرمود. نقاره‌چیان طبل کوچ بر زدند. کارپردازان لازمهٔ سواری ترتیب دادند. مردم لشکری سوار شدند. **سومنت** پهلبان خاصه سواری راجه موجود ساخت. درین وقت راجه **جنك** لازمهٔ رخصت ده هزار غلام همه زره‌پوش تازی سوار، ویك لك اسپ بازین مرصع، وپنجاه هزارفیل مست با هودج طلا و جلهای زرباف و زر دوزی، وبیست وپنج هزار رتهه با ساز مرصع و اسپان عراقی، و دو لك نر گاو و گاومیش، همین قدر ماده گاو، و صد قطار شتر وخروار خروار مروارید والماس ویاقوت ولعل و زمرد، ودوهزارمن ازطلای خام ونقره، وظروفهای طلا ونقره، و دویست هزاربسته اقمشهٔ باریك و گران قیمت به‌راجه **جسرت** نذرنمود، و هزاران خوانهای شیرینی و اقسام میوهٔ لذیذکه به‌مردم برات وفاکنند به‌طریق ماحضری همراه داد. وهردو برادر دست بسته ایستاده‌شدند و زبان به‌عجز و نیاز گشادند، که ای مهاراجه **جسرت**، توآنی که **پرم‌پربهه** به‌خانهٔ تو پسر شده، پس دولت و دنیای تراکسی چه وصف کند. هزاران **کبیر** ریزه چینی خوان تو می کنند. صفات تو گفتن خورشید را به‌مشعل افروختن است. اما رسمی قدیم است اگر پادشاهان والاقدر به‌خانهٔ غریب تشریف آرند، لازم‌می آیدکه یك‌کوزه‌آب پیش آرد وشاهان آن را به‌دلداری اوقبول‌فرمایند. همچنان من بی‌بضاعت‌را بنواز واین را بپذیر. مثل‌مشهور است، دیوتها و دریای‌کلان و بزرگان اینها خواهان ارادت‌اند، والا ازیك کاسهٔ آب دریا پر نمی‌شود و آفتاب طراوت نمی‌یابد. یقین دانی، ازین نسبت مرا افتخار بخشیدی. می‌باید که ما[1] هردو برادر [را] با لازمهٔ

---

۱– چاپی: من.

سلطنت غلام بی‌درم خود بدانی ، و اینکـه ترا تصدیعهٔ سفردادم ، از کرم خود ببخشی . راجه **جسرت** نیز در جواب به‌شیرین زبانی و معذرت خوانی دلش خشنود ساخت. بعد از آن اجناس بسیاری به‌برهمنان و بادفروشان و آرندگان وسائلان آنجا بخشید وباقی‌همراه برد . راجه باپسران وعروسان ومردم براتی به‌آئینی که داخل شهر **متهلا** شده بود، به‌همان تزك و تجمل به‌ولایت خود روان گردید .

راجه **جنك** دو سه منزل همراه رفت . هر چند راجه **جسرت** رخصت می‌داد، برنمی گشت . آخر راجه **جسرت** از اسپ فرود آمده ، راجه **جنك** را وداع کرد . از طرفین عذرخواهی بسیارشد . بعد آن راجه **جنك** در پای مبارك سری **رامچندر** افتاد وگفت تو **پرم‌پربهه** هستی، وهمه جا محیطی وفنا نداری، وهمیشه قائمی واز گن‌ها فارغی، وموصوف به‌جمیع صفاتی، توآنی که درفهم وقیاس‌کسی نمی‌گنجی . دل و زبان بیان خوبی ترا نتواند کرد، و **برهما** و **شیو** و **بید** که همه وقت به‌یك حال وثابت عقل‌اند آنهم صفات ترا نتوانندگفت . به‌هرکه تومهربان باشی همهٔ نعمای هر دو عالم به‌او حاصل است . به‌همه دادی، و سرفراز کردی ، غلام خود دانسته بنواختی . اگر هزاران **ساردا** یکجا شوند، چندین هزارکلپ تفسیرطالع من وعنایات شمـا نوشته باشند، هنوز پایان نرسد . از تو آن می‌خواهم که پای مبارك خود راکه ازاو **گنگا** برآمده، **مهادیوجی** سعادت‌دانسته‌برسرداشته، وجوگیشران ومنیشران مراقبهٔ او دارند، از دل من به‌درنکنی.

سری **رامچندر** نیز عذرخواهی بسیار کردند . ازهم جدا شدند . بـاز **جنك** درپای **بسوامتر** افتاد وخاك کف‌پایش [را] سرمهٔ چشم‌ساخت، وگفت : از دیدارتو براوهیچ چیز دشوار نیست . مرادی‌که پادشاهان و دیوتهاآرزو

دارند در وقت طلب جرأت نتوانند کرد. آنهمه ازلطف تومرا بـه‌آسانی دست داد. این همه گفته دعای خیر از او گرفتـه با برادر و **ستانند** رخصت شده، به‌خانه آمده تعریف راجه **جسرت** می‌نمود. مردم مهمان را رخصت داد و در ذکر سری **رامچندر** رطب اللسان می‌بود، و راجه‌**جسرت** از آنجا روان شد.

در «**ادهیاتم رامایِن**» می‌نویسد که: راجه **جسرت** با سری **رامچندر** جیو راه می‌رفتند، شگونهای مخالف روی نمود. راجه دراین فکر که **پرسرام** به‌صورت مهیب پیدا شدند. با سری **رام** گفتند که: شما نام مرا نام خود قرارداده، شجاع وجوانمرد می‌دانید. علی‌الخصوص بوسیده‌کمان **مهادیوجی** شکسته، غرور به‌هم رسانده، این‌کمان **بشن** دست مرا بکشی تاشما را بدانم. سری **رام**[1] فی‌الفور سری **رام** کمان **پرسرام** کشیده گرفته، چله کردند وفرمودندکه تیر را کجا اندازم؟ **پرسرام** از غفلت برآمده دانست که **رام** اوتارشد. التماس نموده‌که چون پدرکشته شد من در چکرتیرتهه رفتـه، مدتی عبادت‌کردم تا **پربهه‌نرگن** برمن ظاهرشد [و]گفت‌که من از تیج خود قدری ترا دادم برو، راز روزان جی‌جی منی را بکش، و زمین را بیست و یك مرتبه نچهتریان بکن. هرگاه درجگ‌ترتیا به‌خانهٔ راجه **جسرت** اوتار **رامچندر** خواهم‌گرفت، این تیج خود بازخواهم‌گرفت. حالا دانستم‌که شما محض اوتار **پربهه نرگن** هستید، تیج خود بگیرید. چنانچـه تیج داده، جاپ خوانده به‌**مهندر** کوه رفت. راجه **جسرت** ازآنجا روان شده، به‌فرخی و فیروزمندی طی منازل کرده به‌حوالی **اوده** رسید، سکنهٔ شهر به‌استماع آمد راجه از پارچـه‌های زرباف شهر را می‌بستند. کوچه و بازار صاف

---

۱- چاپی: پرسرام.

ساختند. پیش هرخانه و دکان نهال کیلا و انبه نصب کردند. صندل وگلاب پاشیدند. زنان شهر سبوهای طلای پر آب، بر سر گرفته، سرود گویان به‌استقبال‌راجه بر آمدند. ورانی‌ها ازین نوید ازجا برجستند. لازمهٔ آرتی ازکاه سبز وجغرات وشکوفه انبه و پان و سوپاری و برنج و روری و اقسام گلها وبرگ تلسی و نارگیل وانواع عطریات درظروف‌های طلامهیاکردند. علامات شادی همه صورت گرفته به‌خانهٔ راجه‌آمدند. راجه **جسرت** به‌آئین صدر متوجه شهر شده، به‌دیدن تماشای دیوتها و اپسراها و گندهرپان و کنیزان به‌لباس فاخره، بربیوانهای مرصع اینقدر برهوا فراهم‌آمدند که روی هوا به‌نظر نمی‌آمد، همه رقص وسرود می‌کردند، واینقدرگل باریدند که تمام شهر و نواح **اوده** پرگل شد. مردم بر آن راه داشتند، و مردم نواحی **اوده** ده چندان جمع شدند که صحرا و آبادی از انبوهی مردم تنگ‌گردید. گم شده راآن روزهرگز نیافتند. توپخانه ونقاره‌خانه وکوتل ومردم خاص جلوبه‌تزك تمام به‌دستور بالاروان بودند. بعد ازآن چندول مرصع‌کار، با زرق وبرق کمال سواری **سیتا** و دیگرخواهران روان بود. عقب‌آن سری **رامچندر** بابرادران به‌لباس فاخره، و اسپان ملائم‌جلوباکمال وقار و تمکن زربخش کنان، نظر عنایات برهمگنان اندازان، بنهایت زیب و زینت می‌رفتند. مه و خورشید و سایر پروین به‌حجاب بیوانها محروم دیدار مبارك شدند. صورت انسان گرفته، کمر غلامی چست بسته، دامن‌برچیده به‌خدمتگاران پیوستند. بعضی چترسعادت‌برداشتند، وبعضی به‌عهده داری پرداختند. جمال مبارك دیده خشنود می‌شدند. مردم شهر اینقدر عود و عنبر وکافور درمجمرها سوختندکه دودش به‌آسمان رسیده، سرطان واشد، ابر می‌نمود. فروغ چهره غرفه نشینان برقوار می‌جهید.

صدای دندبهی وبوق دیوتها به‌رعد ابر می‌ماند. افتادن ذره‌های نثار، قطرات باران می‌نمود. فریاد مداحان و سایلان مثل غوك وچاترك بود. افشاندن عطر وگلاب وزعفران شدت باران دیده می‌شد. و راجه **جسرت** باراجه‌های اطراف و **بشست** و **بسوامتر** با حشم وخدم خود عقب پسران می‌رفت.

چون سری **رامچندر** وبرادران به‌در دولتخانه رسیدند، رانی‌ها سرود گویان برآمدند. درساعت سعید به‌حکم **بشست** پسران را با عروسان آرتی کرده، پای انداز زرباف انداخته در محلسرا بردند. جمال **سیتا** دیده، خودها را فراموش کردند و بیهوش شدند. از دل و جان نثار اوگردیدند، شرائط عروسی به‌دلخوشی به‌جاآوردند، زر وجواهروماده‌گاو ازنقد وجنس به‌برهمنان دادند. و فرخندگی طالع خودها بیان می کردند، و در پیرهن نمی گنجیدند. گویا اهل ریاضت دیدار **پرم پربهه** یافت، و دائم‌المرض به‌چشمهٔ آب‌حیات رسید، ومفلس ازپی به‌سنگ پارس‌کامیاب‌گردید، ونابینا چشم یافت و گنگ ناطق شد، وشجاع در میدان مردان ظفریاب گردید. همچنین بلکه هزار درجه بهتر از این‌کامیاب گشتند، به‌دلخوشی پرستش دیوتها می‌کردند، آنها نیز دعای خیر می‌دادند وگل می‌باریدند.

بعدآن راجه **جسرت** با سایرراجه‌ها داخل شهرگردید از فیل واسپ وطلا بسیاربخشید. راجه‌ها را درمنازل عالی فرودآورد. سرانجام مهمانی به‌هرکدام رسانید. چون طعام موجود شد، راجه باپسران وبرهمنان‌واقربا و راجه‌ها خورشها خوردند. بعد آن راجه و **کوسلیا** دیگر زنان در پای **بسوامتر** و **بشست** افتادند وگفتند: این همه ازتوجه و دعای شما ما راحاصل شد. پسران را با عروسان در پایش انداختند. و زر و جواهربسیار رسوم اپروهتائی به **بشست** داد، اوخشنودشده به‌خانه‌رفت. و **بسوامتر** در دیوانخانهٔ

راجه فرودآمد وراجه **جسرت** سلوك‌ومدارات راجه **جنك** به‌تفصیل ازرانی‌ها بیان‌کرد. همه خشنود شدند.

چون پاسی ازشب گذشت راجه به‌زنان گفت: عروسان‌که ازمادرجدا شده‌اند، غمخواری نمائید. مگذارید که به‌وجهی بیدل شوند و کنیزان تصدیع کشند. به‌پسران اجازت داد هریك به‌خوابگاه خودهاکه به‌جواهر شب‌تاب ساخته بودند، رفتند. برپلنگ ابریشم باف که پایه‌های آن مثل آفتاب می‌درخشید و توشك قصب باف و ادقچه زربفت با مسلسل کلابتون ساخته‌بودند، استراحت فرمودند. به‌حکم **کوسلیا** دایه‌ها عروسان‌را درمکان خوابگاه هر یك رساندند. وخود پسران و عروسان را دیده در پیرهن نمی گنجید، به‌دل خود می گفت که سری **رامچندر** درین صغرسنی چگونه ماده گاو **سوباهو** را کشت؟

چون شب بسیار گذشت راجه و رانی‌ها و همگنان سر به‌خواب‌دادند. هرگاه صباح شد، راجه از خواب برخاست. باد فروشان تعریف گفتند، متصدیان و ارکان دولت حاضر آمدند. سری **رامچندر** با برادران درخدمت راجه برسیدند. راجه‌های اطراف‌رخصت‌خواستند. راجه‌هریکی‌را فیلان واسپان باسازمرصع وجواهر داده، عذرخواهی‌نموده، رخصت‌کرد. هرکدام تعریف راجه وسری **رامچندر** نموده، به‌خانه‌های خود رفتند. و به‌روز نیك وساعت سعید کنگن‌از دست پسران‌وعروسان‌گشادند. مراسم‌آن به‌دلخوشی و زربخشی‌کردند، چنانچه همهٔ خشنودشدند. درخانهٔ راجه هرروز به‌شادی وسرورمی‌گذشت. **بسوامتر** اگرقصدرفتن مکان خود می‌کرد، سری **رامچندر** نمی گذاشتند. آخر روزی به‌صد آرزو رخصت خواست. راجه و**کوسلیا** در پایش افتادند، زر وجواهر بسیار پیش او نهادند و گفتند: ما اسیر احسان

توایم ، حکم غلام داریم . به‌هر که ببخشی ما را عذری نیست . این پسران خانه‌زاد[1] تومی‌شوند، آنها را از گوشهٔ خاطر فراموش مساز ومارا هم دیدار می‌داده باشی . **بسوامتر** بسیار خشنود گردیده راه جنگل گرفته ، سری **رامچندر** و **لچهمن** چند منزل با او رفتند . از کنار **گنگا** باز آمدند، رکهیشر با دل خرم تعریف کنان به‌مکان خود رفت . هرروز و هر وقت مراقبه‌اش صورت سری **رامچندر** بود، و راجه **جسرت** چون سری **رامچندر** را قابل هر کار دید، تمام مهام مالی و ملکی به‌تدبیر منیر سری **رامچندر** انجام می‌داد، و سایر سکنهٔ **اوده** ازحسن‌سلوك ودلیری ایشان راضی وشاکر بودند؛ وطبیعت مبارك به‌سیر وشکار بسیار مایل بود . اکثر به‌شکار می‌رفتند. برادران راهمراه می‌بردند . آهوان را شکار کرده به‌راجه می‌نمودند، وآنها[2] را نجات عقبی می‌بخشیدند .

تاوقتی که‌سری **رامچندر** در دیوانخانه ویانزد راجه‌ویابه‌شکار می‌رفتند، **سیتا** بیقرار می‌بود ، چیزی نمی‌خورد . مهر ومحبت طرفین به‌درجهٔ کمال بود . همه وقت به‌یك حال و نوکران‌ومصاحبان ازحسن‌اخلاق مبارك فراغت داشتند . ازتردد رای جهان‌آرای اکثراقلیم به‌تصرف راجه **جسرت** درآمد. هرروز یك‌نوید تازه به‌گوش راجه وسمع همایون سری **رامچندر** می‌رسید . هرروز به‌شادی وشب‌ها به‌شادکامی همه را می‌گذشت .

---

۱ ـ خانه‌زاد : ترکیب فارسی، به‌معنی بنده وغلام وخدمتگزار وپرورده وتربیت شده .
۲ ـ آنها : شکار و صید را . جانوران را .

## گاند دوم[1]

### موسوم به اجودهیا کاند

**مهادیوجی** به **پاربتی** می‌گوید : که چون سری **رامچندر** از کارشادی فارغ شدند، ایام به‌عیش وعشرت می‌گذرانیدند، مدت دوازده سال در کامرانی و فراغت بسر بردند. روزی **بهرت** به‌راجه **جسرت** گفت : **کیکی** راجه قندهار را که جد من است، آدم به‌طلب من فرستاده، اگر اجازت فرمایی بروم. راجه **جسرت** به‌فرخندگی تمام‌تر رخصت داد و **سترگهن** را همراه‌کرد . هردو برادر به‌دلخوشی تمام از راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و **کوسلیا** و **کیکی** و **سومترا** وغیره مادران رخصت گرفته، با حشم وخدم خود، به‌صحبت وصلابتی که زمین به‌لرزه درآمد روان شدند. طی‌منازل نموده به‌اندك ایام به‌حوالی **قندهار** رسیدند . راجه **کیکی** به‌خبر آمدن **بهرت** و **سترگهن** ، وزرا و وکلا و کارپردازان را فرمود که شهررا آئین‌بندی نمایند و مراسم استقبال بجا آرند .کوتوال شهر و کوچه وبازار بیاراست . زنان سبوهای طلا پراز آب

1 ـ سرآغاز کاند دوم در م . ف : «روزی راجه جسرت نشسته با بهرت سخن می‌کرد و گفت» رجوع شود به‌برگ ۷۲ .

گرفته برای شگون بیرون شتافتند . امیران عظام استقبال نموده **بهرت** و **سترگهن** را بالشکر در شهر به‌درخانه راجه آوردند. راجه **کیکی** از هر دو **ملاقات** نموده، به‌اندرون محلسرا برد . رانی‌ها آمده نبیره و نواسه[1] را دیدند و شرائط مهمانداری به‌جا آوردند . و لشکر را به‌منازل مناسب جا دادند . هر روز به‌فراغت می‌گذرانیدند . روزی **بهرته** از راجه **کیکی** گفت : می‌خواهم‌که علوم **بید** و **شاستر** وتیراندازی وگرزبازی وسواری فیل ورتهه بیاموزم. راجه ازین حرف خشنود شد، برهمنان که درین علم مهارت تمام داشتند طلبید. برای تعلیم **بهرت** و **سترگهن** معین‌کرد . چنانچه هردو برادر درمعدودالایام درهمه فنون فایق شدند. براسپان عراقی وعربی سوارشده به‌شکارمی‌رفتند، وتیرمی‌انداختند. روزی حقیقت خیریت وآموختن‌هنرها به‌خدمت راجه **جسرت** وسری **رامچندر** عرض داشت کردند ، راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌مطالعهٔ‌آن خوشدل و خرم شدند . راجه **جسرت**‌که ازمفارقت **بهرت** پاره‌ای دل‌گرانی داشت، سری **رامچندر** اینقدر رضا جویی پدر کرد که گرانی خاطرش به‌در رفت، بلکه **بهرت** را یاد نمی‌کردند . کار سلطنت راجه **جسرت** همه به‌سری **رامچندر** گذاشته بود، خود در ذکرمعبود حقیقی اشتغال تمام داشت .

شبی[2] سری **رامچندر** ، درازدست ، پیت‌انبر پوشیده با **سیتا** در خلوت خاص‌نشسته بودند . **نارد** بین نوازان‌حاضرشد . سری **رامچندر** برخاستند، **نارد** را به‌اعزاز و احترام تمام برصدرنشاندند، و **سیتا** آب آورده پای او را شست . ازآن هردوقدری خوردند و برسرانداختند، و ادب او بسیار به‌جا

---

۱ ـ نواسه : واژه فارسی واردو، دخترزاده، فرزندزاده، نونه ازطرف دختر.
۲ ـ این داستان در ر. و. نقل نشده است .

آوردند وگفتند : مردمان گرفتار هوی وهوس را وغافل معنی مثل من کسی را، صحبت بزرگان وقتی دست دهـد که مثل شما بزرگان، بر او مهربان باشند . و طالع‌مند دنیا و عقبی همانست که بی‌مطلب خدمت پرستاران او کنند . زهی طالع من که دیـدار تو یافتم . **نارد** زبان به‌شکر و توصیف سری **رامچندر** بگشاد وگفت : تو آنی که **گنگا** ازغرف پای تو برآمده،آن را **مهادیوجی** سعادت خود دانسته برسر دارد . اینکه پای مرا شستی، از شما هیچ یکی کمی نشد، مرا بزرگی بخشیدید . این همه نتیجهٔ عبادت تست . ازمدتی آرزوی دیدن شما داشتم . این وقت‌که ازمجلس **برهما** روان شدم، **برهما** به من پیغام داد که درخدمت سری **رامچندر** بگوئی که شما خالق و پادشاه هرسه جهان هستید سلطنت **اوده** چه‌باشد . اوتارشما محض به‌کشتن **راون** شده باعث توقف‌چیست؟ سری **رامچندر** تبسم نمودند وگفتند: به‌**برهما** بگوئی، بعد از چندی آمده ، خواهی دید . **نارد** بغایت خرسندی باربار سجدات بنـدگی بجا آورده ، صورت مبارك در دل نقش کرده ، از آنجا به **برهمه لوك** رفت . سری **رامچندر** به‌**سیتا** گفت : چند روز به‌خاطر دیوتها وکشتن **راون** درجنگل وبیابان باید رفت . **سیتا** قبول نمود .

**مهادیوجی** می گوید : ای **پاربتی**، آن معبود حقیقی‌که به‌یك‌کرشمهٔاو چندین هزارعالم پیدا می‌شود و باز فانی می گردد، به‌حسب جامهٔ بشریت درکشتن **راون** چندین تردد برخود قبول‌کرد .

## تصمیم گرفتن راجه جسرت برای کناره‌گیری ازسلطنت

**جاك بلك** رکهیشر به‌**بهردواج** می‌گوید: روزی[۱] راجه **جسرت** به‌دربار[۲] عام نشسته بود، آئینه بـه دست گرفت، علامات پیری در خود بسیار دید،

---

۱ـ این روایت در ر . و . آمده است . ۲ـ چاپی : بدرعام .

به خاطر راجه آمدکه حالا پیر شدیم. بهتر آنست‌که خلافت ملك به سری **رامچندر** بدهم. این مصلحت از **بشست** پیر و مرشد خود ودیگر برهمنان و امرایان ومصاحبان پرسید. همه برحسن فکراوآفرین‌کردند وپسندیدند وبسیارستودند. برای این‌کار درماه **چیت** که اسفندار حوت و بعضی‌ها ماه **اگهن** که عقرب باشد، ساعت نیك اختیارکردند.

راجه به‌**سومنت** فرمود: درین‌کارهرچه **بشست** بفرماید، موجود نماید، و راجه‌های نواحی را به‌ضیافت طلبید. اکثری ازآن راجه‌ها حاضرشدند. درین‌کارآنچه **بشست** بفرمود، **سومنت** مهیا ساخت. روزی‌که صباح آن قرار جلوس سلطنت بود، راجه **جسرت** به‌ارکان دولت فرمود: شهررا آرایش‌دهند وفیلان واسپان بیارایند. وسری **رامچندر** و **سیتا** آن شب به‌احتیاط باشند. کارپردازان سلطنت به‌خوشحالی تمام به‌کار خودها پرداختند، کوتوال شهر آئین‌بندی نمود وکوچه و بازار ازخس وخاشاك پاك ساخت. عطر و گلاب درهمه جا پاشید. ازسکنهٔ آن شهرهریکی بردرهای خود سبوهای طلا پر آب نگاه داشتند. وعقد گلها بر درهرخانه بستند. بربامها بیرق و نشان ایستاده کردند، ونقاره‌ها نواختند. مطربان وپاتران سرود می‌کردند. آن شب از روشنی چراغان خورشید شعاع منور بود. هزاران فیلان و اسپان و رتهه با سازهای مرصع آراسته به‌درخانهٔ راجه‌آوردند. و مردم توپخانه تمام شب بندوقهاسردادند. ازصدای شادیانه دولتخانهٔ راجه **جسرت** گوش‌عالم کرشده، سایرسکنه‌آن شب خواب نکردند، به‌شادی به‌روزآوردند. درآن شهر هیچ یك نبود که سلطنت سری **رامچندر** نمی‌خواست. مادران سری **رامچندر** تمام شب شادی کردند، انتظار صبح دولت داشتند و راجه **جسرت** می‌گفت: تمام عمر خود در سلطنت بسر بردم، آنچه بایستی همه کردم،

الاهمین باقی مانده که سلطنت به‌کسی نبخشیدم . حالا که به‌سری **رامچندر** تمام خلافت می‌بخشم، این آرمان هم از دل می‌رود .

## گمراه کردن کنیز کوژپشت **منتهرا**، به **کیکئی**

انتظار صبح صادق داشت . اما چون تقدیر ازل به‌قسم دیگر رفته بود، این ناساخته ماند . هنگامهٔ دیگر پدیدار شد . **منترا** نامی کنیز رانی **کیکئی** مادر **بهرت** بهر تماشا بر بام ایستاده شد . در آن وقت دیوتها به حکم سری **رامچندر** **سرستی** را نزد کنیز فرستادند . او درحال در دل **منترا** رفته، عقل او برگردانید . از مردم شهری پرسید که : امروز شادی و خوشحالی در شهر چیست ؟ همه اورا هواخواه سری **رامچندر** دانسته، از قرار سپردن سلطنت خبر دادند . او گریه کنان نزد **کیکئی** آمد و گفت : ای رانی، چه خفته‌ای، برخیز که آتش فتنه سر بر افلاک کشیده، به‌آب تدبیر فرونشان، والا ترا و مرا می‌سوزد . رانی حیران سخن او شد [و] گفت : خیر باشد . کنیز گفت : چه خیر است، راجه **جسرت** تو را همیشه دوست می‌داشت . الحال بی‌صلاح تو می‌خواهد سری **رامچندر** پسر **کوسلیا** را خلافت بدهد، پسر ترا ازین نعمت بی‌بهره دارد .

**کیکئی** ازین نوید بی‌تأمل حمائل جواهر گران قیمت به‌او بخشید و گفت : این حرف تفویض سلطنت سری **رامچندر** که تو گفتی مرا خشنود ساختی . وقتی‌که سری **رامچندر** بر تخت خلافت خواهند نشست، ترا انعام بسیار خواهم داد . خاطر جمع دار . سلطنت سری **رامچندر** جمعیت جمیع خلایق است . از **کوسلیا** مرا بسیار دوست می‌دارد و **بهرت** را به‌جای پسر می‌داند . این را فتنه چرا می‌گوئی ؟

کنیز گفت : ای رانی، تو هنوز نفهمیده‌ای . وقتی که سری **رامچندر**

راجه خواهد شد، ترا مثل کنیزان خدمت **سیتا** باید کرد و **بهرت** برابر نوکران خوش آمد خواهد گفت و مطیع امر او خواهد بود. رانی گفت: این را تو غلط فهمیده‌ای، در خانـدان ما رائج است که پسر کلان را خلافت می‌دهند. علی‌الخصوص سری **رامچندر** به‌نسبت دیگر راجه‌زاده‌ها صد درجه شرف دارد. سایر سکنه از او راضی‌اند. ایشان را دیوتها و آدمیان و رکهیشران ومنیشران او تار **پرم پر بهه** نرگن نراکار می‌گویند وسمدشتا اند. یعنی همه‌را به‌یك نظر رحم می‌بیند. باکسی خصومت وعداوت ندارند. کی رواخواهند داشت که **بهرت** و من درحکومت ایشان تصدیع بکشم.

کنیز گفت: ای رانی، در آن وقت‌که اختیار از دست توخواهد رفت، تدبیر سود نخواهد داشت. بر چاپلوسی سری **رامچندر** به‌راجه **جسرت** غافل مباش. فرستادن بهرت بر **قندهار** به صلاح سری **رامچندر** باعث همین بوده است. **کوسلیا** وسری **رامچندر** به‌سحر وافسون راجه‌را به‌اختیار خودکرده‌اند. تراکه راجه به‌ظاهر دوست می‌دارد، درباطن نمی‌خواهد، والادادن سلطنت به‌سری **رامچندر** عقب **بهرت** موجب چه باشد. نمی‌دانی که دیوتا و دانو از یك پدر هستند، چون مادر علیحده دارند تا هنوز خصومت و نزاع با هم میکنند. سخن مرا به گوش هوش بشنو و زود خبردار شو، ورنـه عاقبت پشیمان خواهی شد.

چون نقاش کارخانهٔ تقدیر چنین بسته‌ومرضی‌مبارك‌سری **رامچندر** برای کارسازی دیوتها به‌رفتن جنگل و بیابان بود، سخن‌های‌کنیز هرچندموجب فتنه وفساد وبرهم زن چنین منصوبهٔ شگرف و ویرانی **اوده** و ناکامی راجه **جسرت** بود، به‌نفرین برهمن‌که بر گریه صورت او خندیده بود، برهمن اورا نفرین کرده که‌وقتی ترا بدنامی کلان حاصل آید، دردل **کیکئی** قرار گرفت.

## پذیرفتن کیکئی صلاح منتهرا

سخن اورا صلاح وقت خود دید، ازوپرسید چکار کنم که **بهرت** راجهٔ این ملك شود. او نشان داد وقتی که راجه **جسرت** به‌مدد دیوتها در جنگ دیوان برانگشت تیر زخم خورده بود، ریم و خون ازو بسیار می‌رفت. راجه ازآن درد بی‌قرار بود، توآن انگشت را در دهن خود انداخته، ریم وخون را کشیدی، راجه را صحت تمام حاصل شد. به‌تو گفت‌دوچیز هرچه بخواهی بدهم، تو از راجه اقرارکردی هرگاه بطلبم بیابم، وفاکنی. حالا وقت آنست‌که‌آن وعده را به‌راجه‌یادبدهی که ازعهد یکی‌**بهرت** را خلافت بده و به‌عهد دوم سری **رامچندر** را از ولایت اخراج کند تا چهار ده سال به‌لباس سناسیان درجنگل و بیابان سرگردان باشد. رانی را صلاح کنیز پسندافتاد. زیور وجواهر و پارچه نفیس‌ازتن برآورد وگریه‌کنان برزمین خوابید وانتظارآمدن راجه داشت.

## ناراحتی راجه دشرتهه به‌دیدن کیکئی غمزده

تا به‌حسب تقدیرراجه سیرکنان نزد**کیکئی** آمد، اورا به‌حال‌تباه‌دید. سراورابرداشت، بر زانوی‌خود گرفت و گفت: امروزمن سری **رامچندر** را سلطنت می‌دهم، ترا به‌این جزع وفزع چکار؟ برخیز، وپارچه و زیورهای گران قیمت بپوش، تودوستدار سری **رامچندر** هستی. اورا برتخت سلطنت ببین وتمتع ازعمرگرانمایه خود برگیر. رانی‌را ازین سخن‌غم برغم‌افزود، نمك برجراحت پاشیده شد، آه سرد از دل‌پردرد می‌کشید وگریه می‌کرد. از راجه چیزی نمی گفت. راجه باز دلداری او نمود. گفت: به سری **رامچندر** قسم است، هرچه مراد تو باشد می کنم. ازین غم وغصه خود را رهاکن. رانی گفت: دیگرچه خواهی داد، دو وعده‌که پیشتر کردی به‌جا

نیاوردی . راجه گفت : کی خواستی که ندادم، حالاوقت است هرچه بخواهی بدهم . رانی گفت : به یك وعده سلطنت به **بهرت** بده و به وعدهٔ دیگری سری **رامچندر** را با **سیتا** [1] از ولایت اخراج کن تا چهارده سال به لباس سناسیان صحرانشین باشند .

راجه ازاین حرف به درختی که بیخ او ببرند، برزمین افتاد و بی هوش شد . بعد از دیری که به هوش آمد **کیکئی** را روبه رو دید، به او گفت: این چه بود که تو طلبیدی یقین بدانی که زیستن من وابسته به دیدن سری **رامچندر** است . هر گاه او به جنگل برود من زنده نمی مانم . به خاطر تو **بهرت** را سلطنت می دهم الاسری **رامچندر** را به جنگل نمی توانم فرستاد . تو درهمه وقت دوستدار سری **رامچندر** بودی ، حالا تراکدام یکی بد راه کرده وعقل ترا برده که هیچ نفع و نقصان خود نمی فهمی . **بهرت** را بطلب تا بر تخت سلطنت بنشیند، اما سری **رامچندر** و **سیتا** را به رفتن جنگل حکم مکن که آخرپشیمان خواهی شد . تمام عالم ترا نفرین خواهند کرد .

رانی سخن راجه قبول نکرد و گفت : اگر برقول خود ثابت هستی، سری **رامچندر** و **سیتا** را همین وقت طلبیده به جنگل بفرست، **بهرت** آمده سلطنت خواهد کرد .

راجه چون مارگزیده باز ازهوش برفت . چون صبح صادق شد، سایر مردم شهر به تماشای تخت نشستن سری **رامچندر** بر در راجه گردآمدند . **بشست سومنت** راگفت : خبر بگیر که راجه چرا درخواب است ؟

---

۱ـ در راماین کیکئی فقط اخراج رام را میخواهد و هیچ صحبت از سیتا نیست . رجوع شود به ایودهیا کاند ، ص ۱۲۴، س : ۱۱ ـ اشلوك : ۲۷ و ر . چ : م . ایودهیا کاند ، ص ۲۸ .

## آمدن سومنت به‌کاخ راجه و آگاه شدن از جریان

**سومنت** به‌درون محلسرا رفته دید که راجه بی‌هوش افتاده است . از رانی **کیکئی** سبب آن پرسید . **کیکئی** گفت : راجـه تمام شب خواب نکرده [و] غم وغصه بسیار خورده .

**سومنت** گفت : موجب غم وغصه راجه ازچیست ؟ **کیکئی** گفت : راجه خلافت را به **بهرت** می‌خواست بدهد وسری **رامچندر** را با **سیتا** بـه‌جنگل بفرستد . در ظاهر که برخلافت حکم کرده پشیمان شده است . تو برو ، به‌سری **رامچندر** و **سیتا** خبرکن . اگر خشنودی پدر می‌خواهنـد به‌لباس سناسیان به‌جنگل بروند . راجه درحال آرام خواهد گرفت . **سومنت** گریه کنان به‌درآمد ، **بشست** را ازین خبردارساخت . خود رفته به‌سری **رامچندر** گفت : راجه شمارا طلبیده‌است . سری **رامچندر** به‌فراست دریافت . جریده براسپ سوارشده به‌خدمت پدر رسید . مردم شهری ایشان را دیده حیران ماندند .

## آمدن رامچندر و صحبت کردن با پدر

سری **رامچندر** چون پدر را بی‌هوش دید ، از**کیکئی** پرسید . او گفت : راجه‌شمارا می‌خواهد به‌جنگل‌فرستادن ، ازملاحظه روبه‌روی‌شما نمی‌تواند گفت . ازین بی‌هوش افتاده‌است . راجه **جسرت** ازین‌سخن برخاست به‌سری **رامچندر** گفت : این حرف از زبان من هرگز نـه برآمده ، این مار سیاه می‌خواهد که تمام خانوادهٔ مرا برهم زند . ازسحر و فسون عقل مرا برده است . هرچند ازین‌آرزو دارم ، به ماندن شما راضی نمی‌شود . بهترآنست که شما مرا به زنجیر بکنید و برتخت سلطنت بنشینید . سری **رامچندر** گفت : زندگانی و سلطنت دنیـا ثباتی ندارد که مصدر چنین افعال قبیح

توان شد . راجه دل خودرا قوی دارند . این چهارده سال هم به‌دعای خیر به‌خوشی وخرمی درجنگل برمن خواهدگذشت . باز به‌شرف قدم بوسی‌تو خواهم‌آمد .

## رسیدن رام خدمت مادرخود

این را گفته، ازآنجا برآمده به‌خانه‌**کوسلیا** رفت . او در ذکر سری **رامچندر** چنان مستغرق بودکه ازآمدن اوهیچ خبرنداشت. **سومترا** آمده‌او را بیدارکرد، دیدکه سری **رامچندر** روبه‌رو ایستاده است . چنانچه خواب کسی‌درظاهرراست‌شود، بدوید، پسررا دربغل‌گرفت . **سومترا**الازمهٔماحضری پیش‌آورد، سری **رامچندر** گفت : حالاوقت‌خوردن طعام نیست . حکم پدر باید به‌جاآورد . **سیتا** نیزدرآنجا رسید. سری **رامچندر** را تغییرحال دیده، رنگ رویش برفت . **کوسلیا** گفت : خیر باشد، ترا امروز راجه **اوده** باید شد . ازعلامات‌آن چیزی نمی‌بینم . غسل بکن و لباس شاهی بپوش و تاجی مرصع برسربنه، نزد راجه بروکه انتظارتوخواهد بود .

سری **رامچندر** گفت‌که نزد راجه رفته بودم، اوبه‌خاطر**کیکئی بهرت** را راجهٔ این ملك قرارداده، ما را امرفرمودکه چهارده سال به‌لباس سناسیان صحرانشین باشیم . می‌خواهم که مرا رخصت بدهی و دعا کنی که این ایام به‌آسانی برمن بگذرد . اگر راجه ازفرقت من محزون شود به‌افسانه و حکایت دل خوش داری .

**کوسلیا** و **سومنترا** هردو ازاین سخن بی‌هوش برزمین افتادند . حالتی که درمحلسرا روی داد نمی‌توان بیان کرد . شادی به‌غم مبدل گردید، نور بشره رانی‌ها بی‌رونق شده؛ سری **رامچندر** سرهرکدام برداشت وتسلی‌بسیار کرد، اما متأثر نشد .

## باخبر نمودن رام ، سیتا را

از آنجا به‌خانهٔ خود آمده به‌**سیتا**[1] گفت : امروز به‌حکم پدرازشهر باید برآمد . باید که تو خاطر محزون پدر ومادرمن ازخدمت وشیرین‌زبانی خود شاد داری . هرگاه **بهرت** دراینجا رسیده راجه شود، خدمت او نمائی . مگذاری که راجه و رانی اندوهگین باشند وخود را در ورطـهٔ فکر و غم نیندازی که به‌آخرمیعاد البته می‌آیم و ترا می‌بینم . **سیتا** گفت : که ای سری **رامچندر** ، تو هرگز دیده‌ای وشنیده‌ای که سایه ازتن جداباشد . به‌هر جاکه بروی با تو همراه‌ام. بی‌تو این خانه و دولت به‌کار نیایـد . و در **بید** و **پوران** و **شاستر** زن را ارده‌انگی‌شوهر گویند یعنی نصف بدن‌شوهر است. درجنگل هرجامی روی رفیق هستم . به‌وقت ماندگی پای توخواهم مالید و درگرما بادخواهم‌کرد.[2] به‌تشنگی و گرسنگی میوه‌های جنگلی‌وآب سرد خواهم آورد . محال‌است که من بی‌تو درشهر باشم. مراهمراه بگیر وبیشتر آزارمده . این گفته‌درپای‌افتاد وگریه بسیارکرد. سری **رامچندر** صدق‌دل او دیده‌گفتند : اگرهمراهی‌من می خواهی، این لباس وزیور های مرصع ، و هرچه درخانه‌داری ازخود دورکن ، به محتاجان بده . **سیتا** درحال چنان کرد ، آنچه داشت به‌برهمنان وفقیران داده ، مستعد سفرشد .

## آگاهی یافتن لکشمن

دراین وقت **لچهمن** ازین ماجرا خبردار شـده، پرخشم نـزد سری **رامچندر** آمده، به‌صورتی که سر به‌افلاك رسیده، دست و بازوهای‌تمام عالم را

---

۱ـ تناقض در بیان مترجم قابل توجه است . اول مترجم گفته است کـه «سیتا نیز در آنجا رسید» ، ولی درسطر مزبور می گوید که «به‌خانهٔ خودآمده به‌سیتا گفت» .

۲- یعنی بادبزن را تکان‌خواهم داد .

فرا گرفته، اگر بخواهد این هفت اقلیم را از بیخ برکنده به‌دریا اندازد. به‌سری **رامچندر** گفت که راجه **جسرت** ازغایت پیری محکوم زنان شده، کلید عقل از دست داده، هیچ نفع و نقصان خود و تمام عالم نمی‌فهمد. بـه گفتهٔ چنین پیر فرتوت قصد رفتن جنگل نکنید. امروز به‌ساعت سعید بر تخت سلطنت بنشینید. ببینیم کدام یکی سد این کار تواند شد؟ اگر **بهرت** هم بیاید هم نبرد من نمی‌تواند گردید. این قسم می گفت و آتش از دهن و چشمان **لچهمن** زبانه می‌زد. نزدیك بود که شهر **اوده** از آتش خشم او بسوزد.

سری **رامچندر** آتش غصه **لچهمن** را به‌آب تسلی فرونشاند، گفت: ای **لچهمن**، آنچه‌گفتی همه توانی‌کرد. اما یقین بدان که نعمت دنیا پیش اهل خرد قدری و وزنی ندارد. او را ثباتی نیست. به‌همه کس به‌قدر همت او حاصل می‌شود، اما نیك نامی یافتن محال است. رضاجوئی پدر ومادر وپیر و مرشد و استاد برهمه افضلتر است که در عالم نیکنامی یابد. در عاقبت به‌درجهٔ اعلی برسد. چون ترا می‌خواهم می گویم که این صورت بگذار. اگرقصد غصه داری، غصه برخودکن که نیك نام شوی. تو می‌دانی‌که حرف من وتوجهل است. جهل وقتی رودکه عقل‌کامل‌گردد. عقل‌کامل وقتی‌دست دهدکه پیره‌رشدکامل درخورد. مرشدکامل وقتی یابد که همیشه صحبت‌او با فضلا وصلحا وعابدان ومنیشران وزاهدان باشد، وهرچند عقل‌کامل‌دست دهد تا اورا محبت مولی نباشد، نجات نیابد. ازین سبب آدم را اول محبت به‌حضرت او لازم است وعلامت محبت او این است‌که درخدمت مادر وپیر مرشد درخورد. مرشدکامل وقتی‌که ماندکه به‌یمل و برهمن وگاو و برادر کلان ارادت صادق دارد. ازاین راه به‌تو می گویم که غصهٔ خود دور کن.

چنانچه من به‌حکم پدر رفتن جنگل قرار داده‌ام، توهم به‌حکم پدر و من درخانه باشی. چنان خدمت‌کنی‌که فرقت من راجه را یاد نیاید وازمادران من خبردارباشی.

لچهمن‌گفت: ای سری **رامچندر**، ازین‌گفتن من مطلب آنست‌که در **بید** و **پوران** و **شاستر** همه جا نوشته‌اند که اگر کسی برای نفع یك کس نقصان هزاران بخواهدآن را قبول نبایدکرد. پدرهرچند بزرگ است اما به‌جائی‌که غلطی‌کند منظور نباید نمود. نشستن‌شمابرتخت سلطنت نفع تمام عالم‌است. برای‌بهبود تنها **بهرت** روا دارآزارچندین هزارخلائق نبایدشد. اگراین همه مراتب مد نظرشما نباشد، چه‌چاره؟ من بنده فرمانبردار شما هستم. ازخدمت شما هرگزدور نمی‌مانم و نخواهم ماند. مرا همراه‌گیرکه درجنگلهای مهیب‌آب سرد ومیوه‌های لذیذ برای تو خواهم‌آورد. اگر مانده شوی، بردوش خود برداشته راه خواهم رفت. و شبها چوکی خواهم داد. ازجانوران درنده و راچهسان وماران ودیگربلاها نگاهبانی خواهم نمود. هرجا شب می‌گذرانی ازکاه سایه خواهم ساخت، و راههای صعب را صاف خواهم‌کرد. چون غلامان شب و روز درخدمت توخواهم بود. اگر اینجا باشم البته‌که به‌مفارقت شما خواهم مرد. تسلی راجه‌چگونه خواهم ساخت؟ از دنیا می‌روم وهم ازخدمت‌شمادورباشم، وشما دانای‌پنهان‌وآشکارا هستید. هرچه دلت‌گواهی‌دهد بکن.

سری **رامچندر** گفت: ای **لچهمن**، راجه **جسرت** [و] **کوسلیا وسومنترا** از جدایی من بی‌قرارخواهند گردید. اگرتوبمانی، به‌افسانه وحکایت خشنود داری، و اگر**بهرت**آمده به‌حسب غرورسلطنت وابستگان ماراآزاررساند تو نگاهبان باشی.

**لچهمن** گفت : ای سری **رامچندر**، این همه وقتی شود که من زنـده بمانم . هرگاه زیستن من بی‌دیدار پای شماممکن ندارد ، برآمدن این کارها امرمحال است . این بگفت و درپای سری **رامچندر** افتاد وگریه بسیار کرد . هرچند سری **رامچندر** سراورا برداشتند بالانکرد وگفت : وقتی سر بردارم که همراه‌گیری . سری **رامچندر** گفت : چون دلت چنین می‌خواهد، باخود گرفتم . اما تو حقیقت جنگل را دیـده‌ای، آنجا جای راحت نیست . در زمستان به‌سایهٔ درختان بایدگذرانیـد وآب و تالاب‌ها ازصاف و درد بایـد خورد . و ازمیوه‌های ترش بی‌مزه قوت باید ساخت . درخار و خاشاك راه باید رفت .

**لچهمن** گفت : این همه ازتوجه وعنایات شما برمن آسان‌تر می‌گذرد . هرگاه شمااین‌همه محنت قبول نموده باشید، من‌غلام راچه‌تصدیع ؟ بیشتر مرا آزارمده باخود قبول‌کن .

سری **رامچندر** گفت : خوش‌باشد، بامن‌اگرقصدسفرداری، برو از مادر خود رخصت حاصل‌کن .

## آمدن لکشمن خدمت سومنترا

**لچهمن** شادان شد ، وپای مبارك سری **رامچندر** راگرفته نزد مادر رفت و رخصت خواست . **سومنترا** دانست که همراه سری **رامچندر** می‌رود، از شادی درپیراهن‌نمی‌گنجیدومی‌گفت: خوشاطالع مادری‌که پسرش‌خدمتگار سری **رامچندر** باشد وعمرخودرا درپرستش‌اوصرف نماید . امروزدانستم‌که پسرزائیدم وصاحب پسرشدم . وبرطالع خود هزاران‌آفرین خواندم ، واز خرمی برخود بالیدم . ای پسر ، وقتی در خانهٔ پدر از برهمنان **بید** خوان شنیده‌ام‌که در خانهٔ راجه **جسرت** پرم‌پربهه نرگن ونرآکار به‌جهت‌کار سازی

دیوتها او تار خواهند گرفت، سری **رامچندر** نام خواهند یافت . این **رامچندر** همان **رام** است، هر کس رضاجویی ایشان خواهد کرد تـا انقراض عالم نیك نام خواهد بود . در **بید** و **پوران** و **شاستر** نوشته‌اند که مردم سکرت یعنی هر کس راه نیك اختیار کند، چند چیز براو واجب است . اول آنکه هر چـه کسی ازو بطلبد، بدهد . و درجنگ رو گردان نشود ؛ و گرد زنان بیگانه نگردد؛ وطعام ومیوهٔ لذیذ تنها نخورد ؛ و برملازمان خود پرخشم نباشد وغصه را برخود مستولی نکند؛ و در خدمت کسی که بندگی پیدا کند هرگز از اوجدائی قبول ندارد ؛ و رضاجوی پدر ومادر وبرادر کلان باشد . چون تو به‌رفتن همراه سری **رامچندر** اقرار کردی، من از تو خشنود شدم و ثمرهٔ حیات خود یافتم . ترا دعا می‌کنم که درجنگل وبیابان وصحرا معبود حقیقی، حافظ و ناصر تو باشد وسری **رامچندر** و **سیتا** را بر تومهربان دارد. ترا وصیت می‌کنم به‌گوش هوش بشنو که درخدمت سری **رامچندر** هرگز غیر حاضر نشوی، وسخن گستاخ نگوئی، و رو به‌رو ننشینی، وبرابر راه نروی . اگر ایشان به‌تو حرف سخت‌گویند تند نگردی، وجواب تلخ ندهی وشب‌ها به‌فراغت خواب نکنی؛ وازایشان جدا نباشی . وهرگاه سری **رامچندر** با **سیتا** خلوت کنند درآنجا نروی . و هرچـه بگویند غیر آن نکنی ؛ وایشان را به‌جای راجه **جسرت** و **سیتا** را به‌جای من، وجنگل را بـه **اوده** بدانی . و نگذاری که دمی وساعتی دل ایشان ملول باشد . چنان خدمت نمائی که‌روز حشر[۱] شرمسار نباشی . تکبروغرور ورعونت وسستی وکاهلی‌و بسیارخوابیدن شعارخود نسازی . اگر کارمشکل رو دهد درانجام آن تا جان دریغ نداری، تا ایشان چیزی نخورند تو هم نخوری . ازین وجه بسیار گفت و روی پسر

۱ـ اینجا مترجم تحت تأثیر نفوذ اسلامی و زمانی خود قرار گرفته است .

ببوسید، و دعای خیر کرد، ورخصت داد . **لچهمن** ازمادر رخصت گرفته، پیش سری **رامچندر** آمد . سری **رامچندر** گفت : ای **لچهمن** حالاتو به قصبهٔ **زنالی** برو، خاصه کمان وتر کش من که از تیرانداختن خالی نشود، و زرهی که حربهای دیوتها وراچهس اوراشکاف نتواندکرد، بیار. **لچهمن** درحال به **زنالی** رفته، اسلحه مطلوبه همه آورد .

## بخشیدن زر و مال رام را به‌فقیران و مساکین

بعد از آن سری **رامچندر** گفت : این زر ومالی که من دارم ، همـه را بر آر، اول وابسته‌های **کوسلیا** و **سیتا** را طلبیده آنقدر بده که باقی عمرمحتاج غیری نشوند، همچنان کردند . بعد از آن از زنان خدمتکاران و رقاصان و گویندگان که درعلم موسیقی عدیل ونظیر نداشتند، هرروز درخدمت سری **رامچندر** و **سیتا** سرود ورقص می‌کردند . اینها چندین هزار اکهاره بودند . هریك را به‌قدر درخواست دادند . و برهمنان و منیشران تمام شهر **اوده** فراهم آمدند، هرقدرخواستند بردند . ومردم خواصان ومطربان وقوالان هم به‌قدر احتیاج یافتند . در آن وقت **ترجت** نام برهمن با زن ویك پسر نزدسری **رامچندر** آمد وگفت: ازچند روز چیزی نخورده‌ام، آنقدر بده که باقی عمرگرد سئوال نگردم . سری **رامچندر** زر وجواهر اینقدر اورا دادند که نتوانست برداشت . گفت که ازضعف قوت برداشتن ندارم، چیزی بده که به‌پای خود درخانهٔ من برسد . سری **رامچندر** صد هزار ماده گاو شیردار به‌او بخشید . برهمن یکی‌را می‌گرفت، دیگری می‌گریخت . برهمن حیران ماند، گفت: ضبط اینها نمی‌توانم کرد . سری **رامچندر** تبسم نمودند . به **لچهمن** فرمودند که : هزارشتر بازر و جواهر بـه‌برهمن بده ومردم تعیین کن که به‌خانهٔ او رسانند . برهمن گفت : چو کی این مال کدام کس خواهد داد، من

تنها نمی‌توانم محافظت نمود، تا شما درین شهر بودید، خوف دزد و کیسه‌بر و شبیخون و حادثهٔ آتش و تظلم ظالمان اصلا نبود، حالا که شما تشریف به جنگل می‌فرمائید این همه در شهر بیشتر خواهد شد. سری **رامچندر** هزار کس برای چوکی آن گماشتند و خرج چهارده سال از خزاین خود به آنها دادند. برهمن از این سخنان بسیار خوشدل شد. همه را گرفته دعای خیر گویان به خانهٔ خود رفت. بعد از آن سری **رامچندر** هر قدر زر و جواهر و اقمشه و زیور مرصع و ظروف طلا و نقره، و فیل و اسپ و گاو و شتر و رتهه و بهل و پالکی و محفه داشتند، به همگنان بخشیدند. و خاصه لباسی که در بر داشتند بر آوردند. هر دو برادر و **سیتا** لباس سناسیان پوشیدند و سایر مردم حرمسرا را زر و مال بیکران داده، تسلی نموده، برای رخصت نزد **کوسلیا** مادر خود رفتند.

## در بیان غم و اندوه در شهر ایودهیا

آن وقت در محلسرا عجب حالتی دست داد که به نوشتن آن زبان قلم ترکید تا به سینهٔ آنها چه رسد. **کوسلیا** آن حالت و لباس سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** دیده از هوش برفت. چنانچه شناور به دریای موج خیز غوطه خورد، و ته و بالا شود، به همان حالت به دریای غم مفارقت ایشان بی‌هوش گردید. دلش در گرداب غم و غصه افتاد. ره به جائی نمی‌برد. چشم و زبان نمی‌توانست گشاد. نزدیك بود که جانش از قالب خاکی بر آید. سری **رامچندر** قدری صبر و شکیب به او داده تا پاره‌ای به هوش آمد و گفت: ای فرزند دلبند، دلخوشی آن روز که ترا زائیدم از کجا بیارم و غم امروز کرا بسپارم؟ کاش از رحم من بر نمی‌آمدی تا این روز بد نمی‌دیدم. **راجه جسرت** بحسب ایام پیری به اختیار زنان شده، هیچ عقل درو نمانده که ترا به جنگل می‌فرستد.

تو علوم **بید** و **شاستر** بسیار خوانده‌ای، می‌دانی که برده ماده گاو یك برهمن شرف دارد وده درجه از آن استاد افتخار دارد، و ده‌درجه از آن پیرومرشد بزرگ‌اند، وده‌درجه از آن پدربزرگتراست، وده درجه از آن مادر. پس تو حکم مرا قبول نداری، به‌گفتهٔ من بر تخت سلطنت بنشین . اگرراجه **جسرت** و **بهرت** سد راه توشوند، به‌زندان نگهدار. اگرپاس امرمن نمی‌کنی به‌روز عدالت دامن تووچنگل من خواهد شد . برای پسر **کیکئی** چندین‌هزارعالم را آزرده مکن.

سری **رامچندر** گفت : ای مادر، آنچه توگفتی راست است اما بدان‌که ما را وترا فرمانبرداری راجه لازم است . زنان پارسا ازحکم شوهرهرگز قدم بیرون ننهادند ، چون روا دارم که از تو معصیت بوجود آید ؟ و این زیست دنیا ثبات ندارد . هزاران نیکنامی به‌یك گناه پایمال می‌شود . نشنیده‌ای که **پرسرام** به گفته **جمدگن** پدرخود سرمادر برید ، نیکنامی و فرمانبرداری او شهرهٔ آفاق گشت، واین مدت چهارده سال هم به‌دعای خیر تو برمن به‌آسانی خواهدگذشت، بازآمده تراخواهم‌دید . از تو آن می‌خواهم که دربن ایام مهاجرت خدمت راجه چنان کنی که اندوهگین نباشد وفرقت من راجه را اثر نکند .

**رامچندر** هرچند سخنان تسلی ودلاسا گفت، **کوسلیا** به‌حال خودنمی‌آمد. سری **رامچندر** سرمادر از زمین برداشت؛ آب برروی اوپاشیدو بادبسیارکرد. اما **کوسلیا** اصلاً ازبی‌هوشی به‌هوش نشد . آخرسری **رامچندر** درعین‌بی‌هوشی صورت چتربهوج خود که به‌روز تولد به‌مادر نموده بود به‌**کوسلیا** آشکارا

ساخت. به‌دیدن آن فی‌الفور بیدار گردید. در بیداری پسر را به‌همان صورت دید. حیران و متعجب ماند.

سری **رامچندر** گفت: ای مادر، من همانم که دیدی. از ذکر و فکر کسی که کُل مخلوقات از بند دنیا رهائی یابند و به‌مقام اعلی برسند، ما را خیال کن. یقین دان که من از ملبوسات دنیا فارغام، گرمی و سردی و تشنگی و گرسنگی و ماندگی و جمیع رنج و راحت به‌من اثر ندارد. این همه از من وجود یافته‌اند و به‌حکم من‌اند. صورتی که دیدی همیشه مد نظر خود داشته، در ذکر من باش که آخر به‌برکت آن به‌مکان آرام خواهی رسید.

**کوسلیا** چون از چشم بصیرت سری **رامچندر** را دید و بشناخت، در دل قرار و آرام یافت. صبر و شکیب ورزید. اما وقتی که سری **رامچندر** پای مبارک مادر بوسیده، رخصت گرفته روان شد، **کوسلیا** بی‌تأمل عقب پسر دوید و در بغل گرفت. گریه و زاری نمودن آغاز نمود.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، بر شنیدن اوصاف نام کسی سلاطین کبار، زن و فرزند، سلطنت و دولت، و مکنت همه را گذاشته ره نورد بادیهٔ تجرد می‌شوند، تکبر و غرور و نخوت و شهوت از سر بدر کرده، خاکساری پیش می‌گیرند و برای دیدار کسی که جوگیان و رکهیشران و منیشران عمرها بسر برده به‌جمال جهان‌آرای او چشم نورانی نیافته، همان نور به‌جسم راحت بخش دلها از پیش کسی مفارقت گیرد. چرا چنین بی‌استقلال نگردد. سری **رامچندر** باز مادر را وصیت بسیار کرد. از اسرار خود محرم ساخت و به‌آمدن **اوده** وعده نمود. و فروغ تجلی خود بر او آشکارا ساخت. و عقل معاد عنایت فرمود تا از جزع و فزع بازماند. دست به‌دعای خیر برگشاد که دیوتهای عالم بالا و دیتان مهیب و مادران و کنران و ججهان و جانسان و گندهربان

واین‌شش جهت طبق آسمان و زمین و دریا وجنگل وصحرا از بلاهای زیان کار درین سفر نگاهبان شما باد . وآن کسی که **پهلاد** را از دست هرناچهه خلاص ساخت، چهارده سال حافظ وناصر شما باشد ، و در معدودالایام مرا به‌دیدارت شاداب گرداند . این را بگفت وبه‌خانهٔ خودآمد . همان صورت سری **رامچندر** را به‌دل خود نقش بست و به‌ذکرآن مشغول گردید .

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از**کوسلیا** رخصت‌گرفته بیرون‌آمدند . به‌دروازهٔ اول خدمتگاران عهدهٔ خودها گرفته حاضر شدند، به‌دروازهٔ دوم زنار داران **بید** خوان و**شاستر** دان دعای‌خیر کردند. به‌دروازهٔ سوم‌مصاحبان ومتصدیان وامرایان عالی قدر مجرا وسلام کردند . هریکی مطالب مالی‌و ملکی به‌عرض عالی رساندند . سری **رامچندر** فرمودند که من به‌حکم پدر به **دندك‌بن** می‌روم، **بهرت**‌آمده پادشاه این‌ملك خواهدشد . به‌مطالب‌شماها خواهد پرداخت .

به‌شنیدن این همه بی‌دل وغمناك گردیدند و اشك ازچشم ریختند . به‌دروازهٔ چهارم مطربان و رقاصان وپایکوبان وپاتران شرائط بندگی بجا آوردند . به‌دروازهٔ پنجم داروغه اصطبل وفیلخانه و دیگرها سواری‌خاصه ازفیلان با هودج مرصع، واسپان با زین و زردوزی، وپالکی نقاشی ورتهه وبهل با ساز طلا مکلل به‌جواهرهای‌آبدار و شب تاب پیش‌آوردند . اما ایشان به‌آنها التفات نفرمودند . پیاده پا پیشتر روان شدند . به‌دروازهٔ ششم مردم جلوخاص به‌لباس‌فاخره وحربه‌های تحریرطلاوجواهرمجرا نمودند . ازآنجابه دروازه هفتم‌آمدند . نقاره‌چیان شادیانه را به‌نوازش درآوردند، سری **رامچندر** آنهارامنع فرمود . ازآنجا به‌دروازهٔ‌هشتم‌رسیدند . قراولان ومیرشکاران‌اقسام جانوران‌شکاری به‌نظر مبارك‌گذرانیدند . چون به‌دروازهٔ

نهم آمدند، مردم قور برقندازان و تیرانداز و گرزدار و نیـزه باز و غیره خیل‌خیل که از حفظ و شمار افزون بودند لوازم سجده بجا آوردند. به‌دروازهٔ دهم فیلان کوه تمثال وشتران تیزرو واسپان بادپیما لازمهٔ سواری وکوتل حاضر شدندو به‌دروازهٔ یازدهم جماعت سواران تبرداروخوش‌پوش‌مثل دریای کلان‌موج می‌زدند. به‌نظر اشرف درآمدند. سری **رامچندر** ازینها هر کدام را نزد خود طلبیده، استمالت داده رخصت فرمودند. خود با **سیتا** و **لچهمن** پا برهنه نزد راجه روان شدند. وسایر مردم بلده **اوده** ازکوچه وبازار آن خدیو هردوجهان را به‌آن حال دیده بی‌قرار گردیدند. وهزار لعن وطعن بر بی‌انصافی فلك برین می گفتند. و هزاران دشنام ناسزا به‌راجه و**کیکئی** رانی می‌دادند. همه زنان ومردان‌شهرعهد بستندکه‌همراه ایشان‌درجنگل رفیق باشند. هریکی‌پیش‌آمده، خدمت می‌نمودند و زار زارمی‌گریستند. سری **رامچندر** هریکی را دلاسا می‌فرمودند.

## تودیع پسران از پدر

چون به‌درخانه راجه **جسرت** رسیدند **سومنت** از آمدن ایشان به‌راجه خبردادکه تاج شاهی ازسربرآورده، لباس سناسیان پوشیده، پا برهنه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و**لچهمن** که هرسه به‌ستوگن ورجوگن وتموگن موصوف‌اند، برای رخصت نزد شما آمده‌اند. راجه گفت: زود بیار تا شعله آتش سینه به‌دیدار ایشان فرونشیند. **سومنت** هر سـه را به‌حضور راجه برد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** راجه و **کیکئی** را تعظیم کردنـد و پای مبارك را بوسیدند، و اجازت رفتن **دندك‌بن** خواستند و گفتند که: ای راجـه، شما پادشاه این ملك هستید، اندك آزار شما باعث رنج و عنـای عالمیان است. من به‌حکم راجه به **دندك‌بن** می‌روم؛ مهاراجه غم را بگذارند و داد عالم

بدهند. مبادا راجه‌های اطراف قابوی وقت یافته دست به‌ظلم دراز کنند. آزاری به‌حال این رعایا رسانند و هرجا راجه به‌غم و غصه مبتلا شده است البته نقصانی به‌ملك او رسیده **بهرت** را زود بطلبید که درین تنهائی رفیق شما باشد.

راجه ازین حرفات به‌دریای غم غرق شد. **کیکئی** از جادۀ شرم و حیا پا بیرون نهاده به‌شوخی تمام‌گفت: **بهرت** را البته می‌طلبم، اما تاشما درین شهرقیام دارید ازهیبت وترس شما به‌حال نمی‌آید. شما اگر فرزند رشید هستید، زود وشتاب به‌حکم پدر راه صحرا بگیرید. یك‌ساعت تعطیل‌نکنید که توقف کردن شما محض موجب آزارخاطر مهاراجه هست. ازین حرف راجه **جسرت** به‌هم برآمد و بسیار ناسزا به **کیکئی** گفت: تا امروز خود را دوستدارسری **رامچندر** می گفتی، نمی‌دانم که از کدام خانوادۀ زبون هستی که از توچنین معصیت به‌وجودآمد. ما رابه‌مکر ودغا اسیرخودگردانیدی. قولی خواستی که به‌دادن آن ناچارم. چنین پسری نازنین که هیچ راجه درین روی زمین ندارد، ازمن جدا می کنی و به‌جنگل می‌فرستی. یقین دانی‌که بعداز رفتن این‌فرزندان‌دلبندان زنده‌نخواهم ماند. توهم‌به‌مطلب نخواهی رسید. نام بد تو تا انقراض عالم خواهد ماند. حالا هم ازین خیال بگذر. خلافت[1] به‌پسرتو می‌دهم. اما اینقدر بگو که‌سری **رامچندر** درین شهرباشند. گویا مرا ازسر نوحیات می‌بخشی. **کیکئی** ازغصه برآشفت وگفت: تاحال در سورج بنسی‌کسی از قول خود برنگشته، راجه های ایام ماضی بر قول خود جان داده‌اند. نشنیده‌ای که راجه **سیوداس** برای یك

---

۱ــ استفاده ازچنین‌کلمات و اصطلاحات اسلامی نمونه‌ای از تأثیرنفوذ اسلامی وعصری مترجم است.

کبوتر برجان دادن خود راضی شد.. راجه گفت: چگونه بود؟

**کیکئی** گفت: راجه‌ای بود **سیوداس** نام، روزی برسریر سلطنت نشسته بود، کبوتری از پیش باز گریخته، زیر دامن راجه پناه گرفت. باز آمده به‌راجه گفت: کبوتر طعمهٔ من است، تو اورا به‌من بده؛ و کبوتر به‌راجه گفت: من به‌تو پناه‌آورده‌ام، مرا امان بده. راجه گفت: ای باز، کبوتر به‌من پناه‌گرفته است، نمی‌توانم داد. عوض آن‌گوشت هرکه خواهی‌می‌دهم. باز گفت: ای راجه، تو نیت نیك داری، از تو به‌کسی آزار نرسیده است. از گرسنگی می‌میرم، طعمه مرا بده وحجت بگذار.

راجه گفت: محال است‌که‌کبوتر را ازپناه خود ترا بدهم، دیگرهر گوشتی که بخواهی بگیر. باز گفت: من گوشت دیگرجانور نمی‌خورم، این را به‌من بده. راجه گفت: این کبوتر را نمی‌توانم داد، دیگر هرچه بخواهی بطلب. بازگفت: چون‌کبوتر نمی‌دهی، عوض آن‌گوشت بدن خود بده. راجه راضی‌شد. میزان وزن طلبید، دریك‌پله[1] کبوتررا نشاند و درپلهٔ دیگر گوشت از ران خود تراشیده نهاد. برابرنشد، باز راجه پاره‌ای از گوشت خود بریده برپله نهاد. تا هم برابرنشد، تاآنکه راجه تمام‌گوشت خود بریده برمیزان‌نهاد اما برابر وزن‌کبوترنگردید. آخرخودبرخاست و درمیزان نشست، آن زمان برابر شد. باز راگفت: حالا مرا بخور،کبوتر را بگذار. چون باز دراصل دهرم بود که برای امتحان همت راجه‌آتش‌را به‌صورت کبوترآورده بود، برراجه مهربان گشت. جسم راجه را به‌دستور سابق تازه ونغزساخت. ای مهاراجه، **سیوداس** چون برگفتهٔ خود ثابت ماند

۱ـ پله: واژهٔ فارسی، کفه ترازو.

به‌جان دادن راضی شد ، نیکنامی او به‌حال ماند و خود از سرنو زندگی یافت . تو، درآخر عمرچرا بد قول می‌شوی ؟

درین وقت سایر وزرا و **بشست** رکهه و دیگرر کهیشران و **ارندهتی** و غیره زنان رکهیشران و برهمنان و رانی‌ها جمع آمدند . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** همه را سجدهٔ نیاز بجا آوردند . **ارندهتی** و دیگر زنان رکهیشران و برهمنان از **کیکئی** گفتند وسماجت بسیار نمودند، و دامن‌خود برداشته وازو درخواستند که : تو دختر‌راجه کلانی، درخانوادهٔ تو همه‌ها مردم اهل‌خیر شده‌اند . می‌دانی که سری **رامچندر** درین **مدت** عمر گناه‌کسی نکرده، همه مردم خرد وبزرگ ازو راضی، وهمه اورا ازجان خود عزیز می‌دارند . رفتن ایشان به‌جنگل موجب‌آزار چندین هزار خلائق است . چون رواداری‌که ایشان بی‌گناه درصحرا و بیابان سرگردان شوند، و مردم شهر ازفرقت اینها بی‌قرارباشند، و راجه‌**جسرت** خودرا هلاك‌کنند . غالب‌که **بهرت** هم خلافت قبول ندارد، راه صحرا بگیرد ویاخود را بکشد . توهم از مطلب خود بی‌بهره باشی . **کیکئی** این همه مراتب به‌دل خود اندیشید، اما چون تقدیرازل‌چنان‌رفته، وخواست سری **رامچندر** درهمین‌بود، به‌خاطرش نیامد و گفتهٔ‌کسی قبول نکرد . و برخاست چند پوست درخت آورده به سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** داد و گفت : این را بپوشید و راه صحرا بگیرید .

ازاین حال حاضران وقت شور وفغان کردند، و زار زار گریستند . سری **رامچندر** آن پوست را به‌دلخوشی تمام از**کیکئی** گرفته، هر سه کس پوشیدند . درین وقت **سدها رتهه** نام وزیر راجه گفت : ای **کیکئی**، سری **رامچندر** و **لچهمن** هر دو پسران گناهکار تو هستند ، به‌آنها هرچه خواهی

بکن اما **سیتا** هیچ گناهی نکرده است، اورا مرنجان . اگراوهمراه شوهر خود به‌صحرا نرود، زورتو به‌او نمی‌رسد ؛ و به‌راجه‌گفت : شماکه ازگفتهٔ این‌زن بی‌عقل چنین پسری‌که حیات‌بخش عالم است، بی‌گناه با چنین‌عروس که هرگز ازخانه قدم به‌صحن سرا نداشته، پرستاران و کنیزان هم روی او را ندیده ، به‌جنگل و بیابان که در و دیوار ندارد می‌فرستید ، کدام عقل است ؟

راجه‌گفت : ای وزیر، من‌کی می‌خواهم این پسران من از چشم من جدا باشند و به‌سری **رامچندر** گفت‌که درمدت عمر ده هزارسال ترایافته‌ام، هرگاه تو به‌شکار می‌رفتی چشم انتظار در راه تو واداشتم، تا نمی‌دیدیم بی‌قرار بودم . حالا چون روا دارم‌که تو با **سیتا** و **لچهمن** پابرهنه روبه‌صحرا آری ؟ یقین دان‌که بی‌دیدن تو زنده نخواهم ماند و ترا باز نخواهم دید . به‌دلخوشی حکم می‌دهم‌که مرا در زندان نگاهدار و بر تخت سلطنت فراغت کن، و داد عالم بده . بدان‌که هرخاری‌که درپای توخواهد خلید، درجگر من‌سوراخ خواهدکرد . به‌**سومنت** فرمود : که پارچه‌های لطیف‌برای سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** بیارید وازجواهرهای نفیس‌وزیورهای‌گران‌قیمت بیارائید . **سومنت** درحال‌چنان‌کرد. ازاین‌آرایش سری **رامچندر** و**سیتا** مثل لچهمی‌ونارایین می‌نمودند . **کیکئی** به‌هم برآمد، می‌خواست‌که چیزی‌سخت بگوید . سری **رامچندر** گفت : ای‌مادر، توچراآزرده می‌شوی . آنچه‌مراد تست همان می‌کنم . چون راجه جسرت را خیلی مضطرب و بی‌قرار دید ، به‌اوگفت : اگرخلافت هرسه عالم به‌من بدهند و یا جمیع مکروهات به‌من آزار رسانند پیش همت من هردو برابر است . غم و شادی را یك می‌دانم ومهاراجه مدتی عبادت‌کرده‌اند، تمام عمرخودرا به‌آئین نیك بسر برده‌اند.

درمن به‌چشم عقل‌معاد ببینند، ودل خود را قوی دارندکه من بعدازچهارده سال باز می‌آیم . درین مدت باید که مهاراجه غمخواری **کوسلیا** نمایند که از فرقت من جان‌برلب‌آورده است .

راجه ازین حرف گویا نمك برجراحت پاشیده شد، بی‌تاب وبی‌قرار برخاست . پسررا دربغل‌گرفت وگفت : تو باورداری‌که ازفرقت‌تومن‌زنده خواهم ماند که سفارش‌**کوسلیا** می‌کنند . برخیز،گفته مرا قبول‌کن. برتخت خلافت بنشین، همه وقت چشم مرا به‌دیدارجمال تو نورانی بده .

سری **رامچندر** گفت : ای راجه، درین‌عالم چندین‌قسم پسرمی‌شوند . پسراول آنست‌که هرچه به خاطر پدربگذرد او بجاآرد . دوم‌آنست هرچه پدر بگوید بکند . سوم آنست که گفتهٔ پدرمنظور ندارد . هرگاه خلافت هرسه عالم مرکوز خاطر من نیست، سلطنت اجودهیا که بیش از دو روز نیست، چه قدر دارد . نجات ونیکنامی پسران درفرمانبرداری مادر و پدر است . چون روا دارم که حکم چون تو مهاراجه خلاف شود و من مأخوذ عاقبت باشم . حالا به‌دلخوشی به‌رفتن صحرا اجازت بده که این ایام سخت برمن به‌آسانی‌گذرد . به‌یمن دعای خیرتو به‌عیش وفراغت بسربرم .

راجه چون دانست که سری **رامچندر** هیچگونه در شهر نمی‌ماند، به‌**سومنت** بفرمود : که هرقدر خزاین نقد وجنس درسرکارموجود است و اسپان و فیلان و رتهه خاصه سواری همراه بگیر، و درخدمت پسران من درصحرا و بیابان حاضر باش . و ازمردم لشکرده کهوهنی در رکاب سری **رامچندر** بروند . هرجا درجنگل و بیابان راچهسان و جچهان و پساچان و دیتان وجاندار خونخوار، مردم آزارنمودار شوند، به‌دفع آن بکوشند، و چندین هزار معماران و سنگ تراشان و بیلداران همراه روند، در

**دندک‌بن** وغیره هرجاجای خوش هوا باشد، عمارت عالی بسازند وسرادقات عالی هم برای هرمنزل ومقام همراه بگیرد هرقدرخدمتگاران و دایه‌های **سیتا** هستند همراه بروند. مطربان و سرود گویان وپای کوبان و رقاصان وپاتران خاصه مجلس سری **رامچندر** درآنجا حاضر باشند. وازخدم وحشم وسایر کارخانجات از اصطبل وفیلخانه و شترخانه در رکاب سعادت باشند. و به‌تهانه‌داران ومستحفظان‌وعمالان هردیار بنویسند که سال به‌سال‌خزاین ولشکرو رسد غله وپارچه‌های‌نفیس‌ومیوه‌های‌لذیذ به‌دفعات پی‌هم به‌لشکر سری **رامچندر** می‌رسانده‌باشند. وهرچه‌ایشان‌فرمایش‌کنند، ابلاغ دارند. وهرروز خبر خیریت نورچشمان برداک[1] به‌من برسانی، وازمردم شهر هر کس‌همراه‌سری **رامچندر** اختیارکند، اذن‌بدهی، ودرغمخواری آنهابکوش، ومگذاری که دلبندان من به‌هیچوجه ساعتی و دمی ملول خاطر باشند. و چندین هزار زرگران ومیناکاران ومرصع سازان باچندین هزار خروارطلا وجواهر همراه باشند که هرروز زیورهای گران قیمت به **سیتا** برسانند و خاصه مشاطان **سیتا** را بازیب وزینت‌آرایش‌دهند. مگذارندکه **سیتا**ساعتی ولحظه‌ای مکدرخاطر گردد، ویاد پدر ومادرخود کند. خوشا طالع راجه **جنک** که به‌وساطت **سیتا** در دنیا وعقبی نیکنامی یافت. وعجب شآمت ایام من که چنین پسر و عروس بی گناه را به جنگل فرستاده، رسوای هر دو جهان شدم.

راجه این قسم می‌گفت و زار زار می‌گریست.

**کیکئی** ازخشم به‌راجه گفت: این همه که تو به‌سری **رامچندر** و **سیتا** همراه می‌دهی تعلق به **بهرت** دارد. می‌بایدکه سری **رامچندر** تا چهارده‌سال

---

۱ـ : پست ـ برید ـ نامه‌رسانی ـ نامه بری.

به لباس سناسیان صحرا نشین باشند . ازین حرف دل حاضران مجلس بسوخت . هزاران نفرین براو کردند . راجه آه سرد بر کشید و بر زمین افتاد . مردمان گلاب براو پاشیدند تا قدری به‌حال آمد . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** پیش رفته، سر به‌قدم راجه نهاده، رخصت خواستند . در آن وقت **کوسلیا** به‌**سیتا** گفت : تو به‌خانهٔ پدر بودی، درمهد بیغمی پرورش یافتی . چون درینجا رسیدی، هنوزجاگرم‌نکردی وازما هیچ راحت ندیدی، چنین حادثه پیش‌آمد . ازشرافت اصل ونسل خود محنت صحرا وبیابان اختیار کردی، اینقدر توهمه مراتب می‌دانی، اما بازگفته‌می‌شودکه زنان راخدمت شوهرلازم است . زن هرچند جمال داشته باشد ، وشوهر اگرکور و شل و لنگ و بد وزشت ومعیوب باشد، خدمت اورا باعث نیکنامی دنیا وآخرت بداند. وغیرخشنودی شوهرهیچ زنی نیکنام دنیا نگردیده وبه‌مقام‌آرام‌که مکت گویند، نرسیده . **پاربتی** ازخدمت **مهادیوجی** شوهرخود اهل پرستش هرسه عالم است . ولچهمی ازخدمت **نراین** دوستدار این تمام جهان است . و **گنگا** ازخدمت **بشن** نجات بخش این عالم شده و به‌همان بزرگی **مهادیوجی** برسرخود جا داده، وترا بهتر وبزرگتر ازآنها توان‌گفت. تو، شرایط پت‌برتا همه نیك می‌دانی. ترا نصیحت نمی‌توانم‌کرد. توقع‌آن دارم‌که درسفر مگذاری که سری **رامچندر** دمی و ساعتی بی‌دل وغمگین شود . و **لچهمن** را به‌جای پسرخوددانی، رعایت خاطر اولازم داری .

## بیرون آمدن رامچندر از شهر

**سومنترا** آمده **لچهمن**‌را درپای‌سری **رامچندر** و**سیتا** انداخت، وسفارش نمودکه درهمه حال ازوخبردارباشی . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** راجه ومادران را سجده بجاآورد . ازخانه برآمدند . **سومنت** را بفرمود : تارتهه

سواری حاضر آورد . هرسه‌کس بر آن سوارشده، رخت و رخوت و اجناس زر وزیور دادهٔ راجه **جسرت** همان جاگذاشته راه صحرا پیش‌گرفتند . راجه **جسرت** و **کوسلیا** و **سومنترا** و سایر زنان حرمسرا به‌غیر **کیکئی** همـه به‌دنبال سری **رامچندر** دویدند، و مردم شهری آن حال دیده به‌حالی‌که بودند عقب ایشان شتافتند .

**مهادیوجی**‌می‌گوید : ای **پاربتی**، در وقتی‌که‌سری **رامچندر** و**سیتا** و**لچهمن** ازشهر **اوده** به‌در رفتند، آن نور و رونق درشهر نماند . هوا بغایت تاریك شد، از زن ومرد و طفل وجوان وپیر، ازآدم وحیوان همه را حالتی‌دست داد که قلم در نوشتن آن عاجز، و زبان دربیان او لال، گروهی اشك ریزی کرده نابینا شدند . و جمعی پریشانی خاطر بهم رساندند . طائفه‌ای بی‌تأمل خودرا درآتش‌انداختند وبسیار ازسراسیمگی‌در دریا غرق‌شدند، وانبوهی را از دویدن بی‌اختیاری ازضرب دیوارها و درخت‌ها دست و پا شکست . پسرمادر را، ومادر پسررا، زن شوهررا، وشوهرزن را، وبرادر برادر را، و زنان بچه‌هاگذاشته عقب سری **رامچندر** دویدند . خواب وخورش هیچ یکی را یاد نماند .

سری **رامچندر** دیدکه راجه‌**جسرت** باسایررانی‌ها پابرهنه‌دوان‌می‌آید. به‌**سومنت** بفرمود که : رتهه را به‌تعجیل براند . راجه **جسرت** همین می‌گفت و می‌دویدکه رتهه را نگهدار ومرا همراه بگیر. اما **سومنت** به‌حکم سری **رامچندر** رتهه را نگاه‌نداشت . تا راجه رتهه‌را می‌دید از دنبال اومی‌دوید . هر گاه رتهه ازنظرراجه غائب شد چنانچه درختی را بیخ ببرند، بر زمین افتاد وازهوش برفت . مردم‌گمان بردندکه راجه مرد، گلاب بررو پاشیدند و باد بسیار کردند تا علامت زندگی نمودارشد . **کوسلیا** راجه را در چنین

حالت به‌خانهٔ خودآورد و به‌خدمتش پرداخت. دیری پای او مالید و بینی اوگرفت تادم سرد از او برآمد.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** و **سومنت** آن روز به کنار دریای تمسا منزل‌کردند، تاوقت شام مردم شهر برای همراهی اینقدرفراهم آمدند که ثانی اجودهیا توان‌گفت. **لچهمن** برکنار **تمسا** جای صاف‌کرد، از دریا آب‌آورده پاشید وکاه جنگلی‌گسترانید. ازبیخ وبارجنگلی که‌درآنجابهم رسیدآورده مهیا ساخت.

سری **رامچندر** مردم شهری همه را طلبیده تسلی بسیارداد که من در اندك ایام سیر بیابان‌کرده، نزد شماها می‌رسم، تا رسیدن من **بهرت** برادرمن که نیکوکار است غمخواری شما همه خواهد کرد. به‌خاطر جمع به‌خانهٔ خودها بروید. چون مرا دوست می‌دارید، هروقت دریاد من باشید. اما هیچ یکی ازمردم اجودهیا به‌رفتن شهرراضی نشد. همه درپای‌مبارك‌سری **رامچندر** افتادندکه بهمراهی قبول‌کردند.

سری **رامچندر** گفت: درآنچه‌بهبود شماخواهد بود، خواهم‌کرد. از میوه‌هاکه لچهمن‌آورده به‌همه‌کس قسمت‌کرد. بعدازآن به‌**سومنت** و **لچهمن** داد؛ بعدازآن‌خود نوش‌جان‌فرمودند. بعدازخوردن همه‌کس **سیتا**میوه‌های پس‌خورده سری **رامچندر** تناول نمود. آن شب سری **رامچندر** و **سیتا** برآن کاه استراحت فرمودند. **لچهمن** و **سومنت** تیروکمان به‌دست‌گرفته تمام شب چوکی دادند.

### گذاشتن اهالی شهر و رفتن رام و سیتا

چون پاسی ازشب باقی‌ماند، سری **رامچندر** به‌**سومنت** گفت: این‌مردم شهردنبال من نمی گذارند، این وقت که اینها درخواب هستند می‌باید راه

رفت. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** بر رتهه سوار شدند، قدری راه بفرموده سری **رامچندر** رتهه به‌جانب اجودهیا روان کرد، بعد از آن عنان اسپان بر گردانیده، به‌طرف جنوب روان‌کرده برلب دریای **گومتی** رسید. به‌کنار آن شب گذرانیدند. مردمان که از خواب بیدار شدند **رامچندر** و **سیتا** را نیافتند. علامات رتهه به‌طرف‌اجودهیا دیدند، همه به‌خوشحالی آنکه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌اجودهیامراجعت‌کردند. راه **اوده** گرفتند، و به‌خانه خودها آمدند. هریکی‌ازیکی می‌پرسیدند که: شماها به‌چشم خودها سری **رامچندر** را درشهر دیدید. آخرچون‌تحقیق‌شدکه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌شهر نیامدند، به‌راه دیگر به‌بیابان رفتند، همه را غم برغم افزود.

**بالمیك** **بالو** **وكش** می‌گوید: حال بدی‌که‌آن روز برجمیع سکنهٔ **اوده** چه‌آدم وچه حیوان به‌رفتن سری **رامچندر** روی داده نزدیك بودکه‌آسمان بترکد و زمین به‌تحت‌الثری برود، و آب دریاها خشك گردد. درختان بی‌برگ و ثمرشدند؛ آفتاب تیره نمود؛ ستاره‌ها در روز نمایان گشت؛ باد وزیدن‌کم‌گرفت؛ وآتش ناپدید شد. آوازگریه و زاری راجه **جسرت** وهمه رانیها و سایر مردم شهری برطارم افلاك رسیده، گوش دیوتهاکر ساخته، آنها نیز حال مردم **اوده** دیده بی‌هوش گردیدند. هزار نفرین به **کیکئی** می گفتند.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، آن روز وحوش وطیور ومرغ وماهی ومار و کژدم از مفارقت سری **رامچندر** آب و دانه نخوردند، و حیوانات علف راگذاشتند. مدت چند روز به‌همین حال مبتلابودند، تا اینکه **بشست** و **بامدیو** همه را طلبیده ارشاد کرد که: سری **رامچندر** را از زمرهٔ انسان خیال نکنید. ایشان پورن برهم برای کارسازی دیوتها اوتارگرفته‌اند.

پیشترهم اوتار **مین** و **کورم** و **براه** و **نرسنگهه** و **باون** و **پرسرام** گرفته، بار زمین دور کرده‌اند. حالا برای کشتن **راون** اوتار گرفته‌اند. ایشان پورن برهم هستند. صورت برهما گرفته آفرینش جهان می کنند، و به‌صورت **بشن** پرورش، و به‌صورت **مهادیوجی** عالم را فنا می‌سازند. درمعدودالایام‌کار آنها ساخته بازخواهندآمد. پیش همت عالی ایشان شهرو بیابان، و رنج و راحت مساویست و این جزع و فزع شما همه درست است. برای کسی که جوگیان عبادت می کنند، هزاران سال به‌برگ درخت قناعت می‌نمایند، به‌موسم‌گرما درآتش و دربرسات به‌آب می‌نشینند. در راه اوعمرگرانمایه خود صرف می‌سازند، و راهی به‌آن جناب کبریا نمی‌برند. همان‌نورتجلی اوبه‌صورت ایشان برآمده، همه وقت راحت‌بخش باشد ویکبارگی حظوظ دنیا گذاشته، از چشم پنهان شود و راه بیابان گیرد. چرا موجب چندین بی‌قراری و بی‌آرامی نگردد؟ اما اورا از لذات دنیا فارغ دانسته در ذکر او باشند، ویقین بدانندکه بعد از انقضای وعده البته خواهندآمد وشمارا زندگی‌ازسرخواهندبخشید. مردمان ازگفتن **بشست** پاره‌ای تسکین یافتند. شب و روز در ذکر او می‌بودند. آمدن اورا ازخالق می‌خواستند.

## رسیدن نشاد خدمت رامچندر

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** شب را به کنار **گومتی** به‌سر بردند. به‌میوه‌های جنگلی قناعت کرده صباح ازآنجا روان شدند، به کنار دریای **گنگا** رسیدند. جای خوش هوا دیده فرود آمدند. راجه‌کوه قوم **نکهاد** که حاکم‌آن سرزمین بود، به‌شنیدن تشریف سری **رامچندر** زود وشتاب‌آمده ملازمت نمود. اقسام اسباب ضیافت ازشیروبرنج و روغن وجغرات‌وآهوی شکاری وانواع میوه‌ها وشهد خالص نذرگذرانید وفرش پلنگ و بسترهای

ملایم و نرم پیش آورد. وسایر لشکر را به نظر مبارك ایشان در آورد. و برای شب چوکی مقرر کرد و خود به‌ادب تمام ایستاده ماند. سری **رامچندر** از غایت مهربانی اورا در بغل گرفتند وخبر خیریت او پرسیدند. **نکهاد** عرض کرد: امروز که تو پادشاه هر سه جهان درسرزمین من آمده، چتر سعادت افراخته، من گمنام را که درین دنیا ازمن زبون‌تر قوم کسی نیست، از خود دانسته، توجه ومهربانی فرموده به‌همه جهت خیر است. این عنایت و ذره پروری که به‌حال من مبذول داشته، دیوتها آرزو دارند. نمی‌دانم کدام عبادت درچه وقت کرده بودم که این سعادت مرا دست داد. توقع ازمکارم اخلاق خدیوزمین وزمان آن دارم که چهارده‌سال وعده **کیکئی** درهمین‌شهر به‌سلطنت و کامرانی بسر برند، و بنده را از غلامان خود تصور فرموده در خدمت نگاهدارند.

سری **رامچندر** گفتند: ای **نکهاد**، درین‌عالم هنرها بسیاراست. هریکی یك هنر را دوست دارد، اما تو به‌تحقیق بدان که من خریدار محبت دل هستم. نزد من نیك ذات[1] و بد ذات و کم ذات، و برهمن وچهتری و بیس و سودر برابر است. در دل کسی که محبت خود می‌بینم، ازخود او را دوست می‌دارم. چون تو ارادت صادق داری در زمین تو فرود آمدم و ترا دوست قراردادم. اما تا مدت چهارده سال درشهر نمی‌روم، به‌جز بیخ وبار جنگلی چیزی دیگر نمی‌خورم. این اسباب ضیافت بردار، میوهٔ جنگلی بیار. **نکهاد** همچنان کرد. به‌دست خود زمینی جهت شب‌گذرانیدن سری **رامچندر** صاف

۱ـ ذات: مأخوذ ازعربی، به‌فارسی هند و اردو و زبانهای دیگرهند به‌معنی طبقه یا گروه یا Caste استعمال می‌شود. نیك ذات وکم ذات به معنی ازطبقهٔ بالا و از طبقهٔ پائین.

نمود و آپ پاشی کرد . کاه سبز بگسترانید ومیوه شیرین وخوش طعم حاضر ساخت . سری **رامچندر** آن‌را به‌خواهش تمام‌گرفتند، باسیتا و**لچهمن**و**سومنت** خوردند . در وقت شب عبادت‌معبود به‌جاآورده، استراحت‌فرمودند . چند ساعت **لچهمن** پای مبارك سری **رامچندر** مالید . بعدازآن به‌حکم برادرخود هم بربستر‌راحت آرام‌گرفت . **نکهاد** پای **لچهمن** می‌مالید . حقیقت برآمدن سری **رامچندر** ازشهرو رفتن به‌جنگل مفصل‌پرسید . **لچهمن** همه بیان‌کرد . **نکهاد** گفت : تقدیر آسمانی چنین رفته باشد والا راجه **جسرت** چنین پسری را از گفتهٔ زن بی‌عقل کی به‌بیابان بفرستد. شاید که صلاح عالم و عالمیان درین بوده باشد . اعتقاد من آنست که مدت چهارده سال زودتر بسر آید . دراین ایام نفع بسیار به‌مردم برسد . ای **لچهمن**، تو دل تنگ مـدار ، یقین بدان‌که **بهرت** خلافت اختیار نخواهدکرد . سری **رامچندر** را به‌منت‌وزاری برسریرسلطنت خواهد نشاند . تمام شب درین مذکور بگذشت چون‌صباح شد، سری **رامچندر** ازخواب بیدارشدند . شرائط‌عبادت صبحی بجاآوردند، و به‌**نکهاد** فرمودند تا کشتی جهت عبور دریای **گنگا** بطلبید .

**بازگشت سومنت**

**نکهاد** درحال کشتی‌ها ازقسم بجره وکوسه وسنسه وپتیله ومانکی و ادلاق و کشمیری و پنسوئی و دونگا و بهدیا و پتنگ و پرنده و غیره که موجود داشت حاضرساخت .

سری **رامچندر** **سومنت** رافرمودند : که رتهه‌به **اجودهیا** ببرد وخیریت من و **سیتا** و **لچهمن** به راجه **جسرت** و **کوسلیا** و **بشست** و جمهور سکنه **اوده** برساند وبگویدکه مهاراجه خاطر خود مکدر ومغموم ندارند . نزدیکست که ایام وعـده به‌جنگل بسر برده به‌ملازمت پای مبارك شما می‌رسم ، و

به**کوسلیا** خواهی گفت که ما هرسه به خیریت راه می‌رویم تا رسیدن من مگذاری‌که راجه جسرت به‌هیچ وجه غمگین باشد . و به**کیکئی** بگوئی که زود وشتاب **بهرت** را بطلب و بر تخت خلافت بنشان ، و داد رعیت بده . مبادا که راجه‌های اطراف خبر وحشت اثر یافته، قصد تاخت و تاراج نمایند و هرگاه **بهرت** بیاید از من اول دعای خیر برسانی و بگوئی که درخدمت مهاراجه چالاك باشد . **کوسلیا** که درفرقت من نزدیك به‌هلاکت رسیده، به‌خدمت و رضاجوئی اورا خشنود داری، و مگذاری‌که راجه و رانی به‌هیچ وقت از مفارقت من اندوهگین‌شوند، و به‌جمیع متوطنان‌شهر ارشادکنی‌که درخدمت مهاراجه چست وچالاك باشند . و هزاران سجدهٔ نیاز به**بشست** برسانی که به‌یمن دعای خیرشما این‌مدت چهارده سال برمن به‌خوشی وخرمی‌خواهد گذشت . ازمهاراجه و**کوسلیا** به‌همه وادی خبرگیران باشی .

**سومنت** گفت که : به‌امید همراهی شما از خانه برآمده‌ام و مهاراجه نیز درخدمت شما فرموده . ازمن‌کدام‌گناه صادرشده‌که رخصت می‌فرمائی، راه جنگل وبیابان صعوبت تمام دارد، خار وخاشاك وفرازونشیب‌بسیار، و پای مبارك شما نازکتر ازگل نیلوفر[1] است . علی‌الخصوص **سیتا** که درین عمریك وجب زمین پیاده پانرفته، همیشه بربسترهای نرم وملایم پانهاده، درچنین راه چگونه تواند رفت . بفرما که درین سفر در رکاب سعادت تو باشم . سری **رامچندر** فرمودندکه چهارده سال مارا به‌لباس سناسیان درزهد وعبادت بسر باید برد . سواری‌رتهه درکارنیست **سومنت** عدول‌حکم نتوانست کردن ، به‌حال تباه‌گریه‌کنان قصد **اوده** کرد . **لچهمن** به**سومنت**گفت‌که : در خدمت **کوسلیا** و **سومنترا** سلام وپرنام رسانی و بگوئی که ازمن خاطرجمع

---

۱ـ این تشبیه از زبان هندی گرفته شده است .

دارد . درخدمت سری **رامچندر** به‌دلخوشی‌وخرمی‌وخیریت‌هستم . عنقریب که مدت چهارده‌سال درجنگل وبیابان سپری می‌شود، بازقدم ترا می‌بینم، تاآمدن من در خدمت مهاراجه خود را معاف نداری و به‌خدمت مهاراجه بگوئی‌که شما به‌گفتهٔ زن‌قطع رحم‌کردیدکه‌سری **رامچندر** را رخصت‌بیابان فرمودید . هنوزسخن‌تمام‌نکرده بودکه سری **رامچندر** به‌**سومنت** منع‌کردند که چنین پیغام درشت هرگزبه‌راجه **جسرت** نگوئی، موجب سوزش‌سینهٔ او خواهدشد . و **لچهمن** راگفت‌که درایام ماندن صحرا وبیابان‌آدم دانا را غصه وخشم روانیست . هرحرف‌که بگوید ذکرمعبودحقیقی باشد یاکلمهٔ خیرکه راحت به‌عالمیان برسد . **سیتا** می‌خواست‌که پیغام زبانی چیزی بگوید، اما دلش بسوزآمد وچشم‌پرآب‌گردید . چیزی نتوانست‌گفت، به‌سوی‌**اجودهیا** سجده نموده خاموش مانـد . از رقت **سیتا** دل **سومنت** بسوخت . زار زار بگریست و برزمین می‌غلطید . و نمی‌خواست‌که به‌**اجودهیا** باز گردد، اما به‌حکم سری‌**اجودهیا ناتهه**به‌همان حال تباه‌رتهه به‌جانب **اوده** راند . اسپان رخ به‌جانب سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** کرده اشك از چشم می‌ریختند . هرچند **سومنت** تازیانه می‌زد، قدم به‌جانب **اوده** نمی‌برداشتند . هرگاه **سومنت** بسیارهی می‌کرد، می‌نشستند و زمین می‌گرفتند .

## عبور کردن رام رودخانه گنگ را

سری **رامچندر** شیردرخت برطلبیده برسرمالید. موها راجتا ساختند. **لچهمن** هم متابعت برادرکلان‌کرد . بعد از آن خواستندکه برکشتی سوار شوند. ملاح دانا دل به‌شیرین زبانی سماجت نمودکه به‌برکت خاك‌کف پای مبارك شماسنگها به‌عالم بالامی‌روند تابه‌این‌کشتی‌پوسیده چه‌رسد. می‌ترسم که‌کشتی من‌هم به‌برکت قدم شما به‌عالم بالابرود . درآن وقت من‌بی‌برگ

ومایه‌کشتی دیگر ازکجا آرم وپرورش طفلان چطورکنم ؟ اگر قدم رنجه فرمائی ازین قدری راه بالا آب دریای **گنگا** پایاب است، به‌آسانی توان عبورکرد وکشتی من به‌حال ماند . وگرچنانچه دوری راه قبول نداری سر من فدای راه توباد . باری پای را شسته سوار شو . این را بگفت و قدری آب وظروف‌آورده به‌دست خود پای مبارك هرسه را بشست، و برروی‌چشم خود مالید وبخورد، وقدری به‌خویشان خودداد، و به‌ادب بایستاد، وتضرع نمود که این پای مبارك شما در سینهٔ من همیشه باشد . سری **رامچندر** فرمودندکه چنین باشد . ملاح به‌دلخوشی تمام سری **رامچند** و**سیتا** و**لچهمن** هرسه را برکشتی نشاند، به‌آن کنار رساند . **سیتا** در وقت نشستن برکشتی ستایش **گنگا** بسیارنمود که : تو ازپای **بشن** برآمده‌ای، ومدتی در کمندل برهما مانده‌ای، وبرتارك **مهادیوجی** سکونت‌داری . عالم‌ازتوفیض‌یاب‌است . با تو عهد می کنم که هرگاه با سری **رامچندر** به‌خیریت از جنگل به **اوده** مراجعت خواهم‌کرد، ترا پرستش خواهم نمود . هزارماده‌گاو شیردار بابچه ولوازم‌آن به‌تو خواهم داد . سری **رامچندر** که در اکلیل خانـدان اچهاك هستند، درهمه وقت به‌صحراوبیابان‌نگاهبان باشی . بعدازآن سری**رامچندر** و**سیتا** و **بهردواج** ازکشتی فرودآمدند . ملاح دست بسته‌ایستاده ماند . سری **رامچندر** نگاه به‌جانب **سیتا** کردند، او در حال انگشتر بانگین الماس از انگشت برآورده به **رامچندر** دادند . سری **رامچندر** به‌طریق ملاحی‌به‌ملاح مرحمت فرمودند . ملاح‌گفت : این انگشتر در یکان روز صرف می‌شود، چیزی‌که به‌هردوسرا به‌کارآید، بده . سری **رامچندر** تبسم‌فرمودند، محبت اقدام‌خود به‌او عطا کرده به‌معبد **بهردواج** روان شدند . **نکهاد** را رخصت دادند . **نکهاد** گفت چون تومهاراجه‌که هرگز روی غم ندیده و قدم بر زمین

ننهاده و باد گرم نخورده، راه بیابان گرفته‌اند . سعادت خود در آن می‌دانم که همراه شما باشم . از طرف ملك خاطر من جمع است . برادران کارفرما و نوکران مرضی‌شناس وسرانجام درملك گذاشته‌ام. امیدوارم که به‌همراهی خود قبول فرمائی که درخدمت تو یارشاطر باشم نه بارخاطر، واگر در خاطر عاطر شما باشدکه من قوم **نکهاد** قابل خدمت شاهان عالی قدر نیستم، پیش و پس توراه صحرا ازخار وخاشاك وسنگ ریزه‌ها پاك خواهم کرد، و ازکاه بانس هرن کوتی خواهم‌کرد و شبها چوکی خواهم داد . روزانه هرچه بفرمائی بجا خواهم آورد . از جانوران شکاری و میوه‌های جنگلی هرچه خواهی طلبید، موجود خواهم داشت . این بگفت و درپای مبارك افتاد و رفتن خود همراه ایشان قرارداد .

سری **رامچندر** گفتند : ای **نکهاد**، تو از اینکه قوم نکهاد هستی، دل تنگ مدارکه تفریق برهمن وچهتری وبیس‌وسودر لازمهٔ دنیاست، هریکی به‌کاری آفریده شده‌اند ، اما به‌حضرت او قومیت وجنسیت منظور نیست . ارادت صادق می‌باید . من ترا دوست می‌دارم چنانچه ما چهار برادر هستیم ، پنجم آن توئی . بنابرآن به‌تو می گویم وسواس قوم زبون خود مکن . دل صاف دارکه آخر به‌مقام اعلی خواهی‌رسید، ومحبت مرا به‌دل خودنگاهدار، تاازغم وغصه برآئی وبه حکم من به‌شهر خود برو .

## رسیدن رام به کلبهٔ بهردواج

ازین قسم حرفات تسلی دل او نموده، رخصت کرده خود با **سیتاولچهمن** به‌مقام **بهردواج** رسیدند، ودرپای او افتادند . **بهردواج** سر سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** ازپای خود برداشت، دربغل گرفت و پرستش احوال نمود .

برحادثهٔ ایشان تأسف بسیارخورد. زود و شتاب خود برخاسته، آب آورده پای هرسه را بشست و باد کرد، و بربستر نرم نشاند. ماحضری که موجود داشت پیش آورد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** آن را به‌خواهش تمـام خوردند. ارادت صادق او دیده، شب همان جا گذرانیدند. **بهردواج** ازین شادی که سری **رامچندر** برسراوسایهٔ مکرمت انداختند، درپیرهن نمی‌گنجید ومی گفت: یارب، کدام عبادت وفعل نیك ازمن صادرشده که پادشاه هردو جهان به‌خانهٔ من آمده، و به‌سری **رامچندر** گفت: اینکه توکلبهٔ تاریك مرا ازنورتجلی خود منورساختی، ازآن شعاع عالم ارتفاع هیچ کم نشده، و من از آن نورانی دل حاصل کردم تا امروز هرقدرکه عبادت توکرده‌ام، بگیر عوض آن محبت قدم مبارك خود که **گنگا** ازآن برآمده، و**مهادیوجی** آن را برسرخود نهاده، و **اهلیا زن گوتم** رکهه به‌رسیدن کف پا نجات یافته، به‌من عنایت کن.

سری **رامچندر** گفت: چنین باشد. چون صبح صادق بدمید، سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** برخاستند. به‌تربینی که عبارتست از ملحق شدن **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** غسل کردند. خیرات به‌برهمنان و فقرا دادند و به **بهردواج** گفتند کدام راه برویم. **بهردواج** گفت: همه راه آفریدهٔ تست وهمه دیده ودانسته می‌پرسی. شاگردی همراه دادکه به‌مقام بالمیك رسانده بیاید. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از **بهردواج** رخصت گرفته روان شدند. آن شاگرد همراه بود. قدری راه رفته شاگرد را رخصت می‌دادند. اما به‌باز آمدن راضی نمی‌شد. می گفت: پیش مرشدخودکاری ندارم ومراحکم کرده که به‌مقام بالمیك رسانی. خلاف حکم پیرو مرشد نمی‌توانم کرد. از ادب پیش نمی‌رفت، از چپ و راست راه صاف می کرد. در جنگل به‌راهی که

می‌رفتند زنان‌ومردمان دیهات و نواحی حسن وسیرت این هرسه‌کس دیده، حیران صفت کردگار می‌شدند وبا هم می گفتند : خوشا ملکی که در آن سرزمین‌صورت گرفتند، وخرم آنجائی‌که بدان‌جا می‌روند، وفرخنده‌طالعی که ایشان برو مهربان باشند، و زهی بخت مایان که به‌دیدار جمال جهان آرای ایشان مستفید شدیم . یقین آنست که اینها راج کمار ولایت کلانی هستند. پای‌نازنین‌که برزمین می‌رسد ، زمین به قدرسینه من‌حجاب‌دارد و نزدیك می‌آمدند، وآب شیرین ومیوه‌های لذیذ می‌آوردند، وعجز والحاح تمام می‌کردندکه هنگام گرما است. درختهای این‌دیهات بس سایه داراست وراحت بخش‌مسافران، اگرساعتی به سایهٔ‌آن بنشینند، درختها برو برگ تازه یابند . ومایان هر ساعتی که به‌خدمت شما باشیم سعادت وبهره حاصل نمائیم. وهرگاه‌ازین‌طرف مراجعت کنید به‌همین راه‌چشمان مارا به‌جمال نور افزای خود منورسازید . این‌قسم حرفات می‌گفتند وجدائی را اختیار نمی‌کردند .

سری **رامچندر** به‌شیرین زبانی‌دستمال[1] عنایت‌کرده، برمی‌گردانیدند . وپیشتر هرجاکه می‌رفتند مردمان قصبات همین سلوك می کردند . وبعضی زنان‌خوش‌تکلم به‌کمال فصاحت نزد **سیتا** می‌آمدند ودرپای **سیتا** می‌افتادند، و می‌پرسیدند : ازین دوجوان سبزفام وسفید پوست شما چه‌خوشی دارید، وایشان با شما چه سلوك دارند ؟ مایان را ازکنیزان خود تصورنموده محرم اسرارگردانید . **سیتا** نظر برصدق ارادت آنهانموده، تبسم‌کرده، به‌نرگسین چشمان خود اشاره فرمودکه من پرستار جوان سبزفام هستم ؛ یعنی شوی منست، وسفیدپوست برادرخرد اوست . وهردو به‌حال من‌همیشه‌مهربان‌اند .

---

۱ـ چاپی : مستمال .

ازآن‌جا پیشتر روان شدند. برصحرا و کوهستان‌ودریا و آبجوها و تالاب‌ها[1] گلگشت نموده راه می‌رفتند. پیش ازهمه سری **لچهمن** می‌رفت. عقب‌آن **سیتا**، بعداز آن نگاهبان هردو، سری **رامچندر** راه طی‌می کردند. به‌وقت گرما ابر برسرایشان سایه می کرد. به‌همین‌حکایات **بید** و **شاستر** راه بسر می‌بردند.

## رسیدن رام به‌کلبهٔ والمیکی

تا به‌حوالی مسکن **بالمیك** رسیدند. رکهیشر به‌تشریف‌شریف سری **رامچندر** بی‌اختیار برخاست، دویده نزد ایشان‌آمد. هردو برادر و **سیتا** در پای رکهیشر افتادند. رکهیشرسر سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** برداشت و دربغل گرفت. وسر وچشم آنها ببوسید. درمنزل خود برده به‌جای‌خوش هوا برصدر نشاند وپرسش احوال نمود. ازمیوهٔ لذیذ وآب سرد و شیرین ما حضری پیش‌آورد. وکمرهمت درخدمتگاری بست، وبرخود می‌بالیدکه عجب طالع فرخنده دارم، ایشان به‌منزل من‌آمدند. بزرگی دنیا و عقبی به‌من ارزانی داشتند.

سری **رامچندر** تمام حقیقت برآمدن از **اوده** به‌رکهیشر گفتند و اجازت خواستند که چهارده سال ما را به‌لباس سناسی درجنگل بسر باید برد. هرجا مکان نیك باشد نشان بده. وشما به‌جای پدرهستید. درهمه وقت غمخوار من باشید. رکهیشر به‌سخنان سری **رامچندر** چنان محوشدکه ازخود خبر نداشت. بعداز دیری‌که به‌حال آمدگفت: شماخوب فرمودید. درین چهارده طبق‌آسمان و زمین جائی نیست که درآنجا نباشید، واین‌هم ازشما وجود یافته، و درهمه شیء و در همه جا محیط هستید. بزرگی و

۱ـ چاپی: تالاب وگلگشت‌ها.

شرافت نام شما قدری که من می‌دانم هم از فضل و عنایت شما است. شما می‌دانید که تولد من در خانه برهمن است، اما از ایام طفلی چون در صحبت بهل‌که مردمان راهزن هستند پرورش یافتم، خوی بوی اینها گرفتم. زن وطفل ازهمین قوم به‌هم رساندم. مدتی نام شما را چون‌راست به‌علت عصیان بر زبان نمی‌آمد، به‌هدایت سبت‌رکهه تا هزار جگ به‌قلب ذکر کردم تا آنکه از قول بهلا برهمن شدم. هرچند در همه جا هستید، هیچ خبر بی‌شما نیست، وهرچه هست ازشما پیداست. به‌جاها‌که عرض‌کنم مقام‌کنید. درقلوب‌کسی‌که شهوت‌وغصه وغرور وحرص‌وناتوان بینی وحسد و دروغ و رعونت ولباس نباشد، مسکن فرمائید. وآنان که دوستدار همه هستند وهمه اورا دوست دارند، شادی و غمی او را برابر باشد، و برتقدیر راضی، وغیر ازتو کسی توقع ندارد، در دل او جلوه‌گر باش. آنها که زن غیررا مثل مادر وخواهر[1] و دختردانند، ومال مردم خوار را بسزا رسانند، و روا وارنقصان کسی نباشند، و درنفع و راحت رساندن به‌مردم کمال همت دارند، سینهٔ اوخوش منزل مبارك شما است، و جماعتی که جمعیت دیگری دیده خشنودشوند وبرغم دیگران بسوزند، ودولت وفقیری‌یکسان‌دانند، در دل او سکونت ورزید. کسانی‌که نام شما وظائف خود سازند، ارادت و اعتقاد تمام به‌درگاه شما آرند، و با همه‌سلوك نیك دارند. و شکایت‌کسی نمی‌کنند، شما با سیتا دل تیرهٔ اورا منورسازید. وآنان‌که شیرین زبان و عقل کامل دارند و صاحب حیا و کرم باشند، حکایات شما را به‌محبت دل بخوانند، به‌شنیدن صفات تو دل به‌جوش‌آید، درسینهٔاو دائم باش. گروهی که طالب بهشت‌وانکار دوزخ نباشند، جزمحبت قدم‌مبارك تودیگر نخواهند،

---

۱ـ چاپی: پدر.

در عبادت توهمت عالی دارند و اهل تجرید هستند، سینهٔ صاف او خانهٔ شماست . و آنهاکه اندك احسان کسی بسیار دانند واحسان خود محوفرمایند در دل او اقامت فرمایند ، و جماعتی که افعال زشت گذاشته به کردار نیك درآیند و درخدمت برهمن وماده گاو و پیر و مرشد چست و چالاك باشند، و در راه نیك اقامت ورزند ، در دل او استراحت کنید . رکهیشراین قسم چندین جاها نشان داد. چون اظهار رکهیشر بی‌شایبهٔ ریا بود، منظورفرمودند و تبسم کردند .

## رفتن رام به کوه چترکوت

از رکهیشر رخصت گرفته، برکوه **چترکوت** رفته، چند خانه ازخس و برگ درختان ساخته، استقامت گرفتند . دیوتها و رکهیشران و منیشران و زاهدان و عابدان وازگن وگندهرپ وناگ وکنر هریك آمده سجدهٔ نیاز بجاآورده به‌جای خودها رفتند . از آن روز بر آن کوه گلها واجناس خوردنی ونهال میوه دار بسیاراست وچشمه‌های شیرین پیدا شد . و دائم خوش هوا می‌بود . جانوران ازهنس وچکاوك وطاووس وطوطی وآهو بسیارجمع شدند، وترس وخوف ظالمان کوه به‌در رفت .

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** بر آن کوه فراغت داشتند . گاهی به‌شکار آهو شغل می‌فرمودند وگاهی به‌سایهٔ درختان خوش‌منظر پر ازگل، برکنار چشمه‌ها و حوض‌ها که در آن نیلوفرستان بسیار بود، سرمی‌کردند و سرود می‌گفتند . دلهای سکنهٔ آن‌کوه را به‌خوش الحانی و شیرین زبانی و فیض رسانی اسیرخود می‌ساختند ؛ وآن جاهای لطیف وسبزیهای نظارت‌بخش، وگلهای رنگارنگ وآبشارها وصفائی سنگ‌ها وهوای خوش دامن‌کوه‌که‌از جانوران شکاری پر بود، دل سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** را چنان محظوظ

ساخته،که هوس خلافت **اوده** ازسر ایشان به‌در رفته، وعشرت باغ وبستان وعمارات آنجا فراموش‌شده، رکهیشران عالم وبرهمنان **بید** خوان همه وقت حاضرمی‌بودند . حکایات سلاطین‌گذشته و مذکورات احکام **بید** و **شاستر** در مجلس عالی ایشان می‌شد .

## رسیدن سومنت به‌ایودهیا

الحال آمدیم برحقیقت **اوده** که چون **سومنت** ازخدمت سری **رامچندر** رخصت‌خواست، اسپان‌رتهه هرچند به‌طرف **اوده** می‌راند، قدم‌بر نمی‌داشتند واشك ازچشمان‌می‌ریختند، وبرزمین‌می‌افتادند . **سومنت** را نیز طاقت‌راندن اسبان نماند، بی‌هوش می‌افتاد و بازمی‌ایستاد ومی‌گفت : ای سری **رامچندر**، ازشماتوقع‌جدائی نداشتم، به‌غیرشماچطورتنها به‌شهربروم . هرگاه راجه **جسرت** و**کوسلیا** و دیگر رانیها خواهند پرسید، چه جواب خواهم گفت . سکنهٔ شهررا چه‌تسلی خواهم‌کرد وکدام روخواهم نمود ؟ این قسم می‌گفت واسپان رتهه را به‌هزار دقت می‌راند تا به‌حوالی شهررسید . مردمان آواز رتهه شنیده به‌خوشحالی‌تمام، به‌هزاران امید استقبال‌کردند . بازبه‌نومیدی برگردیدند. برنیرنگی زمانهٔ غدارهزاران‌غم‌وغصه خوردند. **سومنت** به‌وقت شام رتهه بردر راجه گذاشته خود اندرون رفت . راجه خبر آمدن **سومنت** یافته، افتان‌وخیزان برخاست . به‌امیدآنکه شاید **سومنت** راجه **رامچندر** را آورده باشد. چون **سومنت** را تنها دید، بی‌هوش افتاد . مردمان اطراف دویدند، گلاب به‌روی راجه پاشیدند و بادکردند تا اندکی به‌هوش آمد . **کوسلیا** و غیر رانی‌ها برو جمع آمدند . استفسار احوال سری **رامچندر** کردند. **سومنت** به‌تفصیل بیان کرد : که روز اول سری **رامچندر** برکنار **تمسا** و منزل دوم برکنار **گومتی**، و به‌روز سوم کنار **گنگا** رسیدند . **نکهاد**

زمین‌دار[1] آنجا لوازم‌مهمانداری‌پیش‌آورد، قبول‌نفرمودند. به‌میوهٔ جنگلی و بستر برگ درختان شب گذرانیدند. صباح آن شیر درخت برطلبیده هردو برادر برسرمالیده، جتا ساختند و کشتی طلبیده سوارشدند و مرا یتیم و بی‌کس، به‌حال تباه گذاشتند. به‌وقت رخصت به‌من فرمودند که در خدمت مهاراجه ازمن سجده[2] و‌پرنام‌رسانی، وبگوئی‌که من‌درمعدودالایام می‌رسم. مهاراجه در خاطر خود از فرقت من غم نخورند، هرچه می‌شود به‌تقدیر آسمانی است. **بهرت** را زود بطلبند،کار وبارسلطنت براو ارزانی فرمایند تا تفرقه به‌حال رعایا نرسد؛ وبر**کوسلیا**که غم زدهٔ مفارقت من است، مهربان باشی وازاو نرنجی،که تقدیر ازل چنین بود وما را همه وقت پیش خود حاضردانی، و دائم دریاد من باشی. غم وشادی حکم روز وشب دانی، غم را به‌دل خود راه ندهی، من باهرسه‌کس به‌خیریت وعافیت، به‌یمن دعای‌خیر شما درجنگل و بیابان بسرمی‌برم. ازطرف من‌خاطرجمع داری، وبه‌**کوسلیا** پرنام رسانی وخواهی گفت که درخدمت راجه خود را معاف نداری. و در ذکرمن باشی، هیچ غم من نخوری.

و **لچهمن** پیغام داده که راجه **جسرت** از گفتهٔ زن بی‌عقل سری **رامچندر** را ازملك اخراج‌کرده، بسیاربد واقع شده. به‌هرحال به‌دعای خیرتو ایام به‌خیریت می‌گذرد. به‌خاطر خود مهاراجه غم وغصه نخورند، و به‌**سومنترا** مادرخود گفته که درخدمت‌مهاراجه و**کوسلیا** چالاك باشی. نگذاری که‌این

---

۱ـ زمین دار: مالك، ارباب، صاحب املاك. این‌کلمه ازفارسی هند به‌زبان‌های دیگر هندآمده و تا امروز به‌این معنی بکار می‌برند.

۲ـ زیرا میان هند وان رسم است‌که پای بزرگان را به‌دست خود لمس می‌کنند واین هم یك نوع احترام وعرض ارادت بشمار میرود.

غم زده‌ها ایام به‌تشویش بگذرانند . و **سیتا** در خدمت مهاراجه و**کوسلیا** و **سومنترا** وغیره پرنام‌گفته، دیگرهیچ نتوانست‌گفت. چشمانش پرآب‌شدند. به‌سوی **اوده** سجده نموده، همچنان‌گریه‌کنان برکشتی سوار شدند تاسری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** آن روی دریای **گنگا** رفتند . و مرا در غـم و غصه گذاشتند، تا به‌خدمت مهاراجه رسیدم . چون مهاراجه هزاران سال‌خلافت کرده و **بید** و **پوران** و **شاستر** همـه خوانده و شنیده، نیك و بد زمانـه آزموده‌اند، وسرد و گرم چشیده دهرم اوتارهستند . وطالع قوی دارند که آن برهم نر گن نرآکار در خانهٔ شما اوتار گرفته، فرمانبرداری نموده، از این سبب برشمالازم نیست‌که غم بخورید . با سایرالناس بی‌استقلال باشند، سری **رامچندر** را محض‌آفریدگار کل‌کائنات دانسته در ذکراوباشید . هر آئینه‌آنچه صلاح عالم است به‌وقوع خواهد آمد . حقیقت سری **رامچندر** از رکهیشران ومنیشران وبرهمنان **بید** خوان وعابدان مرتاض بپرسید و تسلی دل خودکنید .

## غم و اندوه راجه دشرتهه

راجه را وعظ ونصایح **سومنت** هیچ به‌خاطر نیامد . رام رام می گفت و می گریست وآب ازچشم می‌ریخت . بی‌تاب برزمین افتاد . **کوسلیا** راجـه را برداشته به‌خانهٔ‌خودآورد، دست‌وپای‌اورا می‌مالید تاقدری به‌حال‌آمد . **کوسلیا**گفت : ای راجه، سری **رامچندر** را به‌صحرا وبیابان فرستادی، وخود را به‌مرگ قرار دادی، احوال من چه خواهد شد ؟ راجه ازین حرف باز بی‌هوش‌شد . درنصف شب‌پاره‌ای به‌هوش‌آمد، دیدکه‌**کوسلیا** بربالین ایستاده است [و]گریه می‌کند . **کوسلیا**گفت : ای راجه، چه‌حال داری؟ راجه‌گفت : جان همراه سری **رامچندر** رفته، سایهٔ اوماند‌ه‌که حالامی‌رود .

## به‌یادآوردن راجه دشرتهه نفرین مردکور

این وقت نفرین اندهی واندها یادآمد، یقین دانم که به‌مفارقت‌سری **رامچندر** می‌میرم. **کوسلیا** گفت: که نفرین‌اندهی واندها چگونه بوده‌است؟ راجه گفت: روزی به‌شکار آن روی دریای **سرجو** رفته بودم، صدای فیل شنیدم که‌آب‌می‌خورد. برآواز اوتیرانداختم، چون‌نزدیك‌نالهٔ **مدهوسروا** رسیدم، دیدم که فیل‌نیست. پسربرهمنی زخم تیر خورده، مجروح‌افتاده، رمقی‌ازجان‌باقی‌مانده. پرسیدم: توکیستی، وازکجائی وچه‌نام داری؟گفت: من **سرون** نام دارم وقوم‌برهمن‌هستم. مادر وپدر دارم، هردونابینا، به‌دوش گرفته‌می گردم. چون‌آنها تشنه‌شده بودند، زیرسایهٔ درختی گذاشته‌خود برای‌آب‌آمدم تابه‌این‌حال‌رسیدم. حالابرخیز، خبری ازآنهابگیر. مبادا آتش‌خشم‌آنها ترا بسوزد. من فی‌الفور برخاستم، سبوی‌آب بردوش‌گرفته نزد هردونابیناآمدم. آنهاگفتندکه پسر دیرچراکردی؟ یا به‌غسل‌محظوظ بودی یا سیردریا می کردی. هیچ امرناخوشی ترا مباد. من گفتم: ای رکهیشران پسرتو به‌زخم تیرمن برکنار دریا افتاده است. من راجه **جسرت** گنهکار توام. آب برای شما هردوآورده‌ام. امیدوارم‌که‌گناه مرا عفوکنی‌و درشهرمن درآئی تاخدمت ترا سعادت دانم. برای شما هردوخانه ساخته، بدهم. خدمتگاران مقررکنم‌که شب وروز درخدمت‌توحاضرباشند. هرچه بفرمائی برای تومهیا دارند، ودر دل برهمن رحم بسیارمی‌باشد، باید که‌تو هم از سرمن بگذری.

آنهاگفتند: جائی‌که **سرون** افتاده است ما هردو را ببر. درحال چنان کردم، هردو را به‌دوش‌گرفته نزد **سرون** رساندم. هردودست خودها بربدن **سرون** می‌مالیدند و دعای خیرمی کردند که چون تو به‌صدق دل خدمت ما

هردو کردی، به‌برکت آن به‌مقام آرام برسی. ومرا نفرین کردند، چنانچه ما هردو نابینا به‌جدائی پسر می‌میریم توهم از فرقت پسر به‌مرگ رسی. این را گفتند وجان شیرین به‌جان آفرین سپردند. در آن‌وقت که پسر نداشتم، نفرین آنها درحق خود دعا انگاشتم که شاید به‌برکت نفرین آنها مرا پسران شوند. این وقت نفرین هردو به‌خاطر من رسیده، یقین می‌دانم که حالا زنده نمی‌مانم.

## مرگ راجه دشرتهه

راجه‌این بگفت ودر ذکرسری **رامچندر** و **سیتا** شد ومی‌گفت: ای‌سری **رامچندر**، تو که روی خود درخشان ازماهتاب و آفتاب‌زیاده داری، واز گل نیلوفر نازك‌تری، چطور در آن‌صحرا و بیابان می‌گذرانی؟ ای‌سری **رامچندر**، قدم نازك‌تر ازگل برزمین نمی‌نهادی، حالادرآن‌خاروسنگ‌ریزه‌هاچگونه راه می‌روی؟ هردم هزاران خدمتگار درخدمت توحاضر می‌بودند وانواع نعمت‌ها برای تومهیا می‌داشتند، حالابه‌میوه‌های جنگلی قناعت می‌کنی. ای سری **رامچندر**، وقتی‌که به‌شکار می‌رفتی، چشم در راه انتظارتو وامی‌بود، اکنون تو که به‌جنگل‌رفتی چشم من نابینا شد. ای سری **رامچندر**، تو که خانوادهٔ **سورج بنسی** را نام نیك بخشیدی. ای سری **رامچندر**، توکه بربستر نرم خواب می‌کردی، حالا برخس و خارجنگل چگونه‌آرام می‌کنی؟ ای **رامچندر**، درهنگامی که تو سوارمی‌شدی، چهل کهوهنی لشکر به‌رکاب تو راه می‌رفت، حالاچگونه‌تنهاراه می‌روی؟ ای سری **رامچندر**، خودراغمخوار من می‌گفتی، چرا درچنین‌وقت حاضر نمی‌شوی؟ ای‌سری **رامچندر**، هزاران مطربان خوش‌الحان ترا ازخواب بیدارمی کردند، حالا به‌آواز زاغ وزغن بیدار می‌شوی. ای سری **رامچندر**، هزاران برهمن **بید** خوان و شاستردان

همه وقت در صحبت تو بودند، حالا با جانوران وحشی می گذرانی. عجب سینهٔ سنگین من که از فرقت تو نمی‌ترکد. این قسم می گفت و می‌گریست تا آنکه آه سرد از سینهٔ پردرد برکشید، و **رام** گویان جان شیرین از تن برآورد، وقالب خاکی درهم شکست.

ازین حادثه در تمام محل خانهٔ راجه عجب حالتی دست دادکه به‌شرح درنگنجد. غریو در محل راجه افتاد، همه رانی‌ها بروجمع آمدند. موی سرها گشاده برپای راجه می‌افتادند وگریه می‌کردند، ومی‌گفتند: ای‌راجه، سری **رامچندر** را به‌جنگل و بیابان فرستادی وخودرا ازسرمایان برداشتی، حال مایان چه‌خواهد شد وبرسرمایان چه‌خواهدگذشت؟ هفت صد وپنجاه رانی وسایرخدمتگاران وکنیزان وپرستاران نوحه و زاری می کردند، از مشاهدهٔ آنها سینهٔ فلك بترکید وابر به‌گریه درآمد؛ دیوتها را دل‌بسوخت؛ غریو ازنهاد سکنه **اوده** برخاست. آسمان جامهٔ نیلگون پوشید، و ماه و سایرستاره‌هاکسوت‌کبود دربرانداختند، وزمین خاك برسرریخت، وازاشك ماهیان دریا روان شد. سنگ‌را خون در دل به‌جوش آمد، وماران را زبان شکاف خورد. درختان پیراهن برگ برزمین انداختند.

## رفتن قاصدان دنبال بهرت

**بشست** به‌سنوح[1] چنین واقعه عالـم سوز با سایر زنان و پسران خود به‌محلسرای راجه رفتـه به‌رانی‌ها تسکین دادنـد. انواع نصایح از روی **بید** و **شاستر** ارشاد فرمودند تاآنها مرا ازجزع وفزع بازآوردند، و کشتی کوچك‌طلبیده جسد راجه را درآن‌داشتند،آن‌را ازتیل پرکردندوقاصدان

۱ ــ سنوح : مأخوذ از عربی از ریشه «سنح»، پیـدا و هویدا شـدن، سانحه، اتفاق، حادثه.

را نزد **بهرت** و **سترگهن** فرستادند وبه‌اوگفت : همین قدربگوئی که **بشست** شما هردوبرادررا طلبیده‌است، زود بیائی، وازرفتن‌سری **رامچندر** به‌جنگل ومردن‌راجه **جسرت** هیچ نگویی . قاصدان‌تیزوتند روان شدند تا به‌قندهار رسیدند . آن شب **بهرته** خواب‌پریشان دیده‌بود، خاطرمتردد داشت‌به‌جهت رفع خیرات به‌فقرا و مساکین بسیارداد . و **سترگهن** را از حقیقت خواب خبردارساخت، وبه‌دل‌خود می‌گفت‌که سری **رامچندر** درخانه‌باشند، ازمردن کسی غم ندارم . در همان وقت قاصدان پیغام **بشست** را به **بهرته** و **سترگهن** رساندند . هردو برادر همان وقت از راجه‌**کیکئی** و رانی‌ها رخصت گرفته، جریده به‌تعجیل تمام روان‌شدند . دراندك مدت هفت‌روز طی منازل‌نموده به‌حوالی **اوده** آمدند . شهر را بی‌نور و رونق دیدند . کسی به استقبال ایشان نرفت . آمدن هر دو برادر به‌کسی خوش نیامد بلکه موجب مزید ملال خاطر گردید .

## ملاقات نمودن بهرته باکیکئی

هردوبرادر اول به‌خانه‌**کیکئی** رفتند وقدم‌اورا بوسیدند . احوال‌پرسی او نمودند، واز راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** خیریت پرسیدند . **کیکئی** گفت : راجه **جسرت** از مفارقت سری **رامچندر** جان به جهان آفرین سپرد . **بهرته** موجب‌آن پرسید . **کیکئی** گفت : راجه **جسرت** می‌خواست که سری **رامچندر** را سلطنت بلدهٔ **اوده** بدهد، من به‌خاطر توسری **رامچندر** را ازملك اخراج‌کرده به‌جنگل فرستادم . سلطنت برای تو از راجه‌گرفتم . چون سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌جنگل رفتند، و راجه ازفرقت‌آنها فوت‌کرد، حالا تو به‌خاطر جمع به‌اتفاق **بشست** و دیگر رکهیشران برتخت سلطنت‌کامرانی‌کن و داد رعیت بده .

بهرته ازین ماجرا بی‌هوش شده، برزمین افتاد . بعد از ساعتی که بههوش آمد گفت: ای مادر، این‌چه‌کار بود که توکردی . این‌شد آمد خانوادهٔ من است که خلافت مملکت به‌پسر کلان می‌دهند، علی‌الخصوص‌سری **رامچندر** که برجمیع خاندان چشم عنایت دارند ومرا ازدل می‌خواهند . صلاح‌عالم ازخلافت سری **رامچندر** است . نمی‌دانم به‌گفتهٔ‌کدام یکی این‌کار بدکردی . چندین هزار نیك نامی برباد دادی . مادر وپدر خود را بدنام ساختی؛ ومن به‌کدام‌گناه‌کبیره از رحم تو برآمدم و پسر تو شدم. کاشکی در وقت تولد می‌کشتی، ویا به‌جای شیرزهر می‌دادی تا شرمسار دنیا و آخرت نمی‌شدم . این ابیات مناسب حال است .

کاشکی مادر نزادی به بدی　　جای شیرم زهر دادی به بدی
کاندران دم دایه نافم را برید　　کاردم برحلق راندی به بدی

حالاترا بکشم ویاخودرا ؟ دست وپا گم کرده‌ام، هیچ قدرت وجرأت درخود نمی‌بینم . همیشه خود را به‌سری **رامچندر** مهربان می گفتی . آخر چه بودکه نفرین تمام عالم برخودگرفتی ومرا برروی عالم شرمنده‌ساختی؟ یقین بدانی که من هر گز به‌تخت سلطنت نمی‌نشینم . نزد سری **رامچندر** می‌روم، اگرمی‌آیند غلامی‌ایشان قبول دارم، وگرنه بااو درجنگل‌وبیابان خواهم ماند . درهمه صورت برای من بد کردی :

**آمدن بهرته نزدکوسلیا**

ازآنجا نزد**کوسلیا** آمد ودرپای افتاد وگریه بسیار نمود . وجبهه خود را برخاك پای‌اومالید . و **رام رام** می‌گفت ومی‌گریست . **کوسلیا** که ازفراق پسر بغایت زارنزار به‌تار عنکبوت شده بود، و درچشم نظارت نمانده ، از

خورش و پوشش بازمانده ، سر **بهرته** را برداشت و رویش ببوسید، وگفتار و کردار **کیکئی** به تفصیل بیان نمود و گفت : سری **رامچندر** به حکم پدر به حضور من مال و متاع آنچه داشتند به برهمنان وفقرا و سایر محتاجان دادند، ولباس خودرا از برگ و پوست درختان ساختند . ترکش بر کمر بستند وکمان به‌دست گرفتند . وقت عزیمت جنگل فرخندگی تمام برجبین مبارك نمایان‌بود . هیچ اکراهی درظاهروباطن به‌خاطر نیاوردند . درجنگل وبیابان به‌راههای پرخطرکفش هم درپا نگرفتند . بسان سناسیان و صحرا نشینان وبادیه پیمایان سربه‌صحرا نهادند . هرچند من‌ممانعت‌کردم منظور نداشتند . خوشا طالع **سیتا** و **لچهمن** که به‌همراهی‌خود بردند، ومرا برخاك مذلت بی‌کس‌گذاشتند . صد حیف‌که به‌رفتن سری **رامچندر** سینهٔ من‌نترکید وآتش محبت دل‌مرا نسوخت . پس صدهزار لعنت برمحبت من . صدهزار آفرین به‌راجهٔ **جسرت** که ازمهاجرت سری **رامچندر** ترك وجود خود کرد . اکنون تخت سلطنت خالی است برو، وبنشین .

**بهرته** حال**کوسلیا**که به‌لب مرگ رسیده بود دیده، غم بسیارخورد و گریه هم بسیارکرد . **رام رام** برزبان می‌راند، می‌گفت : ای سری**رامچندر** کنول نیتر مجمع خوبی‌ها، ای سری **رامچندر**، پرورش کنندهٔ هرسه عالم ، ای سری **رامچندر** شیرین زبان فیاض‌زمان، شما کجا رفتید ومرا درعالم بد نام چرا کردید ؟ زهی طالع راجه **جسرت** که ازفرقت شما جان خود داد و نیکنامی حاصل نمود . عجب شآمت طالع من‌که به‌سبب‌آن سری **رامچندر** عزیمت جنگل فرمودند . و به‌**کوسلیا**گفت : ای مادر، بشنوکه به‌صدق دل می گویم، اگرمن ازاین مقدمه و منصوبه واقف باشم، گناه کشتن برهمن و پیر و مرشد و ماده گاو برمن لاحق شود . و گناهی که از خصومت عالم

می‌شود نصیب‌من باد، وعذابی که به‌جماعت زن دوست‌مشفق و برهمن واستاد، و منظور نداشتن احسان کسی حاصل می‌شود، به‌من عائد گردد . و آنان که کسی را ازپنـاه خود بیرون کنند و به‌دشمن بدهند و به‌تفتین و فریب مال مردم بگیرند، ودولت‌کسی را نتوانند دید، خشم وغصه بی‌قاعده می‌نمایند، توقع از جناب خالق و رزاق جهان برداشته، خدمت جن و خبیث کنند، چیزی‌که ازبرداشتن طریق مروت و سبیل **بید** وشاستر وشکایت‌آن و قبول کردن مذهب دغا ودغل و نافرمانی مادر وپدر وپیرومرشد، و از دروغ‌گفتن نازل می‌شود به‌من قبول است اگر مرضی خاطرمن رفتن سری **رامچندر** به‌جنگل باشد، و گناه تنهاخوری خورشهای لذیذ وشیرین، وقمارباختن، و درخانـهٔ دخترخوردن، وآدم را وعده به‌امید دادن و باز به‌نومیدی خسته کردن، وقطاع‌الطریقی، وشراب‌فروشی، وخمرخوردن، وناحق باکسی‌عربده کردن، وخون بی‌موجب ریختن به‌حال من باد ای **کوسلیا**، اگر درخواب هم من‌آرزوی خلافت درخاطرآورده باشم . درکلچگ اوتاربرهمن یابـم ، و تجارت غله نمایم، وگواهی دروغ به‌حطام دنیوی بدهم ، و در روز دوادشی خواب‌کنم . یقین دانی‌که من به‌دل وجان غلام سری **رامچندر** هستم . ضمیر صافی ایشان‌آئینهٔ جهان‌نماست، ومالك دلها شاهد حال من‌است . **کوسلیا** از این سخنان **بهرته** دانست که بی‌شائبهٔ کذب و ریاست . دربغل گرفت وتسلی بسیارنمود وگفت : هرچه تقدیرازل به‌وقوع آمد . حالا برخیز، جسد راجه **جسرت** کـه درظروف تیل گذاشته‌اند، آن را موافق **بید** و شاستر و رواج خانوادهٔ‌خود بسوز. و **سترگهن** که به‌خانه **سومنترا** مادرخود رفت، اورا به‌غم مبتلا دید تا به‌حدی که **سومنترا سترگهن** را نشناخت، و احوالپرسی پسر نکرد، وازخود خبرنداشت . **سترگهن** دست مادر گرفته گلاب براو پاشید،

از بی‌هوشی به‌هوش آورد و استفسار موجب غم و اندوه نمود. **سومنترا** کیفیت **کیکئی** به‌استصواب **منتهرا** کنیز به‌تفصیل بیان کرد. **سترگهن** فی‌الفور برخاست. **منتهرا** را لگد بسیار زد و موی سرکشان و مشت زنان به‌حضور **کوسلیا** آورد، می‌خواست که او را به‌جای بکشد، اما **کوسلیا** چون نهایت مهربان دل بود، هر چند از او گرانی خاطر داشت، بر حال تباه او رحم آورد. از غضب **سترگهن** خلاص کرد. بعد از آن **سترگهن** در پای **کوسلیا** و **سومنترا** افتاد. هر دو بر نیت صدق او دعای خیر کردند.

## پند دادن وشست به‌بهرته

هم در آن وقت **بشست** با پسران خود و **سومنت** وغیره وزیران و مصاحبان آمده حاضر شدند. **بهرته** تواضع هر کدام نمود. بعد از آن به‌اتفاق **بشست** جسد راجه **جسرت** را از ظروف تیل برآوردند، و بیوان از چوب صندل و اگر ساختند. بسیاری از زر و جواهر مرصع کردند. اقسام پارچه‌های نفیس گران قیمت آورده، جسد راجه **جسرت** از آن پیچیدند و در بیوان سپردند. بالای آن پوشش از قصب بافهای زری انداختند و عطریات بسیار مالیدند. گلهای طلا و جواهرهای آبدار بر آن نثار کردند[1]. **بهرته** و **سترگهن** و **سومنت** و سدها رتهه بیوان را بر دوش گرفتند. هشت وزرای راجه و سایر مصاحبان و امرایان و برهمنان و رکهیشران و عابدان و راجه‌های اطراف دور بیوان می‌رفتند، و فیلان و اسپان و شتران بدستور[2] سواری راجه همه به‌سازهای طلا و جواهر و زربفت آراسته پیش بیوان روان بودند. چهل کهوهنی لشکر راجه

---

۱ ـ میان هندوان رسم است که اگر پیرمردی یا مرد نیکوکار می‌میرد به‌مرگ وی به‌نشانه شادی این کارها می‌کنند.

۲ ـ بدستور: همانند، مانند، مثل، به‌سبک قدیم، به‌حسب رسم و رواج.

از پیش وپس درجلو حاضر بودند، و خروار خروار طلا و نقره وجواهر و پارچه‌های نفیس نثارمی‌ساختند. برهمنان بید می‌خواندند. بیوان راجه بدستورسواری راجه به‌همه‌چیز آراسته‌وپیراسته برکنار دریای **سرجو** بردند وسلی ازچوب صندل آراستند. انواع خوشبوها وکنجد ونارجیل و روغن‌و عبیرآوردند. جسد راجه برآن نهاده و موافق رسم خاندان خود و احکام **بید** پاك‌سوختند. خاکستردرآب **سرجو**سردادند، وحاضران آن‌وقت به‌روح راجه تل‌آنجل دادند. ازآنجا مراجعت نموده، به‌درخانه **بهرته** آمدند. خاطرمغموم را تسلی داده، هریك به‌خانهٔ خودها رفتند.

چون **بهرته** از رسوم میت‌راجه دریازده یوم فارغ شد، روزی **بشست** با سایر برهمنان و رکهیشران وامیران ومصاحبان وعمده ساهوکاران و زمرهٔ رعایا نزد **بهرته** آمدند و گفتند که: راجه **جسرت** طالعمند بود که ده هزار سال خلافت نمود، واکثرجگ‌ها مثل اشومیده و راجسوی وغیره نمود، و برهم نرگن ونرآکار درخانهٔ او اوتارگرفت. وتمام عمر درشادی وشادکامی و داد و رعیت‌پروری برسریر سلطنت بسربرد. دیوتها ازو راضی بودند و وخیرات بسیارکرد، آنچه‌آدمی‌زاد را باید همه‌میسرداشت. ازمرگ‌چنین راجه فی‌الواقع جای تأسف است، اماچون همه را این‌راه پیش‌است به‌قول آنکه: مصراع: خنك آن‌کس که‌گوی نیکی برد[1] به‌هرحال صبر وشکیب باید ورزید، خودرا درغم وملال مبتلانباید داشت. ملك خالی افتاده است، مبادا مفسدان قابوی وقت یافته، فساد برپاکنند. وسری **رامچندر** به‌اجازت پدر راه صحرا وبیابان گرفتند. صلاح جمع سکنهٔ **اوده** آنست‌که به‌حکم پدر برتخت خلافت بنشینی و داد مظلومان بدهی، و محبت سری **رامچندر**

---

۱ - دیباچهٔ گلستان از سعدی علیه‌الرحمه.

از دل بیرون نکنی. **بهرته** از این سخن ملول خاطر گردید، بسیار بگریست و گفت : ای **بشست**، شما پیرومرشد بزرگان من هستید؛ مدتی درعبادت بسر برده‌اید ونیك‌وبد زمانه دیده‌اید، وحقیقت جهان را بهتر می‌دانید. دراین دنیاهرکه آمده آخر لقمهٔ شیراجل‌شده‌است. دستورخاندان سلاطین‌چنانست که به‌پسر کلان سلطنت می‌دهند، علی‌الخصوص قانون دودمان **سورج‌بنسی** که از برهما تا امروزکسی نافرمانی پدر و ناخشنودی برادرکلان نکرده، راجه **جسرت** به‌صدق دل‌خلافت‌مملکت خودرا به‌سری **رامچندر** داده؛ چه‌شد که‌ازگفتهٔ زن‌تیره‌درون،کورباطن‌اورا به‌صحرا فرستاده، به‌دستور راجه‌های گذشته واحکام **بید** وشاستروقول بزرگان وحسن‌قابلیت خلافت **اوده** به‌سری **رامچندر** می‌سزد، وبجاست. ما را چه یاراً خودرا از بنده‌ها هم نمی‌توانیم شمرد، وخدمتگار چالاك طبیعت نمی‌توانیم قرارداد تا به‌سلطنت چه‌رسد. بارفیلان خران نمی‌توانند برداشت، و روبـه‌هان سرپنجگی با شیران نمی‌توانندکرد. ارادهٔ من‌آنست‌که پا برهنه خودرا درخدمت سری‌**رامچندر** برسانم، و درپای مبارك بیفتم، و عجز والحاح بکنم، یقین دانم اگر کسی جمیع گناههای[1] کبارکرده باشد، و در پناه ایشان بیاید، از عنایت خاص بی‌بهره نماند وبه‌کام دل برسد تا توانم سری **رامچندر** را از جنگل آورده برتخت سلطنت بنشانم و اگر نیایند چنانچه **لچهمن** به‌سایهٔ مکرمت ایشان می‌باشد، من هم. نیت جزم‌کرده‌ام‌که صباح به‌خدمت سری **رامچندر** روان شوم. شماها را اگرتوفیق یاری دهد، رفیق من شوید.

همهٔ حاضران مجلس بر صدق ارادت **بهرته** هزار آفرین کردند و

---

۱ ـ چاپی : عذابهای .

به‌رفتن نزد سری **رامچندر** خودها را قرار دادند. به‌عزم مصمم مجلس برخاست، هریك به‌خانهٔ خودها رفتند.

## رفتن بهرته به‌جنگل

این خبر درشهرشایع شد. هریك سرانجام سفرموجود کردند، وشب را به‌شادی به‌سر بردند. صباح **بهرته** ازخواب برخاست، از عبادت معبود بپرداخت [و] بفرمود: تا طبل‌کوچ بنوازند، وسواری تیارکرده بیارند. کارپردازان سریرسلطنت درحال‌چنان‌کردند ومنادی درشهردادند، هرکس آرزوی دیدن سری **رامچندر** داشته باشد، همراه بیاید. سایر سکنهٔ **اوده** ازصدای کوس زندگی ازسر گرفتند. به‌عزیمت دیدار پای مبارك ازشهر برآمدند. **بهرته** بدستور راجه **جسرت** برفیلی که چهاردندان داشت، سوار شد، و **سترگهن** براسپ. هزاران فیلان واسپان وشتران باساز طلا ومرصع پیش می‌رفتند؛ ونشان و سورج‌بان وچندربان سر به‌افلاك کشیده، و صدای شادیانه گوش روحانیان عالم بالاکرگردیده، و مردم توپخانه ازحد و شمار افزون بودند. **کال‌جیت** نامی‌امرا را باده‌کهوهنی‌لشکرجهت حفظوحراست شهرتعیین‌فرموده، باقی‌لشکر در رکاب **بهرته**، سوای مردم این‌شهر واطراف از زن و مرد وصغیر وکبیر اینقدر بودندکه حد اردوکسی نمی‌دانست، وگم شده را کمتر می‌یافت. و **کوسلیا** و **سومنترا** برچندول و سایر زنان بعضی برمحفه وعماری وفیل روان شدند. **کیکئی** نیز به‌خجالت تمام به‌امیددیدار سری **رامچندر** بسواری چندول روان گردید. درشهر **اوده** در خانه‌ای که بیست و[یا] سی‌آدم‌بودند یکان‌آدم به‌خانه ماندند. باقی‌همهٔ مردم بازاری ومهاجنان وساهوکاران وبرهمنان ورکهیشران وعابدان وملازم سرکارراجه ازشهر برآمدند. منزل اول بر کناردریای **تمسا** مقررشد. **بشست** باجمیع

رکهیشران وپسران وزنان همراه **بهرته** برکنار **تمسا** اینقدر هجوم وکثرت لشکری شد که جای نمی‌یافتند، زمین پایمال لشکریان گردید. **سومنت** جائی‌که سری **رامچندر** شب گذرانیده بودند، و هنوزخس و خاشاك بستر خاصه پراکنده نشده، ونقش پای مبارك از زمین نرفته بود، به **بهرته** نمود. **بهرته** برآن نقش سجدهٔ نیاز بجا آورد و گریه می کرد و می گفت: ای شهنشاه تاج‌بخش سروران هرسه عالم، که درعمرخود برزمین قدم ننهاده‌ای، وهوای گرم نخورده‌ای، به‌سبب من نافرجام پا برهنه به‌جنگل روان‌شده، وبربسترخار و خس آرمیده‌ای. کاش، در عالم وجود نمی گرفتم تا به‌چنین بد نامی نمی‌رسیدم. و به‌آواز بلند **رام رام** گویان به‌گریه درآمد. صدای آن که به گوش پرده‌نشینان سرای عفت رسید، دانستند که خبری ازسری **رامچندر** ظاهراً به **بهرته** رسیده‌است. همه به‌یك‌مرتبه درگریه‌آمدند، همه لشکری شوروفغان‌کردند. آخر **بشست** آمده **بهرته** وهمه را تسلی داده، از گریه بازآورد. شب همان جا ماند.

**مذاکره نمودن بهرته بانشاد**

صباح ازآنجا کوچ کرده بر کنار **گومتی** لشکر فرودآمد. روز سوم ازآنجا بر کنار دریای **گنگا** رسیدند. **نکهاد** زمین دار آنجا دانست که **بهرته** ظاهراً به‌نیت دستگیرکردن سری **رامچندر** از شهربرآمده، لشکر خود را طلبیده گفت که: اگر **بهرته** به‌دیدن سری **رامچندر** به‌صدق دل می‌رفت، اینقدرجمعیت حشم وخدم درکارنبود، شاید ارادهٔ فاسددارد. پس لازم آنست که تا توانم **بهرته** را از دریا عبور کردن ندهم. به‌این عزیمت شما صلاح جنگ بپوشید و مردن خودرا قرار دهید روی دریا محکم ببندید، وکشتی را به‌دریا غرق کنید. همراهیان او در حال چنان کردند.

**نکهاد** با معدودی چند جهت دریافت کیفیت با چند آهوشکاری وقدری‌عسل نزد **بهرته** آمد. بهرته اورا از دور بدید. راسخ‌الاعتقاد دانسته برخاست، و استقبال‌کرده‌دربغل‌گرفت.روی‌وسراورابیوسید، وبرصدرنشانده‌احوالپرسی نمود،وستایش‌اوبسیارکرد وگفت: زهی‌طالع فرخنده داری‌که سری **رامچندر** درزمین‌تو آرام‌گزیدند وترا برادرخودگفتند، وعجب‌طالع نافرجام من که به‌سبب من خلافت **اوده** گذاشته رو به‌صحرا نهادند. حالا نیت جزم کرده به‌ملازمت سری **رامچندر** می‌روم‌که بیارم و یا همراه باشم. شما هم رفاقت من‌کنید. **نکهاد** ارادت صادق **بهرته** دریافته، کمر به‌خدمتگاری بربست و تعریف بسیارنمود. جائی‌که سری **رامچندر** شب مانده بود به **بهرته** نمود. برآن زمین سجدات بجاآورد وغم بسیارخورد، شب همان جا به‌سر برد. صباحی **نکهاد** کشتی‌ها فراهم آورده، تمام لشکر و **بهرته** را عبور **گنگا** کنانید.

### رسیدن بهرت به‌کلبه بهردواج

ازآنجا **بهرته** کوچ فرموده، **نکهاد** را باخودگرفته، درمسکن **بهردواج** به**پریاگ** رسید. خود با **سترگهن** و**بشست** به‌دیدن **بهردواج** رفت، درپای او افتاد. **بهردواج** سر **بهرته** و**سترگهن** برداشت و دربغل گرفت ونزدیك خود نشاند. آب سردآورده، روی هردو بشست واحوالپرسی نمود وتسلی‌بسیار کرد وگفت: سری **رامچندر** به‌اجازت پدر راه جنگل وبیابان گرفت. هر چند من درمسکن خود می‌داشتم، قبول نکردند، و راجه **جسرت** از جدائی پسرجان داد. الحال سلطنت **اوده** بی‌مشارکت غیری به‌شما رسیده است و سری **رامچندر** حالا سرسلطنت ندارند. بسان‌سناسیان و صحرانشینان راه تجردگرفته، رفتن شما نزد ایشان موجب چه باشد؟

**بهرته** گفت : ای رکهیشر، من بندۀ سری **رامچندر** هستم، اگر سلطنت هرسه عالم به‌من بدهند، به‌جز غلامی ایشان دیگر نمی‌خواهم . نمی‌دانم به گناه کدام ازشکم **کیکئی** برآمدم . حیف می‌آیدکه بزرگان روشن ضمیر دیده و دانسته چنین چرا می‌فرمایند؛ ومرا ازاین حرفات شرم می‌آید و به‌کسی رو نمی‌توانم نمود . **بهردواج** برراست نیت او آفرین کرد وگفت : امروز یك کوزۀ آب، و بیخ و بار جنگلی خورش فقیران قبول کنی . **بهرته** منظور نمود . **بهردواج کامدهین** را طلبیده بگفت : امروز ضیافت **بهرته** قرارداده‌ام ، بایدکه همه مردم لشکررا ازخیمه و فرشهای بوقلمون وآب سرد وطعام مرغن[1] برسانی . به‌فضل ایزدی و دعای **بهردواج** وتردد **کامدهین،** مردم لشکری هرجا فرودآمدند، هنوز جای قائم نکرده بودند، پیش هر کدام خیمه‌های مخملی و زربافی با طناب ابریشمی کلابتون باف ومیخ طلا ونقره ایستاده‌شد، وآب سرد وگرم موجودگردید، وفرش قالی‌ها وسوزنی‌های زر دوزی وتکیۀ زربفت پدیدآمد، وخوانهای طعام لذیذ هرشش قسم خوش مزه پیش آمد، مطربان و سرود گویان و گندهرپان همه جا رقص و سرود می‌کردند . عطریات و پوشاك رنگین حاضرشد . آن شب مردم لشکر را به‌سرور ومسرت بگذشت الا **بهرته** که به‌این چیزها هیچ نپرداخت . چنانچه اگر نروماده سرخاب بشب در موضعی یك جا نگاهدارند، از ریاض وصل بهره نیابد . همه بزرگی وکرامات رکهیشر حیران ماندند، هزاران هزاران تحسین کردند . صباح همه برپای **بهردواج** افتادند و **بهرته و سترگهن** نزد اوآمده رخصت خواستند . **کوسلیا** و **کیکئی** و **سومنترا** همراه بودند . رکهیشر پرسیدکه این زنان کیستند ؟ **بهرته کوسلیا** را نشان دادکه این مادر سری

---

۱ ــ مأخوذ از روغن، بۀ فارسی هند و اردو مرغن بمعنی غذای روغن دار وخوب .

**رامچندر** است، واین **سومنترا** مادر **لچهمن**، واین **کیکئی** بد نام‌کنندۀ خانوادۀ اچهاك، مادرمن‌است. ازطفیل همین سری **رامچندر** محنت جنگل وبیابان گرفته‌اند. نمی‌دانم‌که من به‌کدام عذاب از رحم چنین مادر تولد یافته‌ام. رکهیشر گفت: قلم تقدیر چنین رفته، **کیکئی** گناه ندارد. رکهیشر همه را دعای خیر کرد؛ ویك شاگرد به‌جهت رهنمائی همراه داد. **بهرته** به‌صیت و وصلابت تمام‌از آنجا روان‌شده، به‌مسکن **بالمیك** رسید واورا دید. سجدات نیاز بجاآورده شب همان‌جا ماند. صباح عبادت معبود بجاآورد، از **بالمیك** رخصت گرفته به‌کوه **چترکوت** روان شد. در راه تماشای گلۀ آهوان و طاووسان وکبکان می‌دید، و آب سرد ازچشمه‌ها می‌خورد. هرجا نشان پای مبارك به‌نظر می‌آمد، **بهرته وسترگهن** از فیل و اسپ فرود آمده سجده می‌کردند تا به‌دامن‌کوه **چترکوت** رسیدند.

## دیدن رام لشکر بهرت

سری **رامچندر** به‌گلهای رنگارنگ خودآراسته، ترکش به‌کمربسته وکمان در دست گرفته، با **سیتا** و **لچهمن** برآن‌کوه نشسته بودند. نظاره‌گلها و چشمه‌ها می‌کردند، و برهمنان و رکهیشران، افسانه راجه‌های گذشته ومذکور **بید** و **شاستر** می گفتند. درچنین وقتی از طرفی‌که **بهرته** می‌آمد، گرد و غبار برخاست. جانوران وحشی ازآن سمت گریخته می‌آمدند. صدای فیل و اسپ به‌گوش حاضران مجلس رسید، همه متوهم شده پی به‌تحقیقات بردند تاکه لشکرکلان با صیت و صولت تمام پیدا شد. **لچهمن** گفت: ای سری **رامچندر**، ظاهر چنان می‌شود که **بهرته** حکومت **اوده** یافته لشکر باخودگرفته،دراین‌جارسیده‌عزم‌مبارزت‌دارد. امرشودکه‌پیش‌رفته‌بااو جنگ‌کنم‌یابکشم‌یابسته‌بیارم.سری‌**رامچندر**فرمودند:صبرکنیدتاچه‌پش‌آید.

## رسیدن بهرت خدمت رام

دراین سؤال وجواب **بهرته** نزدیك رسید، دید که سری **رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** برآن‌کوه به‌سایهٔ درختی‌نشسته‌اند . هردو برادر ازفیل‌واسب فرودآمده لشکرهمان جاگذاشته، **بشست** را همراه‌گرفته پا برهنه، هرقدم سجده‌کنان نزد سری **رامچندر** آمدند وبرپای مبارك افتادند، وگریه بسیار کردند . سری **رامچندر** سر هردو برداشته دربغل گرفتند وسروروی هردو بوسیدند . بعد ازآن خود برپای **بشست** افتادند . **بشست** هم هردو برادر را دربغل گرفت و دعای خیرداده بعدآن **بهرته** و **سترگهن** درپای **سیتا** افتادند ودعای خیر ازاو یافتند، واز **لچهمن** بغل‌گیری‌کردند . هم درآن‌وقت سایر لشکریان رسیدند، به‌امید دیدار سری **رامچندر** هریك جلدی می‌کردند . **کوسلیا** و**سومنترا** بی‌تابانه‌ازسواری‌فرودآمده، به‌سری**رامچندر** و**سیتا** و**لچهمن** چسبیدند . و هرسه درپای**کوسلیا** و **سومنترا** افتادند . دعای خیر از آنها حاصل‌کردند . وجهت ملاقات سایر لشکرهرقدرآدم بودند، سری**رامچندر** هم‌آنقدرصورت خود پیداکرده، به‌یك لمحه با همه‌کس دست بوسی و بغل گیری نموده، روبه‌روی همه نشست . تمام لشکری از زن ومرد دور سری **رامچندر** نشستند واحوالپرسی همگنان فرمودند، وهمه خیریت از سری **رامچندر** پرسیدند، و ازهر دری سخن گشودند تا ذکر مردن راجه **جسرت** به‌میان‌آمد . سری **رامچندر** هرچندمالك‌دلها و دانای نهان وآشکارابودند، غم وشادی ومرگ ووصلت وفرقت نداشتند، اما به‌حسب جامهٔ انسانی‌خود را به‌غم وگریه انداختند . **بشست** وغیره رکهیشران تسلی دادند تا به‌هوش آمدند . به‌اتفاق رکهیشران در دریای **منداگن** رفته، غسل‌کردند، و آب و پندبه‌ارواح‌راجه **جسرت** دادند . ازآن جامراجعت به‌کوه **چترکوت** نمودند .

هرچهاربرادر و **بشست** رکهه و سایر وزرای راجه **جسرت** و**کوسلیا** و غیـره مادران یك جا نشستند . **بهرته** اول سـر بهسجده نهاد، بعد ازآن بهادب ایستاد، بهعنوان مناسب عرض نمودکه بهطفیل **کیکئی** شما بهجنگل آمدیدو راجه جسرت بهفرقت شما ازاین عالم‌رفت . ومن شرمسار هردوجهان شدم . الحال اینهمه وقتی رفع شود که شما تقصیرات مرا و**کیکئی**راعفوفرمایند. ازاینجا کوچ کردهوبه **اوده** رفته برتخت‌سلطنت بنشینید. اگربدانی‌که من دراین باب سخن سرائی‌می‌کنم ، شمادانای نهان و آشکارا هستید . بهجزای اعمالم‌مأخوذگردانی،و بهدست‌خودبکشی‌تامرا نجات دنیا وعقبی دست دهد .

سری **رامچندر** فرمودند : ای برادر، راجه **جسرت** ترا تخت کرامت فرموده، وما را سر بردشت وبادیه، امرپدر برهمه واجب است . درپادشاهی خرد وبزرگ یکی است . از پسران راجه **جسرت** هر که باشد چنانچه من بهحکم پدر سر بهصحرا نهادهام ، توهم برتخت سلطنت بنشین و داد رعیت بده . دل **بهرته** ازاین سخن بسوخت، در پای ایشان افتاده،گریهٔ بسیارکرد وگفت : تو می‌دانی من با تو دعوی غلامی دارم نه برادری . یقین بـدانی که‌من هرگز برتخت سلطنت نخواهم نشست، وفرستادن راجه **جسرت** شما را بهجنگل محض خاطر **کیکئی** بوده، **کیکئی** سلطنت را جهت خاطر من از راجه درخواست کرده، هرگاه من راضی بهسلطنت نباشم، و شما هم قبول نکنید، حال عالم چهباشد ؟ دستورخانواده **سورج‌بنسی** چنان است که برادر کلان برتخت شاهی می‌نشیند، علی‌الخصوص شما که پادشاه هر دو جهان هستید . اول‌لازم‌است‌که برتخت **اوده** بنشینی، ماهمه برادران‌خدمتگاران توباشیم . واگرنمی‌روی مرا بههمراهی خود قبول‌کن . هم درآن‌وقت‌راجه **جنك** از **متهلا** آمده ملازمت نمود . همه اورا دربغل‌گرفتند وخبرخیریت

از او پرسیدند. **سیتا** درپای پدر افتاد. **جنك** را از دیدن **سیتا** خوشحالی دست داد، او را بسیار ستایش نمود و گفت: تو به‌همراهی سری **رامچندر** خانوادهٔ ما را نیکنامی کرامت فرمودی. همه به‌اتفاق یکدیگر نزد سری **رامچندر** رفتند و برای رفتن **اوده** گفتند. سری **رامچندر** گفتند: ازمن محال است که خلاف حکم پدر کنم. **بهرته** به‌این سخن پارچه ازتن برآورد و لباس سناسیان پوشیده، نیت جزم کرد که بسان **لچهمن** درجنگل رفیق سری **رامچندر** باشد.

## دستور دادن رام به‌بهرت برای بازگشت به‌ایودهیا

سری **رامچندر** چون ارادت صادق **بهرته** دیدند، تحسین فرمودند واو را دربغل گرفتند، سروروی اورا بوسیدند، واشك ازچشمان او پاك کردند ونزد خود نشاندند، وتسلی بسیار دادند وگفتند: ترا چنانچه خواستم یافتم. حالا باتوعهدمی‌کنم که چهارده‌سال درجنگل وبیابان می گردم، بعد انقضای وعده همان روز نزد تو می‌رسم، آنچه می گوئی می کنم. تو بـه‌حکم من به **اوده** برو، وپرورش رعایا بکن. هیچ وسواس به‌خاطرخود مرسان ومرا ازخود جدا ندانی، و دیگرعذر نکنی.

**بهرته** گفت: ازمن محال است که قدم شما راگذاشته به **اوده** بروم. سری **رامچندر** به‌طرف **بشست** نگاه کرد. **بشست** **بهرته** را به گوشه‌ای برده، مفصل بیان کرد که **رامچندر** محض تجلی نورپاك پروردگاراند، وآفریدگار کل کائنات. درهمه چیزهستند وازهمه فارغ، هرگاه در این عالم ظالمـان مردم‌آزار پیدامی‌شوند، و زمین ازبارتظلم اوستوه می‌آید، ایشان برای‌دفع بار زمین به‌یکی صورت اوتار می گیرند. چنانچه پیشتر به‌صورت باخـه برآمده، زمین برسرخود قرار دادند، و به‌صورت ماهی برآمـده کتابهای

**بید** از پاتال برآوردند. و به‌صورت با راه زمین را از حرکت قائم کردند. و به صورت نرسنگهه هرناچهـه را کشته پرهلاد را خلاصی بخشید، و به‌صورت **باون** به‌خاطر داری **ایندر** راجـه **بل** را در پاتال مقید داشته، و به‌صورت **پرسرام** راجه شهر **ماهو** را کشتند و تمام زمین نچهتریان کردند، الحال به‌جهت منهدم ساختن **راون** حاکم **لنکا** اوتار گرفته‌اند، مدت وعده او باقیست، بعد کشتن آن البته به **اوده** خواهند آمد.

در **بالمیك**[1] می‌نویسد: که در آن وقت اپسراها و گندهرپان وسدها و چارن برهوا ایستاده از **بهرته** و جمیع حاضران گفتند کـه سری **رامچندر** محض برای کشتن **راون** به‌جنگل آمده‌اند، تا اورا نزنند به **اوده** نخواهند رفت. شماخلاف حکم سری **رامچندر** نکنید، به‌امر ایشان به **اوده** بروید. ایشان بعد انقضای وعده البته نزد شما می‌رسند. دل **بهرته** از گفتهٔ **بشست** پاره‌ای تسلی یافت، اما به‌رفتن **اوده** راضی نمی‌شد و گریه می کرد، و از هوش می‌رفت. باربار در پای مبارك می‌افتاد و برتقصیرات خود معترف می‌گردید. ازحاضران مجلس امید شفاعت می‌کرد.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، هیچ یکی در هیچ کار مختار نیست. مالك دلها و آفریدگار جهان وجهانیان است، کل‌شیء اوست، هرچه دلش می‌خواهد ازکتم عدم به‌بارگاه ظهورمی‌آورد؛ عالم را مثل بازیگران بازی-می کناند؛ این همه بهرامتحان ارادت **بهرته** به‌عوام‌الناس می‌نمود، والا بر ضمیر صافی اوهیچ چیز پوشیده نیست ونبود. براضطراب حال **بهرته** ترحم نمود، برخی ازجمعیت دل به‌اوکرامت فرمود تادلش به‌حال آمد. نزدخود طلبیده تسلی بسیارکرد و رخصت به‌**اوده** داد.

---

۱ــ دربالمیك؛ در راماین بالمیکی.

## دادن کفش خود رام به بهرت

و نعلین پای مبارک خود به بهرته عطا فرمود. **بهرته** نعلین را به تعظیم تمام برتارك خود نهاد و عرض نمود: به حکم شما نعلین گرفته به شهر **اوده** می‌روم، سلطنت ملك نعلین شما خواهد کرد، من مثل نوکران سرانجام مهام به اجازت نعلین خواهم نمود. اما اگر بعد از انقضای وعده چهارده سال شما نخواهید آمد و یك روز هم زیاده خواهد گذشت، مرا زنده نخواهید یافت.

سری **رامچندر** گفتند: چنین باشد.

## برگشتن بهرت به ایودهیا

**بهرته** نعلین برسر گرفته، سر برپای سری **رامچندر** نهاده، دعای خیر یافته، رخصت شد. و راه **اوده** گرفت. بعد از آن سری **رامچندر** مادران خود طلبیده تسلی داد. **کوسلیا** هرچند تسلی می‌یافت، زیادتر بی‌هوش می‌شد. **سیتا** درپای **کوسلیا** و **سومنترا** و **کیکئی** افتاده، همه اورا دعای خیر کردند. **کوسلیا** را مردمان در بی‌هوشی بر رتهه انداختند و روان شدند. بعد از آن سری **رامچندر** **کیکئی** را طلبید و گفت: ای مادر، از حکم کسی که این عالم از کتم عدم به‌وجود می‌آید و باز به‌فنا می‌رود، توما را تصور کن و به‌خانه برو، و در یاد من باش، گناه تو هیچ نیست. دل ازین غم برآر، هرچه می‌شود به‌حکم من می‌شود.

**کیکئی** از این سخنان سری **رامچندر** تسلی یافت و دعای خیر کرده رخصت شد. بعد از آن **بشست** و غیره رکهیشران هر یك دعای خیر گفته، رخصت گرفتند. سری **رامچندر** هریکی را به‌اعزاز تمام رخصت داد. وقتی که همه رفتند سری **رامچندر** **نکهاد** راجهٔ بهلیان را طلبید و گفت: که ترا از خود جدا نمی‌دانم، حالا به‌حکم من به‌ولایت خود برو. او نیز پای مبارك

گرفته به‌مسکن خود شتافت . بعدازآن راجه **جنك** را نیز رخصت فرمودند . **سیتا** به‌وقت رخصت درپای پدر افتاد. **جنك** سراورا برداشت، برحسن اعمال او تحسین بسیار نمود وگفت : توخانوادهٔ مرا نیکنام کردی و بلند ساختی . حالا هم ازتو توقع آن دارم‌که دربن جنگل وصحرا هوشیار باشی، و در خدمت سری **رامچندر** خودرا معاف نداری . این بگفت و دعای خیر کرده روانه **ترهت** گردید.

**مهادیوجی** با **پاربتی** می‌گوید : که در وقت رخصت سری **رامچندر** یك یك‌کل مردم را طلبیده رخصت فرمودند . **بهرته وسترگهن** باسایر اشکریان از زن ومرد پاپیاده، سربرهنه ازپیش‌سری **رامچندر** روان‌شدند. هرساعت به‌طرف ایشان می‌نگریستند تا به‌حوالی مسکن **بهردواج** رسید . وحقیقت مفصل از رکهیشر گفتند . رکهیشر **بهرته** را بسیار تحسین‌کرد وگفت : اینکه تو به ملازمت سری **رامچندر** رفته، نعلین از او گرفته بازآمدی، نام نیك تو تاانقراض عالم خواهد ماند .

**بهرته** ازآنجاکوچ‌کرده به‌اتفاق **نکهاد** برکنار **گنگا** رسید. شب‌همان‌جا ماند . صباح آن عبور دریای **گنگا** نموده به‌**اوده** رسید . **بشست** و **سومنت** و غیره رکهیشران را طلبیده گفت : این شهر از رفتن سری **رامچندر** ویران می‌نماید. جائی‌که آواز رقص وسرود می‌شد حالاصدای‌گریه می‌شنوم . هر جاکه برهمنان **بید** می‌خواندند، آواز زاغ وزغن می‌آید می‌باید همه را تسلی داد . به‌اتفاق همهٔ رکهیشران و سادران و اکان شهرنعلین را بر تخت سلطنت نشاندنـد . **ستر گهن** بالای آن چتـر بر داشت و **بهرته** چنور می‌کرد . آنچه ازامورمالی وملکی‌درآن وقت ضرور بود، از نعلین رخصت

گرفته سرانجام دادند، وجهت حفظ وحراست ملك **ستر گهن** را درقلعهٔ **اوده** مقرر کردند.

## عزلت گزیدن بهرت وماندن درنندی گرام [1]

**بهرته** از مادران رخصت گرفته در مقام **نندی گرام** متصل شهر **اوده** اقامت گرفت.

در **بالمیك** می‌گوید: که **بهرته** باتمام مردم لشکر در **نندی گرام** آرام گرفت. کار و بار امور سلطنت همه [از] همان جا کرد. به آئینی که سری **رامچندر** را دیده آمده بود، همان قسم لباس سلطنت برآورده، از پوست درختان و آهو پوشیده، از بیخ ربار جنگلی قوت خود می‌کرد؛ وهر دم وهر ساعت در یاد سری **رامچندر** می‌بود وانتظار آمدن او داشت.

## اذیت کردن پسر ایندر، سیتا را

آمدیم بر حقیقت سری **رامچندر** که بعد رخصت **بهرته** به تمام نشاط خاطر برکوه **چترکوت** می‌ماندند. سیر گلگشت وآب روان می‌نمودند. روزی گلهای کوه چیده وزیورها ساخته بر **سیتا** پوشاندند، وحنا برناخن‌های دست و پا بستند. چون حنا مقبول طبع **سیتا** شد، سرخروئی از آن بهم رسانید. بر کنار تالابی بالای سنگ بور به‌سایهٔ درختی پر از گل نشستند وداد ایام عشرت ونشاط می‌دادند. **جینت** پسر **ایندر** ازغایت نادانی خواست تا زور وقوت سری **رامچندر** ببیند.[2] به‌صورت زاغ آمده، برناخن پای **سیتا** چنگل زد. **سیتا** از او بنالید. سری **رامچندر** به‌سرعت تمام تیری به‌غیر پیکان براو انداختند. زاغ ازآن جا گریخت. تیر هم از پی او به‌فاصلهٔ

---

۱ــ ایودهیا کاند در ر. چ. م. این جا به‌پایان می‌رسد.

۲ــ این حکایت در ر. چ. م. در ارینه کاند (باب سوم) آمده است.

یك وجب می‌رفت. زاغ به‌صورت اصلی خود شده نزد پدر رفت، تیرهم در آنجا رسید. پدر اورا امان نتوانست داد. از آنجا برهمه لوك وشیولوك و سورلوك ومقام رکهیشران و زاهدان وعابدان تمام روی زمین وآسمان وقعر زمین بگردید، هیچ یکی او را امان نداد.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، هر کس رو گردان اطاعت سری **رامچندر** شد، کیست که اورا پناه تواند داد؟ **نارد** را برحال او رحم آمد. گفت: ای **جینت** بی‌عقل، اگر نجات و خلاصی خود می‌خواهی برو برپای مبارك سری **رامچندر** سرخود بنه. **جینت** درمانده و سراسیمه شده به‌حال تباه به‌گفته **نارد** برپای سری **رامچندر** افتاد، و عجز و الحاح بسیارکرد و عذر تقصیرات خود خواست وگفت: ندانستم‌که آفریدگار هرسه عالم توئی. رحم برحال من‌کن. اشك ازچشم می‌ریخت والغیاث الغیاث می‌کرد. چون تیر سری **رامچندر** خالی نمی‌رفت، برحال او رحم فرمودند. یك چشم‌کور کرده نجات بخشیدند وخود چند روز برآن‌کوه‌گذرانیده، به‌خاطر آوردند که ساکنان **اوده** در این جا دیده، رفته‌اند، باربار خواهند آمد. باعث تصدیع آنها خواهند شد، بهتر آنست‌که سیرکوه‌های دیگر کرده شود.

## تصمیم گرفتن رام برای مراجعت

از رکهیشران رخصت شده به‌خانه **اتر** رکهیشر آمدند. **سیتا و لچهمن** همراه بودند. **اتر** رکهیشر ایشان را دیده، هزاران بارطالع خود را ستود، وکمر به‌خدمتگاری بسته، ایشان‌را به‌خانهٔ خودآورد. ازآب‌گرم غسل داد و اقسام خوشبوها بر بدن مالیده، ماحضری آنچه داشت پیش آورد و باد می‌کرد؛ و زبان به‌ستایش‌گشاد: توئی‌که این هرسه عالم را بی‌مدد غیری آفریدی، و هیچ مطلب نداری ومطلب همه برمی‌آری. خانوادهٔ **سورج‌بنسی**

را بلندساختی، ودر رنگ بهوم سویمبر **سیتا** به‌حضورهزاران راجه‌هاکمان **مهادیو** را شکستی. **پرسرام** را بی‌برگ و بی‌مایه ساختی ؛ قلوب زاهدان و عابدان از نور پاك خود منور می‌کنی؛ همهٔ دیوتها و دانوبندگی تو می‌کنند. توئی‌که بی‌نام ونشانی، وهزاران صورت داری. جوگیشران‌که یاد تومی‌کنند به‌مقام‌آرام می‌رسند . **اتر** این قسم تعریف سری **رامچندر** بسیارگفت و سر برپای او نهاده، التماس نمود : که در دل من جز ذکر تو دیگر نباشد، و در گوش من جز تعریف تو دیگر صدا نرسد . هردم دل من سوی تو باشد . سری **رامچندر** گفت : چنین خواهد بود .

## گرفتن سیتا هدایای بهشتی از زن ریشی

**سیتا** درپای **انسویا** زن **اتر** رکهیشر افتاد . **انسویا** او را دعای خیرکرد ونزد خود نشاند. پارچه‌های نفیس پوشانید. ویك عقد گلها به **سیتا** داد که هرگز افسرده نمی‌شد وگفت : ای **سیتا** ، زنان را لازم است‌که خدمت مادر وپدر وبرادرکند، وشوهر هرچند پیرومریض وکور ونادار و پرخشم و شل و بدکار وقمارباز و زانی و شارب باشد، به‌صدق دل خدمت او نماید . زنان را درین عالم بجز خدمت شوهر، دیگر نگفته‌اند . هر که در خدمت شوهر خودرا دل نداده، جنم جنم در دوزخ می‌افتد و در بید و پوران چهار قسم پت‌برتاگفته‌اند : اول آنکه به‌غیر شوهرخود دیگری را درعالم مرد نداند. دوم غیرشوهر همه را به‌جای پدر و برادر و پسر بیند . سوم آنکه نظر بر کتابهاکرده صحبت مرد غیر بددانسته، با او نزدیکی نکند . چهارم آنکه او را صحبت مرد بیگانه میسر نیاید . هرزنی که شوهر خود گذاشته با مرد غیر صحبت دارد، درجنم دیگر البته در وقت جوانی بیوه شود . بدان ، که چون برندا زن **جالندهر** عصمت‌تمام داشت ، بعد مرگ نهل تلسی شد که

هنوز برگ و گل او بر دیوتها و سالگرام می‌گذارند. و در جمیع اشجار او را پاك دانسته‌اند. ای **سیتا**، تو آن هستی که از یاد کردن نام تو زنان بدافعال هم نجات می‌یابند. محض برای تعلیم عوام‌الناس گفته شد.

**سیتا** ازین سخنان بسیار خشنود گردید. سر در پای او نهاد. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از رکهیشر رخصت گرفتند و گفتند: اگر اجازت باشد به‌جنگل دیگر برویم، و ما را هرگز از دل خود فراموش نسازی. از مخلصان و هواخواهان خود دانی. رکهیشر گفت: شما صاحب کل موجودات هستید. من جزو ضعیف، قابل عبادت چه باشم. درین دنیا به‌جز تو دیگری ندارم. اما معلوم شد که به‌این شیرین‌زبانی برای عبادت خود تلقین فرمودی. اینکه از من رخصت می‌خواهی، هرچند شما را بینم، چشم سیر نمی‌شود و دل جدائی شما نمی‌خواهد. در **بید** و **پوران** گفته‌اند که هیچ جا از شما خالی نیست. کجا هستید، کجا می‌روید، همه جا محیطی. هر قدر عبادت درین عمر کردم به‌تو داده آن می‌خواهم که محبت تو در دل من روزافزون باشد.

**تلسی‌داس** در **راماین** تصنیف خود گفته است: کـه این دنیـا زنبور خانه‌ایست. از نیش او مردم تاب عبادت و اعمال نیك ندارند. خوشا کسانی که دل از همه جا برداشته، جمیع امیدها گسسته، دست توکل به‌درگاه او برداشته‌اند و مرد میدان رضا و تسلیم تیر قضا شده‌اند.

## کاند سوم

## موسوم به بن‌کاند[1]

مهادیوجی با **پاربتی** می گوید که: سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از **اتر** رکهه رخصت گرفته، درجنگل دیگر روان شدند. سیر دریاها و تالاب وچشمه وسبزه و کوه ومیوه‌های جنگلی می کردند. به‌راهی که می‌رفتند سنگ‌ریزه‌ها وخار وخاشاك درپای هرسه‌کس نمی‌خلید، وابرسایه‌می‌کرد. به جائی رسیدند که **براده** نام راچهس بغایت مهیب و سهمناك پیدا شد. دست **سیتا** گرفت و به‌سری **رامچندر** گفت: این را به‌زورگرفتم، به شماها نجات دادم. هرجا خواهید، بروید.

---

۱ ـ در ر. و. به‌جای «بن‌کاند»، «آرنیه‌کاند» آمده است.

سرآغاز این باب در رامایِن مسیحی:

| | |
|---|---|
| بهرجا کش سراغ عابدی یافت | برای دیدنش مشتاق بشتافت |

وآغاز باب سوم در رامایِن مسرورچند:

| | |
|---|---|
| وقتی که سعید بود آن روز | شد عزم سفر، نشاط اندوز |

و دربهار اجودهیا:

| | |
|---|---|
| الا ای خاطر آشفته احوال | چراغ جادهٔ عشق خط و خال |

رامایِن گردهرداس:

| | |
|---|---|
| روم در سوی دندك دشت امروز | ببینم جای‌آن زهره‌گل افروز |

سری **رامچندر** به **لچهمن** نگاه‌کرد. او تیری زده هردو دستش برید و **سیتا** را خلاص‌کرد. سری **رامچندر** تیری زده، سرش از تن جدا ساختند. **براده** به‌صورت‌آدم شد [و] درپای مبارك افتاد و گفت که: من گندهرپ هستم، از نفرین رکهیشری به‌این صورت برآمدم. چون برای نجات از اوپرسیدم‌که درجگ ترتیا درشهر **اوده** به‌خانهٔ راجه **جسرت** سری **رامچندر** اوتار خواهد گرفت، به‌حکم پدر با **لچهمن** و **سیتا** درجنگل خواهندآمد، هرگاه ترا خواهند کشت، نجات خواهی یافت. اینست که چون به‌دست خود کشتید به‌صورت اصلی شدم. شما را دعای خیرمی‌کنم. ازین جا شما نزد **سربهنگ** رکهه بروید که مطلب شما حاصل‌خواهد شد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** ازآن جا به‌خانهٔ **سربهنگ** رکهیشر آمدند. او خبرآمدن ایشان شنیده، استقبال‌کرده، درمقام خودآورد. بیخ و بار جنگلی هرچه داشت خورانید و گفت: من به‌خانه **ایندر** می‌رفتم، خبر تشریف آوردن شما شنیده، انتظار داشتم. حالاشمارا دیده مراد دل حاصل‌کردم. تا امروز هرقدر زهد و عبادت کرده‌ام به‌شما دادم. امیدوارم که محبت خود عنایت فرمائید.

سری **رامچندر** فرمودند: چنین باشد. وپرسیدندکه این رتهه مرصع از کیست؟ رکهیشر گفت: این رتهٔ **ایندر** است، اینجا دیوتها جمع شده مشورت می‌کردند. خبرتشریف شریف‌یافته، همه به‌جای خود رفتند. باز سری **رامچندر** پرسیدند: جائی‌که خوش‌آب وهوا باشد نشان ده،که مسکن خود سازم.

رکهیشرگفت: که: ازاینجا مقام **سوتیچهن** نزدیك وبسیارخوب‌است. آن مکان لایق مقام شما است. این بگفت و به‌حضور سری **رامچندر** خود

را در آتش سوخت . صورت دیوتها یافته بر بیوان سوار شده به‌ایندرلوك رفت .

سری **رامچندر** از آنجا روانـه شده نزدیك مقام **سوتیچهن** رسیدند . **سوتیچهن** خبر آمدن سری **رامچندر** شنیده، به‌شوق‌ومحبت تمام‌برای‌استقبال روان شد. به‌دل خود می گفت : زهی طالع من کـه امروز سری **رامچندر** را ببینم . نمی‌دانم که مرا از بندگان خود خواهند شمرد یا نه ؟ وقتی که برپای او خواهم افتاد، خواهند برداشت یا نه ؟ جوگیشران هزاران هزار سال‌عبادت می‌کنند وخودرادرآتش‌محبت اومی‌سوزندکه در وقت مردن نام او به‌زبان آید تا به‌مقام‌آرام برسند . همان خالق بصورت انسان برآمده به‌خانۀ من می‌آید . من بنـدۀ سرا پا پر عصیان هستم . یك دم عبادت او نکرده‌ام، و به‌صحبت صلحا و زاهدان و عابدان ننشسته‌ام . در راه او ثابت قـدم نیستم . این می گفت و راه می‌رفت . از غایت ارادت گاهی رقص می‌کرد وگاهی سرود می‌گفت . از جلدی رفتار گاهی می‌افتاد . طرفه حالی بهم رسانید تاآنکه محو وبی‌هوش گردید .

سری **رامچندر جیو** و **سیتا** و **لچهمن** به‌سایۀ درختی پنهان شده، حال او می‌دیدند و برارادت صادق اوتحسین می‌فرمودند . نزدیك‌آمده هرچند بیدارکردند، نشد . آخر به‌صورت **چتربهج** در دل او را نمودنـد. رکهیشر بیدارگشت. دیدکه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** پیش‌ایستاده‌اند . فی‌الفور در پای افتاد . سری **رامچندر** سر او را برداشتند و در بغل گرفتند . و در مقام‌آوردند . **سوتیچهن** به‌عنوان مناسب پرستش نمود وگفت : تعریف شما چگونه‌کنم‌که اوصاف شما بسیار و زبان من گنگ . چشمۀ‌آفتاب به‌کرمك شب تاب‌نمی‌توان افروخت . توئی‌که به‌این رنگ سبزعالم را فریفتۀ‌حسن

خود کرده‌ای، و آرایش سر از جتا ساخته، ازین کمان و ترکش عالم را پناه داده‌ای. دیوان و راچهسان از صولت تو راه عدم گرفته‌اند. ای سری **رامچندر**، تو دورکنندهٔ بارگران زمین هستی. حرص وشهوت و خطا[1] و غصه نداری. وازنام‌گفتن توعذابهای جنم جنمانتر دورمی‌شود و ذات ترا زوالی نیست. درهمه جا و درهمه شیء و درهمه دلها حاضر هستی. آنان‌که‌کنندهٔ عبادت تو اند، و در راه تو خودرا باخته‌اند، ترا می‌شناسند. از من اعتقاد بند گی، امیدوارم که صاحبی تو درخواب هم مرا فراموش نشود.

از این سخنان او سری **رامچندر** بسیارخشنود شدند و گفتند: هرچه آرزوی دل تو باشد بخواه. گفت: تا حال از هیچ کس چیزی نطلبیده‌ام ونیك و بد را فرق نمی‌دانم. شما اگرمهربان هستید، هرچه خوش آید عطا فرمایند.

سری **رامچندر** محبت بی‌زوال به‌اومرحمت فرمودند. رکهیشر گفت: آنچه شما دادید، یافتم. حالا از توآن می‌خواهم که شما و **لچهمن** و **سیتا** ترکش به کمر بسته، وکمان به‌دست در دل من دائم باشید. سری **رامچندر** گفتند: چنین باشد.

### رسیدن رام به کلبهٔ اگست

ازآنجا به‌خانه **اگست** رکهه روان شدند. **سوتیچهن** به‌وقت روان شدن یك ترکش که تیر ازو کم نشود، و کمان که شکسته نگردد به سری **رامچندر** داد و گفت: مدتی است که من هم مرشد خود **اگست** را ندیده‌ام، منت برشما نمی‌گذارم، همراه شماآنجا می‌روم. دراین وقت **سیتا** به‌سری **رامچندر** گفت: حکایتی به خانهٔ پدر شنیده‌ام، می‌خواهم به شما بگویم.

---

۱ ـ چاپی: قطع.

سری **رامچندر** گفتند : آنچه به‌خانهٔ پدر شنیده‌ای بگو. **سیتا** گفت : شنیده‌ام درجنگلی رکهیشری عبادت می کرد . کسی شمشیری به‌او امانت سپرد . رکهیشر امانت همیشه باخود داشت. برای آوردن بیخ وبار جنگلی بادیدن رکهیشران می‌رفت . شمشیر به‌دست او می‌بود . هرجا شیر و یا دزد را می‌دید ، به‌سبب شمشیر به‌کشتن می‌دوید . ازین گناه بعد مردن به‌دوزخ رفت . اول چهتری تا پیر نشود او را عبادت‌کردن نگفته‌اند . برآنهم‌که شما همه یراق[1] گرفته در صحرا و بیابان به لباس سناسیان عبادت می‌کنید، و زن همراه دارید، چطور قبول درگاه او خواهد شد ؟ چنانچه بزرگان گفته‌اند : ازاعمال نیك، دنیا وعقبی حاصل می‌شود، ونعمت بی‌زوال می‌یابد ونام نیك او درعالم می‌ماند .

سری **رامچندر** گفتند : ای **سیتا** ، در **دندك‌بن** رکهیشران که عبادت می‌کنند، از راچهسان آزار می‌یابند . بنابرآن ازمن پناه‌می‌خواهند. برای دفع راچهسان وحمایت رکهیشران وپاس‌ناموس، حربه‌همراه داشتن ضرور است . چنانچه بزرگان‌گفته‌اند: کسی‌که رعایت مظلومان بکند و ظالمان را بکشد، شر وفساد از سر رکهیشران بردارد، از عبادت‌کردن دو چند ثواب می‌یابد . چهتریان را خاصه است که دیوان و راچهسان را بکشند . زمین از لوث ناپاك آنها پاك سازند . ازین سخنان که تو گفتی بسیار خشنود شدم .

در راه اکثرجاهاکه خوش می‌آمد، دو ماه، سه ماه اقامت می‌کردند . رفته‌رفته برتالابی رسیدندکه صدای‌مردنگ وجمانجهه و بین وغیره‌سازها ازآن‌آب برمی‌آمد، وبرکنارآن جانوران‌آبی ازکبك و سرخاب و طاووس

۱ ــ مأخوذ ازترکی، سلاح وآلت جنگ .

وکلنگ وچکور واقسام گلهای رنگارنگ، و میوه‌های خوش طعم، و مقام رکهیشران دیدند، وصد جوجن دورآن تالاب بود. سری **رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** شب همان جاگذرانیدند. **لچهمن** یك آهو شکار کرده آورد تا غذای همه شد. صباح آن سری **رامچندر** از رکهیشران پرسیدندکه آواز سرود و ساز ازین تالاب چگونه برمی‌آید؟ رکهیشران گفتند: **پنچه‌سر** نام این تالاب است. **مندرکنی**[1] نامی رکهیشر ده هزارسال درین جا عبادت نمود. دیوتها برای دفع عبادت او اپسراها فرستادند. آنها **مندرکنی** رکهیشر را فریفتهٔ جمال خودکردند. ازعبادت بازداشتند. ازآن روز این صدا همیشه برمی‌آید. درین آب منازل لطیف است.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** درون تالاب رفته، منازل دیده بسیار محظوظ شدند. ساعتی آرام کردند. باز از آنجا همراه **سوتیچهن** به حوالی **اگست** رسیدند. جائی دیدند خوش هوا. درختان پر از گل و بار. و زمین سرسبز مینوسرشت، وبیخ وبارجنگلی فراوان. تالاب‌های پرازگل نیلوفر وچشمه‌های کوهی جاری. آب صاف درآنجا. بسیاری از رکهیشران سکونت داشتند. سری **رامچندر** از **لچهمن** و**سیتا** فرمودندکه مقام **اگست** رکهیشر شاید دراینجاست، بوی دود هوم بسیار می‌آید.

## حکایت دو برادر راکهشس

رکهیشران گفتندکه در اینجا دو راچهس به‌اسم **اتاپی** و **پاتاپی** بغایت مردم خور بودند. هرگاه رکهیشری به‌این راه گذر می‌کرد، اینها او را ضیافت می‌کردند. **اتاپی** به‌صورت گوسفند می‌شد، **پاتاپی** او را کشته وپخته رکهیشررا می‌خورانید. بعد ازساعتی برادر را آواز می‌داد، **اتاپی** فی‌الفور

---

۱ــ چاپی: مندکرن.

ازشکم آن رکهیشر برمی‌آمد . هردو برادران رکهیشر راکشته می‌خوردند .
همچنین مدتی براین منوال آدم خوری کردند تا روزی **اگست** رکهه بدان
راه آمد . راچهسان اورا ضیافت کرده، **اتاپی** را به‌صورت گوسفند ساخته و
کشته، **اگست** را خورانید . بعد از ساعتی **پاتاپی** او را طلبید، از او هیچ
جواب نیامد . **اگست** بخندید و گفت : **اتاپی** د شکم من هضم شد، جواب از
کجا بدهد . **پاتاپی** چون از برادر ناامید گردید، با **اگست** به‌جنگ حاضر
شد . آتش ازچشم **اگست** برآمد. **پاتاپی** را هم سوخت . ازآن روزاین مقام
پاك گشت واین طراوت وخوبی یافت . سری **رامچندر** شب درآنجاگذرانیدند .
صباح آن به‌خانهٔ **اگست** آمدند . **سوتیچهن** پیش آمده، **اگست** را خبر داد .
سری **رامچندر** پسر راجه **جسرت** که شما را هر وقت مراقبهٔ نام اوست با
**لچهمن و سیتا** آمده‌اند، دیدار شما می‌خواهند . **اگست** برخاست و استقبال
کرده سری **رامچندر** را دید . هر دو برادر و **سیتا** درپای **اگست** افتادند .
**اگست** سر همه برداشت و به‌تعظیم تمام به‌خانهٔ خود آورد . به‌جای مناسب
نشاند. لوازم مهمانداری ازبیخ وبار جنگلی و میوه‌های لذیذ، و آب سرد
و شیرین مهیا ساخت؛ و سایر رکهیشران که درآن حوالی بودند ملازمت
سری **رامچندر** کردند ودعای خیر گفتند. چنانچه شب همه یکجاگذرانیدند.
صباح آن سری **رامچندر** از **اگست** گفت : سبب آمدن اینجا شما بهتر
می‌دانید ، احتیاج تفصیل ندارد . حالا صلاح بدهید که دیوان نابکار را
کشته آید .

**اگست** گفت : شما آفریدگارکل برهماند هستید . جمیع اجسام از
چهارده لوك در آن برهماند مثل پشه که در میوه گولر می‌باشند، اقامت
دارند . این برهماند هزاران بر هر بن موی شما است . و دانای نهان و

آشکارا هستید، از من چه می‌پرسید؟ چون تمام عمر خود را صرف درباد شما کرده‌ام، هر چه دانسته‌ام از عنایت شما است. کدام مشورت از شما بهتر می‌دانم که بگویم. اگر بندهٔ خود دانسته می نوازید التماس می‌کنم که چند گاه در **دندک‌بن** به‌مقام **پنج وتی** اقامت کنید و از نفرین رکهه خلاصی بخشید. و **سیتا** که تمام عمر در ناز و نعمت پرورش یافته، برای خاطر شما آزار ومحنت بسیار کشیده اورا آرام دهید که زنان بسیار محنت نمی‌توانند کشید.

**بیان نمودن اگست حکایت دندک‌بن**

سری **رامچندر** گفتند: از من بگو، که دندک‌بن را نفرین که کرده است؟ **اگست** گفت: این ملك راجه **دندك** نام است، بغایت شهر کلان و باغهای دلکش و آب خوشگوار بود. روزی دختر کلان **سکر** که اورا **زهره** گویند، درباغ کنار حوض بازی می‌کرد. راجه **دندك** دید. برحسن وجمال او برآشفت. به‌تعدی به‌او صحبت داشت. **سکر** این‌را شنیده، **دندك** را نفرین کرد که ملك تو خراب و ویران گردد. آدم زاد آباد نباشد. از آن روز این ملك جنگل شده، **دندك‌بن** مخاطب به‌نام راجه **دندك** است که‌مطلق آباد نبود، الاراچهسان ودیوان بسیار بودند. مردم رهگذری هرجا می‌یافتند می‌خوردند، و باران در اینجا می‌بارید تا به‌حدی که‌گذر رتهه آفتاب نمی‌توانست شد. چون از **بنارس** درین جنگل رسیدم، راچهسان مرا هم خواستند خورد. من از آنها بسیاری راکشتم تاپاره‌ای امن شد. رکهیشران را دراینجا آباد کردم. حوض و چاهها ساختم. باغ و عمارات احداث نمودم. حالا به‌اشندعای من باران هم می‌بارید، و **پنج وتی** بغایت خوش هوا از اینجا نزدیك است، مقام‌کنید. و یك‌کمان و ترکش که تیر از اوکم نشود و یك شمشیر. یك زره به‌سری

**رامچندر** داد و گفت : که پیشتر از همین حربه **بشن سنکهاسر** را کشته است اکنون هم به‌دست شما باشد . و یك افسون یاد داده‌که هرگاه بخوانی **ایندر** رتهه خاصه سواری خود با بهلبان **ماتل** نام نزد شما خواهد فرستاد .

## رسیدن رام به پنج وتی

سری **رامچندر** این همه گرفته خشنود شدند . از **اگست** رکهیشر رخصت شده همراه **سیتا** و **لچهمن** در **پنج وتی** رسیدند . برکنار **گوداوری** از خس‌وچوب‌خانه‌ها ساخته، اقامت‌گزیدند . از آن روز **دندك‌بن** خوبی‌دیگر پیدا کرد . رکهیشران به حمایت ایشان به فراغت عبادت می کردند ، و جانوران چرند و پرند بسیار شدند ، و باران بسیار می‌بارید ، و میوه بار می‌آورد .

## بیان نمودن داستان خود جتایی کرگس

درین مقام **جتایی** کرگس سری **رامچندر** را ملازمت نمود و گفت : که مرا با راجه **جسرت** پدرشما دوستی و برادری بود. چون شما پسر آن راجه هستید و نزدیك مقام من سکونت گرفته‌اید ، لازم است که ممد و معاون شما باشم .

سری **رامچندر** پرسیدندکه شما کیستید ؟ **جتایی** گفت : نسب نامهٔ خود می‌گویم بشنو، چون **برهما** آغاز آفرینش عالم‌کرد، **مریچ** نام پسری از **برهما** بوجودآمد . از **مریچ** **کشپ** نامی پسر تولد یافت. ازشصت دختر **دچهه پرجاپت** سیزده دختر **ادت** و غیره به **کشپ** دادند . از **ادت** دیوتها تولد یافتند، و از **دت** دیوان، و از **دن** ، دانو، و از **سنساپ** ، **جچهه** ، و راچهس پیدا آمدند . از **کرودهوا** ، کل‌دواب صورت گرفتند . از **انسل** ، کل اشجاربهم رسیدند . واز **سمدرا** ، گندهرپان ، از **کدرو** ، ماران پیدا شد، و از **من** ، غوك و ماهی

و غیره جانوران آبی وجود یافتند. واز **سوربهی**، **کام‌دهین** پیدا شد، و از **بنتا** دوپسریکی **ارن** و دیگر **گرر** که‌آن را سیمرغ خوانند. **ارن** را دوپسر یکی **من**، **جتائی**، دیگر **سنپات** برادرکلان من. مرا با راجه **جسرت** اخلاص بسیاربود، بنابرآن به‌شما می‌گویم: اگربگوئی نگاهبان توباشم، شما با **سیتا** و **لچهمن** به‌فراغت درعیش وعشرت بگذرانید.

سری **رامچندر** گفتند: چون شما دوست پدر منی، برمن حکم پدری داری. البته ازحال من خبردارباشی. **جتایی** از ایشان رخصت شده به‌مکان خود رفت. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** در **پنج وتی** مقام‌گرفتند. **لچهمن** خانه‌های‌صاف‌وپاکیزه وخوش‌هوا برای نشست‌گاه وخوابگاه وجای‌پرستش آفریدگار، وطعام پختن ومهمانخانه، جداگانه چمن‌ها وحوض‌ها وباغ این قسم ازچوب وکاه ساخت‌که سایررکهیشران برصفت **لچهمن** حیران ماندند. و سری **رامچندر** بغایت خوشوقتی **لچهمن** را در بغل گرفت و بسیار ستود. درین مقام از مدت چهارده سال سیزده [و] نیم سال به خیریت وخوبی گذشت. به‌نهایت دلخوشی می گذرانیدند. روزی سری **رامچندر** به‌سایهٔ درختی‌که‌گل ومیوه بسیار داشت، نسیم بهاری از هرطرف سه قسم می‌وزید، آوازمرغان خوش الحان به‌گوش می‌رسید، برفرش زمردین سبزه نشسته با **سیتا** و **لچهمن** درنشاط بودند.

## توضیح دادن رام به بهرت در مورد گیان و مایا

**لچهمن** وقت نیك دیده، جبین نیاز برزمین سود و عرض‌کرد: آرزوی سؤالی دارم، اگربنده را خاك پای خود دانسته جواب بفرمائید. آن مالك دلها گفت: بپرس هرچه دلت بخواهد.

**لچهمن** گفت: می‌خواهم‌بدانم‌که‌گیان‌و بیراگ وما یاچیست؟ وجه‌تفریق

برهمه وجان چطوردانسته شود؟ وبهکت کرا گویند؟ همه رامختصر بفرما.

سری **رامچندر** گفتند: گفتارمن وتوهمین مایاست که جان دربند او افتاده است. سؤال [و] جواب، غم و غصه هرچه در دل هست، هرچه از پیدایش **برهما** درنظرمی آید آن را مایا بدان. دیگر بشنو، بدیا و ابدیا دو چیز است. از سبب ابدیا جان در گرداب تفکر افتاده، و از سبب بدیا به‌ساحل مراد می‌رسد. هرکس از ابدیا و بدیا فارغ است، اوکل کائنات را ذات او می‌داند، بیراگی همان راگویند. مثل خس این هر سه گن که عبارت ازستوگن و رجوگن وتموگن باشد ازخود می‌برد. ای برادر، چیزی که به‌مایا مخلوط است جان همان‌راگویند. چیزی‌که دربند مایا نیست‌آن را برهمه بدان. مایا برموچهه هم غالب است. آدم به‌اعمال نیك ازعذابها پاك می‌شود، وازجوگ‌گیان به‌هم می‌رساند. وازگیان موچهه می‌یابد. و از اندك‌چیزکه من بر بنده‌ها مهربان می‌شوم، آن بهکت من یعنی در دل‌هرکه محبت منست. گیان وبگیان بندهٔ اوست. محبت من نعمت بیکران است. آدم را وقتی‌میسر آیدکه خدمت فقرا وصلحا وفضلاوعابدان و زاهدان‌کنند. هرکس دل از همه برداشته در محبت من قائم باشد، در اندك محبت مرا می‌یابد. علامات اوآنست که برهمن را از دل خدمت نماید ودرآیین‌مذهب خود ثابت باشد ازاین اورا بیراگ حاصل‌شود. واز بیراگ محبت من اورا می‌گردد. وحکایت مرا به‌گوش دل بشنود، اشك ازچشم‌بریزد، از دل‌وزبان وجوارح دریاد من باشد. پیرومرشد وپدر ومادر وبرادران را برابر من خدمت نماید. درخدمت عبادت‌کنندگان من بندگی داشته باشد و شهوت نخوت وحسد وغصه وکینه وغرور وتکبر در دل هرکس نباشد دل او خانهٔ من است. **لچهمن** ازین سخنان بسیار خشنود شد، ... در ... ای ب... ا...

انداخت . همینطور چندگاه درین مذکورات گذشت .

## آمدن شرپ نکها به‌پنج وتی

روزی سری **رامچندر** غسل‌کرده برسنگ‌کوه بلور نشسته، محبت‌های **لچهمن** و **بهرته** به‌خاطر آوردند. به **لچهمن** گفتند : ای برادر، من ازخدمت تو بسیارخشنودم . اما هرگاه محبت **بهرته** به‌خاطر می‌گذرد، شرمنده می‌شوم که من وتو و **سیتا** درین جنگل به از شهر کامرانی می‌کنیم ، **بهرته** در **اوده** این قدر خود را تشویش می‌دهد که از جنگل هم بدتر است. این همه از سبب **کیکئی** شد . اگرراست بپرسی همه به‌تقدیر من‌گردیده‌که ازین سبب محبت تو و **سیتا** و **بهرته** آزمودم . درین سخن بودند که **سورپ نکها** نام راچهسی خواهر **راون** ، در آنجا رسید . برحسن و جمال سری **رامچندر** برآشفت . به‌صورت‌زنی‌بدیع‌الجمال برآمده، نزدیك‌سری **رامچندر** خرامان راه‌می‌رفت و ازنرگسین چشم وخم ابرو دل را اسیر می کرد. به‌جائی رسید که ایشان نشسته بودند. گفت: ای‌سری **رامچندر**، درین عمرهرقدرآدم دیدم به‌خاطرم نیامد، بنابرآن باکره ماندم، شوهرنکردم . حالاشکل و شمایل شما دیده، مدهوش شدم و درعالم هیچ زنی به‌حسن و خوبی من نیست . می‌خواهم که ترا شوهرخود کنم . **سیتا** را بده بخورم ، من زن توباشم . به‌هرصورتی که خواهی برآیم ، بامن عیش وفراغت‌کن .

سری **رامچندر** گفتند : من زن همراه دارم . **لچهمن** برادر من جوان است‌وزن‌ندارد، برو، اورا بخواه . **سورپ نکها** نزد **لچهمن** آمد. **لچهمن** گفت: من غلام راجه سری **رامچندرم** توکه خواهر **راون** باشی ، به‌نسبت من کنیز خواهی‌شد . سری **رامچندر** پادشاه هردوجهان هستند، هرقدرزنان بخواهند رواست . **سورپ‌نکها** باز نزد سری **رامچندر** آمد. اندرون خانه درآمد [و]

خواست‌که **سیتا** را بخورد. **لچهمن** به‌اشارت برادرخود هردوگوش وبینی او برید. اوحال خود تباه دیده، شور و فغان‌کرد. نزد **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** که با چهارده هزار راچهس تعینات او بودند، رفته ماجرای خود و سری **رامچندر** و**لچهمن** بیان نمود وگفت: امروز وقتی‌زنده‌مانم‌که شماها رفته‌سری **رامچندر** و**لچهمن** را بکشید و**سیتا** را بسته، پیش من‌آرید.

## جنگ کهر با رام

آنهاهمه‌مسلح شده باتمام لشکرخودها نزدیک‌سری **رامچندر** آمدند. جمال جهان‌آرای ایشان دیده، حیران صنعت‌کردگارگردیدند. با خودها گفتندکه درین عمرچنین آدم خوش رونديده‌ام. هرچندگناه کبیره‌کرده‌اند اما براینها رحم بایدکرد. وکیل خود فرستادند، اوآمده‌گفت: راچهسان برجمال‌شما رحم‌کرده‌گفته‌اندکه شما **سیتا** را بدهید وجان‌خودگرفته هرجا بخواهید بروید.

سری **رامچندر** گفتندکه: ما چهتری‌ایم. درین جنگل برای شکار آمده‌ایم. شما واری شکارمی‌کنیم. اگرعزرائیل هم بیاید خوف نداریم. شما همه اگرجان خودها می‌خواهید، برویدکه‌گریخته را نمی‌کشیم. راچهسان جواب شنیده به‌جوش وخروش‌آمدند، شور وفغان‌کردند. بعضی برزمین و بعضی برهوا رفته، اسلحه ازتیر وتبر وتومر وبر کهه می‌انداختند. سری **رامچندر** **لچهمن** را گفتند: که تو نگاهبانی **سیتا** بکن، من تماشای جنگ راچهسان ببینم. **لچهمن** گفت: تا من در خدمت شما حاضرباشم، شما را جنگ روا نیست. سری **رامچندر** گفتند: اینها بسیارقوی بازو و پرفن و مسلح وجادوگرند. درطرفة العین می‌کشم. این راگفته، جتای سرراستحکم بربست وزره دربرانداخت، وترکش وشمشیر برکمربسته، بغایت چستی و

چالاکی درمیدان آمدند . چنانچه شیر شرزه بر رمه گوسفندان نگاه کند، کردند وکمان راچله درست نمودند وتیر به‌دست گرفتند و متوجه جنگ شدند . اول **دوکهن** با هزاران راچهس در برابر سری **رامچندر** جنگ آغاز کرد . اسب سواری را هر طرف جولان می‌نمود، به‌غضب تمام گرز وخنجر وتیر بی‌شمار انداخت . سری **رامچندر** به‌یك تیر همه حربه او را سر کردند . بعد از آن **دوکهن** سکت وتومر وبرکهه انداخت . سری **رامچندر** آن‌را هم دفع ساختند . **دوکهن** درخشم آمد، یك مرتبه باهزاران راچهس برسر ایشان ریخت . سری **رامچندر** به‌یك تیر هرچهار اسبان رتهه او کشتند . به تیر دیگر سر **دوکهن** از تن جدا ساختند وبه‌تیر سوم چهارده هزار راچهس لشکر اورا بجان کشتند . **کهر** برادر راکشته دیده خروشید، هر دو چسم او طاس خون شد . به **ترسرا** گفت : هرگز دیو تها بر مایان غالب نشدند، نمی‌دانم که آدمیزاد چطور اینها راکشت ؟ اکنون بر اینها رحم نبایدکرد. تو برو، هرقسم او را بکش . **ترسرا** به‌حکم برادر هزاران هزار راچهس بی‌شمار به‌مدد خود طلبیده، به‌جنگ آمد . مثل بار وباران تیر انداخت وکوهها را از بیخ برکنده برایشان پرتاب کرد . سری **رامچندر** به‌یك تیر همه لشکر او کشتند . **ترسرا** چون به‌زور و قوت واسلحه برنه‌آمد، به‌جادو پرداخت . ریگ از آسمان می‌بارید، هزاران مار وکژدم پیدا شدند. سری **رامچندر** تبسم نموده، از یك تیر همه‌دور ساختند، واز دو تیر بهلبان واسپان رتهه واورا کشتند . چنانچه از خون کشتگان آب جوئی روان شد و دست وپای آنها بسان چوب بالای آن می‌رفت . **کهر**، **ترسوا** را کشته دیده باباقی لشکر که ازمور وملخ زیاده بود به‌جنگ آمد . این قسم هنگامهٔ جنگ روی دادکه تحریر نمی‌توان کرد . آخر به‌خدنگ جان‌ستان سری **رامچندر** تمام لشکر برخاك مذلت نشستند، وجان شیرین به‌جان آفرین

سپردند. زمین از لوث ناپاك آنها پاك شد. دیوتها و اپسراها که برهوا تماشای جنگ می‌کردند، ازغایت نشاط فتح سری **رامچندر** در رقص وسرود آمدند وگلها نثارکردند ونقاره فتح وفیروزی نواختند. و زبان به‌شکر و ستایش گشادند که اینها تمام عالم را آزار رسانیده بودند، امروز از کشتن اینها مایان امان یافتیم. این بگفته به‌مقام خودها رفتند. آن خداوند زمین و زمان راچهسان راکشته به‌مکان خودآمدند. **لچهمن سیتا** را آورد. **سیتا** حال جنگ دیده حیرت می‌نمود و به‌سری **رامچندر** می‌گفت: شما در دیدن نهایت نازك و نرم می‌نمایید چگونه دیوان روئین تن را کشتید؟ آمده درپای مبارك افتاد وتصدق بسیار به‌فقرا ومساکین داد.

## رفتن شرپ نکها به‌لنکا و شکایت نمودن به‌راون

**سورپ نکها** هرسه برادر را باسایرلشکر کشته دیده، به **لنکا** نزد **راون** رفته، فریاد کرد: که توپادشاه کلانی، نشاید که ازحال عالم بی‌خبرباشی. هرجا بی‌پروائی است، خلافت او زود میرود. تورا بایدکه جاسوسان‌تعیین کنی، ازچهارر کن عالم‌خبرنیك وبد به‌تورسانند تا به‌قصاص وارسی. به‌**راون** غضب مستولی شد. بی‌وقت از دیوان برخاست. حاضران جدا کرده با او گفت: کیست که پای درآتش نهاده خواب راحت کند؟ و کدام است که مار پرزهر را به‌پای خود بجنباند ودست در دهان شیربیندازد و به‌سلامت باشد؟ **راون** این سخنان بگفت. از دهان و گوش وبینی آتش شعله زدن گرفت. به‌درختی‌که درشب نیم سوخته باشد وشراره‌ها از اوبرآید. چون **راون** پرسید: این‌کارکه‌کرده است؟ **سورپ نکها** گفت: خبرنداری که‌سری **رامچندر** پسر راجه **جسرت** با **لچهمن** و **سیتا** از مدتی در **دندك بن** اقامت گزیده‌اند. **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** را با چندین هزار راچهسان کشته، مرا بی‌گوش وبینی‌کرده‌اند. اگرهمچنین‌مداومت‌خواهند کرد، نام ونشان

راچهسان برروی زمین نخواهندگذاشت. تواین قدر زنان درخانه‌داری اما برابر **سیتا** هیچ یکی نیست. برخیز، وهر دو را بکش. **سیتا** را ازو گرفته بیار. وخود از نزد **راون** بدرآمده درکنار پهکر تیرتهه رسیده، در عبادت پروردگارتن درداد. به‌قصدآنکه **مهابشن** را شوهرخودسازم، چنانچه مدت ده هزارسال به‌کمال‌محنت عبادت‌کرد تاکه **برهما** بروظاهرگردید. پرسید: چه‌می‌خواهی؟ **سورپ نکها** گفت‌که **مهابشن** شوهرمن باشد. **برهما** گفت: در جگ دواپر کشن اوتارخواهد شد، توهم اوتارخواهی گرفت، **کوبجا** نام تو خواهد شد، سری **کشن** بزنی خود قبول خواهند فرمود چنانچه به‌توجه مبارك آخر به‌گو ولوك خواهی رفت. موافق **برهما** ورت پوران نوشته شد.

**راون** این همه شنیده به‌خاطرآورد که **ایندر** و غیره دیوتها اینها را نمی‌توانند کشت، تا به‌آدمی زاد چه رسد. شاید **مهابشن** اوتارگرفته باشد، بهرقسم باید رفت. اگرآدمی‌زاد است اورا کشته **سیتا** را می‌آرم، واگر اونارایناست‌از دست‌مبارك کشته می‌شوم، ونجات عقبی حاصل می‌نمایم. در خلوت نشسته زود خود را با سری **رامچندر** وزن کرد، هرچند خود راکم یافت امابحسب تقدیر ازلی ونزدیك رسیدن اجل تنها برخاست.

### رفتن راون پیش ماریچ

به‌راه هوا دریای شور عبورکرده، **ماریچ** راچهس پسر **تارکا** را دید که ازبیم سری **رامچندر** در ریاضت مشغول است. اورا سرفرودآورد.

**مهادیوجی**می‌گوید: ای **پاربتی**، فروتنی آدم [به] اجل نقصان‌میسازد. چنانچه‌گج [و] ناگ وکمال ومار وگربه هرچند پشت خم‌کنندآدم راآزار رسانند. **ماریچ** چون وزیر اوبود، لوازم مهمانداری آنچه داشت پیش‌آورد وسبب‌آمدن ازاو پرسید. **راون** گفت: **سورپ نکها** به‌من اطلاع داد، که سری **رامچندر** پسرراجه **جسرت** با **لچهمن** و **سیتا** نام زنی در **دندك بن** اقامت

ورزیده‌اند . **دوکهن** و غیره راچهسان را کشته ، گوش و بینی **سورپ نکها** بریده‌اند . مرا ضرورشدکه پاداش‌ازآنهابگیرم . ترا بایدکه به‌صورت‌آهو که شاخها و ناخن‌ها ازلعل وجواهرمرصع باشد وپوست تورنگین وزرین‌که به‌کمال نقش ونگارآراسته‌باشد برآمده، درنظر**سیتا** جلوه ده،آهسته‌آهسته نزدیك‌اوخرامان شوی تا **سیتا** به‌سری **رامچندر** بگویدکه این‌آهورا برای من بیار. هرگاه سری **رامچندر** و **لچهمن** قصدکشتن‌توکنند، آهسته‌بگریزی تا دوربیری . **سیتا** تنها خواهند ماند . درآن وقت من اورا خواهم‌آورد . ازفرقت **سیتا** سری **رامچندر** و **لچهمن** خواهندمرد . خلاصی دیوان خواهد شد . **ماریچ** گفت : ای **راون،** این صلاح بد تراکه داده و درخانوادهٔ توآتش که افگنده وسلطنت ترا روبه‌زوال‌که‌آورده ؟ یقین بدان که سری **رامچندر** به‌صورت انسان خالق هرسه عالم‌اند . ازحکم‌کسی‌که باید مرد واز امر او زنده ماند ، با وی خصومت نبایدکرد . تومرد میدان اونیستی . بشنو، وقتی که سری **رامچندر** طفل بودند، دیوان رکهیشران را می‌کشتند، جگ‌کردن نمی‌دادند . **بسوامتر** رکهه به **اوده** رفته، ایشان را با **لچهمن** از راجه **جسرت** آورده راه **تارکا** مادر مرا نشان داد که قوت ده هزارفیل داشت . به‌یك تیر سری **رامچندر** برخاك‌هلاك‌افتاد. درمقام **بسوامتر** رفته، هردوبرادرنگاهبانی جگ اوکردند . درآن وقت **سوباهو** راچهس باهزاران لشکردرآن جگ رفته خواست برهم زند ، سری **رامچندر** و **لچهمن** همه راکشتند. مرا یتیم بی‌مادر دانسته نزدند . ازتیر بی‌پیکان چنان برتافتندکه برکنار دریای شور افتادم . هنوز صورت ایشان با غایت صلابت تیر و کمان گرفته در خواب و بیداری می‌بینم . اگر خیریت و حیات و سلطنت خود می‌خواهی ازینجا برگرد ، شیرخفته را بیدارمکن ، و در زنبورخانه دست‌مبر . **راون** گفت : من نزدتوبرای مشورت نیامده‌ام. هرچه می‌گویم بکن والاازتیغ جان‌ستان

تورا می‌کشم. برخیز ، بامن روان‌شو . **ماریچ** بخاطر اندایشید ، اگر گفتهٔ **راون** نمی‌کنم‌کشته می‌شوم ، پس بهتر آنست‌که به‌دست سری **رامچندر** کشته شوم، نجات یابم. برخاست با **راون** روان شد، به‌حوالی **دندك** رسید .

### آمدن راون با ماریچ در دندك بن

آن روز سری **رامچندر** در وقتی که **لچهمن** به‌جای رفته بود ، از **سیتا** گفتند که مرا نیرنگهـا که به‌عقل کسی در نگنجد کردنی است . **راون** به‌صورت جوگی‌خواهدبرآمد وترا خواهد برد تا همه راچهسان‌را بکشم. ترا می‌باید درآتش مخفی ماند . **سیتا** قبول نموده آتش‌افروخته، سه‌مرتبه دورآن نیرنگ ساز گردیده، خودرا درآتش انداخت . سایه عکس به‌همان صورت و سیرت **سیتا** از آتش برآمده ، در خدمت سری **رامچندر** ماند . **لچهمن** ازاین‌اسرار واقف‌نشد تاآنکه **ماریچ** به‌صورت‌آهو به‌شاخ‌های مرصع و پوست زرین برآمده ، در آن جنگل نزدیك **سیتا** خرامید و کاه سبز می‌چرید . هرطرف سر برداشته می‌دید . **سیتا** را نظر برآن آهو افتاد، به‌صد دل خریدار او شد . به‌سری **رامچندر** گفت : می‌بینی که این عجب آهوی خوش رنگ، اگرزنده به‌دست‌آید تحفهٔ‌کلانی است برای **اوده**، واگر پوست میسرآید فرش خوبست، برخیز، واین را بگیر .

سری **رامچندر** برتقدیرخود تبسم نمود، به **لچهمن**‌گفتند : درین مدت **سیتا** ازمن‌چیزی فرمایش نکرده، هرچند محال است‌که‌آهو به‌این خوبی ورنگ باشد، غیرسحروجادوی راچهسان دیگرنیست . اما تواز **سیتا** خبر دارباش تا من‌آهو را بگیرم .

**لچهمن** گفت: این **ماریچ** نام پسر **تارکادیت** است . به‌این‌صورت برآمده می‌خواهدکه بازی دهد . سری **رامچندر** فرمودند : اگرراچهس است، این را می‌کشم ، اگرآهو است‌گرفته می‌آرم . و خطی دور **سیتا** کشید و گفت :

که در اینجا راچهسان بسیارمی‌باشند تامن نیایم ازین خط پا بیرون نکنی. این را گفته، تیر وکمان گرفته عقب آهو روان شدند. آهو از پیش گریخت تا دور برد.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی** تماشای قدرت او ببین، دیوتها و رکهیشران هزاران سال عبادت او می‌نمایند، درخواب هم او را نمی‌یابند، درکمند نیرنگ او سر گردان می گردند، همان آفریدگار چندین هزار طلسمات دنبال آهو دویده می‌رفت. آخر سری **رامچندر** تیرزده اوراکشت. در وقت مردن **ماریچ** به زبان سری **رامچندر** فریاد کرد که ای **لچهمن** زود بیا، وخبرمن بگیر، که آهو دراصل راچهس بوده است، مرا می کشد.

**سیتا** به‌شنیدن آواز بی‌قرارشده به **لچهمن** گفت: چه‌نشسته‌ای‌که برادر ترا حال بد پیش آمده، برو، از اوخبری بگیر.

## فرستادن لچهمن عقب رام

**لچهمن** گفت: ازو خاطرجمع دار، اگرتمام دیوان و راچهسان روی زمین قصد اوکنندگزندی نمی‌توانند رسانید. **سیتا** مگرر آواز آهو بدستور شنید. به **لچهمن** گفت: شاید دلت آن می‌خواهد که برادرت کشته‌شود، مرا زن خودکنی، هرگز صورت نخواهد بست. زن شیرهرگز به‌شغال نپیوسته، برخیز، از او خبر بگیر. والامن خودرا می‌کشم، ویاازکوه می‌اندازم، ویا درآتش می‌سوزم. **لچهمن** این سخنان شنیده، دستها بر گوش نهاده، لاعلاج شده برخاست وگفت: تا امروزخلاف امربرادرکلان نکرده‌ام، حالا به‌حکم تومی‌کنم. ترا به‌خیر باشد. این راگفته روان شد و زار زار می گریست. سری **رامچندر** را می‌جست.

## رسیدن راون به‌کلبهٔ رام

**راون** میدان خالی یافته، خودرا به‌صورت جوگی ساخته، کاسه به‌دست گرفته نزد **سیتا** آمد و گفت : گرسنه‌ام ، چیزی بخوران .

**سیتا** گفت : مرا سری **رامچندر** گفته رفته است که تامن نیایم پا ازخط بیرون مکن . پیش بیاکه تراچیزی بدهم . **راون** گفت : سری **رامچندر** پسر کیست وتو دخترکیستی ؟ و درین جنگل چرا آمدی ؟

**سیتا** اورا جوگی دانسته، غافل از تقدیر سری **رامچندر** شده گفت که سری **رامچندر** پسرراجه **جسرت**والی **اوده** است . ومن‌دختر‌راجه **جنك** راجهٔ **ترهت** . پدرمن‌کمان **مهادیوجی** داشت ، قرارداد هرکس بشکند مرا بیابد . در آن وقت هشت ساله بودم و سری **رامچندر** عمر یازده سالگی داشتند ، به‌**ترهت** رفته آن کمان **مهادیوجی** را که هزاران هزار راجه‌های پر زور نتوانستند از زمین برداشت، به‌اندك ترددشکسته مرا زن خودکرده، به‌**اوده** آوردند. درآنجا دوازده سال به‌فراغت گذرانیدیم . بعد از آن راجه **جسرت** خواست که خود به گوشهٔ عزلت نشیند، و تخت سلطنت به‌سری **رامچندر** بدهد . **کیکئی** سلطنت‌را برای‌پسرخود **بهرته** از راجه‌گرفت . سری **رامچندر** درعمر بیست وهفت سالگی ومن به‌عمرهیجده، بیست سالگی به‌حکم‌راجه **جسرت** با **لچهمن** برادر خود در این جنگل به‌میعاد چهارده سال آمده‌ایم . از آن جمله سیزده [ و ] نیم سال گذشته است . حالا تو ازخود بگو که کیستی ؟

**راون**گفت : من راجهٔ **لنکا راون** نام دارم . تمامی دیوان و دیوتها خدمت من می کنند . هزاران زنان در خانه دارم اما به‌حسن و خوبی تو نیستند . اگربا من بیائی، ترا سردار همه می‌کنم . **سیتا** ازین سخن به‌هم

برآمد، گفت: ای بی‌حیا، ترا شرم نمی‌آید. می‌دانی که شوهرِمن راجه **رامچندر** پاک‌کنندهٔ بار زمین است، و دراز دست مثل آفتاب درخشان است. چستی وچالاکی مثل شیردارد، من ماده شیرزن اویم. تو پیش شوهر من حکم شغال داری. سری **رامچندر** چراغ شب افروز است، تو پروانه وار خواهی سوخت. شیررا ازخواب بیدارمکن. مار هرچند زهردارباشد اما گرر رانمی‌تواندخورد. سری **رامچندر** طلای خالص‌هستند وتوآهن‌ناکاره. برخیز، و دورشو والاسری **رامچندر** آمده ترا خواهندکشت. اگرآسمان با ستاره‌ها بیفتد، و زمین پاره پاره‌گردد وآتش‌حرارت را بگذارد، من سری **رامچندر** را نمی‌گذارم.

**راون** گفت: من برادر **کبیرم**. راست می‌گویم‌که به‌صد دل خریدارتو هستم. برخیز، بامن‌بیا، **رام رام** چه می گوئی که همراه اوهمیشه در رنج ومحنت می گذرانی. اومردی است ریاضت‌کش، من ترا برهمهٔ زنان‌امتیاز خواهم داد. و به‌صورت اصلی شد. **سیتا** را برداشت و بررتهه خود سوار کرده جانب **لنکا** شتافت.

و درهنومان **ناتك** می‌گوید: که چون **لچهمن** نزد سری **رامچندر** رفت، **راون** به‌صورت **سومنت** که وزیرراجه **جسرت** بود و رتهه خاصه سواری هم می‌راند، خود را ساخته، همان قسم رتهه سواری **جسرت** ازطلسم پیداکرده، پیش **سیتا** آمد وگفت: امروز **بهرته** و **کوسلیا** و **بشست** وغیره از **اوده**آمده، برکنار دریای **گودآوری** نشسته‌اند، و سری **رامچندر** و **لچهمن**آهو را کشته بدانجا رسیده، قرار چنین افتاده که امروز به **اوده** بروند. مرا نزد تو فرستادندکه ترا بررتهه سوارکرده نزد ایشان‌همه برسانم. ازآنجا به‌اتفاق توروانه **اوده** شوند. **سیتا** برسخنان فریب‌آمیز **راون** برآشفت، به‌خرسندی

تمام بر رتهه سوارشده به‌دل می‌گفت : زهی طالع که امروز **کوسلیا** را خواهم دید . **راون** رتهه به‌طرف **لنکا** روان‌کرد . **سیتا** گفت : ای **سومنت**، **اوده** شمال رویه هست، تو جنوب رویه کجا می‌روی ؟ در آن وقت **راون** به‌صورت اصلی خود شد و گفت : من **راون** حاکم **لنکا**م ، طالع توقوی بوده که به‌خانهٔ من می‌روی . من آنم‌که جمیع دیوتها ودیوان‌را به‌زوربازوی خود بسته‌آورده، بعضی‌ها به شفاعت **برهما** خلاص شدند ، بسیاری هنوز درقید من هستند . هزاران‌هزار دیوان‌خدمت من‌می‌کنند. امروزتوکه به **لنکا** می‌رسی، خواهی دیدکه **لنکا** چه‌قسم شهردلکش‌است . هرچهار دور اودریای شوراست . قلعهٔ آن برکوه **ترکوت** احداث شده، باغها وآئین‌ها وعمارات‌عالی‌که در **لنکا** است، درهیچ لوك دیوتها نیست ، سلطنت وفرمانروائی که من دارم ، **ایندر** ندارد تا به‌آدمی‌زادچه‌رسد.

**سیتا** ، **راون** را دیده مثل بید لرزان به لرزه درآمد و موی سرخود می کند، ونام سری **رامچندر** و **لچهمن** گفته شور وفغان می‌نمود، و زار زار می گریست . باربار می گفت : که ای‌سری **رامچندر** ، **راون** می‌برد، به‌مدد من برس . ای **لچهمن**، بر ترش گویی من رنجیده نشو، زودبیا ؛ از **راون** پلید خلاص بکن . ای **گودآوری**، وای درختان، وای جانوران، ازحال من سری **رامچندر** را اطلاع بدهیدکه خودرا به‌من رسانند .

## آمدن جتایو به‌کمك سیتا

صدای‌گریه **سیتا** به‌گوش **جتایی**کرگس رسید . فی‌الفورخود را به‌**سیتا** رسانید. دیدکه اورا **راون** می‌برد . گفت : ای **راون** ، محال است که حضور من **سیتا** راببری وازچنگال وپرضرب‌های جان‌ستان به **راون** زد تا به‌حدی که **راون** را بارتهه ازهوا برزمین‌آورد وزخمی‌ساخت . **سیتا** راازاوخلاصی

داد، **راون** باز به‌جنگ آمد . به‌ضرب شمشیر و گرز، **جتایی** را به‌حال نزع برزمین انداخت . **سیتا** را به‌زور گرفته‌راه **لنکا** گرفت. **جتایی** نزدیك به‌مرگ رسیده بود . **سیتا** گفت : ای **جتایی** ، تو برای من بسیار جنگ کردی . از خدا می‌خواهم که عاقبت تو نیك باشد تاسری **رامچندر** را نبینی وازحال من آگاه نسازی، زنده باشی . **راون** که از بیم او دیوتها و گندهرپان وجچهان کل ساکنان چهارده **لوك** نه روز قرارداشتند ونه شب خواب می‌کردند ، از خوف سری **رامچندر** که مبادا زود به‌کمك **سیتا** برسند ومرا بکشند ، رتهه به‌سرعت‌تمام به‌**لنکا** می‌برد وبه‌سخنان شیرین ودلفریب تسلی **سیتا** می‌کرد. و **سیتا** ازمفارقت سری **رامچندر** نالان وگریان می‌رفت . هرجا برزمین‌کسی را می‌دید، ازحال خود می گفت؛ تا بربالای‌کوهی‌**سگریو** و **هنومان** را دید . پاره زیور وشقه پارچه به‌جهت نشانی‌سری **رامچندر** برآن‌ها انداخت . آن جماعت **سیتا** را بدان حال زار دیدند که **رام رام** و **لچهمن لچهمن** گفته فریاد می کرد ، **راون** او را می‌برد . میمونان زیور و پارچه امانت نگاه داشتند .

**راون سیتا** را به‌**لنکا** برد وگفت : ای **سیتا**، ازحال‌سری **رامچندر** بگذر، به‌من بسازکه من پادشاه **لنکا** ام . بدان‌که دور این **لنکا** هرچهارطرف دریای شور است، کسی در خواب هم عبور این دریا نمی‌تواند کرد، و سی کرور [ و ] [ ده ] هزار راچهس، وپنج لك وسی و دوهزار پشاچ سردار که هر یکی سردار هزاران هزاراند ، اینقدر راچهس و پشاچ نگاهبانی این **لنکا** می‌کنند وسوای این‌لشکرخیلی بی‌شماراست، کیست‌که تعدادآن‌تواندکرد؟ دیوتها و دانو همه خدمت می کنند . سرمن‌که سران دیوتها و گندهرپان و جچهان وماران وآدمیان اورا سرفرود می‌آرند ، و به‌ناز ونعمت پرورش

می‌یابد، به‌صندل و زعفران و دیگر عطریات پرستش می‌شود و تاج سلطنت وکامرانی براو می‌زیبد، درپای توهست[1] ونگین کارفرمایی و خلافت به‌تو می‌دهم. وسایرلشکر وخدمتگاران وزنان درفرمان تو می‌سازم. برمن یك نگاه‌کرشمه[از] چشم‌نرگسین‌خود بکن. وبامن ازجوانی‌خود تمتع بردار، و ریاض حسن خودرا ازصحبت من طراوت ده. دل من بستهٔ‌کمندگیسوی تو شده است. وسری **رامچندر** چه می گوئی که چندین هزار آدم مثل او هر روز دیوان من می‌خورند. **سیتا** ازاین سخن به‌هم برآمد. گفت: ای **راون**، به‌حضورسری **رامچندر** اگرمرا می‌آوردی، قوت و زور اومی‌دیدی. به‌یك زخم تیرآتش بار او می‌سوختی. من هم می‌توانم که ازنفرین ترا بسوزم، اما می‌دانم که در اندك ایام سری **رامچندر** و **لچهمن** آمـده ترا بـا تمامی راچهسان‌وخویشان‌خواهندکشت. زنان دیوان به‌حال‌تباه‌خواهندگریست. برخیز، از پیش من بیرون شو که آتش دورباش من ترا نسوزد.

**راون** گفت: چون تو گفتهٔ من قبول نمی‌کنی، شش ماه تراوعده دادم، ببینم‌که سری **رامچندر** آمده ترا چگونه خلاص می‌کنند.

## نگهداشتن سیتا را در اسوك ون

بعد از آن **سیتا** را حوالهٔ **ترجتا** نام راچهسی کرد و گفت: که در **اسوك‌بن** خاصه باغ من با چندین راچهس دیگربرده، نگاهدارد. ازخورو پوش هرچه بخواهد، لباس فاخره ومیوهٔ لذیذ وآب سرد و عطریات به‌او رساند. اگر به‌شیرین زبانی راضی‌نشود، پاره‌ای به‌خوف هم ترسانید. اما نوعی احتیاط‌کنیدکه **سیتا** زنده بماند. این راگفته **راون** به‌خانهٔ خودرفت. هشت‌کس راچهس طلبیده، گفت: در **دندك بن** به‌مقام **پنج وتی** سری‌**رامچندر**

---

۱ــ چاپی: توهستم.

و **لچهمن** به‌لباس سناسیان ترکش و شمشیر بر کمر بسته، و کمان در دست گرفته می‌باشند. شما همه در آن نواحی رفته خبر آنها هر روز به‌من رسانده باشند. **ترجتا** به‌گفتهٔ **راون** **سیتا** را در **سوك بن** آورد، از بزرگی **راون** بسیار می‌ستود و می‌گفت: طالع تو عروج کرده که به‌خانهٔ **راون** آمده‌ای. بهتر آنست که درحکم او باشی تا به‌کام دل برسی. **سیتا** هیچ جواب نمی‌داد، و زار زار می‌گریست و **رام‌رام** می گفت.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، از آمدن **سیتا** به **لنکا** **برهما** دریافت، به **ایندر** گفت که **سیتا** به‌جهت کارسازی دیوتها به‌**لنکا** رسیده است. از فرقت سری **رامچندر** نزدیك است که بمیرد، برو، اورا تسلی بده. و این شیر برنج برو بخوران. **ایندر** به‌حکم **برهما** شیر برنج و خواب را گرفته به‌**لنکا** آمد، اول ازخواب همهٔ دیو زنان را بی‌هوش گردانید، بعد از آن خود نزد **سیتا** آمد و گفت: مرا **برهما** پیش تو فرستاده است که تو خاطرجمع دار. عنقریب سری **رامچندر** و **لچهمن** می‌رسند، **راون** را با تمام دیوان کشته، ترا خواهند برد. و این شیر برنج بخور که ازخوردن این هزارسال گرسنگی و تشنگی و کهالت و نسیان وضعف بدن نشود.

**سیتا** گفت: من این همه طلسم **راون** می‌دانم، اگر **ایندر** هستی به‌صورتی که ترا به‌حضور سری **رامچندر** دیده‌ام ظاهر شو. **ایندر** همان صورت خودرا ساخت. چون خاصه است که دیوتها را عکس سایه نمی‌باشد و یا بر زمین نمی‌رسد، وبلکه جسم برهم نمی‌شود. به‌این علامت **سیتا** **ایندر** راشناخت. پرنام و سجده‌کرد و گفت: شما به‌جای **جنك** پدرمن هستید، و شیر برنج از دست **ایندر** گرفت، آنرا سه حصه کرده و دو حصهٔ سری **رامچندر** و **لچهمن** زیرزمین دفن ساخت.

**بالمیك** می‌گوید : که **سیتا** حصهٔ سری **رامچندر** و **لچهمن** پیش نهاده ، درمراقبه هردو را یادکرد . به‌حسن صورت سری **رام** و **لچهمن** معاینه نمود که شیر برنج می‌خورند . بعد از آن حصهٔ خود سری **رامچندر** را یاد کرده بخورد . و قوت وتازگی دیگر یافت . **ایندر** گفت : جمیع دیوتها وپنج‌عنصر نگاهبان تواند، دل خود قوی دار. این راگفته وازسیتا رخصت شده به‌مکان خود رفت. **سیتا** آن‌صورت‌سری **رامچندر** که دنبال آهو شتافته، به‌خاطر آورده مستغرق ذکر او گشت .

## بازگشتن رام به‌کلبهٔ خویش

آمدیم برحقیقت سری **رامچندر** که **ماریچ** راکشته به‌خانه می‌آمدند. در راه اکثرشگونهای بدنمودارشد. به‌خاطر آوردندازاین‌شگونهامی‌دانم‌که **سیتا**راخیر نیست.بیشتر دیدکه **لچهمن**می‌آید. سری **رامچندر**به‌خاطر آوردندکه حقیقت‌داشتن‌**سیتا** درآتش از **لچهمن** نگفته‌ام. اگرحالابگویم در دلش‌گران آید.لازم‌است‌که بطورعوام‌گریه‌کنان‌تجسس **سیتا**کنم. پی‌گرفته به **لنکا** رفته **راون** را بکشم. **سیتا** را بیارم تاهرکس‌کارستان من‌بخواند وبشنود، ازکمند حوادث خلاصی یافته نجات یابد . به **لچهمن**گفتند : درین جنگل راچهسان بسیار می‌گردند، **سیتا** را تنها چرا گذاشتی ؟ **لچهمن** همهٔ سر گذشت بیان نمود . سری **رامچندر** گفتند : درین خیر**سیتا** نمی‌بینم .

هردو به‌اتفاق یکدیگر ترسان ومتفکر به‌خانه‌آمدند. درون‌خانه **سیتا** رانیافتند، خانه‌خالی‌دیده بی‌قرارشدند. درصحن‌سرا دیوانه‌وارمی‌دویدند، وبه‌خانه بازمی‌رفتند،وخانه‌را خالی‌دیده باز بی‌هوش‌می‌شدند.گاهی بر بلندی رفته **سیتا سیتا**گفته،فریادمی‌کردند.گاهی‌ازمرغان‌جنگلی‌نشان‌اومی‌جستند، وگاهی از درختان حال **سیتا** می‌پرسیدند، وگریهٔ بلند آواز می‌نمودند و

می گفتند : ای **لچهمن** نمی‌دانم که **سیتا** را چه شد؛ یا درجنگل راه‌گم‌کرده یادر آب غرق‌شده، یاجانوران‌درنده اورا خورده، یا دیوراچهس اوراکشته. حالاچون **سیتا** از دنیا رفت، به‌مفارقت او من‌هم جان خود می‌دهم. **کوسلیا** به‌استماع این‌خبرخودرا خواهدکشت. حالا مرادکیکئی برآمد. ترا بایدکه به‌**اوده** رفته، تسلی‌خاطر **کوسلیا** و **سومترا** بنمایی. همین قسم تکرارتکرار یك یك‌جا و کوه و مسکن‌ها وخانهٔ رکهیشران تلاش **سیتا** کردند. نیافتند. از غایت فرط محبت **سیتا** قرار به‌مردن دادند. گاهی می‌دویدند، و گاهی بی‌هوش شده می‌افتادند.

**لچهمن** گفت : شما بزرگ و زیرك هستید. مردان را اینقدر بی‌تابی نگفته‌اند. اول تحقیق باید کرد که **سیتا** چه شد ؟ اگرزنده است هر جا خواهدبود، می‌توان‌آورد. وجزع وفزع بگذار، بجست وجوی اوپردازکه ره به‌جائی بری.

سری **رامچندر** گفتند:که از**منداکن** خبربگیر. **لچهمن** از**منداکن**پرسید. اوگفت: من‌دیدم‌که **راون** حاکم **لنکا**، **سیتا**را به‌زور برده است و **سیتا** ازفرقت سری **رامچندر** گریان می‌رفت. **لچهمن** این خبر به‌سری **رامچندر** رسانید. ایشان‌خودهم‌آمده از**منداکن**پرسیدند.**منداکن**گفت: بلی، **راون**سیتارا به‌دزدی برده‌است. **سیتا** هرچند خواست که خودرا خلاص کند، میسرنیامد. سری **رامچندر** تیرازترکش برآوردند وگفتند : حالا **راون** را باکل خانمان به‌یك تیر می‌کشم. **لچهمن** گفت : تاحال درخانوادهٔ شما نشده که به‌گناه یك کس همه را بکشند. اگر **راون** برده است به‌آسانی به‌دست توان‌آورد. اول از اکثرجاها تحقیق باید کرد، بعد ازآن دربند او باید شد.

هردوبرادرگریان و **سیتا سیتا**گویان‌درآن‌جنگل‌وبیابان‌می‌گردیدند.

سری **رامچندر** بارها از هوش می‌رفتند، **لچهمن** آب بر روی می‌پاشید و باد می کرد تا بهوش می‌آمدند.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، ذات پاك او به هیچ چیز وابستگی ندارد، اورا مهرومحبت وعداوت باکسی نیست، واز درد و رنج و شادی و فرقت وهجرت و وصلت آزاد است. و پیش اوعدم و وجود برابر. به‌حسب جامهٔ بشری مردم را می‌نمود تا به‌جائی رسیدندکه علامات پای **سیتا** و **راون** نمودار بود.

سری **رامچندر** گفت که: ای برادر، نشانی پای **سیتا** دیده می‌شود. نمی‌دانم نشانی دیگرکیست. پیش‌تر رفته دیدند که رتهه شکسته، واسپان او کشته افتاده، و اکثر اسلحه برزمین است. سری **رامچندر** گفت: این علامات جنگ معلوم می‌شود، نمی‌دانم که کرده است. قدمی چند که پیش‌تر رفتند، دیدند که خون بسیاری برزمین ریخته و تاج و زره **راون** برزمین‌افتاده، وجانوری مثل‌کوه غلطان وسری **رامچندر** گویان درحال نزع است. اکثر زیورسیتا پراکنده، دیده می‌شود. سری **رامچندر**، گفتند: ای **لچهمن**، تحقیق کن، کیست که نام من می گوید؟ **لچهمن** گفت: این **جتایی** کرگس‌هست. هردوبرادر برسراوآمدند وپرسیدند.

## بیان نمودن جتایی کرگس حادثه را به رام

او گفت: که **راون** حاکم **لنکا** **سیتا** را برده، خواستم که اورا از **راون** خلاص‌کنم، جنگ عظیم به‌میان‌آمد. چنانچه اکثرتاج ها ازسراو ربودم، وبهلبان واسپان‌رتهه او کشتم، زرهٔ او ازتن برانداختم، زخم‌های‌کاری به‌او رساندم، **سیتا** را ازاوگرفتم، آخر **راون** برمن غالب‌آمده، بدین‌حال‌رسانید و**سیتا** را به‌زور کشیده برد. حالا اجازت ده که جان به‌جان‌آفرین سپارم.

**سری رامچندر** گفتند : ای **جتایی** ترا آنچه بایستی، کردی . در جنگ خودرا معاف نداشتی . واخبار **سیتا** به‌من گفتی . اگر بخواهی دعاکنم که تاانقراض عالم زنده باشی . **جتائی** تبسم نمود وگفت : دیوتها و رکهیشران مرتاض چندین هزاران هزارسال عبادت تومی کنند که در وقت مردن نام تو برزبان آید . مراکه نعمت دیدارتو در وقت مردن میسرآمده، بازکی چنین اتفاق خواهد افتاد ؟

## مرگ جتایو کرگس

و زبان به‌ستایش گشادکه : سری **رامچندر**، شما از نرگن صورت سرگن گرفته‌اید و کشندهٔ **راون** و دیگرراچهسان هستید . وبشرهٔ شما همیشه سر سبز وتازه چون گل نیلوفر است، و درازدست و رحیم و دور کنندهٔ هراس عالم توئی؛ وزور وقوت والوهیت تودرعقل‌کسی نگنجد، ودرگفتن ونوشتن راست نه‌آید . زمین ترا پرستش وستایش می‌کند، وبرآرندهٔ زمین ازپاتال توئی . هرکه نام ترا وردسازد، زاهدمی‌شود وکشندهٔ جمیع حواس‌می‌گردد . وکسی راکه دربید نرگن و درتمام برهماند محیط وقدیم‌القدیم گفته ذکر می کنند، توئی. جوگیشران ومنیشران مرتاض دردل‌ترا مراقبه دارند. از فضل تو امیدآن دارم‌که درظاهر وباطن، در دل من جلوه‌گر باشی .کسی‌راکه اگم یعنی یافته نمی‌شود ، و سو گم که زود یافته شود می‌گویند ، و صفات اوصاف وسرور دلپذیراست. رکهیشران وجوگیان به‌عبادت وریاضت وی را می‌جویند، وآفریدگارهرسه لوك می‌گویند، همان سری **رامچندر** بالچهمی همیشه به‌اختیارجویندگان خود است، درقلوب من آرام‌کندکه ذکرجمیل‌او پاك‌کنندهٔ‌گناهان است . در دل من باشد . این راکفته ابرل بهکت یعنی دل همیشه به‌سوی او باشد، ازسری **رامچندر** یافته، ودیعت حیات سپرد . رسوم

میت او آنچه بایستی ، بی‌زوال سری **رامچندر** به‌دست خود کردند . **لچهمن** یك آهو شکار کرده، گوشت آن پاره پاره در آن جنگل انداختند تا دیگر کرگسان بخورند، وارواح **جتایی** شاد شود و به‌وقت نزع جان به‌او گفتند که قصهٔ رفتن **سیتا** به **لنکا** باراجه‌**جسرت** هرگز نگویی . بعد ازچندی **راون** خود رفته خواهد گفت .

**مهادیوجی**می‌گوید : ای **پاربتی**، سری **رامچندر** عجب‌دل نرم، پرمهربان است . خود باکسی مطلب نداشت و مطلب دیگران می‌آورد . کرگس که بدترین آفرینش است، مردارخوار، کاهل عبادت وغافل معنی بود، مکانی‌که جوگیشران و رکهیشران به‌عبادت هزاران سال و کل‌کردن خیرات زمین و طلادادن، وباهمه سلوك‌کردن وبدست دلهاآوردن، واگن‌هوترشدن وبه‌غربا پناه بخشیدن میسر نیامد، به‌اندك توجه سری **رامچندر** یافت . سخت نادانی کسانی‌هستندکه دل درمحبت او نمی‌بندند، و درپی‌لذات دنیای فانی عمرخود ضایع می‌کنند .

### ملاقات نمودن رام باکبندهٔ دیو

سری **رامچندر** از آنجا باز به‌تلاش **سیتا** ، هردو برادر به‌جنگل‌های مهیب که‌گذرآدمی درآن‌محال‌بود، شیران وفیلان وگرگ و گاومیش‌وغیره جانوران درنده بسیار بودند، رفتند . هر طرف **سیتا سیتا** آواز می‌دادند و وبرنایابی‌اوگریه می‌کردند . به‌**لچهمن** می گفتند که: اگربرآسمان ویا زمین، یا در دریا هرجاکه باشد وخبر اوبیابم ، با دیوان وجچهان وماران ودیوتها و دانو وبرهما و**مهادیوجی** همه یکجا شوند، به‌یك تیرآتش فشان بیخ آنها بسوزم ، و**سیتا** را بیابم . این قسم سخنان می‌گفتند تا به‌جنگلی رسیدندکه گل وگلزار بسیار داشت. دیدندکه جانوران درنده‌گریزان می‌آیند. **کبنده**

نام‌راچهسی، بی‌سر قدش به‌درازی‌صدجوجن، دستهایش به‌درازی یك‌جوجن بود . همه جانوران را بند کرده می‌خواست بخورد. هم در آن وقت هر دو برادر برسر او رسیدند وازحال **سیتا** پرسیدند . او در غضب شده گفت : از چندروزگرسنه‌ام ، امروزغذای خوب‌خوب یافته‌ام ، ترا به‌اینها می‌خورم . خواست‌که ایشان را بخورد . **لچهمن** گفت : این‌را بایدکشت . سری **رامچندر** به‌یك تیرهردو دستش بریدند، جانوران را ازو خلاصی بخشیدند . **کبنده** از بریدن دستهاشور بسیارکردکه به‌صدای‌آن زلزله درعالم افتاد، ازهر دو برادرپرسید : شماها کیستید که دستهای مرا بریدید ؟ -

## بیان نمودن حکایت خودکبنده را

سری **رامچندر** نام خود و **لچهمن** به‌او گفتند . **کبنده** به‌شنیدن نام **رام** به‌صورت اصلی خود شد [ و ] درپای هردو برادر افتاد . ایشان پرسیدند : ازخود بگو کیستی؟ گفت : من‌پسر **دوتك** نام گندهرپ بسیارصاحب جمال بودم ، رکهیشران را در جنگل می‌ترساندم . یك بار به‌صورت راچهسان برآمده سرخود پنهان کرده، **ستهل‌سرا** نام رکهیشررا ترساندم . او نفرین کرد که چون به‌صورت راچهس بی‌سر برآمده، رکهیشران را می‌ترسانی بی‌سر راچهس شو . هرگاه سری **رامچندر** درین جنگل آمده دستهای ترا خواهند برید، به‌صورت اصلی خواهدشد. تاحالا انتظارتشریف شما داشتم. حالا به‌برکت نام شما نجات یافتم. دیگربشنو : وقتی که من عبادت بسیار کردم ، **برهما** برمن مهربان شد و دعاکردکه درازعمروصاحب جمال باشی . **ایندر** را این خوش نیامد، از بجر که خاصه سلاح اوست مرا زد . اگرچه از دعای **برهما** نمردم ، اما تمام اعضای من خرد شد . اگر توجه فرموده مرا بسوزید، نجات یابم .

سری **رامچندر** گفتند : ای **کبنده** ، هرگز برهمن را آزارمده که او را من دوست ندارم . بدانکه برهمن هرچندجاهل و کاهل عبادت باشد، خدمت اوبایدکرد . هرکه خدمت برهمن می کند، من و **برهما** و **مهادیوجی** در دل اومقام می‌گیریم . **لچهمن** هیزم افروخته بدن اوسوخت، همان ساعت اوبدن دیگر بغایت حسن‌وجمال یافت، ومحفه از آسمان به‌او رسید، اوبرآن‌سوار شده قصد رفتن گندهرپ لوك کرد .

## راهنمائی کردن کبنده به رام

سری **رامچندر** پرسیدند که : از اخبار **سیتا** چیزی بگو . او گفت : **سیتا** را **راون** حاکم **لنکا** برده است . شما هردو برادر ازاینجا مشرق رویه بروید. درین نزدیکی باغ دل افروز، گل و میوه بسیار دارد، وآب شیرین وصاف است . تماشای آن‌کنید و میوه بخورید . ازآنجا **پنپاسر** را خواهید دیدکه آب اولطیف ومسکن جانوران خوش‌الحان است،سیرآن را بکنید . **متنگ** رکهه آن را از زور عبادت خود ساخته است. ازآنجا به‌خانۀ **سویری** بروید که از دیدارشما او نجات یابد . ازآنجا پیش‌تر کوه کلانی **رکهه‌موك** نام دارد، در آنجا **سگریو** و **هنومان** میمون سکونت دارد . از آنها آشتی و دوستی‌کنید. او با لشکرخود به‌مدد شما خواهد پرداخت . به‌دستیاری او **سیتا** را خواهید یافت . **کبنده** این را گفته به‌مقام خود رفت .

## رفتن رام به‌خانه شبری

سری **رامچندر** و **لچهمن** شب همان جا گذرانیدند . صباح **پنپاسر** را دیدند، ازآنجا به‌مقام **سویری** رسیدند . **سویری** دیدکه‌سری **رامچندر** و **لچهمن** از جتا تاج بر سر ساخته ، وگل‌های رنگارنگ و لباس پیت‌انبر خودها آراسته، ترکش وکمان وشمشیر گرفته می‌آیند. دوید و پیش رفت . از

غایت عقیدت سخن نتواند گفت. سر در پای ایشان انداخت. هر دو برادر سر اورا بر داشتند. مهربانی بسیار کردند. **سویری** هردو را در مسکن خود آورد. برکنار تالاب که بغایت خوش هوا و درختان موزون و پر گل بودند، نشاند. از آب شیرین و صاف پای هردو را شست و میوه لذیذ پیش آورد، و خورانید، و دست بسته ایستاده شد و گفت: تعریف شما من نمی‌توانم کرد، چرا که اول من زن ناقص عقلم، و در زنان کنیز کم ذات قوم سودرام.

سری **رامچندر** گفت: ای **سویری** مرا از بزرگی و لطافت قومیت کاری نیست. برزر ومال کسی نظر ندارم، و بر علم و فضیلت مهربان نمی‌شوم، فقط بر محبت دل او که در ذکر من باشد او را می‌خواهم. آدم بی‌درد و سوز، چنانچه ابر بی‌باران است. نـه قسم بهکت من هست، می‌گویم: بشنو، اول آنکه در صحبت زاهدان و رکهیشران و علما و فضلا نشیند. دوم آنکه ذکر جمیل مرا به‌گوش شنود و رقت پیدا کند. سوم آنکه خدمت پیر و مرشد کند. چهارم آنکه حکایت مرا به‌شیرین زبانی بخواند و بر نام من اعتقاد آرد. پنجم آنکه **بید** بخواند. ششم آنکه با همه سلوك نیك نماید، از کسی عداوت نداشته باشد. هفتم آنکه کل موجودات را برابر من داند و آنان که مستغرق معرفت من اند، آنها را از من زیاده داند. هشتم آنکه بقدر استعداد خود خدمت فقرا نماید و غیبت کسی بر زبان نیارد. نهم آنکه با کسی دغا نکند و فریب ندهد و همیشه در دل ذکر من دارد، و پیش او غم موجود و عدم برابر باشد، و بر تقدیر من راضی. ازین نـه صفات یکی هم، خواه زن و خواه مرد داشته باشد، او دوست من است و در تو همه یافته می‌شود. حالتی که جوگیشران به‌عبادت هزاران سال یابند، ترا امروز کرامت می‌فرمایم و خاصیت دیدار من آنست که از عذابهای جنم جنمانتر پاك می‌شود. اگر خبری از **سیتا** داری، بگو.

**سویری** گفت : به **پنپا سر** بروید. ازآنجا به‌کوه **رکهه‌مونك** خودرا رسانید. درآنجا از **سگریو** ملاقات کنید. اوهمه‌خدمتگاری شما خواهد کرد که شما دانای نهان وآشکارا هستید. ازمن چه می‌پرسید. دانسته شدکه مرا ازخود دانسته نوازش می‌فرمائی.

سری **رامچندر** گفتند : بگو، که درین جنگل ازچند مدت می‌باشی؟

**سویری** گفت : این مقام **متنگ** رکهیشر است. دراینجا هفت رکهیشر عبادت می‌کردند، من خدمت همه اینهامی‌نمودم. وقتی‌که آنها جامهٔ خاکی گذاشته کسوت ابدی پوشیدند، مرا گفتند تا سری **رامچندر** درین مقام بیایند، همین جا باش. هرگاه خدمت سری **رامچندر** کنی نجات خواهی‌یافت. ازآن روز انتظار تشریف شریف دارم. میوه‌های شیرین که یافتم برای شماداشته‌ام، چنانچه‌میوه‌های چیده خودآورد. هرچندپوسیده شده بود، سری **رامچندر** برای خاطرداری او به‌دلخوشی تمام خوردند. **سویری** سری **رامچندر** را بر حال خود مهربان یافته، سه مرتبه نثار گردید و آتش افروختـه خود را سوخت، به‌درجهٔ اعلی که‌آنرا موکت‌گویند، رسید.

## رسیدن رام به‌رودخانه پمپاسر [1]

آن هردو برادر ازآنجا روان شدند. ازفرقت **سیتا** هروقت غم برغم افزوده می‌شد. از **لچهمن** می‌گفتند : خوبی این‌جنگل ببین‌که نهایت دلکش است. جانوران‌آهو وغیره، ومرغان خوش منظر بامادگان خود آشیانـه نهادند. گویا ازمن شکایت می‌کنند. ما را دیده‌آهوان می گریزند. مادهٔ او می گوید که اینها طالب‌آهو زرین هستند. شما ترس به‌دل راه ندهید. این جانوران صحرائی ماده خودها همراه گرفته می گردند. گویا به‌من

۱ــ در ر. و. ذکربهار درباب چهارم آمده است.

تعلیم می‌دهند که به‌شگفتگی گلها، ایام بسنت ونسیم سحری را تماشا کن که برجگره‌ن ازفرقت **سیتا** داغ بالا برداغ می‌نهد. واین‌هوای بهارمرا مجروح فراق **سیتا** دانسته، یك مرتبه زورآورده، درختان‌کلان و سایه‌دار برشاخ‌های دراز ونهایت‌گنجان را ببین‌که هرچهار دورخود سایبانهاکشیده، وفرش قالیهای بوقلمون سبزه به‌زیرآن‌گسترانیده، و برگهای میوه موبر مثل بان ونشان نمودارگشتند، وریشهٔ اشجارطناب سایبانهاگردیده، درختان کلان ازگلهای رنگارنگ چون غنده‌های ماهیت خود را آراسته، و بعضی درختهای سایه‌دار پرگل متفرق چون بهادران صف شکن خیمه خود جدا جدا ایستاده کرده، کبك دری وطاوس وطوطی هزار داستان، وبلبل خوش الحان وسرخاب شیرین کلام، وهنس وچکور وکوکلا و دراج و کبوتر از غایت مستی همه درجوش وخروش‌آمده، مرا تنها دیده، قمری «**یکیتون**»[1] وکوکلا«توهی‌توهی»[2] می‌کند. ازمواصلت **سیتا** نشان نمی‌دهند. **لچهمن**گفت: قمری می گوید، تنها توئی‌که‌آفریدگارکل موجوداتی، وکوکلاتوهی توهی می گوید یعنی توئی که تمام راچهسان **لنکا** کشته، **سیتا** را خواهی آورد. سری **رامچندر** می گویند که: ای **لچهمن**، این چشمه‌های کوهی را بنگر که‌آبش به‌چه صفائی جاریست وهوا هم بغایت دل فزا است. درین موسم وچنین جاها هر کرا نظر برزنی افتد، اوخودرا ضبط نمی‌تواند کرد. این همه ازمحبت زنان شهوت و زور می‌آرند. ای برادر، در دنیا سه‌چیزاست که عابد و زاهد را ازعبادت باز می‌دارد. اول شهوت، دوم‌غصه، سوم حرص.

---

۱- یکی تون: یکی تو؛ غیرازتوکسی نیست. صدای قمری.

۲- توهی: فقط توهستی، توهستی. صدای کویل (پرنده‌کوچك هندی).

آنان‌که برگزیدهٔ درگاه‌کبریااند، از این‌ها امان می‌یابند. بدانکه طمع از حرص و غرور، و شهوت از صحبت زنان، وغصه ازسخن درشت‌زورمی‌یابد.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، سری **رامچندر** مالك دلها غریب مردم اهل شهوت و استقلال آن مردان که ازین پاك‌اند بیان فرمودند. بدانکه این بلاها رهزن عارف و زاهد است، وقتی دور شود که بر او فضل و کرم او باشد.

هردو برادر ازآنجابه**پنپاسر** رفتند، دیدند که‌هرچهار طرف کنارآن سنگ سفید وسیاه بسته‌اند، وجانوران صحرائی‌آمده‌آب‌می‌خورند. گویا بردر کریم، سائل هجوم‌آورده‌اند، وگل نیلوفر درآن بسیار است. آب به‌زیر آن چنان مخفی است که شعاع نور ذات پاك او در جمیع اجسام و درختان انبه و نارگیل و سدا پهل و چنپا و سپاری و کدم و اقسام میوه‌ها به‌گرد او بارآورده، و رکهیشران ومنیشران به‌دور او مقام ساخته، به‌ذکر معبود حقیقی مستغرق‌اند، وصدای جانوران خوش الحان مسافر را ازتردد بازمی‌دارند، ونسیم‌گلها دماغ را معطر می‌سازد. شاخ‌های درختان ازبارگل وثمر این قسم سر زمین نهاده چنانچه جوان مردان صاحب همت وسخی را هرچند دولت بسیارشود، به‌تواضع سرفرودآرند. هر دو برادر به‌سایهٔ‌آن درختان نشستند، و درآن تالاب غسل کردند، حظ وافر یافتند. درآنجا دیوتها و رکهیشران‌آمده وستایش ایشان‌گفته به‌مکان خودها رفتند.

### آمدن نارد خدمت رام[۱]

درآن‌وقت **نارد** سری **رامچندر** ازفرقت**سیتا** بغایت‌محزون‌خاطر دیده، به‌دل خود اندیشید‌که سری **رامچندر** به‌نفرین من این‌همه تصدیعات برخود

۱ــ حکایت‌آمدن نارد پیش رام در: ر. ج. آمده است، ولی در ر. و. دیده نشد.

قبول نموده ، بهتر آنست که او را ببینم . فی‌الفور نزد سری **رامچندر** آمد ، وبین می‌نواخت وستایش ایشان بخوش نوایی سرود می‌کرد . سر درپای مبارك انداخت . سری **رامچندر** سر او را برداشتند و در بغل گرفتند و خیریت پرسیدند و نزدیك خود نشاندند . **لچهمن** آب آورده پای او شست . **نارد** سری **رامچندر** را برحال خود مهربان دیده به‌ادب ایستاد وگفت : که از شما هیچ پوشیده نیست اگر به فضل وکرم بفرمائی بطلبم سری **رامچندر** گفت: ای **نارد**، می‌دانی که مرا با حبیبان خود جدائی نمی‌باشد . هرچه می‌خواهی بخواه. **نارد** گفت : نامهای تو درعالم بسیار است ، مرا **رام** نام بسیار خوش آمده ، امیدوارم که این نام از دل من هرگز فراموش نشود و فکر من به سوی دیگر نرود .

سری **رامچندر** گفتند : چنین باشد . **نارد** خشنودگردید. به‌شادی تمام برجست و برپای مبارك افتاد والتماس دیگر نمود که : چون به‌شآمت نفس خود وتقدیر شما ارادهٔ خواستن زن کردم، شما برهم چرا زدید؟ سری **رامچندر** فرمودند : هرکس به‌صدق دل برمن توکل کرده عبادت من می‌نماید، من در همه حال وهمه وقت اورا درپناه خود می‌دارم ونگاهبانی او می‌کنم . چنانچه مادر محافظت پسر می‌کند. اگر پسر خواهد که خود را درآب یا آتش اندازد، مادر از آن بازمی‌دارد. پسر هرچند مادر راسخت ودرشت گوید، مادر رنجیده نمی‌شود . همچنان من حبیبان خودرا مانند پسر می‌دانم . چند چیز است که دوستان مرا از یاد من دور دارد وخلل درعبادت می کند . اول شهوت، دوم غصه، سوم حرص که این عالم دربند اوست . درین هرسه زنان بغایت رهزن عبادت و دلفریبی را چالاك، وآتش شهوت را زنان سنگ چقماق‌اند . ذکر نیك وعبادت آفریدگار ازصحبت زنان نمی‌شود . شهوت و غصه ازمجالست

اینها می‌افزاید. در زنان همه صفات به‌دست غم وغصه وحسد وخصومت و عداوت وکدورت طبیعت وفکر و اندیشه وترش‌گویی وخودداری وخودبینی وخودپرستی وتند خوئی وتکبر وغرور وشرابخواری و زناکاری وعمل‌های نکوهیده‌کردن، ازصحبت زنان حاصل می‌شود، چون تو ازمن هستی از آن باز داشتم. ازین است که آدم دانا همه را ترك داده، در عبادت من اقامت می‌گیرند. هرچند از ذکر من برهماگیان یعنی معرفت‌آفریدگار حاصل می‌نمایند، باز ازعبادت من دست نمی‌دارند.

**مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی**، عجب مردم نادان هستندکه چنین صاحب‌کرم بخش راگذاشته، دل درلذات دنیای بی‌ثبات می‌بندند.

باز **نارد** پرسید: می‌خواهم که‌علامات‌حبیبان‌وپرستندگان‌خودبفرمائی.

سری **رامچندر** گفتند : علامات دوستان خودکه به‌اختیارآنها هستم، چون سایه دیوار از هم جدا نمی‌شوم، می‌گویم. بشنو: آنان‌که کل ملوثات دنیاگذاشته دریاد من قائم‌اند، و درجوگ ورزش دارند ودل خودرا ازغم و غصه ولهوولعب وتکبر وغرور وحرص دورکرده به‌سوی من شتافته‌اند. غیر از دیدار من چیزی نمی‌خواهند. هرگاه اوصاف خود شنوند در شرم و حیا غرق شوند، و به‌استماع صفات نیك دیگران سرخوش‌گردند. باکه ومه و دوست و دشمن، سخن شیرین‌گویند وتخم خصومت وعداوت ودغا وکینه از سینهٔ خود برآرند؛ آنچه‌آئین دین خود است به‌پرستش‌آفریدگار و رسم نیك اقامت ورزند. و خدمت پیرو مرشد و برهمن به‌دل‌کنند. و برهمه مهربان باشند و بقدر استعداد خدمت صلحا و فقرا نمایند. و حکایت مرا به‌گوش دل شنوند وخود هم خوانند ومطلب دیگران مقدم دانند. برمطلب خود. آنها راعزیزتر دارم ازجان خود. ای **نارد**، صفات نیك سیرتان‌که در

ذکرمن مست ومدهوش‌اند، **ساردا** نمی‌تواندگفت بلکه من هم، تا دیگری چه خواهدگفت .

**نارد** این سخنان شنیده سردرپای مبارك انداخت و گفت : زهی طالع بنده‌هاکه صفات او به‌زبان خود فرمودید . بار بار **نارد** تعظیم و سجده‌کرده، به **برهمه‌لوك** رفت .

**لچهمن** گفت : ای سری **رامچندر**، ازین جا به کوه **رکهه مونك** باید رفت، واز **سگریو** و **هنومان** آشتی بایدکرد . در آنجا از حال **سیتا** خبری بایدگرفت .

# کاند چهارم

## موسوم به کسکندها کاند[1]

**مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی**، سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌تجسس **سیتا** روان شدند تا به کوه **رکهه مونك** رسیدند. بر آن کوه **سگریو** میمون با **هنومان** و **جامونت** و **نل** و **نیل** سکونت داشتند.

### فرستادن سگریو هنومان را پیش رام

از دور هر دوبرادر را دیده **سگریو** با **هنومان** گفت : از دیدن اینها دل من هراس خورده ، و کوه وجنگل رونق تازه بهم رسانده، هردوجوان

---

۱ــ سرآغاز کاند چهارم در م . ف . این‌طورشده‌است : «چون رامچندر ولچهمن در کوه رکهه موکهه رفتند، میمونانی که حشم‌وخدم سگریو بودند، گریختند وترسیدند .» رجوع شود به‌برگ **۱۶۱** و در راماین مسیحی :

چو در رك مونك کوه آن کوه تمکین ‌‌ ‌ علم بر زد چو سیاح جهان بین

در بهاراجودهیا :

که ای غواص دریای معانی ‌ ‌ به‌دست آور دری از نکته دانی

در راماین مسرورچند :

سگریو کهین برادر بال ‌ ‌ می‌داشت بر آن قیام بدخال

و در راماین گردهر :

به لچهمن رام ز آن جا شد شتابان ‌ ‌ گذشت از آب واز کوه و بیابان

بغایت خوش منظر و پر قوت می نمایند، و تیر و ترکش از ایشان زینت می یابد.
برو، خبری بگیر، شاید **بال** به کشتن من اینها را فرستاده اگر تحقیق شود
زود ازین کوه باید گریخت. بزرگان گفته اند: «بر مهربانی پادشاهان و زبونی
دشمن غافل نباید بود».

**هنومان** به صورت برهمن خودرا ساخته نزد سری **رامچندر** و **لچهمن**
آمد، دعای خیر کرده پرسید: شما هردو به رنگ سبز و سفید کیستید؟
به این چهتری پن[1] درجنگل می گردید و پاهای شما نهایت نازك، به کدام
مطلب اینجا آمده اید؟ درهرسه دیوتها و بانر و نار این هستید، و یا برای نجات
عالم و دورکردن بار زمین، شماکه صاحب هرسه عالم باشید، او تار گرفته اید
و دستهای شما دراز می نماید و صورت شما از **ایندر** هم پر شکوه است.
این لباس سناسی دغا دانسته می شود. کمان های شما به کمان **ایندر** می ماند.
تیرهای ازطلای خالص مکلل دیده می آید. به حضور شما دروغ نمی توانم
گفت: من **هنومان** میمون هستم، سردار من **سگریو** بر کوه نشسته است، او مرا
به دریافت کیفیت شما فرستاده.

سری **رامچندر** به **لچهمن** نگاه کرد و گفت: آنچه کبنده نشان داده
بود همین است. **لچهمن** از **هنومان** گفت: سری **رامچندر** و من هردو پسران
**جسرت** راجهٔ **اوده** هستیم. سری **رامچندر** برادر کلان من و پشت پناه همه
بیکسان اند، به اندك خدمت گناه جنم جنمانتر را آمرزش می فرمایند.
به حکم پدر در **دندك بن** رسیدیم. در آنجا **راون** حاکم **لنکا** به دغا و فریب
در وقتی که ما هردو برادر درخانه نبودیم، **سیتا** نام زن سری **رامچندر** را
دزدیده به **لنکا** برد، در تجسس او می گردیم. **کبنده** نامی پسر **دوتك** گندهرپ

---

۱ ـ چهتری پن: باشدن کشتری، باین قیافه کشتریها، با اسلحه و آلت جنگ.

که هردو دست اورا سری **رامچندر** بریدند، او از نفرین رکهیشر نجات یافت، به‌مقام خود رفت و به‌من گفت که : ازاینجا به کوه **رکهه مونك** بروید، در آنجا با **سگریو** دوستی بکنید . به مددگاری او **سیتا** را خواهید یافت . بنابرآن‌سری **رامچندر** دراینجا رسیده‌می‌خواهند **سگریو** راببینند . **هنومان** به دریافت حقیقت، به‌پای مبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** افتاد . درآن وقت خوشحالی دل که به‌او روی داد، نمی‌توان بیان نمود . ازفرط بندگی سخن نتوانست گفت . باربار سرخود در پای مبارك می‌انداخت و ستایش ایشان می‌کرد، وگفت : من به‌نادانی‌حقیقت ازشما پرسیدم . شما مثل انسان چرا می‌پرسید ؟ این تقدیرشماست که نشناختم ، من خود گرفتارهوی وهوس و کورباطن وبی‌عقل هستم . شما که عاجز نواز ورحیم دل باشید چرافراموش کردید . هرچند من‌بندهٔ پرعذابم، اما بایدکه صاحب اورا فراموش‌نسازم . قلوب بنده‌ها در رضای تقدیرتو می‌باشد، بجزفضل تو نجات نمی‌یابد و من هرچند ازلذت ذکرتو محرومم، اما از رحم توامیدوارم. غلام وپسرهرچند گناه می کند اما پدر ومادر پرورش می‌نمایند . این را گفته باز سر خود به‌پای مبارك انداخت .

سری **رامچندر** سر او را برداشت و در بغل گرفت و مهربانی بسیار نمودند وگفتند : خاطرجمع دارکه من ترا از**لچهمن** زیاده می‌خواهم. مردم مرا سمدراشی گویند یعنی همه را برابرمی‌بینم ، اماآنان‌که دل خود عود ساخته ازآتش محبت من سوخته‌اند ، اینها را ازخود عزیز می‌دارم و من پرورش کنندهٔ تمام عالم هستم .

## آوردن هنومان رام و لکشمن را به‌سگریو

**هنومان‌گفت** : شما آفریدگارهرسه عالم‌اید . ازبرکت دیدارشما تمام

خانواده من نجات یافتند . بر این کوه **سگریو** می‌باشد . غلام شماست . با او دوستی کنید . غریب و نامراد دانسته بنوازید . او خبر **سیتا** از هر چهار طرف خواهد طلبید و بر او هم همین حال گذشته است . **روما** نام زن او را **بال** برادر کلان او به‌زور گرفته **سگریو** را از ملك اخراج ساخته، از ترس **بال** بر این کوه می‌باشد . حالا به‌عنایت و اقبال شما او هم به‌کام دل خواهد رسید . این را گفته هر دو برادر را بر پشت خود سوار کرده بالای کوه برد . از آنجا پیشتر رفته به‌**سگریو** خبر داد که سری **رامچندر** و **لچهمن**، اینها از نسل راجه **اجهاك** اند. در دل ایشان بجز راستی و مهربانی دیگر نیست، و کشندهٔ ظالمان، و بسیار پر قوت و پر زور هستند . از دغا و فریب کسی حریف ایشان نمی‌تواند شد . در سخاوت و شجاعت و عدالت و ریاست عدیل ندارند . از دیدار مبارك ایشان خرمی و شادی رو می‌دهد . برای دوستی شما آمده‌اند. مردم هزاران سال عبادت می‌کنند و هوم و جگ و خیرات می‌نمایند تا دیدار ایشان می‌یابند . همان سری **رامچندر** در این جا رسیده‌اند . **سگریو** هرگاه ایشان را دید، سعادت خود دانست، دویده و پیش‌تر رفته در پای مبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** افتاد و در خاطر آورد اگر ایشان مرا از بندگان خود شمارند زهی طالع من باشد .

### پیمان بستن سگریو با رام

**هنومان** آنچه از زبان مبارك و **لچهمن** شنیده بود از **سگریو** بیان ساخت و آتش برافروخت[1]، آن را شاهد کرده سری **رامچندر** و **سگریو** هم‌آغوشی کردند، و تخم دوستی در دل کاشتند و عقد محبت باهم بستند و شریك رنج و راحت گردیدند . **سگریو** بر حال سری **رامچندر** بسیار افسوس کرد و گفت :

---

۱ــ زیرا که به‌عقیده هندوان نیز، مانند زردتشتیان آتش مقدس است.

حالاخاطرجمع باشد، هرجا **سیتا** خواهدبود هرچهارطرف‌میمونان‌فرستاده خبرخواهم طلبید، ولشکرفراهم آورده درخدمتگاری رفیق شما بوده، و دشمن راکشته **سیتا** را می‌آرم. یاد دارم که روزی در اینجا باندیمان خود نشسته بودم برهوا زنی صاحب جمال **رام رام و لچهمن، لچهمن** گفته گریه می‌کرد. مایان را دیده شقهٔ چادر[1] و مالای مروارید انداخت. من چون نظر برهواکردم دیدم‌که **راون** حاکم **لنکا** او را می‌برد. و او بی‌اختیار با او می‌رود. آن‌چادر ومالای‌مروارید طلبیده به‌سری **رامچندر** و **لچهمن** نمود. هر دو برادر آن را شناختند. غم و اندوه بسیار کرده به‌**سگریو** گفتند: ای دوست، آن دزد کجا است؟ هرجا نشان او یابم با تمام خاندان از بیخ برآرم.

## تسلی دادن سگریو رام را

**سگریو**گفت: به‌اقبال شما چنین خواهد شد. خبر**سیتا** البته خواهد آمد. دراین وقت غم بسیارکردن سود نداردکه مرد را ازغم کردن قوت و شجاعت و تدبیر نمی‌ماند. همین قسم با هم حرف می‌زدند، آخر سری **رامچندر** گفت: از حال خود بگو، که خانمان گذاشته برین کوه چرا می‌باشی.

## کمك خواستن سگریو از رام علیه برادرخود

**سگریو** گفت: این داستان بس طویل است. من و **بال** هر دو برادر حقیقی هستیم. او ازمن‌کلان است وپادشاه ملك‌کسکندهاست. اورا با من دوستی‌کمال بود وقوت و شجاعت او حدی ونهایتی ندارد. کوههای‌کلان را کلوخ‌وار ازبیخ برمی‌دارد وبازی می‌کند. به‌وقت شام برای‌سندها هرچهار

۱ـ شقهٔ چادر: پارچه‌ای ازساری، لباس زنهای هندی.

دور دریای شور درساعتی می گردد . روزی **دوندبهه** نامی راچهس ازآنجا به کوه **همالی** آمده، **همالی** گفت : من‌هم مردمیدان تو نمی‌توانم شد، برو، از **بال** میمون زورخود بیازما تاقدرخود بدانی . **دوندبهه** ازآنجا درین‌جا آمـد، به وقت نصف شب **بال** را آواز داد . **بال** همان وقت برآمـد، با او به‌جنگ پیوست ولگدپرداخت . **دوندبهه** تاب نیاورده گریخت، **بال** دنبال او دوید. من‌هم همراه برادرکلان‌خودبودم . راچهس درمغاك کوهی‌درآمد . **بال** هم‌ازعقب درون او رفت ومرا گفت که : پانزده روز درانتظارمن باش، اگر نیایم بدانی که‌کشته شدم . به‌خانه خواهی رفت . من درآنجا تا یك ماه انتظار او داشتم ، **بال** برنیامد وصدای مهیب راچهس به گوش من رسید . دانستم‌که **بال** راکشت . شاید مراهم بکشد . سنگی بردرمغاك آن‌کوه نهاده ازآنجابه‌شهر کسکندهاآمدم . وزرا و وکلاء شهررا خالی‌دیده، مرا برتخت سلطنت نشاندند . بعد ازیك ماه **بال** اوراکشته، ازمغاك برآورده چنان بـر زمین زدکه اعضایش‌تمام ریزه‌ریزه شده، زمین به‌لرزه درآمد . جوی خون ازاوجاری گردید . چند قطره خون برسرمنسك رکهیشر افتاد . او نفرین بدکردکه هرکس ساکن این کوه را بکشد سرش صد پاره گردد . بعـد **بال** به‌شهرآمد، مرا برتخت خلافت نشسته دید. به‌هم برآمد . خواست‌که مرا بکشد . من ازآنجاگریخته برین‌کوه‌آمدم وبا چهار میمون خود سکونت گرفتم . به‌سبب نفرین رکهیشر در اینجا نمی‌آید ، دیگر هرجاکه بایـد آنچه مال و منال داشتم ، همه راگرفت و **روما** نام زن مرا در تصرف خود درآورد ، من روز وشب خواب وآرام ندارم . جسد راچهس‌که خشك شده خون و گوشت از اونمانده مثل کوه بلند افتاده است . کسی نیست‌که او را تواند برداشت .

سری **رامچندر** به‌انگشت نرپای خود اورا به‌ده جوجن انداخت .

**سگریو** گفت : این استخوان بی گوشت وپوست افتاده بود، این هفت درخت تارکه‌مدوراست اگر ازیك تیر به‌یك مرتبه سوراخ کرده‌شود تابدانم که **بال** راتوانی‌کشت. سری **رامچندر** یك تیر از ترکش برآورد، برآن‌هفت تارانداخت، به‌یك مرتبه همه‌را سوراخ‌کرده زیرزمین به‌پاتال‌رفته، ازآنجا به‌ترکش سری **رامچندر** آمد . **سگریو** گفت ازین نادرات شگرف اعتقاد من راسخ‌ترشد و درپای مبارك افتاد وگفت : گناه مرا عفوکن‌که ازنادانی‌چنین گستاخی‌نمودم .

سری **رامچندر** گفت : اگر **بال** را ببینم، به‌یك‌تیرجانستان‌بکشم . اگر در پناه **برهما** و **مهادیوجی** برود جان نمی‌تواند نگاهداشت . آنان‌که به‌غم دوست شریك نشوند، از دیدن او چهار عذاب حاصل می‌شود . باید که بر دردخود درد دوست را مقدم داند، و در دفع‌آن بکوشد، در وقت تنگی او مددکند تاجان بااو دریغ‌ندارد . وآنان‌که درظاهردوست‌نما باشد، درباطن عیب‌اوبگوید اورا دوست نبایدگفت . خادم سخت زبان وپادشاه‌ممسك وزن بی‌حیا ودوست پردغا، ازین‌چهار احترازبایدکرد . ای‌دوست، **سگریو**، حالا به‌زور بازوی من خود را از غم برآر. بدانکه اول دشمن ترا می‌کشم وترا به‌مراد دل می‌رسانم بعدآن، دشمن خود را خواهم‌کشت .

**سگریو** بسیارتسکین‌یافت . خاطرجمع‌شد . درپای سری **رامچندر** افتاد وگفت : حالاحقیقت این درختهای تار بشنو که یك مرتبه **بال** برای سندها به‌کنار دریای شور رفت . هفت مارکلان پرزهرآمده ، میوهٔ باغ خاصهٔ **بال** راخوردند . **بال** ازسندها فراغ یافته‌دیدکه ماران میوه می‌خورند، به‌آنها نفرین کرد که چون میوه باغ مرابی‌اجازت‌من‌به‌وقت‌شام خورده‌اید، همه به‌صورت‌درخت‌تارشوید . ماران‌گفتند : توبرای میوهٔ‌درختی‌مایان‌رانفرین

کردی، از پاك پروردگار آن می‌خواهیم که هر کس به‌یك تیر مایان را سوراخ کند، او ترا بکشد. حالاکه شما این را سوراخ کردید یقین من شدکه **بال** را خواهید کشت. سری **رامچندر** در آن وقت قدری از دریافت معرفت خود به‌او عنایت فرمود. **سگریو** دانست که ایشان آفریدگار خلایق اند. درپای مبارك افتاد. گفت: بدان که دوستی ودشمنی وشادی وغمی هرچهار آدم را از ذکر تو بازدارند. توجه فرماکه ازاین‌ها دل برداشته به‌یاد ذکر تو باشم. ازهراس **بال** که هرکس درخواب به‌او جنگ کند و دربیداری می‌ترسد، حالا به زور شما بی‌فکر شدم.

## طلبیدن سگریو، بال را برای مبارزه

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، سری **رامچندر** مثل بازیگران تماشای دنیا می‌کند. **لچهمن** و **سگریو** راگرفته، روانه شهر **کسکند ها** شدند. **سگریو** به‌اجازت سری **رامچندر** **بال** را به‌جنگ خود طلبید. **بال** آواز اوشنیده از خانه برآمد. بااو ازمشت ولگد ودندان جنگ می‌کرد. ساعتی باهم جنگ مردانه کردند. آخر **بال** مشتی چنان برسینهٔ **سگریو** زدکه جوی خون از اوجاری گشت. **سگریو** دیگر تاب نیاورده گریخته به‌کوه **رکهه مونك** رفت. سری **رامچندر** و **لچهمن** این حال دیده، افسوس بسیار خوردند. با **هنومان** نزد **سگریو** رفتند.

**سگریو** گفت: ای سری **رامچندر**، من از زور وشجاعت او بارها گفتم که کسی حریف او نمی‌تواند شد. سری **رامچندر** گفتند: چون شما هردو برادر یك رنگ وهم عمر ویك قامت بودند، نتوانستم شناخت. یك عقد گلها در گلوی او انداختند. باز **سگریو** به گفتهٔ سری **رامچندر** به‌جنگ **بال** آمد. **بال** نیز ازخانه برآمد. **تارا** نام زنش **بال** را دست گرفت و گفت: کسی

که همین وقت از پیش تو گریخته رفته ، باز به‌جنگ آمده ، وجهی خواهد بود . شنیده شد که سری **رامچندر** آفریدگار کل کائنات که از یك کرشمه اینها دنیا با چندین شیون و فنون پیدا می‌شود و باز به‌امر ایشان به‌فنا می‌رود، کسی که درپناه ایشان درمی‌آید البته به‌کام دل می‌رسد . **سگریو** را به‌زور قوت بازوی خود امان داده‌اند . صلاح دولت آنست که حالا ترك خصومت کرده باهم آشتی کنید . **انگد** پسر خودرا باجواهرهای آبدار وطلای خالص نزد سری **رامچندر** بفرست تا **سگریو** را به‌تو آشتی بدهند . و او را ولیعهد خود کن وخدمتگاری سری **رامچندر** را سعادت دان تا به‌مراد دنیا و عقبی کامیاب گردی . اگر جنگ خواهی کرد ، یقین بدان که بهبود تو نیست .

## کشته شدن بالی به‌دست رام

**بال** گفت : سری **رامچندر** همهٔ عالم را ازخود می‌دانند . من و **سگریو** پیش ایشان برابریم . اگر کشته هم خواهم شد نجات خواهم یافت . این را گفته به‌جنگ **سگریو** آمده ، درخت تار ازبیخ بر کنده برو انداخت . **سگریو** به‌حمایت سری **رامچندر** قوت دیگریافته به‌اوجنگ می‌کرد . سری **رامچندر** به‌حجاب درختی تیروکمان گرفته تماشای جنگ هردو می‌کردند . چون دیدندکه **بال** غالب است ، درساعتی **سگریو** را خواهد کشت، تیری بر او زدندکه به‌زخم آن مثل کوهی برزمین افتاد[1] . باز برخاست و برزمین نشست. دید که سری **رامچندر** باکمال زیبائی و رعنائی جتا برسر بسته ولباس رنگ زرد پوشیده، عقد گلهای رنگارنگ ومالاهای دانه مروارید درگلودارند .

---

۱ـ این عمل رام که وی ازپشت درخت به‌بالی تیرزده، موردانتقاد وایراد دانشمندان قرار گرفته است .

تیروکمان در دست مبارك ایشان زینت می‌یابد، به‌سایهٔ درخت نشسته‌اند . به‌ارادت دل‌درایشان نگریست وطالع خودرا ستودکه در وقت‌مردن دیدار جمال جهان‌آرا یافتم . درباطن به‌صدق دل بندگی می‌کرد ونازان بود . در ظاهر حرفهای درشت‌گفت‌که شما برای‌ثواب اوتارگرفته‌اید، پس مرا مثل صیاد چرازدید ؟ هر کس به‌دزدی کسی را می کشد، عاقبت دوزخی است و گوشت وپوست من به‌کار نمی‌آید . و **سگریو**کدام خدمت شما خواهد کرد ؟ مرا اگر می‌فرمودید ، **راون** را گلو بسته به شما می‌دادم . **سیتا** هرجا بود می‌آوردم .

سری **رامچندر** فرمودند: من همهٔ‌کارها را موافق **بید** و **شاستر**می‌کنم. بدان که به‌زن برادرخودکه حکم‌دختردارد نگاه بد نبایدکرد. تواورا زن خودکردی، وهرچند **تارا** زن تو ازجنگ **سگریو** حمایت من دانسته منع کرد قبول نداشتی . و دیگرمن چهتری‌ام . درشکار چندان‌آهو ومیمون و شیر و گرگ وفیل می کشم ، آنجا چه عذاب است ؟ هرچند جانورشکاری بالای درخت از شاخی به شاخی می گریزند ، کشتن او عیب ندارد . خصوص کسی را کـه پناه داده باشد ، دشمن او را هر قسم کـه بکشد گناه ندارد .

**بال** گفت : ای سری **رامچندر**، من هرچند گناهکارم ، اما عاقبت پناه ازتو می‌خواهم ، وتو پناه دهندهٔ جملهٔ جهانی . سری **رامچندر** بر نرمی دل او مهربان شدند. دست برسر اونهادند و گفتند : اگر بخواهی ترا حیات ابدی بدهم .

**بال** تبسم نمود وگفت : جوگیشران و رکهیشران مرتاض تمام عمردر ذکرتو صرف می‌کنندکه وقت مردن نام تو برزبان آید ، من که پرعصیان

وپرعذابم ، یك ساعت ویك دم دریاد تونبوده‌ام . نمی‌دانم به کدام طالع در وقت مردن دیدارشما یافته‌ام ؟ چنین اتفاق نادرافتد . عجب نادانی خواهد بودکه بازقصد زیست خواهم کنم . حالا ازتوآن می‌خواهم که هرجا اوتار گیری دل من مایل به‌ذکرتوباشد . واین **انگد** پسرمن‌است به‌غلامی خود قبول فرمائی . این را گفته به‌ارادت تمام وشوق دل به‌جانب سری **رامچندر** نگاه کرد وجان داد .

سری **رامچندر** مکانی که رکهیشران به عبادت هزاران سال یابند به او مرحمت فرمودند . **تارا** زن **بال** شنیدکه **بال** کشته شد . به‌حالتی‌که داشت برآمد . **بال بال** گفته می‌گریست ومی‌گفت: من ترابرای‌همین‌چند نصیحت کردم ، قبول نداشتی. آخرجزای آن یافتی. **انگد** پسرتوکه درسایهٔ دولت به‌ناز ونعمت پرورش یافته دربغل‌که خواهد نشست؟ بدن توهمیشه به‌اقسام عطریات معطر بودحالاازخصومت سری **رامچندر** درخاك وخون‌آغشته‌است. همچنین می‌گفت و زار زار می‌گریست .

## تسلی دادن رام زن بال را

سری **رامچندر** اورا درنهایت غم واندوه دیده، به **تارا** فرمودند که : گریهٔ تو را سبب چیست؟ اگربرای جسم **بال** است، برداشته ببر. اگربرای جان‌است، اوفانی نمی‌شود . این پیوند دنیا محض‌امید ماست . مردم نادان دل دراین بسته، این جهان بی‌ثبات راقائم می‌دانند. داناکسی‌است‌که دل از این برداشته، به‌جهان‌آفرین بندد و قدری عقل و معاد دریافت خود به‌او ارزانی فرمودند . او همان وقت به‌هوش‌آمده، درپای مبارك افتاد والتجا آورد : ازتوآن می‌خواهم که دل ازلذات دنیا برداشته شود وبه‌جانب تو محبت پیداکند . سری **رامچندر** فرمودند : چنین باشد . بازبه‌**سگریو** گفتند

که تو به **تارا** و دیگر غم دیده‌ها را دلاسا ده، وجسد **بال** را بسوز و **انگد**را استمالت کن. **سگریو** به‌حکم ایشان برخاست، **انگد**را در بغل گرفت و اشك ازچشم اوپاك کرد. ومالای دانه مروارید ازگردن‌خود برآورده، به‌گلویش انداخت. و **تارا** را ازنوحه و زاری بازداشت، وجسد **بال** را به‌آئین خود بسوخت، وآنچه رسوم اوبود بجاآورد.

## نشستن سگریو برتخت کیشکندها

بعدازآن‌سری **رامچندر** به‌**لچهمن** و**هنومان**گفتندکه: شماخلافت‌سلطنت **کسکندها** به‌**سگریو**بدهید، واورا بگوئیدکه **انگد** را چون یوراج خودکنید. چنانچه **لچهمن** و **هنومان** و**جاموونت** و**نیل** و **نل**، **سگریو** رابه‌شهر **کسکندها** برده، برتخت سلطنت نشاندند، و**انگد** را ولیعهد او کردند. بعدآن همه به‌اتفاق یکدیگر نزدسری **رامچندر** آمدند. سری **رامچندر** از ریاست‌ملك به‌اوتعلیم دادند ورخصت‌کردندکه درشهرخود رفته خلافت‌کن. وما رااز دل فراموش مساز. من دراین‌موسم برسات برکوه می‌باشم، درماه میزان خبرمن خواهی گرفت.

**سگریو**به‌حکم سری **رامچندر** به‌**کسکندها** رفته، سلطنت یافت، ودرعیش وکامرانی‌مشغول شد.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای **پاربتی**، شفقت و کرامت سری **رامچندر** ببین، **سگریو**که ازهراس **بال** یك دم‌آرام نداشت، همیشه ترسان می‌بودوازمکانی به‌مکانی‌می‌گریخت، اگردرخواب هم **بال** را می‌دید، لرزه‌درانداماش‌می‌افتاد، درآتش غم وغصه سوخته می‌شد و هیچ خدمتگاری سری **رامچندر** نکرده، همین‌که‌درپناه‌آمد وخودرا بنده‌شمرد، به‌سلطنت**کسکندها** سرفرازی‌یافت، وازغم واندوه برآمد. درعالم برابرسری **رامچندر**، پدر ومادر، پیر ومرشد

هم مهربان نیستند . همه‌کس برای مطلب خود رعایت می‌کند، ذات مقدس ایشان محض به‌فیض رسانی عالم اوتار گرفته، می‌باید دل ازهمه برداشته ، به‌او پیوندد . سری **رامچندر سگریو** را سلطنت داده خود با **لچهمن** بر کوه **بالونت** رفت .

## دربیان کوه پرسراون

**بالمیك** درتصنیف خودکوه **پرسرون** گفته‌آمدند . قبل‌از رسیدن‌ایشان دیوتها منازل پاکیزه از خس و چوب بر آن کوه ساخته بودند که سری **رامچندر** سکونت‌گیرند. همان‌جا اقامت ورزیدند. بیخ وبارجنگلی از روز تشریف شریف زیاده شدند . جنگل مثل باغ **ایندر** رونق یافت . جانوران مثل هنس‌وچکاوك وطاووس ودراج وطوطا ومینا وکلنگ‌وغیره‌خوش‌الحان آوازمی‌کردند.کوه بغایت صفائی‌مزین می‌نمود. دیوتها به‌صورت جانوران وحوش وطیور درآمده خدمت و دیدارمبارك می کردند ؛ و اشجار جنگل به‌نهایت گنجان شد وسبزی بسیار روئید . درختان همه گل وبارآوردند و چشمه‌های‌کوهی‌آب شیرین وصاف جاری‌گشتند .

## دربیان فصل باران

هردوبرادر برسنگ سفید اکثر می‌نشستند وحظ وافرمی‌یافتند. با **لچهمن** حکایات بهکت وگیان و نیت می‌گفتندکه درین موسم برسات ابر بر آسمان فراهم‌آمده وصدای‌رعد نهایت خوش می‌نماید . طاووس اطوارنیك درهوای ابر ازغایت مستی می‌رقصد. هجوم‌ابرسیاه برآسمان صدامی‌کند . دل‌من‌ازفرقت **سیتا** می‌لرزد. درمیان، ابرسیاه برق به‌نوعی‌می‌جهد چنانچه در دل لئیم دوستی قرارنگیرد . باران نزدیك زمین‌آمده چنان می‌باردکه مردسخی بر تواضع از دولت بسیار سر فرودآرد . ضرب قطرات باران

سنگهای کوه بر خود چنان قبول دارند که مرد دانا سخن‌های درشت نادان را؛ وآب‌جوهای خرد از طغیان آب تیز و تند می‌روند، چنانچه آدم سبك‌مزاج به‌اندك وسعت زر ومال خودنمائی کند. شاخه‌های اشجار زمین راچنان‌فرو گرفته، چنانچه جان به‌محبت دنیا پیچیده. آب از هرطرف فراهم آمده، در تالاب‌ها چنان می‌ریزد که اعمال نیك در دل داناجمع شود. از بس سبزی که برزمین‌رسته، شارع راه‌دیده‌نمی‌شود. مسافراز تردد عاری‌است چنانچه درمباحثه نادان وجاهل دلیل روایات گیتی بکار نیاید. وغوك به‌دل خرمی نوعی صدا می‌کندکه برهمنان **بید** را خوانند. درختان همه سرسبزشدند چنانچه دل مردم دانا عقل‌کامل بهم رساند. نهال آك بی‌برگ ومایه شده چنانچه درعهد پادشاه عادل، ظالم وفاجر نماند، بر کوه‌بر کت چنان رو به‌افزایش آورده چنانکه دولت سخی به‌که ومه‌فیض می‌رساند. شبهامجلس کرمك شب‌تاب چنان می‌افروزدهمچنانکه محفل ناتوان‌بی‌نان بی‌بضاعت، و کشاورزان‌زمین زراعت چنان صاف‌کرده‌اندکه مردم دانا دل رااز لهو ولعب دنیا پاك سازند. ودر زمین شور دانه نمی‌روید چنانچه در دل زاهد شهوت اثر نکند. درین موسم اقسام جانوران، وحوش وطیور جمع آمده‌اند وآب از بارش‌باران چنان‌طغیانی آورده‌که درعهدحاکم عادل‌وشیرین زبان وصاحب سلوك ملك آبادگردد، ورعیت فراهم آیندکه‌کاه ازتندی باد باران قرار نمی گیرد. چنانچه از تولد پسر ناخلف آئین‌نیك‌ازخاندان زائل‌گردد. ای‌برادر، درین‌هنگام باد وباران، **سیتا** از آمدن‌من ناامیدخواهدشد، و**سگریو** کامرانی خواهدکرد. از صدای‌کوکلا و طاووس و رعد ابر و یافتن سلطنت دلخوش خواهد بود. همه جانوران بر درختان آشیانه ساخته‌اند؛ و غنی و غریب در خانهٔ خودها با زنان خود فراغت دارند، و **سیتا** از فرقت من و من

از جدائی او ، شب و روز در غم و الم می گذرانیم . **سیتا** لیل و نهار انتظار آمدن من خواهد بود . مثل باران گریه می کرده باشد . دراین ماه جوزا تمام زمین زیر آب شده ودرختان سرسبز گردیده، **سگریو** به‌مرادخود رسیده، از وسعت ابر آفتاب پنهان‌شده چنانکه برق برآسمان قائمی ندارد . همچنان حیات **راون** به‌نظر می‌آید . این ماه مهاجران را بغایت دشوار است . هر یك قطرهٔ باران مثال تیر درسینه می‌گذرد . حالاماه سرطان را تماشاکن که برآسمان قسمی می‌رود چنانچه لشکر **راون** این‌همه تیزی وتندی . باران غم افزای خاطر من و **سیتا** است . نمی‌دانم که درصحبت زنان راچهسان، چگونه روز به‌شب می‌آرد؟ هردم دریاد من خواهد بود. درین‌ماه اسد دریا وآب‌جوها همه‌تندوتیزمی‌روندوکناره‌را می‌شکنند . مسافر ترددنمی‌توانند کرد . **سیتا** البته ازآمدن من مأیوس‌شده‌باشد . اکنون‌که ماه سنبله‌رسیده است، جنوب رویه ستارهٔ سهیل سربرآورده،آب کم گردیده، راه مترددین نمودار شـده ، **سیتا** را از آمدن من امیدی به‌خاطر رسیده باشـد ، ایام پرستش سری **بهوانی** رسیده ، **سیتا** ازو مددی خواهـد خواست . حـالا ترددی کن که **سیتا** به‌دست‌آید . تو همیشه پرورش امرمن کرده‌ای، ودر وقت بـد غم خوار من بوده ای . اکنون هم در بنـد آن شـو که **سیتا** خلاص‌شود .

## رسیدن زمستان

هنگام باران گذشت . ایام سرد رسید. هواصاف گشت‌وکاس‌گل سفید برآورد . گویا برسات پیر گردید، آب دریاآهسته‌آهسته چنان می‌رود که مردم داناآهسته‌آهسته غم وغصه ازخود دور کرده، راه نیك پیش گیرند . موسم سرما دانسته کهنجن پدیدارشد . و زمین از گل ولای پاك گردید .

چنانچه پادشاهان عادل نیکنامی یابند . از کمی آب ماهیان دق شدند . چنانچه آدم قبیله دار به‌درم ، و آسمان از رفتن ابر چنان صاف گردیده که متوکلان دست از همه امیدها گسسته، توکل به‌ذات پاك آورند . کم کم باران جابه‌جا چنان می‌بارد که کسی به‌محبت من بیاید . حالا ازمساکن خودها مردم سپاه و ومستاجر، چه شاه وچه گدا به‌مطلب خودها روان‌شدند . وبعضی جاها که آب بسیاراست ماهیان چنان فراغت دارند که مردان میدان رضا وتسلیم تیرقضا که اورا هیچ اندیشه نیست، وتالاب ازگل نیلوفر رونق چنان گرفته که ذات پاك اوازنرگن سرگن شود یعنی صورت گیرد . ابر نیسان زمین را زینت می‌دهد که آدم از خدمت بزرگان و دیدار معبود پرستان از عذاب برآیند . ای برادر، تاحال هیچ خبر **سیتا** نیافتم . هرجا از او خبری یافته شود اگر ملك‌الموت هم باشد اوراکشته **سیتا** را بیارم . **سگریو** که زن وسلطنت یافته به‌عیش می‌گذراند، ما را فراموش کرده نمی‌داند از تیری که **بال** را کشتم اورا هم توانم کشتن .

**مهادیوجی** می گوید : ای **پاربتی**، از یاد کسی که انسان ازغم وغصه و فکر رهائی یابد اورا چه‌تشویش وچه‌فکر؟ این‌اسرار او آنان دانند که به‌غیر او دیگری را ندانند . **لچهمن** مرضی سری **رامچندر** دیده برخاست، شمشیرو ترکش بربست وکمان به‌دست گرفت .

## آمدن لکشمن پیش سگریو و به‌یادآوردن پیمان او

سری **رامچندر** گفتند : ای **لچهمن**، برو، **سگریو** را امیدوار بیم و رجا کرده بیار. **لچهمن** دورسری **رامچندر** گردیده وسجدات بجاآورده روان‌شد . درآن وقت **هنومان** به‌خاطر آورد که **سگریو** سلطنت یافته،کارسری **رامچندر** فراموش‌کرده، نزد اورفته شرائط بندگی به‌جاآورده گفت : ازدولت‌واقبال

کسی که سلطنت وزن یافتی وهیچ غمی نداری، اورا فراموش مکن . بدانکه هر کس خدمت دوستان و پادشاهان و برهمنان وزاهدان بکند، دولت بی‌زوال می‌یابد و کسی که در وقت تنگ به‌کار آید البته بااو نیکی باید کرد . شما ازسری **رامچندر** وقتی سرخ رو شوید که **سیتا** به‌او رسانید . به‌زور بازوی کسی که پادشاه **کسکندها** شده‌اید، زود وشتاب کار او بکنید . **سگریو** به‌شنیدن سخنان **هنومان** به‌هوش آمد . **نیل** نام میمون سرفوج راطلبید وگفت: میمونان به‌هرچهارطرف عالم تعیین کن که درعرض یك‌هفته کل میمونان وخرسان ولنگوران تمام روی زمین‌را بیارند. اگر ازاین زیادخواهدگذشت ازدست من کشته‌خواهند شد .

این را گفته اندرون محلسرا رفت . **نیل** موافق گفتهٔ **سگریو** میمونان به‌اطراف عالم فرستاد چنانچه لشکر میمونان شروع به‌آمدن کرد . هم در آن اثنا **لچهمن** بدانجا رسید، بغایت خشمناك چنانچه‌گرر به‌گرفتن مارجلدی کند. میمونان دیدند که **لچهمن** بی‌نهایت تیزو تند می‌آمد وابرویش پرخشم می‌نماید . ترسیدند . **هنومان** **وانگد** وغیره وزرا جمع شده ازآمدن **لچهمن** به‌**سگریو** خبررساندند. و **هنومان** و**انگد** پیش آمده، **لچهمن** رادیدند. به‌اعزاز واکرام تمام‌درنشستگاه‌که در ودیوار اوازطلاداشت، به‌جواهر آبدار ونفیس اورا ساخته بودند بردند . برپلنگ کار مرصع نشاندند . **تارا** و **روما** زنان **سگریو** آب‌گرم آورده پای اوشستند وبادکردند وعطریات بربدن اومالیدند؛ و حمائل گلهای رنگارنگ درگلویش انداختند تا **لچهمن** اندك تسکین یافت . بعد ازآن **سگریو** آمده سجدات بندگی بجا آورد و خم ابروی **لچهمن** تند دیده بغایت ترسید . چیزی نتواند گفت ، دست بسته ایستاده ماند .

## پذیرائی لشکمن بەوسیلۀ زنان سگریو

**تارا** بەشیرین زبانی از **لچهمن** گفت که : درخدمت توعرض نمی‌توانم کرد . حقیقت این‌است‌که **سگریو** گناه ندارد . بەفضل وعنایات‌سری **رامچندر** وشما هیچ غم و دغدغه درونمانده . شماسلطنت **کسکندها** وزنان صاحب‌جمال بەاین مرحمت فرمودید . او برحسن وخوبی مایان‌آشفته گردید . مثل‌من و **روما** هیچ زنی بدیع‌الجمال درعالم دیگر نخواهد بود . کیست که اسیر کمندگیسوی من‌نشود؟ شنیده باشی‌که **ایندر** پادشاه دیوتها بەآن‌جاه وجلال که‌هزاران‌زنان درخانۀاوست، **واربسی و رنبها** وغیره‌درفرمان‌او، برنرگسین چشم **اهلیا زن‌گوتم‌رکهه** برآشفت . نتوانست خودرا ضبط کرد . و **بسوامتر** بەآن زهد وعبادت وتقوی روی اپسراها دیده بی‌اختیارشد، و دەهزار سال بەآنهادر بازی گذرانید. این‌**سگریو**میمونان بیش‌نیست، شمانظر بردستگیری خودکنید، خشم دورسازید . کسی‌راکه بەزبان خود دوست‌گفته باشید، براو عتاب کردن آئین‌شمانیست . این‌خدمتگارشماست. بەطلب میمونان مردم فرستادەاست. عنقریب همه می‌آیند ، و درکشتن **راون** که دیوان ودیوتها حریف‌اونمی‌توانند شد، سعی‌خواهدکرد . **بال** روزی بەمن‌گفته‌بودکه **راون** حاکم **لنکا** یك‌کهرب وسی‌لك وشصت‌هزار راچهس نگاهبان‌قلعه **لنکا** دارد . **سیتا** زن سری **رامچندر** بەدزدی خواهد بردآخرسری‌**رامچندر**بە**لنکا** رفته و **راون** راکشته، **سیتا** خواهندآورد و**سگریو** خدمتگاری سری **رامچندر** بسیار خواهد کرد .

**لچهمن**ازشیرین‌زبانی **تارا** خشنودشد و**سگریو** را دربغل‌گرفت ونزدیك خود نشاند . **سگریو**گفت : لذات دنیا، عارفان و زاهدان را ازهوش می‌برد، من بیچاره میمون، حیوان مطلق،کدام درحساب هستم ؟ **لچهمن** از او بسیار

راضی شد و استمالت داد و گفت : من از سخنان تو محظوظ شدم، اما ترا لازم نبود که سلطنت یافته سری **رامچندر** را فراموش کنی. از تو توقع آن داشتم که به‌روز بد به‌کار خواهی آمد . **سگریو** گفت : سری **رامچندر** وشما محتاج کمك کسی نیستید . **بال** که **راون** را بسته آورده آن را سری **رامچندر** به‌یك تیر کشت . سری **رامچندر** آن است که این دنیا را باچندین زیب و زینت به‌کرشمهٔ لطف درساعتی پیدا کرده و هر گاه خواهد خواست، به‌یك خم ابرو به‌ملك عدم خواهد فرستاد . مرا محض بنده خود دانسته سرفرازی می‌بخشید؛ و به‌**هنومان** گفت : تأکید کن تا میمونان از مشرق و مغرب و جنوب و شمال تمام چهاردانگ زمین همه فراهم آیند تا همه را همراه گرفته در خدمت فیض‌موهبت سری **رامچندر** رفته شود . **هنومان** گفت : مردم همه‌جا رفته‌اند و از اکثر جاها رسیده‌اند. چنانچه از کوه **اودیاچل** سی کرورمیمون و از **استاچل** ده‌کرور، واز کوه **کیلاس** یك ارب‌واز کوه **همیونت** یك‌کهرب واز کنار دریای‌شور اینقدر آمده‌اندکه شمار ندارند . و دواهای سودمندکه درجنگ به‌کار آیذ همراه دارند . ازخوردن آن گرسنگی وتشنگی نشود وماندگی و کاهلی دورشود . و دیگران خواهندآمد . بهتر آنست که درخدمت سری **رامچندر**خودرا بالشکرموجود برسانید .

**سگریو** گفت : ازمن تقصیر کلان صادر گشته ازحجاب آن نمی‌توانم رفت . زود همهٔ میمونان را بطلب که به **لنکا** رسیده، **راون** راکشته، **سیتا** راگرفته در خدمت سری **رامچندر** بروم . در آن وقت شاید عفو تقصیرات من تواند شد .

**هنومان** گفت : توهمه توانی کرد . خاطرخود جمع دار. همراه **لچهمن** که می‌روی هیچ وسواسی مکن. بعدازآن هرچه بفرمایند به‌جا آرید. آنکه ذات‌مقدس سری **رامچندر** محض منبع فیض است، بر تو مهربانی خواهندفرمود.

به ساعت سعید **سگریو** و **لچهمن** بر پالکی سوار شدند. با سایر میمونان نزد سری **رامچندر** آمدند و در پای مبارك افتادند. **سگریو** گفت: ای سری **رامچندر** خواست تو از همه بالا و زورآور است، بی فضل شما از آلودگی دنیا رهائی نیست، دیوتها و رکهیشران وجوگیشران مرتاض از دام تقدیر توخلاصی ندارند. ازخدنگ مژگان سیمین تنان کیست که زخم کاری نخورده وعمر بهغفلت بسر نبرده تا بهمن میمونان چهرسد. سری **رامچندر** تبسم کردند وگفتند که: تو بهجای **بهرته** برادرمنی، حالا فکری کن که خبر **سیتا** یافته شود.

در این وقت لشکریان **سگریو** دفعه بهدفعه آمده ملازمت کردند. **هنومان** بهتفصیل بیان می‌کردکه ده ارب خاصه لشکر **سگریو** همراه دارد که همه بهزور وقوت و شجاعت عدیل خود ندارند. چهارده‌کرور همراه **دوبد** ویك ارب ده‌کرور همراه **سربهه**، و ده‌کرور همراه **ست‌بلی**، ویك ارب همراه **کمد** است، و **نل** یك ارب میمون باخود دارد، و**پنس** ده‌کرور با خودآورده، و **گواچهه** سردار ده لك میمون است، ویك ارب همراه **کوئی** رفاقت دارند. وبدانکه صدلك را کرورگویند وصد کرور را یك ارب خوانند وصد ارب را یك کهرب نامند، وصدکهرب را یك نیل گویند، وصدنیل را یك پدم خوانند، و صدپدم را مهاپدم نامند، وصد مهاپدم را یك سنکهه می‌شمارند، وصدسنکهه را مهاسنکهه می گویند؛ چنانچه هزار مهاسنکهه میمون همراه **انگد** حاضر هستند، وهزارکرور لنگوران همراه **هنومان** لائق کارزار حاضر شد، و**سوپالی** نام ده‌کرور میمون باخود همراه دارد، و دیگر سرداران هزاران هزار با میمونان کرور درکرور آمده‌اندکه حد وشمار ندارند. وبسیاری در راه‌اندکه درین نزدیکی می‌رسند.

**مهادیوجی** می گوید : ای **پاربتی**، لشکر میمونان وخرسان ولنگوران که جمع آمده بودند، من همه را دیدم ، درقیاس من نگنجید . سخت‌نادانی باشد که خیال شمار کند . همه‌ها آمده سری **رامچندر** را دیدند وایشان هم یك یك را طلبیده و خیریت پرسیده، استمالت دادند . **سگریو** درآن وقت میمونان را برای تجسس **سیتا** به‌چهاررکن عالم تعیین کرد . چنانچه **نبست** نام میمون را بالشکر یك ارب به‌طرف مشرق فرستاد ، **وسکهین** را با هزار کرور به‌جانب‌مغرب، **وست‌بلی** را بالشکر بی‌شمار شمال رویه روان ساخت با همگنان گفت که درعرض یك‌ماه همه‌کوهها وجنگل‌ها و دریاها وحوض‌ها وشهرها باید گردید، و خبرِ**سیتا** بایدآورد . هر کس ازمیعاد زیاده خواهد گذرانید و خبر **سیتا** نخواهد آورد ، کشته خواهد شد . بعد از آن **هنومان** و**نل** و**نیل** و **انگد** و**جاموِنت** و**کنده مادن** و**کج** و **چندن** و **میند** و **کوئی** و **کواچهه** و**کمد** با سایر همراهیان به‌طرف جنوب مقرر کرد . همه‌ها سری **رامچندر** و **سگریو** را سجدات بجا آورده روان شدند . به‌وقت رخصت سری **رامچندر** **هنومان** را طلبیده، دست مبارك برسر او نهادند و انگشتری مزین به‌نام «**رام**» از دست خود برآورده به‌او سپردند وگفتند که : جهت اعتبار شناخت به‌**سیتا** بدهی وازحال من آنچه می‌دانی به‌او بگوئی واورا استمالت داده وکل حقیقت آنجا دریافته زود خواهی‌آمد .

**هنومان** انگشتررا برسرخودنهاد. ازشادی برخودبسیار بالید . دانست که البته‌کاری ازمن‌خواهد برآمد . پای‌مبارك‌سری **رامچندر** و**لچهمن** و**سگریو** بوسیده و دعای خیریافته روان شد .

این همه هرچهارطرف رفتند . درباغها ومعبدها وشهرها وحوض‌ها و دریاها وکوه و جنگل و مغاك و بالای‌آسمان و زیرزمین جستند . هرجا

راچهسی را می‌دیدند، می کشتند. و از هر که دچار می‌شدند، خبر **سیتا** پرسیدندی تا آنکه‌میمونان طرف‌شمال‌ومغرب‌ومشرق بازآمدند. ازنایابی خبرسیتا به‌سری **رامچندر** و **سگریو** گفتند. همه‌هاچشم به‌راه‌**هنومان** داشتند که او خبری خواهدآورد.

## رفتن هنومان به‌سوی جنوب

آمدیم برحقیقت **هنومان** که درجنگل و بیابان وکوه می‌گذشتند، در راه دیدندکه پسر**ماریچ** راچهس پیداشد. خواست که اینها را بخورد. **انگد** اورا **راون** دانسته چنان مشتی‌برسینهٔ او زد که جان ازاو برآمد. ازآنجا پیش‌تر روان‌شدند. به‌جائی رسیدندکه‌آب وبیخ وبارجنگلی پیدانمی‌شد. میمونان از گرسنگی وتشنگی بی‌طاقت‌شدند وازتردد بازماندند. **هنومان** بربلندی رفته نظرکرد و دید، سوراخیست[1] برزمین‌که هنس‌وغیره جانوران درآن سوراخ می‌روند و برمی‌آیند. دانست که درآنجا البته‌آبی خواهد بودکه همه‌راگرفته برسرسوراخ‌رسید وهمه‌درسوراخ درآمدند. رفته‌رفته به‌جائی‌رسیدندکه زیرزمین وسعتی‌دارد. درآنجا باغ وحوض‌وعمارات‌عالی است. زنی[2] صاحب‌عبادت به‌ذکرآفریدگارمستغرق‌است. **هنومان** ودیگران از دورتعظیم اوکردند واحوالش پرسیدند. او گفت: چهارده هزارسال در اینجا عبادت‌کردم تا **بسوکرما** این عمارت به‌من ساخته داد.

در **ادهیاتم** می‌نویسد که: **باسیما**[3] نام دختر **بسوکرما** در حسن و علم موسیقی یکتای زمان، روزی ازسرور و رقص **مهادیوجی** راخشنود ساخت.

---

۱- نام‌آن غار، ریکشبیلا Rikshabilā بود.
۲- نام‌آن زن، سوایم پرابها Swaymprabhā بود.
۳- Vashimā ولی در ر. و. این اسم هیما Hemā آمده.

**مهادیو** این‌مکان به‌او داد . من درخدمت او می‌بودم . دختر **گندهرپ** هستم . چون **باسیما** به **برهمه‌لوك** رفت، این مکان به‌من بخشید و گفت که : اینجا عبادت می‌کرده باش، درایام جگ‌ترتیا **پرم پربهه** درخانهٔ راجه **جسرت** اوتار خواهندگرفت، **سیتا** زن ایشان را **راون** خواهد برد، میمونان برای‌جستن اوتا اینجا خواهندآمد تونشان خواهی گفت، به‌مراد عقبی خواهی رسید . شماهاکیستید ؟ **هنومان** سرگذشت همه بیان نمود وگفت ازگرسنگی ماهمه می‌میریم تا حال از**سیتا** خبر نیافتیم . او گفت : شما همه درین حوض غسل کنید وآب‌ومیوهٔ باغ بخورید، بعدازآن‌نشان **سیتا** خواهید یافت . میمونان درآب غسل‌کردند ومیوه خورده قوت تازه یافتند ونزد اوآمدند . آن زن صاحب عبادت گفت : من حالا نزد سری **رامچندر** می‌روم ، شما همه چشم بربندید،کسی‌راکه می‌جوئید خواهید یافت . چون میمونان چشم بربستند و باز گشادند ، خودها را به کنار دریای شور دیدند . آن زن نزد سری **رامچندر** آمده پرستش‌کرد و بهکت انپائینی‌گرفته به‌کوه **بدری** رفت .

## نومید شدن انگد

**هنومان** و دیگران برکنارشور دریا درفکرشدند وباخودها می‌گفتند که میعاد یك ماه در اینجاگذشت تاحال از**سیتا** خبری نیافتیم . **انگد** گفت : الحال حیات من به‌آخر رسید، بی‌استماع خبر**سیتا** اگر بروم البته **سگریو** می‌کشد . **جامونت** گفت : شما ولیعهد ملك **کسکندها** هستید . غم کردن روا نباشد . سری **رامچندر** را انسان تصور نکنید ، آفریدگار کل موجودات بدانید، زهی طالع مایان که خدمت ایشان می کنیم . میمونان این قسم می گفتند و از نایابی خبر**سیتا** غم می‌خوردند . آخرکاربرتقدیر گذاشتند برساحل دریای شور، خس‌وخاشاك‌گسترانده نشستند .

## پیدا شدن سمپتی

**سنپات** نام کرگس کلان ، برادر کلان **جتایی** به‌تلاش طعمه از کوه برآمد . میمونان بسیار دید، به‌خاطر آورد که اینها را بخورم، به‌این نیت پیش‌آمد . میمونان اورا دیده هراس خوردند وگفتند : الحال به‌هرصورت جان مایان رفت . هزارآفرین بر**جتایی** کرگس‌که درکارسری **رامچندر** جان خود داد . **سنپات** نام برادر شنیده ، حقیقت او از میمونان پرسید . اینها سرگذشت از او گفتند .

## داستان سمپاتی

**سنپات** گفت : من و**جتایی** هردوبرادرحقیقی‌ایم، درایام‌جوانی‌خواستیم که آفتاب را بگیریم تا به‌جائی پریدیم‌که تابش آفتاب نتوانستم برداشت کرد . **جتایی** بازآمد . من‌پیش‌تررفتم تاکه‌پرم‌بسوخت [و] برزمین‌افتادم . بی‌قوت به‌مرگ رسیدم . **چندرما** نام رکهیشر برحال من رحم‌آورد وگفت : خاطرجمع دارکه درجگ ترتیا **مهابشن** برای رفع بار زمین و کشتن **راون** اوتار خواهندگرفت . به‌حکم پدر با **سیتا** زن خود و **لچهمن**برادر خواهند آمد . **راون** **سیتا** را به دزدی خواهد برد ، به تجسس او میمونان تعیین خواهند شد . هر گاه خبر **سیتا** به‌آنها بگوئی پرهای تودرست خواهدشد . از آن روز انتظار داشتم ، حالا مرا به دریا اندازید تا به‌روح **جتایی** آب بدهم . میمونان او را به‌دریا انداختند تاآب به‌روح **جتایی** داد . بعد ازآن بالاآوردند .

## خبردادن سمپتی ازسیتا به‌میمونان

**سنپات** گفت : **سیتا** را **راون** حاکم **لنکا** برده ، در **اسوک‌بن** داشته است . چون‌کرگس را بصارت چشم بسیارمی‌باشد ، من از اینجا می‌بینم‌که به حال

بد «**رام رام**» می گوید . هر کس از شما این دریای صد جوجن که عبارت ازچهارصد کروه باشد عبور دریا بکند، **سیتا** را ببیند.من به‌سبب پیری رفاقت شماهانمی‌توانم کرد. **سپارك** نام پسر من رفیق شماخواهدشد، چنانچه **سپارك** مذکور با میمونان شریك کارشد . ازاین سخن گفتن پرهای **سنپات** ازسر نو درست شد و [او] راه‌کوه **هیمونت** گرفت .

## نومید شدن میمونان به‌دیدن دریا

**انگد** گفت : حالاکیست‌که عبور دریاکند و خبر **سیتة** بیارد . **کهج** نام گفت : ده جوجن توانم رفت . **کواچهه** گفت : بیست جوجن . **کوی** گفت : سی جوجن . **سربهه**گفت : چهل جوجن . **کنده مادن** پنجاه جوجن قبول کرد . **میند** تا شصت جوجن گفت . **دوید** گفت : هفتاد جوجن . **نل** گفت : هشتاد جوجن . **جامونت** گفت : در وقت جوانی در روزی هفت مرتبه گرد زمین گردیدم ، حالا ازپیری تردد نمی‌توانم کرد. برآن هم نود جوجن توانم رفت. **انگد** گفت : صد جوجن توانم رفت ، اما باز نمی‌توانم آمد . **جامونت** گفت : این کدام‌کار است ، تو پسر **بال**ای از تو همه می‌شود . جهندهٔ این دریا **هنومان** است . ازو گفت درین وقت تردد چرا خاموش نشسته‌ای ؟ کدام‌کار اشکال‌که از تو نشود . جهت انجام مهام سری **رامچندر** اوتار تست . بشنو، پدر تو **کیسری** و مادر تو **انجنی** است . روزی به صورت زنان صاحب جمال برآمده برکوه بازی می کرد . باد برحسن او برآشفت و گفت : می‌خواهم که از من پسری بهمرسانی . **انجنی** گفت : من زن پت‌برتا یعنی پارسا هستم ، محال است که پارسائی من بشکنند . باد گفت : من از پنج عنصرام ، از نزدیکی من پارسایی نمی‌رود ، برمن نگاهی کن که ازتو پسری پیدا شود . درین عالم برابر او برقوت کسی نخواهد شد

و ترا عذاب نخواهد بود. **انجنی** نگاهی کرد، او را حمل قرار گرفت. هزار سال درشکم مادر بودی، وقتی که تولد شدی آفتاب را میوهٔ خوردنی دانسته برجستی تا اورا بخوری. آن وقت کسوف آفتاب بود، ستاره **راس** که او را در هندی **راهو** گویند، از **ایندر** فریاد کرد که گرفتن آفتاب تعلق به‌من دارد، حالا دیگری قصد او دارد. **ایندر** از بجرخود ترا چنان زدکه برکوهی‌افتادی، وضرب بجر بربازوی تورسید. مادرت بی‌قرارگردید وپدرتودم درکشید. عالمیان قریب به‌مردن‌رسیدند، **برهما** آمده اورا تسلی داد و ترا ازکوه‌آورده همه دیوتها ترا دعای خیرکردندکه پرزور و شجاع باشی. حالا به **لنکا** برو، و خبر **سیتا** بیار.

## حاضرشدن هنومان برای عبور دریا

**هنومان** ازسخنان **جامونت** از زمین برجست و دم خود دراز، و قامت بلند کرد و گفت: رفتن این دریا چقدر کار است، می‌توانم هفت دریا برجست. **کیسری** پدر من از رکهیشران برای من دعا گرفته، به‌شماها می گویم بشنو، به‌طرف مغرب کنار دریای شور، پربهاس رکهه می‌ماند. فیل مستی آمد رکهیشرآن‌را آزار رسانید. آنها پناه به پدرم‌آوردند، پدرمن فیل راکشت. رکهیشران دعاکردند: ترا پسری‌شود، بسیارپرقدرت چنانچه به **لنکا** رفته خبر **سیتا** خواهم‌آورد. میمونان دعا کردند. دیوتها دیوان راکشته فتحی‌که یافتند نصیب تو باد. و دیوتها و رکهشران و پنج عنصر نگاهبان تو باد. **هنومان** قصد رفتن **لنکا** کرد، از **جامونت** گفت: اگر بگوئی آنجارفته و **راون** راکشته، **سیتا** را باکوه **ترکوت** بیارم. آنچه‌صلاح نیك تو باشد، بگو. **جامونت** گفت ترا همین قدر باید که به **لنکا** رفته،

خیریت سری **رامچندر** به **سیتا** برسانی و خبر **سیتا** به **رامچندر** بگوئی . بعد از آن سری **رامچندر** با خیل لشکر میمونان بر دریا پل بسته و به **لنکا** رسیده ، **راون** را باسایر راچهسان کشته **سیتا** خواهندآورد . ازین ماجرا کتابی در عالم اشتهار خواهد یافت که عالمیان به‌خواندن و شنیدن آن از کمند هوی وهوس خلاصی خواهند یافت، و به‌نجات ابدی که‌آنرا مکت خوانند خواهند رسید .

## کاند پنجم

### موسوم به «سندر کاند»[1]

**هنومان** نصایح **جامونت** شنیده از همه رخصت شده، زره عصمت **سیتا** پوشیده، و سایه بازوی سری **رامچندر** کرده روان‌گردید. برکوه **مندر** که بر کنار دریا بود برآمده، از آنجا برجست. از صدمهٔ جستن **هنومان** کوه بلرزید. درختان از بیخ برافتادند. شیر ودیگر جانوران کوهی به‌شور وفغان آمدند. کنروسده سکنهٔ آنجا گریختند، وکوه به‌پاتال رفت. **هنومان** بسان تیر سری **رامچندر** بغایت تیز و تندی رفت، چون در نصف دریا رسید، دریا به‌کوه **میناك** گفت: **هنومان** به‌کار سری **رامچندر** می‌رود. در این وقت از آب بالا وبلندشو تا **هنومان** ساعتی بیاساید وباعث‌خشنودی سری **رامچندر** باشد.

---

۱ـ سندرکاند، یکی از بهترین ابواب راماین ازحیث بیان بشمارمی‌رود.

سرآغاز باب پنجم در راماین مسیحی:

چو ابروی هلال از وسمه‌گون طاق — اشارت باز شد با چشم عشاق

در راماین گردهر:

چو انگد را خبر کرگس رسانید — که در لنکاست سیتا، شاد گردید

در راماین مسرورو چند:

چون نوبت سمت چارم آمد — هرگرد به چشم او کم آمد

**میناك** از آب بلند شد ، وجود به صورت آدم برآمده به **هنومان** گفت : پدر تو در وقتی‌که **ایندر** پرکوهها می‌برید ، شفاعت من‌کرده از او رهانید ، و تو برای کار سری **رامچندر** هم می‌روی ، مرا مدد تو ضرور است، ساعتی بر پشت من آرام کن و میوه‌های لذیذ بخور تا قوت دیگر بیابی . تا خبر **سیتا** به سری **رامچندر** نرسانم ، قرار وآرام ندارم و کف پای برکوه نهاده براه هوا روان شد . دیوتها جهت امتحان عقل و شجاعت **هنومان** ، **سرسا** نامی مادر ماران را فرستاد ، اوآمده گفت : امروز بغایت‌گرسنه‌ام ، باش تا ترا بخورم . **هنومان** گفت : صبرکن تا من به **لنکا** رفته خبر سری **رامچندر** به **سیتا** رسانده و خیریت **سیتا** به سری **رامچندر** گفته بیایم . او قبول نکرد . دهن خود شانزده جوجن فراخ‌کرده، **هنومان** دانست که راه رفتن نمی‌دهد . به‌قامت سی ودوجوجن‌شد . هرقدر **سرسا** دهن فرازکرد، **هنومان** دوچندان می‌گشت تا صد جوجن **سرسا** دهن فراز کرد. **هنومان** مقدار یك انگشت نر شده از راه بینی درشکم او رفته به‌سوراخ‌گوش برآمده، از او رخصت خواست . **سرسا** گفت : ترا برای چیزی خواستم ، یافتم . برو، در همه‌کاری سری **رامچندر** یارتو باد . **هنومان** ازآنجا روان شد . **سنگهه‌کا** نام مادر **سیتادر راهو** به‌قصدخوردن **هنومان** آمد، اورا هم‌کشته به‌مشت محکم زد، و سینه‌اش دریده روده‌اش برآورد . درآن وقت **سنکهه‌کا گفت** : وقتی برهما به‌من‌گفته بودکه هرگاه میمون‌ترا بزند، بدانی‌که **راون** کشته خواهد شد . زهی طالع‌که دیدار تو یافتم. حالا به‌کاری‌که می‌روی برو ، همه‌کار برتوآسان خواهد شد . درآن وقت دیوتها آمده پوجا کردند، **هنومان** از آنجا دعای خیر ازهمه یافته روان شد .

## در بیان لنکا

به‌کنار دریا آن روی رسید، برکوه سبیل قرارگرفت. **لنکا** را دید مثل زنی که در آغوش شوهر می‌زیبد، همه در و دیوارش از طلای خام است. گرد قلعه زمین به‌وسعت بسیاری به‌رنگ طلا دید. در آن هرچهار طرف دریای شور است، واطراف قلعه باغها و آئین‌ها بسیار دارد. میوه‌های لذیذ از نارجیل وسداپهل و انبرت‌پهل وانبه وسودهارس و سورک‌انبرت و کتهل وموېز وسوپاری وانار وانبرت‌دان‌وانگور وانجیر ودیگرمیوه‌ها بردرختان برآورده، وبعضی‌گل‌کرده و دربعضی‌نیم پخته وشاخهای بعضی‌پخته ورسیده، واقسام‌گلهای رنگارنگ شاخ‌ها وبرگ سرسبز ساخته، و زمین به‌سایهٔ آن مینوسرشت‌گردیده، وجانوران خوشرنگ، خوش الحان نوا ساز وقلعه **لنکا** چهار دروازه‌وهزاران‌کنگره‌داردکه ازهفت‌جوشن‌ساخته‌اند. برهر کنگره هزاران راچهس مسلح وغرق ازشمشیر وگرز وترکش وکمان وچکروتومر وکمند و ترسول و ناچخ وتیر ونیزه وبالشهای آهنی نگاهبانی می‌کنند. و توپخانه ازتوپ و تفنگ وماهتابی[1] وسبوها پرازمار وکژدم[2] برهمه‌کنگره دارند. وبرهردروازه راچهسان هزاران هزار وپهلوان بسیار وفیلان چهار دندان‌کوه تمثال از دروازه قلعه تاکنار دریای شورصف بسته، دو رویه شب و روز نوبت به‌نوبت ایستاده می‌باشند. درحفظ وحراست وحزم وهوشیاری هیچ قوت فروگذاشت نمی‌کردند. گروهی از راچهسان قوی هیکل وبلند بالا و روئین تن وفولاد بازو برهوا چوکی می‌دهند، وهزاران راچهس‌برای گشت طلایه مقررهستند. **هنومان** به‌خاطر اندیشید که دراین قلعه بادهم

---

۱ـ ماهتابی : واژهٔ فارسی، نوعی از آتشبازی.

۲ـ مار وکژدم : نوعی از آتش بازی.

گذر ندارد، چگونه خبر **سیتا** گرفته شود ؟ اگر به‌صورت اصلی بروم ، شاید گرفتار شوم . اگر به‌صورت راچهس بروم ، **سیتا** وسواس خواهد کرد .

## داخل شدن هنومان درشهر لنکا

آخر به‌صورت پشه خودرا ساخت، به‌وقت‌شام به‌دروازهٔ شمالی‌درآمد. **لنکنی** نامی راچهسی مجسم شهر **لنکا** ، چوکی دار دروازه **هنومان** راگرفت، به‌خشم تمام یک طپانچه بر روی **هنومان** زد وگفت : ندانی هرکه به‌دزدی به‌قلعه درآید ، من او را می‌خورم . **هنومان** به‌دست چپ مشتی بر سرش چنان زدکه بی‌هوش برزمین افتاد . بعد ساعتی برخاست و گفت : وقتی که **برهما** **راون** را دعا کرد، مرا نشان داده، دربیست وهشت جوجگی این کلپ درجگ ترتیا ، رام اوتارخواهد شد ، درآن جگ هر گاه ازمشت میمونی بی‌قرار شوی ، بدانی‌که دولت وعمر **راون** به‌آخررسید . زهی طالع من‌که دیدارفرستاده سری **رامچندر** یافتم . حالا به‌خاطرجمع به **لنکا** برو وکارخود بساز . **هنومان** درون شهررفت. دیدکه هرطرف‌بازارها وشهرهاآب پاکیزه دارد . جوهریان وصرافان وبزازان و دیگرکاسب دکانها آئین‌بندی‌کرده ، اقسام جواهرواقمشه وعطریات‌وشیرینی‌ودیگرچیزها می فروشند . وفیلان واسپان وشتران و دیگرجانوران بسیارهستند . **هنومان** صفائی وآبادی و عمارات وچمن‌ها وگلخن‌ها ووسعت بازارها وکوچه‌ها به‌نهایت ترتیب‌بندی دیده، حیران صنعت پروردگارگردید . خانه به‌خانه راچهسان برای دیدار **سیتا** می‌رفت چنانچه خانه **پرهست ومهاپا‌ـو ومهوده وکونبهه‌کرن ومهالرتکائی و دیده‌جوده وبجرمشت وجنبومال وسکهه وسارن وایندرجیت وپدم‌پال وسورج‌ستر و دهومراچهه وچوچهاتنک ونرابنک ومتربرن** و سایر راچهسان‌گردید، ازآنجا

برآمده پهپك بیوان را دیدکه ازطلا وجواهرآبدارچنان ساخته‌اندکه مثل آفتاب می‌درخشید .

## در بیان حرمسرای راون

ازآنجا به‌خانه **راون** آمد، دیدکه وسعت بسیاردارد . خانه‌های‌متعدد ساخته‌اند . در و دیوارش همه ازطلااست . دربعضی جاها اکثرحوضی‌چنان آراسته‌که بی‌آب، پرآب‌می‌نمود . برکنارآن‌ازطلا، اقسام‌گلها وازجواهر جانوران ساخته‌که به‌یاری باد صدا می‌کنند، ولعبت‌ها از زر وجواهرچنان آراسته‌کرده‌اندکه به‌قوت‌آب فواره می‌رقصند وسازمی‌نوازند. ودرهرخانه آوازسازبین وبربط ومردنگ وتنبوره می‌آید . خصوص خاصه خوابگاه **راون** به‌جواهرآبدار و دانه‌های مرواریدکه درآن تعبیه‌کردند مثل آفتاب درخشان‌است . احتیاج‌روشنی‌شمع‌وچراغ‌ندارد . **راون** را درآنجا به‌خواب دید وزنی بغایت حسن وجمال هم‌آغوش، وهزاران زنان مه پیکر او، سرو قدان و سیم‌تنان، سنبل زلفان، سمن‌بران، غزاله چشمان،کبك رفتار، لباس فاخره و زیورمرصع‌کارپوشیده‌که همه دختران دیوتها وکنران‌وگندهریان وماران واپسراها درآنجا هستند . ازآنها چندی به‌هرده سرش، و گروهی به‌بیست بازویش خوابیده، چندی به‌شکم وپشت اوچسبیده وبعضی‌ها به‌هر دوپایش‌آرمیده، وبعضی‌ها بادمی‌کردند وبسیاری منتظرخدمت ازپاایستاده بودند . **هنومان** به‌خاطر اندیشید **سیتا** همین خواهد بود که با **راون** خواب می‌کند . باز دریافت که **سیتا** اوتار لچهمی وپارساست . سری **رامچندر** را گذاشته هرگز با **راون** نخواهد ساخت . ازآنجا هم برآمده به‌خانه‌ای‌رفت که چهل کروه طول و دوازده کروه عرض داشت . آنجا بارعام **راون** بود . همه دیوار وسقف‌آن ازطلا وجواهرآبدارساخته وتختی درآنجا داشته‌که

به‌شعاع آفتاب به‌نظر می درآمد و چشم بران قرار نمی گرفت . **هنومان** ساعتی برآن بنشست وازآنجا هم بیرون به‌خاطر گذرانیدکه من گاهی **سیتا** را ندیده‌ام . چطور خواهم شناخت .

بعد ازآن به‌خانه **بهبیکن** درآمد . منازل بغایت دلپسند بود، دیدکه درصحن صحرا نهال تلسی نشانده وعلامت آدمیت ازآن پیداست . اندیشید که دربین شهرراچهسان خونخوارمردم آزار، آدم‌کجا تواند ماند ؟ هم درآن وقت **بهبیکن** ازخواب بیدارشد، **رام رام** برزبان راند . **هنومان** به‌صورت برهمن براوظاهرگردید . **بهبیکن** حیران ماندکه اینجا برهمن‌کجا تواند آمد . دویده درپایش افتاد و سجده بجا آورد و خیریت پرسید و گفت : نمی‌دانم شماکیستیدکه دل من دربند شمااست . آیا ازبندگان راسخ‌الاعتقاد سری **رامچندر** هستیدکه مرا نوازش‌کردید . **هنومان** به‌صورت اصلی خود شد وسر گذشت تمام بازنمود . **بهبیکن** به‌دیدار او نهایت خشنود گردید و پای اورا بوسید . به‌جانب او بنگریست وآب ازچشم می‌ریخت ومی‌گفت : چنانچه درمیان سی و دو دندان زبان می‌باشد ، در راچهسان ماندن من هم همان حکم دارد . گاهی خواهد بود که به‌دیدار شریف سری **رامچندر** سرفرازی یابم . علامت یافتن‌دیدارمبارك او درخود هیچ نمی‌بینم . نه‌زبانم به‌ذکر اوست ونهٔ پایم به‌راه او؛ نه دلم به‌سوی او و نه خدمت بزرگان و نه صحبت صلحا . اینقدر دانستم که دیدار تو بی‌توجه سری **رامچندر** حاصل نمی‌شود . **هنومان** گفت : بشنو، سری **رامچندر** رحیم وکریم است . من چه عبادت کرده‌ام ، بیش ازمیمون نیستم . هر کس صباحی نام من بگیرد تمام روز او را رزق نرسد . نهایت بد شگون واقع شده‌ام بر آن هم مورد عنایت او هستم . تو هم دل خوش دار . روزی به کام دل خواهی رسید .

حالا از **سیتا** خبرداری بگو. **بهبیکن** ماندن **سیتا** به **اسوك‌بن** نشان داد.

### رسیدن هنومان به‌اشوك

**هنومان** از او رخصت گرفت در **اسوك‌بن** رفت برشاخ درخت شیشم، بنشست. دید که **سیتا** به‌سایهٔ آن نشسته بغایت محزون وغمناك است. هردم نام سری **رامچندر** و **لچهمن** برزبان‌می‌راند. زنان‌راچهسان به‌دور او نشسته او را می‌ترسانند. **هنومان** به‌فراست دانست‌که **سیتا** همین‌است. دردل اورا برنام کرد وسجدات بندگی نمود، در دل‌خود بسیارخشنودگردید. به‌خاطر گذرانیدکه پیغام‌سری **رامچندر** را چگونه‌برسانم. درآن‌شب **راون** به‌خواب دیدکه میمونی فرستادهٔ **رامچندر** به‌صورت خردآمده است. بالای شاخی پنهان است.

### التجا نمودن راون به‌سیتا برای ازدواج

هم درآن وقت نصف شب برخاسته **راون** به‌لباس فاخره و جواهرهای نفیس خود را آراسته با پانصد زنان صاحب جمال‌عدیم‌المثال که هریکی به‌نازنینی‌مستعد و دلفریبی را چالاك نزد **سیتا** آمد. دیدکه **سیتا** غم‌آلوده سرنگون نشسته‌است. گفت: ای **سیتا**، دل ازمحبت سری **رامچندر** بردار، اگرقابل‌کاربود اخراج ازسلطنت نمی‌شدند. هزاران‌هزار راچهسان‌من‌مثل اوهرروزمی‌خورندبلکه‌اورادیده می‌آیندکه به‌حال‌بدمی‌ماند. دروقتی‌که‌تو همراه بودی باتو الفت نداشتند. حالاکه دورافتادی فکرتو ندارند وجرأت وقدرت‌آمدن اینجا ندارند. لازم است که توهم دل از او برداری. تو بامن بساز. از زلال وصال من ریاض‌جوانی خودرا شاداب‌کن وطراوت بده. اگر یك‌بار به‌خم ابروی خود نگاه‌کنی، همه‌زنان خودرا پرستارتوسازم. دولت

وسلطنت **لنکا** به‌تونثارمی‌کنم . **سیتا** درخشم‌آمد . خسی برداشت‌حجاب‌چشم کرده به‌اوگفت : ای **راون**، تو سری **رامچندر** و **لچهمن** را ندیده‌ای‌که بی‌باك سخن می گوئی وقتی که هر دو برادر به‌شکار رفتند ، به‌صورت سناسی مرا به‌دزدی‌آوردی . اگرحاضرمی‌بودند ازناوك جان‌ستان آنهاخلاصی نداشتی. با زن شیرشرزه اگر کسی نزدیکی‌خواهد البته خودرا به‌هلاکت رساند . سری **رامچندر** آفتاب عالمتاب است وتوکرمك شب تاب . درین نزدیکی از تیرهای‌خود بردریا پل‌بسته ویا دریا رااز آتش بارتیرها سوخته می آیند . ترا باسایر لشکر کشته مرا خواهند برد . **راون** جواب دادکه سخنان‌درشت ترا از آن برمی‌دارم‌که به‌صد دل‌عاشق‌شده‌ام ، والاسری **رامچندر** را چه‌یارا که بر **لنکا** تواند رسید وبامن جنگ تواندکرد . سرمراکه دیوتها و دانو و ماران و گندهرپان وحکام روی زمین وآسمان وقعرزمین پرستش می‌کنند، برپای تومی‌نهم . نگاه برمن بکن . **سیتا** گفت : جنگ میان تو وسری **رامچندر** صورت نداردکه اوپیل دمان وتو روباه‌گریزان، اوباز وتوگنجشك، اوسیمرغ وتو ماربچه . اگر زور وقوت داشتی، چرا روبروی هردو برادر مرا نیاوردی .

### تهدید کردن راون سیتا را

**راون** درغضب‌آمد. تیغ برآورد وقصدکشتن **سیتا**کرد . **مندودری**‌زنش **راون** را گفت : درهیچ کتابی کشتن زنان نگفته‌اند، توپادشاه کلانی، خلاف قاعده مکن . **راون** ازخیال‌فاسد بازماند [و] گفت : دوماه‌ترا وعده می‌دهم، ببینم که چطورسری **رامچندر** می‌آیند و ترا ازمن می‌برند . پس از وعده اگرخلاف حکم من‌کردی، دیو زنان ترا خواهندخورد . این راگفته به‌خانه شتافت . دیو زنان به‌صورت‌های عجیب وغریب وسهیم اورا ترسانیدند . از

زور وقوت‌واصالت وشجاعت **راون** نشان دادند . **ترجتا**که حواله‌دار[1] **سیتا** بود به‌آنها گفت از**سیتا** دست بردارید، ازخدمت اورا راضی کنید که خشنودی او روزی به‌کار آید .

## بیان نمودن خواب ترجتا را

امشب‌خواب‌پریشان‌دیده‌ام‌که برای **راون** بسیاربد است . آنهاگفتند : به‌تفصیل بگو. **ترجتا** گفت : درخواب چنان دیده‌ام که میمونی تمام **لنکا** را سوخته است؛ زنان راچهسان نوحه و زاری می کنند ؛ **راون** تیل بر بـدن مالیده، لباس سیاه پوشیده، برخرسوار گشته به‌طرف جنوب می‌رود ومالای سرهای پسران ولشکریان درگردن دارد . زنی سرخ پوش سهمناك **راون** را کشیده می‌برد . شیروگاومیش وخوك اورا می‌گزند . ده سر و بیست بازوی **راون** بریده شده است، خلافت **لنکا** گویا **بهبیکن** یافته و درشهرحکم سری **رامچندر** جاری‌گشته، **بهبیکن** برکوه سفیدسوارشده، وسری **رامچندرسیتا** را طلبیده . به‌آواز بلند می گویم که این خواب آخر اثرخواهد داد . زنان راچهسان به‌قول **ترجتا** ترسیدند . درپای **سیتا** افتادنـد ، عفوتقصیرات خود خواستند و هریك به‌خانه رفتند .

## گریه و زاری سیتا

**سیتا** پراندوه، به‌دل خود می گفت : که **راون** بعد دوماه البته خواهد کشت . به‌**ترجتا** گفت : تو دراین غم وتنهائی شریك دردمنی، تدبیری کن که جانم ازقالب برآید، تاب مفارقت سری **رامچندر** . ندارم هیزم‌آورده ، جمع کن و آتش افروز که خودرا درآن بسوزم . ازشنیدن سخنان درشت **راون** خلاص شوم . **ترجتا** پای **سیتا** گرفت و گفت : خـاطر جمع دار که

---

۱ـ حواله‌دار ، ترکیب فارسی، پاسبان، نگهبان، محافظ .

سری **رامچندر** عنقریب می‌آیند واز اقبال وشجاعت ایشان بسیار ستود، و تسلی‌دل **سیتا** کرده به‌خانه خود رفت. **سیتا** تنها درغم واندوه نوحه وزاری می کرد، به‌درخت اسوك می گفت: برگهای تو برابر آتش است ازآن‌مرا بسوز، تا ازغم برآیم. اسوك درهندی بی‌غم را گویند. نام خود را راست کن ومرا نجات‌ده. سری **رامچندر** را یادکرده می گریست ومی گفت: که ای سری **رامچندر** کجائی وازحال من غافل چرائی؟ خبرمن بگیر، تو در همه‌کارقادری. ازبند **راون** زود خلاص کن.گناه من است‌که به‌آهوی طلسم طمع‌کردم. وشمارا تشویش‌دادم، حالانظر برگناه من‌مکن، به‌داد من برس. ای **لچهمن**، ترا سخنان درشت ناحق گفتم. سزای‌آن یافتم، حالامهربان شو، خود را به‌من برسان. گاهی **جسرت** و گاهی **جنك** پدر خود را یادمی کرد و زار زار می گریست ومی گفت: کاش **پرسرام** در وقت عروسی مرا می‌کشت ویا راچهسان می‌خوردند، یا **سورپ نکها** طعمهٔ خود می‌ساخت تا این درد و رنج نمی‌کشیدم.

## ظاهر نمودن هنومان خود را به‌سیتا

**هنومان** را غم واندوه **سیتا** یك دم برابر هزارسال گذشت. انگشتری ازبالای درخت در دامن **سیتا** انداخت. **سیتا** اخگرآتش دانسته برداشت. چون نیك‌نگاه کرد، انگشتردست مبارك سری **رامچندر** مزین به‌اسم دید. شادی وغمی هردو روی داد. می گفت: انگشتررا کسی به‌زور نمی‌تواند گرفت و ازطلسم نمی‌توان ساخت. در اینجا چگونه رسید؟ در آن وقت **هنومان** به‌شیرین زبانی گفت: آمدن سری **رامچندر** به **دندك‌بن** وآوردن **راون سیتا**را، وکشتن‌سری **رامچندر** **براده** را، وآشتی‌با **سگریو** وبه‌جان‌کشتن **بال**، وفرستادن میمونان اطراف و جوانب برای خبر **سیتا**، و آمدن خود

به‌**لنکا** ، وبندگی و غلامی به‌جناب سری **رامچندر** به‌تفصیل بیان‌کرد وگفت : ای **سیتا** ، این انگشترمن آورده‌ام، ترا خیرباشد، وسری **رامچندر و لچهمن** به‌خیریت هستند. **سیتا** گفت : کیست این‌نوید سراپا امید به‌من‌می‌رساند؟ پس چرا ظاهر نمی‌شود. **هنومان** از درخت فرود‌آمده نزدیك **سیتا** رفت. **سیتا** به‌وسواس فریب **راون** خودرا کنارکشید ومتفکرشد.

**هنومان**گفت : ای مادر ، یقین دان که من **هنومان** بندهٔ سری **رامچندر** هستم. مرا به‌جهت خبرآوردن توفرستاده وانگشتردست خودرا به‌تونشانی داده‌اند. طالع من قوی بودکه ترا یافتم. **سیتا** درمراقبه رفت، دریافت‌که ازبندگان خاص سری **رامچندر** است. سربرآورد و گفت : من در دریای غم غرق می‌شدم، توکشتی وار رسیدی، مرا از امواج اندوه برآوردی. حالا خبریت سری **رامچندر و لچهمن** بگو، وسری **رامچندر** دل‌بغایت‌نرم دارند، دراین وقت سخت چرا شده‌اند؟ گناه‌آمرزنام ایشان است چرا برمن رحم نمی‌کنند و یاد نمی‌آرند. کدام وقت خواهد بود که چشمان من به‌دیدار ایشان طراوت خواهند یافت. چنانچه از زبان سخن نمی‌توانست گفت، زار زار می‌گریست.

**هنومان**گفت: ای **سیتا** ، غمی‌که تو داری دوچندان به **رامچندر** است و سری **رامچندر** به‌توپیغام‌داده‌که ازفرقت توحال‌من بغایت سخت‌شده. بدان‌که برگ درخت اسوك سردتر است ومرا از هجرت توآتش دارد، وآفتاب و مهتاب حکم‌شب مرگ دارند، ونسیم‌بهاری مثل‌آتش می‌وزد، وباران برآن روغن‌انداخته به‌سایهٔ هردرختی‌که می نشینم ازشعله دهان‌من‌می‌سوزد. ازآه گرم‌کسی بامن نمی‌تواندنشست. پس‌این‌درد دل‌کراگویم،مگردل‌من می‌داند. آن‌دل‌همه‌وقت نزدتست،حال‌من‌ازین‌قیاس‌کن. ازاین‌سخنان‌دل **سیتا**تسلی‌یافت.

**هنومان** گفت: صبر و تحمل کن و در یاد سری **رامچندر** و **لچهمن** باش. زور و قوت او را به‌خاطر بیار. این راچهسان را مثل پروانه شناس، و تیر سری **رامچندر** را برابر آتش سوزان بدان. اگر ایشان خبر می‌یافتند درنگ نمی‌کردند، بالشکر میمونان می‌آمدند. **راون** را کشته ترا می‌بردند. اکنون خبر تو یافته زود خواهند آمد و تو را از بند **راون** خلاص خواهند کرد. **نارد** و غیره رکهیشران مرتاض این حکایت را یاد خواهند گرفت.

**سیتا** گفت: ای پسر، دیگر میمونان هم برابر تو هستند که توانند با **راون** جنگ کرد. **هنومان** قامت اصلی خود به‌نهایت بلند و بالا برابر کوهی سهمناك پدیدار ساخت تا تسکین دل **سیتا** شد، و باز به‌همان صورت خرد گردید و گفت: به‌اقبال سری **رامچندر** مار گرر را تواند خورد، و آهو شیر را تواند کشت.

**سیتا** اورا دعای خیر کرد که در همت و شجاعت کسی عدیل و نظیر تو مباد و مرگ نزدیك تو نیاید. و زحمت ترا روندهد. و سری **رامچندر** بر تو همیشه مهربان باشند. چون مرا از غم بر آوردی تراهم هرگز غم مباد. حقیقت ملاقی شدن **سگریو** و کشتن **بال** و تعیین میمونان برای اخبار من **آوینده** نام راچهسی به‌من گفته بود و به **راون** هم خبر داده که حالا سری **رامچندر** **بال** را کشته، سلطنت **کسکندها** به **سگریو** داده‌اند. عنقریب بالشکر میمونان به‌جنگ تو می‌آیند. وقتی که **راون** مرا آورد، **بهبیکن** برادر خود **راون** که صالح و نیکوکار است نصحیت بسیار کرد، اما قبول نداشت. آخر زن و دختر خودرا نزد من فرستاد که تسلی من کردند و از اخبار سری **رامچندر** هر روز مرا اطلاع می‌دهند. ای **هنومان**، در اوایل ایام دیوتها پرستش سری **رامچندر**

جهت دفع دیوان کرده باید که حالا همه کمك کنند تا **راون** کشته شود .

## انکار نمودن سیتا به‌هنومان برای نجات خود

**هنومان** گفت : می‌خواهم که حالا از اینجا بروم وسری **رامچندر** رابیارم که ایشان انتظارمن دارند واگر بفرمائی‌ترا بر پشت خود سوارکرده به‌سری **رامچندر** برسانم . برخیز، برپشت من سوارشو که در یك ساعت عبور دریا توانم‌کرداگر راچهسان به‌جنگ‌درآیند، همه‌را منهدم توانم‌ساخت. واگر بگوئی تمام **لنکا** را با راچهسان بردارم وببرم . واگر برپشت میمون سوار شدن ترا شرم می‌آید به‌هرصورتی‌که خواهی برآیم . به‌هرنوع‌که خواهی به‌سری **رامچندر** برسانم .

**سیتا** گفت : ای **هنومان**، توقادر برهمه چیزهستی . اما راه دور ودراز است . اگرلشکر **راون** در راه به‌تو دوچار شود، درآن‌وقت نگاهبانی من کنی ویاباآنها جنگ نمائی . همه‌کار وابسته برتقدیراست، شاید مرا ازتو گرفته بیارند وسیاست نمایند . پس زیستن من محال خواهد بود . واگر خبر مردن من به‌سری **رامچندر** برسد البته خود را می کشد و **لچهمن** هم خواهد مرد. مردن من‌یك شهره‌ایست، ازاین‌راه اندیشه دارم. دیگرزنان پت‌برتا یعنی پارسا را نزدیکی‌مردم غیربد نما است . اگر به‌خاطرداری‌که با **راون** چگونه‌آمدی ، بی‌اختیار وبی‌هوش آمدم .

**هنومان** گفت : بلی، لازم پارسایان همین‌است . پس صبر کن که‌سری **رامچندر** را بیارم . به‌جنگ دیوان را کشته ترا ببرم . باز **هنومان** به‌خاطر آوردکه **سیتا** را دیدم، اما زور وقوت **راون** ندیدم، البته باید دید . به‌**سیتا** گفت‌که من گرسنه‌ام اگر بفرمائی‌میوه این‌باغ بخورم . **سیتا** گفت : نگاهبان

باغ راچهسان بسیارند، شاید به‌جنگ آیند. **هنومان** گفت: رضامندی تو مرا باید، ازاین‌ها خوف ندارم.

## خراب کردن هنومان باغ اشوك را

**سیتا** گفت: برو ومیوه‌ها بخورکه سری **رامچندر** حافظ توباد. **هنومان** ازآنجا برجست، بالای درختان رفت، میوه‌شیرین ولذیذ بخورد، ونیم‌پخته‌ها برزمین انداخت و درختان را از بیخ برکند. نگاهبانان چون منع کردند، به‌جنگ درآمد وآنها را کشت. باقی مانده‌ها نزد **راون** رفته گفتند: که میمونی درباغ **اسوك‌بن** رسیده، با **سیتا** چیزی سؤال وجواب کرده، میوه‌ها خورده و نگاهبان راکشته، نمی‌دانم از کجاست؟ زور وقوت او به **ایندر** می‌نماید. **راون** دولك راچهس خونخوار قابل کارزار به‌جنگ میمون فرستاد. اینهاآمده یك مرتبه با**هنومان** به جنگ درآمدند. ازتیروکمند وگرز ونیزه ومدگر براو انداختند وفریادکردند. **هنومان** باضرب روی خود به اندك زد و خورد همه را کشت. بقیةالسیف هراسان وگریزان رفته به **راون** گفتند که مایان با دیوتها جنگ کردیم. اما به زور میمون ندیدیم.

## کشتن هنومان پنج سردار راون را

**راون** درغضب آمد وپنج وزیررا با لشکربسیارفرستاد. **هنومان** آن همه را هم‌کشت. آخر **راون** **اچهه** نام پسر خود را که حاضر بود، بفرمود با لشکر بسیاری برود، و دمار از روزگار **هنومان** برآورد. و **جنبومال** پسر **پرهست** وزیربا اوهمراه‌کرد. **اچهه** پسر **راون** با لشکرعظیم وسهیم که ازحد وشمارافزون بود به‌جنگ **هنومان**آمد وپیکار ازاوطلبید. **هنومان** بخندید ودرختی ازبیخ برآورد، وبراو انداخت‌که رتهه بابهلبانش واسپانش به‌خاك برابرشدند. **اچهه** به‌هم برآمد، براو تیرباران‌کرد، **هنومان** همه را از

دست ردکرد . **جنبومال** نیزه براو انداخت، **هنومان** مشتی چنان برسینهٔ او زدکه برخاك افتاد . به‌استماع این حال **راون** هفت پسر دیگر وزیران فرستاد، آنها آمده جنگ مردانه‌کردند، **هنومان** درخشم آمد ، گروهی را به‌طپانچه وجمعی به‌دم پیچید و بسیار بزد . از مشت و بعضی‌ها را برداشته برزمین زد، وانبوهی را برآسمان تافت، و جمعی را زیرپای خود مالید تا همگان‌کشته شدند . باز **راون** براو **پاچهه** نامی سردار لشکر را با جمعیت بی‌شمار تعیین‌کرد ، او هم آمده جنگ مردانه‌کرد . آخر از ضرب مشت **هنومان** شربت اجل چشید . بعد از آن **راون سوباهو** و **سوپاچهه** را با چهار برادران و راچهسان بسیار تعیین‌کرد . آن جماعت نیزپایمال غضب‌**هنومان** شدند. **دهوم راکهه** به‌اجازت **راون** بالشکرخود به‌جنگ‌**هنومان** آمد. ساعتی جنگ دلیرانه‌کرد، آخر به‌زد وخورد **هنومان** برخاك مذلت نشست . باز **اچهه** به‌جنگ **هنومان** مستعد گشت . **هنومان** از درخت بررتهه **اچهه** رسید، اسپان وپهلبان راکشت و رتهه را شکست . **اچهه** هرقدر زور وقوت داشت، کار فرمود . **هنومان** گردنش را چنان تاب داد که سرش از تن جدا شد، ولشکریانش به‌اندك تردد **هنومان** به‌ملك عدم شتافتند . باقی مانده‌ها خبر به **راون** رساندند . **راون** ازکشته‌شدن **اچهه** برهم‌شد . به‌**ایندرجیت** پسرکلان گفت : نمی‌دانم این میمون ازکجاست ؟ با لشکربسیاری برو تا توانی او را زنده به‌دست آری. **ایندرجیت**ازکشتن **اچهه** برادرخود درغضب‌شد، باجمعیت کثیر وفیلان‌کوه تمثال واسپان تازی نژاد و بادپیما ، وپهلوانان روئین تن باصیت و صلابت تمام ، لباس فاخره پوشیده، حمائل‌های جواهر آبدار در گردن انداخته عطریات بربدن مالیده، وتاج مرصع برسرنهاده و حربه‌ها گرفته، برفیلی‌که رنگ‌سفید وچهار دندان داشت، وازخرطوم تادم درآهن

غرق بود، به‌زیور طلا وجواهر آراسته، و هودجی بر آن بسته، سوار شد. بازاریان دکان را آئین‌بندی‌کرده، جاروب کشان راه صاف می کردند، و سقه‌ها آب پاشی می‌نمودند. هزاران باد فروش مدح وستایش او می گفتند، و برفیلان کوه پیکر برگستوان انداخته، واسپان اصیل و نجیب با ساز و طلا وجواهر آراسته، و رتهه‌بان وشتربان وتوپخانه پیش او می‌رفتند، واز زرق وبرق نشانها وبانها رخسارهٔ آفتاب زرد گردید. مطربان وپاتران گرد اوسرود می‌گفتند، وازصدای نقاره وکرنا وطبل‌که برفیلان‌وشتران واسپان بود، گوش راچهسان کرشد. بهادران جنگی همه مسلح و مکمل صفها بسته ازپیش وپس‌وچپ وراست او راه می‌رفتند، تانزدیك **هنومان**رسیدند. **هنومان**آنها را دیده، دم خود دراز کرد وبگردانید، وصدای بلند برآورد که لرزه براندام راچهسان افتاد ونزد **ایندرجیت** آمده پرسیدکه توکیستی؟ **ایندرجیت** گفت: من پسر کلان **راون** هستم، **ایندرجیت** نام من است. **ایندر** را من درجنگ بقیدآوردم. چون تو تنها هستی با تو محاربه کردن شرم می‌آید، حالا بگریز، جان خود ببر. **هنومان گفت**: من‌کسی هستم‌که **لنکا** را برداشته به‌قعردریا اندازم. اگرخواهی‌که رونق نخستین توبرجا بماند بامن جنگ مکن. پیش پدر برو، او را بفرست تا زور وبازوی من بیند.

### اسیرشدن هنومان

**ایندرجیت** ازاین سخن درخشم شد. تیروکمان به‌دست گرفته بر او تیر باران‌کرد. **هنومان** تیرهای‌اومی‌گرفت ومی‌شکست. بعدازآن**ایندرجیت** گرز براو انداخت. اورا هم شکست ویك درخت تارکلان ازبیخ برآورده چنان‌بر**ایندرجیت**زدکه فیل‌سواری اوراکشت، سواربرزمین‌افتاد. **ایندرجیت** بغایت خشم‌آمده، بررتهه سوارشد وتیرهای افسون خوانده براوانداخت.

**هنومان** همه را رد کرد و یک درخت از بیخ بر کنده در لشکر **ایندرجیت** انداخت. هزاران را جان ازتن برآورد، وفیل را برفیل، اسب را براسب، وشتررا برشتر، سوار را برسوار وپیاده را برپیاده می‌زد. رتهه را بررتهه می‌شکست. هرقدر لشکر با **ایندرجیت** بود، دراندك فرصت کشته شد، ومشتی چنان برسینهٔ **ایندرجیت** زد که بی‌هوش بر زمین افتاد. تاج مرصع از سر **ایندرجیت** برده برشاخ بلندنهاد. از آن تاج، درخت زینت دیگرپیداکرد. **ایندرجیت** چون به‌هوش آمد خجل شد. بررتهه دیگرسوارگردید. از تیرو تبر وناچخ وکمند وتومروترسول هرچه‌خود داشت براو انداخت، **هنومان** همه را بدست گرفته، باز براو انداخت. لشکر بسیاری ازآن کشته شد. **ایندرجیت** دیدکه هیچ سلاح براین‌کار نمی‌کند، ازبرهما استر اورا ببندم. برهما استر برآورد، افسون برهماخوانده روان کرد. **هنومان** به‌خاطر آورد اگر برهما استر را دور کنم، نافرمائی **برهما** می‌شود. در آن وقت **ایندر** آمده بـه**هنومان** گفت: این برهما استر را رد مکن که ترا نقصانی ندارد. **هنومان** به‌گفته **ایندر** خودرا دربند برهما استرداد، بی‌هوش شده برزمین افتاد.

**مهادیوجی** می‌گویند: ای **پاربتی**، که ازنام‌بردن‌کسی کرمهایش آدم را نمی‌تواند بست. دوت او را کدام‌کس تواند بندکرد؟ **هنومان** خود به‌خود به‌قید درآمد. **ایندرجیت** و سایر لشکریانش چون دیدندکه **هنومان** بسته شد، غریوشادی برآوردند. نوید فتح وپیروزی بایکدیگر دادند، و دست بردست زدند. نقارهٔ فتح را به‌نوازش درآوردند، هزاران آفرین بردست و بازوی **ایندرجیت** گفتند. نزد **هنومان** آمده، برهما استر از آن برآورده، به‌ناگ‌پهانس بسته‌نزد پدر، روان‌شد. راچهسان اوراکشان‌می‌بردند.

باد فروشان تعریف شجاعت **ایندرجیت** می‌کردند. زنان‌شهر از زر وجواهر خود را آراسته، گلهای طلا و نقره بر او نثار می‌ساختند، و حمائل گلهای رنگارنگ در گلویش می‌انداختند. ازعود ومشك و عنبر مشام اورا معطر می‌کردند. ازهرطرف مبارك باد فتح به گوش اومی‌رسید. زر و نقره بسیار خیرات کرده به‌محتاجان و مستحقان داد تا پیش پدر آمد. مردان و زنان به‌تماشای **هنومان** ازخانه برآمده، می‌دیدند ومی‌خندیدند. بعضی‌ها براو لگد می‌زدند، و بعضی اورا چیزی می‌خوراندند. **هنومان** چون نزد **راون** رسید دید دیوانخانه عالیست همه به‌زر وجواهر ساخته‌اند، وازخوشبوهای معطر وفرش بوقلمون پیراسته، ستونها را با پارچه‌های زرباف گرفته‌اند، و تختی ازطلا آراسته به‌جواهرهای بسیار بر آن تعبیه کرده که‌از آفتاب درخشان‌تر است، درآنجا نهاده‌اند. **راون** باده سروبیست بازو و به‌رنگ سیاه، به‌لباس فاخره ازجواهرهای نفیس و حمائل‌های مروارید در گردن و گوش و تاج مرصع برده سر، عـراق بسته بسان کوه سیاه بـر آن تخت نشسته بود. خدمتگاران وعهده داران سلاح گرفته، چپ و راست ایستاده وزنان صاحب جمال چنور ومورچهل براو می‌کنند. سوراخ بینی وگوش **راون** به‌غارکوه می‌ماندند. عود وعنبر واگر درمجمرها می‌سوزاندند که مشام مجلس از او معطراست. وپسران وامیران ولشکریان چپ‌وراست پیش وپس صف بسته، خیل خیل ایستاده‌اند. همه چشم براو دارند. یك طرف متصدیان مطالب عرضی می گویند، و طرفی فیلان واسپان جلوسی به‌نظر می گذرانند، و مطربان سرود می‌گویند وپیش نظرپاتران وپایکوبان رقاصی می‌نمایند و شادیانه می‌نوازند. وبعضی‌ها از دیوتها وگندهرپ به‌فرمانبرداری‌اوانتظار

دارند. مداحان مدح او می‌گویند. از طرفی پیشکش دیوتها و راجه‌های بلاد بنظر درمی‌آرند.

## سئوال وجواب نمودن ازهنومان

**هنومان** حیران صنعت کردگار شد که چنین راچهس پرعصیان را این دولت وحشمت ارزانی داشته **راون** **هنومان** را دیده خندهٔ بسیار کرد. چون کشتن **اچهه** پسر به‌خاطر یاد آمد، پرخشم‌شده پرسید که تو کیستی؟ از نیروی بازوی که درختان باغ برافگندی؟ شاید نام مرا نشنیده‌ای که تورا بی‌محابا و بی‌باك می‌بینم. و راچهسان مرا بیگناه چراکشتی؟

**هنومان** گفت: ای **راون**، از حکم کسی که این برهماند از هفت طبق زمان وزمین ازسورلوك، وترلوك، وجن‌لوك، و ناگ‌لوك وغیره از آفتاب و مهتاب وسایرستاره و پنج عنصر ترکیب یافته، واز قدرت کسی که **برهما** و**مهادیوجی** آفرینش وپرورش و فنای کل موجودات می‌کند، و از امر کسی که **سیس‌ناگ** هزارسر یافته، وزمین را باکوهها و دریاها وجنگل‌ها وبیابان وآبادی برسر خودگرفته، وکسی که به‌صورت‌های مختلف به‌دفعات برآمده، برای خاطر دیوتها واقامت نیکوکاری و رفع ظالمان، تنبیه مثل شماها می‌کند؛ وکسی که در میدان سوینبر کمان **مهادیوجی** شکسته، غرور جمیع راجها و تو از دماغ برآورده، و **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** و**بال** راکشته، وازفضل وقوت او که **تو** برهمه دیوتها غالب آمدی و **سیتا** نام زن او را به‌دزدی درآوردی، من فرستادهٔ او ام. زور وقوت ترا می‌دانم که باراجه **سهسرباهو** و **بال** جنگ کردی، **راون** این حرف به‌تبسم گذرانید. ومیوهٔ باغ ازگرسنگی خوردم و درختان را ازخاصیت ذات میمون ازبیخ برانداختم. همه راجان خودعزیز است، راچهسان که مراکشتن خواستند، من او راکشتم. برآنهم پسر تومرا

بسته آورد. مرا ازاین بستن شرم نمی آید. به کاری که آمده بودم، کردم. حالا برمنت به تو سخنی می گویم؛ به گوش دل بشنو، برخانوادهٔ خود نظر کن، غرور وحسد از دل برآر. کسی که دور کنندهٔ هراس بندگان خود است، اورا بنده شو. ازکسی که مرگ می ترسد، دیوتها و دانو وراچهس و آدمیان خدمت می کنند، از او خصومت نتوان کرد. به گفتهٔ من **سیتا** را به او بده. سری **رامچندر** که دریای کرم و بخشش اند، همین که درپناه او رفتی، عفو تقصیرات توخواهند کرد. پای مبارك سری **رامچندر** که از گل نیلوفر ناز کتر است، در دل خود نگاهدار، وسلطنت **لنکا** بکن. درخاندان **پولست** رکهیشر که ماه تابان است داغ منه. زبان تا **رام رام** نگوید زینت نیابد. به چشم دل ببین چنانچه زنان هرچند زیور بپوشند اما بدون کسوت پارچه نزیبند. هر کس ازنام سری **رامچندر** منکر است، این دولت دنیا او را یافت ونایافت برابر، حوض ها و چاهها که ازته زمین آب ندارد، هرچند باران ببارد پر نشوند. درآن تمام سال آب نماند. آخر خشك گردند. همچنان آنان که دل به سوی او ندارند، این نعمت دولت ونخوت دنیا به او وفا نکنند. به تحقیق بدان، هر که ازسری **رامچندر** منکر است، **مهادیوجی و برهما** حمایت اونمی توانندکرد. ای **راون** پنبهٔ غفلت ازگوش برآر، وتکبر ومنی از دل بگذار. سری **رامچندر** منبع فضل وکرم است. خدمتگار اوشو. هر چند **هنومان** این قسم سخنان نصایح آمیز به اوگفت، **راون** بخندید وگفت: مرا مرشدکامل به هم رسیده! حالا اجل تو نزدیك آمده که مرا تعلیم می کنی. **هنومان** گفت: نمی دانم که اجل تو نزدیك رسیده یا من؟ دانستم که عقل کامل نداری.

**راون** به راچهسان گفت: این را بکشید. راچهسان دربند آن شدند.

## سفارش نمودن بهبیشن از هنومان

دراین وقت **بهبیکن** برادرخرد آمد . کورنشات به‌جا آورد و گفت : پیغامبر کشتن روانیست . **برهسپت** وزیر **راون** گفت : در هیچ کتابی کشتن وکیل جایز نداشته‌اند بلکه منع کرده‌اند . وکیل برای موکل‌راست ودروغ بسیارمی‌گوید. از او نباید رنجید . سزای دیگر بده .

**راون** گفت پس کاری بکنیدکه ازکشتن زیادتر باشد . پارچه ازروغن چرب کرده بردم این بندید وآتش برآن بگذارید تادم اوبسوزدکه میمون بی‌دم شده نزد موکل خود برود وبه‌او بنماید . کسی راکه تعریف بسیار می‌کند اورا با خود بیارد .

## گردانیدن هنومان را درشهر لنکا

**هنومان** خشنود شد. به‌دل خود گفت دانستم که **ساردا** به‌مدد من آمده که به‌خاطر **راون** چنین آورده. راچهسان به‌حکم **راون** دربندآوردن پارچه و روغن شدند . هرجا می‌یافتند، می‌آوردند و بر دم او می‌بستند . **هنومان** اینقدر دم خود دراز کرد که در **لنکا** پارچه و روغن نماند . همه‌آوردند و بر دم او بستند . جهت تماشا دهل نواخته به‌تمام شهر گردانیدند و خنده می‌کردند، ولگد می‌زدند . بعد ازآن آتش براو دادند . چون آتش شعله گرفت، **سیتا** آتش دم **هنومان** شنیده باآن آتش گفت که ازجمله پنج‌عنصر اعیانی آتشی، همه‌میدانی اگرمن به‌صدق دل به‌غیر **رامچندر** دیگررا نمی‌دانم، وسری **رامچندر** ازقول برهمنان هرگز بدرنرفته، توحرارت آتش بر**هنومان** سردگردانی. **هنومان** اول بغایت باریک‌تن ازبند **برهما** پهانس وناگ‌پهانس خودرا برآورد، برزمین برخاست و نشست . اول به‌چشم غضب برمجلسیان **راون** نگاه تند کرد که زهرهٔ آنها آب شد . بعدازآن قامت خودخیلی بلند

وبالامثل کوه ساخت . بزور تمام بدن دم برگردانید، وهمه طرف نظر نموده یك مرتبه برجست، بالای بام **راون** برآمد .

## سوزاندن هنومان لنکا را

واز آتش دم خود اورا تمام سوخت . نشینندگان مجلس گریختند . در آن وقت چهل و نه قسم باد که هست، همه ورزیدن گرفت . **هنومان** به‌آن جسامت قوی به‌نهایت‌سبکی از ین بام به‌آن بام‌می‌رفت . خانه به‌خانه، دیوار به‌دیوار می‌زد و می‌سوخت . خانه‌های همه از **راون واینددرجیت وکونبهه کرن** وغیره راچهسان ناپاك بسوخت . در شهر هولی افتاد که زیاده بر آن نباشد . زنان راچهسان سروپا برهنه می‌دویدند، واز خود خبر نداشتند . تا به‌پسر واقربا چه‌رسد . های‌های می کردند و می گریستند . راچهسان هرچند آب‌پاشی کردند، سود نداشت . آب حکم روغن‌داشت که از آتش زیاد‌می‌شد، و دیوار وعمارت‌عالی وباغ‌ها وحوض‌ها وتالاب همـه سوخت . **راون** بغایت مضطرب گشته، بی‌هوش گردید . سراسیمه، دیوانه‌وار هرطرف می‌دوید و ره به‌جائی نمی‌برد . باران‌که در زندان او بود بطلبید، به‌استمالت‌فرمود که آتش رااز بارش‌خود فروکن تا ترا خلاصی‌دهم . هرچند باران بارید، فایده نکرد . سکنهٔ **لنکا** ازشهر برآمده،کنار دریای شور رفتند . **هنومان** آنجاهم رفته همه‌را سوخت . از راچهش وفیل واسپ‌وشتروگاو ومار و کژدم وغیر آن هرچه در **لنکا** بود، بعضی‌ها سوخته و بعضی نیم‌سوخته‌شدند . زنان به‌حال تباه فریاد کرده می گفتند : مایان نمی‌گفتیم که این‌میمون نیست، کسی از دیو تهااست . شهر را مثل خانهٔ بیکسان‌می‌سوزد . همه **راون** را دشنام‌می‌دادند که به‌نیت بدتو مایان به‌این‌حال رسیدیم . هیچ مال ومتاع نماند ، حالاهم اگر بهبود خود وهمه‌می‌خواهی، **سیتا** راحواله این‌میمون بکن. پدر پسر را،

وپسر پدر را، برادر برادر را، زن شوهر را ، وشوهرزن را فریاد می‌کردند وبه‌غم هیچ یکی نمی‌رسیدند . وبعضی جاها که ازجلدی رفتار **هنومان** آتش نمی‌رسید باز آمده‌می‌سوخت . راچهسان هزاران سلاح‌ها بسته‌درهوا به‌جنگ **هنومان** رفتند، وحربه‌ها براو انداختند. **هنومان** از آتش‌غضب خودهمه را خاکستر گردانید . **هنومان** دفعه به‌دفعه، مرتبه به‌مرتبه درمنازل **راون** و **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** و سایرراچهسان آمده. مکانهای آنراسوخت . درتمام **لنکا** خانه **بهبیکن** و **اسوك‌بن** که درآن **سیتا** می‌بود، ازصدمه‌آتش **هنومان** محفوظ ماند . دیگرهمه سوخت. **سورسا** نام راچهسی به **سیتا** گفت : که **هنومان لنکا** را به‌سوخت . راچهسان که به‌جنگ او آمدند، همه را کشت . فیلان واسپان وشتران بی‌سریله می‌کردند، در و دیوار سوخته می‌شکنند . تمام **لنکا** از آتش **هنومان** چون‌درخت‌پلاس‌گل برآورده و **راون** به‌زوروقوت اوشرمنده شده است .

بعد ازسوختن **لنکا راون** خودرا به‌دریای شور زد، آتش دم خود فرو نشاند، وغسل کرده ساعتی نشست وخشك شد .

### نشانی گرفتن و رخصت خواستن هنومان ازسیتا [1]

بازپیش **سیتا** آمده، دست بسته بایستاد وگفت : حالامی‌خواهم‌که نزد سری **رامچندر** بروم چنانچه ایشان نشانی برای تودادند، توهم نشانی‌بده و جواب پیغام بگو. **سیتا** جواهری‌که درجعد مشگین خود داشت، برآورده، جهت نشانی به‌**هنومان** سپرد و گفت : حالتی که برمن می گذرد به‌چشم‌خود دیدی . **راون** میعاد دوماه داده است . اگردراین ایام بیائی‌مرا زنده‌بیابی، و بگوئی که شما درکوه **چترکوت** مرا از گلهای جنگلی آرایش دادی ،

۱ـ در ر . و . این واقعه قبل از رخصت شدن هنومان ازسیتا در دفعه اول‌آمده است .

چینت پسر **ایندر** که به‌صورت زاغ برآمده، چنگل برناخن پای من زد و خون از آن برآمد. شما تیری براو زدید. هرجا اورفت از **برهما** و**ایندر** و **مهادیو**جی وسایر دیوتها اورا پناه نتوانستند داد تابه گفتهٔ **نارد** آمده برپای توافتاد. یك چشم خودداده، جان به‌سلامت برد. **راون** که هر روز عقاب می‌کند، چرا او را نمی‌کشی؟ یا بی‌مهر شده‌ای، یا برمن خشم گرفته‌ای، یا زور بازوی خود گم کرده‌ای. در **دندك بن** در وقت نشاط سخن ابهی گفتی. آنرا فراموش ساخته‌ای، به‌هرحال مهربان شو. پیکان تیرآتش باررا تیزکن، بساط علف راچهسان را بسوز. کسی که شب وروز دریاد توباشد، دراین غم چون روا داری؟ زن شیرهرگزدربند شغال نمانده، گنجشك ازپیش بازجان نبرده، اگرهزاران **راون** به‌جنگ توآید جانبر نیستند. تا این پلید چه باشد. **لچهمن** رابگوئی گناه من‌است ترا سخن‌های سخت ودرشت گفته نزد سری **رامچندر** فرستادم. به‌اعمال آن رسیدم. توهمیشه وهمه‌وقت‌خدمتگار وغم خوارمن بودی، به‌جای مادرمی‌دانستی. زود بیا واز بلاخلاص‌کن. ای **لچهمن** زور وقوت خود بیازما، و**سگریو** را بگوی، که درد فرقت زن‌وشوهر توبهتر می‌دانی. دراین وقت رفیق سری **رامچندر** ونجات بخش من‌شو، واز میمونان وخرسان‌که اهل درد باشند، غم من به‌اوبگوئی. چنان‌کن که‌سری **رامچندر** زود بیایند، وپیغام مرا به‌شیرین زبانی به‌وقت نیك بیان‌کنی، و در پای بیفتی‌که مهربان شوند وقصد خلاصی‌من‌کنند. دراین‌غم هجرت وشدت راچهسان تورفیق من بودی، حالا قصد رفتن داری مرا باز به‌همان غم وغصه باید ساخت.

این قسم می گفت و زار زارمی گریست. **هنومان** تسلی بسیار داد و گفت: ای مادر، یقین دان که نیامدن سری **رامچندر** محض به عدم خبرتو

بود، حالا که من خبر تو می‌رسانم ، درمعدود الایام سری **رامچندر** می‌آید ، **راون** راکشته ترا خواهند برد .

## بازگشت هنومان

**هنومان** این را گفته، دورِ**سیتا** گردیده، سجدات به‌جاآورده، **سیتا** را صبر وشکیب داده، رخصت شده روان گردید . و بر کنار دریای شور آمد . کوهی بغایت بلند بود بر آن سوار شد، سری **رامچندر** را یادکرده از آنجا برجست،ونالهای زدکه‌ازصدای آن‌زنان‌باردار در **لنکا** بارانداختند، وهول کلان در آن‌شهر افتاد . درختان‌کوه از بیخ افتادند وشیران‌وماران‌غریو برآوردند . نهنگان وماهیان‌دریا بدتماشای **هنومان** سر برآوردند. **هنومان** در نصف دریا رسیده، صدای بلندکردکه زلزله در دریا افکند، وبه گوش **انگد** و**جاومنت** و **نل** و**نیل** رسید. همه دانستند که **هنومان** می‌آید. بعضی‌ها برکوه وبعضی بر درخت‌کلان وبعضی بر بلندی رفته آمدن **هنومان** می‌دیدند و باهم می‌گفتند که **هنومان**کاری خوب کرده‌است . چنین‌صدای داده، دراین حرف**هنومان** برکنار دریا رسید. **انگد**و**جاومنت** ودیگران را ازسلامتی **سیتا** خبررسانید . همه‌ها خشنود شدند . او را دربغل گرفتند و بعضی پای او را بوسیدند، و جمعی‌سراورا بوسه‌دادند، و گروهی گلها براونثارساختند، وبعضی‌ها ستایش او گفتند .

## بیان نمودن هنومان سرگذشت خود را

**انگد** گفت : حقیقت رفتن خود به **لنکا** ودیدن **سیتا** مفصل بامن‌بگوکه دلم میل شنیدن‌آن بسیاردارد . وهمه میمونان **هنومان** را در میان خودها نشاندند، و خودها به‌دور او نشستند . **هنومان** رفتن خود به **لنکا** و سد راه شدن **سرسا**، و درآمدن به‌شکم او، وبرآمدن ازآنجا ، و رسیدن به دروازه

قلعهٔ **لنکا**، وملاقی شدن **لنکنی**، ومشت زدن اورا، واستحکام قلعه، وحراست آن، وانبوهی لشکر **راون**، وخوبی باغها، وصفائی زمین وبلندی عمارات وآبادی آنجا، ودیدن راچهسان وپهپك بیوان، وسئوال وجواب از **بهبیکن**، ودیدار یافتن **سیتا**، وآمدن **راون** نزد او، و دادن تسلی **سیتا** را، و خوردن میوه‌های باغ **راون** وجنگ کردن باراچهسان، وکشتن **اچهه** پسر **راون**، ومحاربه کردن با **ایندرجیت** وقید آمدن خود از برهما پهانس، و دیدن **راون** را، و سئوال کردن ازاو وسوختن **لنکا**، وجواب ونشانی گرفتن از **سیتا**، همه بیان نمود. همهٔ میمونان را زندگی ازسر بخشید. به **انگد** و **جاموونت** گفت: من حال **سیتا** که بغم واندوه ازفرقت سری **رامچندر** و عذاب راچهسان وسخنان درشت **راون** آنچه دیده، آمده‌ام واگر صدهزارسال بگویم، یکی ازهزار گفته باشم. خواستم که **سیتا** را برپشت خود بیارم اما او قبول نکرد. **انگد** گفت: ای هنومان توکاری کردی که باعث حیات من و **جاموونت** و سایر میمونان وسری **رامچندر** و **لچهمن** شد، وما مرهون منت‌تو گردیدم. **سگریو** به‌قوت بازوی تو نازان است. امروزکاری که ازتو به‌وقوع آمده، دیوتها نمی‌توانند کرد. تعریف تورا چه‌کنم‌که ازحد صفت بیرونی. چنانچه توئی‌کسی نمی‌توانـد گفت. بعضی میمونان دویده، میوهٔ شیرین و لذیذ از درختها آورده، به‌او می‌خوراندند، وبعضی برای او آب شیرین‌وسرد می‌آوردند، وبعضی‌ازشادی رقص وسرود می‌گفتند، وپایکوبی می‌نمودند. و بعضی ازغایت خوشحالی اززمین می‌جستند و می‌غلطیدند ونثار **هنومان** می‌شدند. وبرقوت بازوی او هزاران تحسین‌وآفرین می‌گفتند ومی‌ستودند. ازخرمی و دلخوشی خود را محو می‌ساختند. ازخود خبرنداشتند. **هنومان** به **انگد** و **جاموونت** گفت:

حال **سیتا** به‌غایت سخت می‌گذرد، تعطیل خوب نیست، هرچند زود به **لنکا** رسیده شود، نجات **سیتا** است.

**انگد** گفت: می‌خواهم که تنها به **لنکا** بروم و **راون** را کشته، **سیتا** [را] بیارم. اگر همه راچهسان به‌جنگ من بیایند به‌اعمال قبیح خودکشته خواهند شد.

**جاموَنت** گفت: آنچه می‌گوئی می‌توانی کرد، اما بدان که سری **رامچندر** قرارداده که **راون** را به دست خود بکشند. دراین صورت خلاف مرضی او می‌شود. بایدکه خبر **سیتا** به‌او برسانم والتماس کنم اگر بفرمایند آمده، آنچه تو می‌گوئی کرده شود. حالا توقف نبایدکرد. نزد **سگریو** باید رفت. همه ازآنجا روان شدند. در راه به‌خورسندی می‌رفتند، میوه‌های شیرین می‌خوردند.

## خراب نمودن میمونان مدهوون را

درختان را برزمین می‌انداختند تا **مدهوبن** باغ خاصه‌**سگریو** آمدند. به‌اجازت **انگد** میوهٔ آن‌راخوردند. چون‌سیرشدند باهم بازی‌آغازکردند. ازمیوه‌باهم‌می‌زدند، می‌رقصیدند، از درختی به‌درختی می‌جستند. میوه‌های نیم خوردهٔ یکدیگررا می‌خوراندند، ویکی‌از دیگری کشیده می‌خورد و می‌خندید. نگاهبانان چون مانع آمدند، لگد خوردند. آنها بفریاد نزد **سگریو** آمدند وگفتند: میمونان‌همراه **انگد** تمام‌میوهٔ باغ **مدهوبن** خوردند. به‌وقت ممانعت مشت و لگد زدند. **سگریو** دانست که‌آنها خبری از **سیتا** آورده‌اند والا میوهٔ **مدهوبن** نمی‌توانستند خورد.

## بیان نمودن هنومان سرگذشت خود را به‌رام

دراین سخن **انگد** و **هنومان** و دیگرمیمونان نمودارشدند. آمده در

پای **سگریو** افتادند . ازسلامتی **سیتا** خبردادند . حقیقت آنجا همه گفتند . **سگریو هنومان** را در بغـل گرفت . سرو روی اورا ببوسید وپرسش احوال بسیار نمود . به‌کمال خرسندی‌نزد سری **رامچندر** و **لچهمن** آمدند . **سگریو، انگد** و **هنومان** را برپای مبارك انداخت، واخبارسلامتی **سیتا** معروض‌داشت که از اقبال شما **هنومان** خبـر خیریت **سیتا** آورده و کارها کرده . سری **رامچندر** و **لچهمن** ازخبر خیریت **سیتا** حیات دوباره یافتند . **انگد** و **هنومان** را دربغل گرفتند و دعای خیرکردند . وکل میمونان همراه **انگد** و **هنومان** و **جامونت** را دریافتند . خیریت هر کدام جداگانه پرسیدند و پرسش احوال آن جماعت نمودند . سری **رامچندر** از **انگد** گفت‌که توسیتا راکجـا یافتی؟ **انگد** گفت : ای **هنومان**، حقیت **سیتا** آنچه دیده‌ای وپیغامی که از اوآورده‌ای همه را عرض کن .

**هنومان** گفت : ای سری **رامچندر**، حـالت **سیتا** که در **لنکا** دارد، و از فرقت شما به‌حال تباه می‌گذراند؛ به‌شب خواب نمی‌کند، نه قرار. درعذاب راچهسان گرفتار است . به‌غم و انـدوه نهایت ضعیف شده که بیش ازخطی نمانده، ازصدای نام تو که از زبانش برمی‌آید، زنده معلوم می‌شود . اگر هزاران‌زبان‌داشته باشم، نمی‌توانم‌گفت . **راون** دوماه وعده‌داده‌است . دراین میعاد اگربروی ، زنده بیابی، و رنگ رویش ببینی . **سیتا** تاب وطاقت‌گفتار ندارد، دیگرهربن موی بدن او به‌صد زبان نالان‌است . پیغام **سیتا** ازکشتن **جینت** پسر **ایندر** و دیگرهرچه گفته بود به‌تفصیل باز نمود وگفت : من‌**سیتا** را گفتم که برپشت من سوارشو تا ترا درساعتی‌نزد سری **رامچندر** برسانم . قبول نداشت . گفت زنان پت‌پرتا هرگز دست به‌مرد غیرنمی‌کنند . دراین عذاب خواهم مرد اما برپشت تو نمی‌روم . اگر بگوئی که به **لنکا** همراه

**راون** چون آمدی ، بدانی که من بی‌اختیار و بی‌هوش آمــدم . بی‌اختیاری را عیب نمی‌باشــد . و جواهری که **سیتا** نشانی داده بود به نظر اشــرف گذرانید .

سری **رامچندر** آنرا گرفته بسیار گریــه کردند وبار بار خبر **سیتا** از **هنومان** می‌پرسیدند . **سگریو** شعاع جواهر نشانی **سیتا** دیده، حیران ماند . گفت : این جواهر ازکجا آمده ؟ سری **رامچندر** گفتند : این جواهر راجه **جسرت** از **ایندر** یافته، آخر به‌**سیتا** داده، درجعدمشکین‌اومی‌ماند . حالا برای من نشانی فرستاد . همه میمونان جواهر را دیده، حیران ماندند . **جامونت** گفت : ای سری **رامچندر**، برکسی‌که شما به‌عین عنایت نظرکنی، اورا همه وقت خیریت وشادی است . دیوتها وآدمیان همه بر او مهربان می‌باشند . طالع‌مند وهنرمند وظفریاب‌همان می‌باشد، ودرهرسه‌عالم نیکنام می‌گردد. به‌اقبال‌شما‌همه‌کارشده‌است. به‌این خدمتگاری **هنومان** همه بزرگی‌وسعادت یافتیم ومیوه از ریاض‌عمر خوردیم .کارهائی‌که **هنومان**کرده به‌هزاران‌زبان گفته نمی‌شود، چنانچه ترددهای **هنومان** یك به‌یك گفت.

سری **رامچندر** **هنومان** را باز در بغــل گرفتند و احوال **سیتا** از او پرسیدند که **سیتا** در **لنکا** چون می‌گذراند وزنده می‌ماند؟ **هنومان** گفت : نام توشب و روز نگاهبان اوست و ذکرمراقبه شما دربند او، و اشك چشم آن زنجیر پای اوست . جان به کدام راه برود ، و باربار در پای شما و **لچهمن** افتاده گفته‌است، نمی‌دانم که به‌کدام‌گناه‌مرا فراموش کرده‌اند. یك‌گناه‌یاددارم که ازفرقت شما چرا نمردم . هرچند می‌خواهم‌که ازآتش فرقت شمابدن را بسوزم، اما اشك‌چشمان باران‌وار می‌ریزد . سوختن نمی‌دهد . ای‌دانای نهان وآشکارا ، احوال **سیتا** ناگفته به . هرلحظه برابر سالی می گذراند .

حالا بی‌تأمل باید رفت، **راون** را کشته او را باید آورد.

سری **رامچندر** احوال **سیتا** شنیده چشم پرآب شدند و گفتند: کسی که عمر خود را صرف رضای من کرده باشد، باید که درخواب هم اورا غم و اندوه نرسد.

**هنومان** گفت: ای سری **رامچندر**، آدم را همان وقت بد است که درباد تو نباشد. کشتن **راون** و آوردن **سیتا** نزد شما چقدر کار است؟

سری **رامچندر** گفت: ای **هنومان**، مثل تو کسی دراین عالم از دیوتها و دیوان و آدمیان احسان کن نیست. عوض این باتوچه‌کار کنم، روبه‌روی تو نمی‌توانم شد. هرچند به‌دل قیاس می کنم از عهدهٔ احسان نمی‌توانم برآمد.

باربار چشم عنایت براو می‌نگریست، و اورا می‌ستودند. **هنومان** در پای مبارك افتاد و گفت: من بندهٔ غلام توام، هرکاری‌که از من به‌وقوع آمده به‌یمن اقبال شما است. **مهادیو** آن عنایت ومهربانی سری **رامچندر** برحال **هنومان** به‌خاطر آورده، ساعتی محو شدند باز به‌حال آمده، شروع بیان‌کتاب‌کردند.

سری **رامچندر** **هنومان** را باز دربغل‌گرفته ونزدیك خود نشاندند و پرسیدند: که **راون** چه قسم حکومت **لنکا** می‌کند وتوچطورآنجا رفتی؟

**هنومان** سری **رامچندر** را برحال خود مهربان یافته گفت: ای سری **رامچندر** کمال قوت میمونان همین است که از درختی به‌درختی بروند، و رفتن من به **لنکا** وسوختن‌آن را به‌اقبال تست، براوهیچ دشواری نیست‌که شمامهربان باشید. به‌اقبال تودریای **بروانل** را مشت خسی‌تواند سوخت. امیدوارم‌که محبت بی‌زوال خودرا عطا فرمائی.

سری **رامچندر** فرمودند: چنین باشد.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، هر کس محرم اسرار سری **رامچندر** شد، اورا به‌جز ذکراو دیگر به‌خاطر نمی‌گذرد. هرکس حکایت اورا بخواند و یا شنود، دل او البته میل به‌عبادت او نماید.

## حرکت نمودن لشکر رام به‌سوی دریا[1]

بعد از آن سری **رامچندر** به‌**سگریو** گفت: حالا روانه باید شد. توقف نباید کرد. میمونان‌را بایدطلبید. **سگریو** لشکر فراهم کرد. همه‌ها بر سلاح از کوه وسنگ ودرختها به‌قامت عظیم‌واقسام رنگ آمده، قدم بوسی سری **رامچندر** و **لچهمن** کردند، و رعد و فریاد نمودند. سری **رامچندر** بر تمام لشکر نظرعنایت کرد. آنها زور دیگر یافتند. به‌ساعت سعید، روز دسهره مهورت بجی‌دسمی نقل مکان کردند. شگونهای نیك همه ظاهرشدند. و **سیتا** نیز از روان شدن سری **رامچندر** آگاهی یافت، چنانچه چشم چپ او خراشیدن گرفت. هرقدر شگونهای نیك به‌**سیتا** رو می‌نمود، همان قدر شگون‌بد به **راون** می‌شد. لشکرمیمونان وخرسان‌ولنگوران از پیش وپس وچپ‌وراست روان‌گردید. سری **رامچندر** بر پشت **هنومان**، و **لچهمن** بر پشت **انگد** سوارشده راه می‌رفتند. چنانچه هراولی به‌**نیل**، وقراولی به‌**ددهمکهه**، و **سکهند** صاحب فوج یمین، و **گندمادن** سردار یسارمقرر بود، **سگریو** سردار فرع طرح، و **گواچهه** چنداول[2] و **گج** نام برای خبر داری راه مانده‌ها مقرر بودند. هریکی جمعیت وافر باخود داشتند، **جاموِنت** و **سکهین** چپ و

---

۱ــ در ر. و. این واقعه در یوده‌کاند (باب ششم) آمده است، ولی در ر. چ. م. در سندرکاند نقل شده است.

۲ــ چنداول: مأخوذ از ترکی، پساهنگ، ساقه‌فوج که جهت حفاظت می‌آید.

راست در جلو می‌رفتند . این همه میمونان که مایابی یعنی شهر صورت برآیند، درآن وقت به‌صورت آدم شدند . میمونان به‌کمال تنومندی بعضی برزمین، وبعضی برهوا راه‌داشتند . هرجامیوهٔ شیرین می‌یافتند، می‌خوردند، ودرختان را ازبیخ برمی‌کندند . برای بازی یکی بردیگری می‌افگندند . دوان وجست زنان می‌رفتند و می‌گفتند : اگرسری **رامچندر** اجازت بدهند **لنکا** برویم و **راون** را کشته، **سیتا** را بیاریم . و اگر راچهسی را می‌دیدند می‌کشتند . دیوتها و اپسراها و گندهرپان گل از هوا بر سری **رامچندر** می‌باریدند. ازانبوهی لشکرمیمونان‌وصدای مهیب آنهازمین به‌لرزه درآمد، وهشت فیل و **گج** [1] نگاهبان زمین به‌ستوه‌آمدند وشورمی‌کردند . هریکی برزمین افتادند و دریا به‌جوش آمد . دیوتها و رکهیشران وجوگیشران و مرتاض خشنود شدند . میمونان به‌دندان و لب‌ها صدا می‌کردند وناخن‌ها تیز می‌ساختند و می‌دویدند . ستایش سری **رامچندر** می‌گفتند وفتح او را می‌خواستند . وباخه که زمین برپشت اوست، نتوانست بار برداشت، زمین را به‌دندان‌گرفت، ومدداز **سیس ناگ**‌طلبید. لشکرسری **رامچندر** به‌این‌صیت وصلابت راه می‌رفتند . **سگریو** عرض لشکرمی‌داد . حقیقت بهادری هریك معروض می‌داشت‌که این میمون پسرفلان است ، اینقدر زور دارد، همه‌کار ازاین تواند شد. رفته رفته به‌کنار دریای شور رسیدند. برکوه **مندر**، دایرهٔ لشکر ساختند . **نیل** سردار فوج برای احتیاط چوکی به‌هرطرف نشاند و طلایهٔ لشکر مقرر کرد . درآن وقت همهٔ درختان موسم و غیر موسم بارآوردند .

---

۱ــ به‌عقیدهٔ هندوان ۸ فیل درهشت سمت وطرف‌جهان نگاهبانی می‌کنند .

## التماس نمودن منودودری به راون ۱

آمدیم برحقیقت **لنکا**، از روزی که **هنومان** آنرا سوخت، هیچ کس را در آن شهر تاب وطاقت نماند. هرکس به‌خانهٔ خودها مذکورمی کردند که حالا خیریت راچهسان به‌نظر نمی‌آید. از آمدن یك میمون غرور کسی نماند؛ هرگاه کل لشکر میمونان خواهندآمد چه‌حال خواهد شد؟

**منودودری** زن **راون** از غم **اچهه** پسرخود نوحه و زاری می کرد. به **راون** گفت: نصایح مرا به گوش دل بشنو، بدان که ازآمدن یك‌میمون بر **لنکا** چه گذشت. زنان باردار ازصدای اوباراندا‌ختند. قیاس کن، که از آمدن هزاران مثل اوچه حال خواهدشد؟ صلاح دراین است که **سیتا** را با زر وجواهرگران قیمت نزد سری **رامچندر** بفرست. یقین‌دان‌که بدون‌دادن **سیتا** بهبود تونیست، **برهما** و **مهادیوجی** ترا پناه نمی‌توانند داد. تیرهای ترکش سری **رامچندر** ازآتش سوزانتر است. راچهسان‌کلهم حکم خس و خاشاك دارند. کسی‌که تنها **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** را با لشکر بسیاری‌کشته باشد، یك میمون فرستاده او تمام **لنکا** را سوخته، چندین هزار راچهسان راکشته، ازاوملاحظه بایدکرد. **راون** سخنان **منودودری** شنیده خندهٔ بسیار کرد و گفت: خاصهٔ زنان است‌که همه وقت به‌دل ترس دارند، اگرمیمونان بیایند، راچهسان چند روز به‌فراغت بخورند. ازهیبت کسی که هرسه عالم خوف دارند، زن او بترسد، صدحیف‌است. این راگفته دربغل‌گرفت وتسلی داد، ازآنجا به‌دیوانخانه آمد و بنشست. همهٔ ندیمان و وزیران حاضر شدند. خبریافتند که سری **رامچندر** با لشکرمیمونان برساحل دریای‌شور

۱ــ اشاره به‌این‌مذاکره در ر. و. نشده است، ولی در ر. چ. م. یك فصل جداگانه مربوط به‌آن مذاکره است.

رسیده‌اند. درفکر عبور دریا هستند. از وزیران مشورت کرد که در این کارهرچه تدبیر مناسب باشد، بگویند. اینها گفتند: در وقتی که جنگ با دیوتهاکردی، هیچ وسواس خاطر نبود، اگرلشکر میمونان وآدم می‌آید چه‌فکر است.

**مهادیوجی** می گوید که: وزیر وطبیب وپیرو مرشد اگرحرف خوش آمد گویند،کارش البته ضایع گردد. همین اتفاق **راون** را افتاد، همه‌خوش آمد اومی گفتند.

## نصیحت بهبیکن به راون

درآن‌وقت بهبیکن‌آمد. لوازم اطاعت بجاآورد، وبه‌جای‌خودنشست. وقت یافته با **راون** گفت: اگر بفرمائی عرض کنم. بدانکه دراین روزها شگونهای بد ظاهر می‌شوند. به‌روز روشن کرکس بربامها می‌نشینند، و ماده گاو شیر نمی‌دهند، درفیلان مستی نماند، واسپان‌کاه و دانه نمی‌خورند، ودر روزشغال آواز می‌نماید، اگرخیریت خود وملك وراچهسان ونیکنامی ودولت وخرمی می‌خواهی، ازصحبت زنان غیر بگذر؛ واگرصاحب چهارده طبق زمان وزمین باشد، ازبدکاری البته‌کشته شود. آنان‌که صاحب فهم و فراست‌اند، اندك حرص را هم بد گفته‌اند. شهوت و حرص این همهٔ راه دوزخ است، بایدکه اینها راگذاشته درپناه پروردگار رفت. ای **راون**، سری **رامچندر** آدم نیست، بلکه اجل‌ملك‌الموت‌است، وهمه جا محیط. درجنگ اوراکسی نمی‌تواند کشت وقدیم‌القدیم است. و حقیقت کنوهیت او یافته نمی‌شود، برای خلاصی‌زمین وبرهمن وماده‌گاو ودیوتهاصورت‌انسان‌گرفته، کشندهٔ ظالمان وبرآرنده غم مظلومان، ونگاهبان **بید** و شاستر وآئین نیک است. خصومت گذاشته اورا سرفرود باید آورد، **سیتا** او را بده، و او را

پرستش کن که او بی‌مطلب برهمه مهربان‌است. اگر کسی عذاب‌های تمام‌عالم کرده باشد، چون درپناه‌آورد البته نجات یابد. **پولست** رکهه آنچه به‌زبان شاگرد خودگفته فرستاده بود، آنرا به‌توگفتم. باربار التماس من آنست‌که عداوت دورکرده با سری **رامچندر** آشتی بایدکرد.

**بالونت** نامی وزیر دانای **راون** بود. سخنان **بهبیکن** پسندیده با **راون** گفت آنچه **بهبیکن** می‌گوید به‌گوش دل بشنو، بر آن عمل‌کن. **راون** درغضب شد وگفت: هردورا دورکنید. **بالونت** به‌خانه رفت. **بهبیکن** گفت: ای **راون**، عقلی وبی‌عقلی دربدن همه‌می‌باشد. هرجاکه‌کار به‌عقل‌است دولت اوترقی می‌یابد، و کسی که ازبی‌عقلی‌کار می کند ندامت می کشد. عقل از تو رفته است که نیك و بد خود را نمی‌شناسی. من پای تو را می بوسم، آبروی من نگاهدار. به‌گفتهٔ من **سیتا** را به سری **رامچندر** بده که تورا روز بـد پیش نیاید.

**راون** راگفتهٔ **بهبیکن** بدآمد، گفت: ای بی‌عقل، اجل تو نزدیك‌رسیده است. همیشه‌نان‌من‌می‌خوری‌وحالاحمایت‌سری **رامچندر** می‌کنی. بگودرعالم کیست‌که براوغالب نشده‌ام. درشهرمن می‌باشی ورعایت‌خاطرسری **رامچندر** داری. برو به آنها بآمیز، وهم اورا نصیحت‌کن. برخاست ولگدی براو زد. **بهبیکن** بازپای او گرفت وگفت: خوب‌کردی‌که مرا زدی، به‌جای‌پدر هستی. زدن‌تومرا عیب ندارد، اما به‌گفتهٔ من **سیتا** را به‌سری **رامچندر** بده، که بهبود تو دراین است.

**مهادیوجی** می‌گویند: ای **پاربتی**، خاصه مردان نیکوکار است که هر چند با او بدی‌کنند، او نیکی کند.

## رفتن بهبیکن پیش رام

هرچند **راون** را نصیحت‌کرد، نشنید . وزرای **بهبیکن** به‌او گفتندکه در عالم‌آدم به‌سه‌قسم‌هستند . اول آنست‌که مردم دانابه‌تجربه‌آورده، اورا وزیر کند، در وقت مشورت هرچه اوبگوید به‌گوش دل بشنود وبرآن کارکند . دوم‌آنست ازکسی‌مشورت بکند و در دل‌خود صلاح نیك وبد اندیشد . سوم آنکه سخن ندیمان ووزیران گوش نکند، دل او به‌ظلم مایل باشد، وکسی که از بسیاران مصلحت بگیرد اورا هم دوم‌گویندکه از پرسیدن بسیارکس اسرارپوشیده نمی‌ماند . حالا از **راون** هیچ مگو، برخیز. **بهبیکن** ازمجلس برخاست . باچهار وزیر برهوا رفت . به‌آوازبلندگفت : ای **راون**، هرچند ترا نصیحت‌کردم ، قبول نداشتی . حالا درپناه سری **رامچندر** می‌روم .کسی مرا بد نگوید. ازآنجا نزد سری **رامچندر** روان شد .

## لاف زدن سرداران راون

**راون** با اهل مجلس گفت : مرا مشکل چه افتاده‌که به‌سری **رامچندر** آشتی‌کنم و**سیتا** را بدهم . مردان را غیرت باید .

**برهسپت** وزیر گفت : ای **راون**، چنان هستی‌که‌کوه **کیلاس** به‌زور بازو اززمین برداشتی، و **کبیر** را شکست دادی . ماران ازهیبت تو راه قعرزمین گرفتند . یك پسر تو **ایندر** را بسته آورد و بسیار پرزور هستی . سری **رامچندر** و **لچهمن** ترا چه‌می‌تواندکرد. **درمکهه** نام‌راچهس گفت : اگربگوئی تنها رفته، میمونان را خورده بیایم. آدم ومیمون هر دو خوراك من است. اینها جنگ‌کردن نمی‌دانند . بعضی‌گفتند اگر بگوئی همه را به دریا غرق کرده‌بیایم. **کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن** گفت: شماهمه‌نزد **راون** باشید، تنهامن‌اینها راکافی هستم، همه را توانم‌کشت .

**نکونبهه** و **مهاباهو** و **مهودر** و **انکپن** و **اگن‌کیت** و **دده‌مکهه** و **سویت برن** و **دهوم‌راج** و **برهسپت** گفتند: مایان را بگو، همین وقت آنهاراخورده بیائیم.

**راون** گفت: ای وزیران، هرچه صلاح نیك باشد بگویند، چرا که پادشاهان را شنیدن مشورت ندیمان ناگزیر است. آنچه به خاطر شماها بگذرد، البته بگویند. بعد از آن من هم به‌دل خود بسنجم، هرچه مناسب باشد بکنم. آنرا بکشم، خواه بگذارم.

**برهسپت** گفت: تو ازهمه بالاتری، اما تدبیر باید کرد. در آئین سلطنت‌چهارچیزاست اول سام، دوم دام، سوم بهید، چهارم دند. اینجا بهید ضرور است، یکی را کاردان دانسته که حرص و ترس نداشته باشد بفرست تا حقیقت آنجا بیارد، هرچند شما زور و قوت دارید اما دشمن را کم نباید شمرد.

**مهودر** گفت: بلی، در **لنکا** شگونهای بد بسیارمی‌شود، البته‌آنهاآمده جنگ خواهندکرد. درشب ازجنگ برماکسی غالب نمی‌شود، و در روزما را صلاح جنگ نیست. در تدبیر خبردار باید بود، همه خود را مسلح نگاهدارید، غنیم را هر کس خرد دانسته البته شکست خورده. **برو پاچهه** گفت: آنچه **برهسپت** و **مهودر** گفت، شنیدم. مرا خنده می‌آید. خوف جنگ از کسی باید کرد که به‌قوت خود برابر باشد. این میمون و آدم خوراك من هستند، از اینها چه‌غم؟ سری **رامچندر** را که نیکو کار گویند، در جنگل اینقدر خون کرده‌اند که وبال آن ایشان را خراب خواهد کرد.

در مجلس **راون** امثال این سخنان می‌شد، سخن ناتمام، مجلس تمام شد.

## سخنان میمونان دربارهٔ بهبیکن

**بهبیکن** عبور دریا نموده، درلشکر سری **رامچندر** آمد. در دل خود منصوبه‌ها می‌کرد، امروز قدم مبارك سری **رامچندر** که **گنگا** از او بر آمده خواهم دید. ازقدم بوسی‌کسی‌که **اهلیا** نجات یافته و **سیتا** مراقبه‌آن دارد، وعقب‌آهوی طلسم دوید، و **بهرت** نعلین او تاج سر خودکرده، خواهم بوسید. میمونان آمدن **بهبیکن** دیدند، دانستند، کسی وکیل **راون** هست. به **سگریو** خبر دادند. **سگریو** گفت‌ای سری **رامچندر، بهبیکن** برادرخرد **راون** به‌ملازمت شما آمده است. سری **رامچندر** فرمود: چه باید کرد؟ **سگریو** گفت: این‌قوم راچهس‌اند. طلسم وجادو بسیارمی‌دانند، گفتهٔ اینها اعتبار ندارد. اگر برای جاسوسی لشکر آمده است، بسته باید داشت.

## مشورت نمودن رام با میمونان

سری **رامچندر** گفتند: راست گفتی. اما نام من «سرنا گت بهی‌هاری» است یعنی هرکه درپناه من‌آید ازهمه‌خوف ایمن باشد. درپناه هرکه‌کسی بیاید، واو درپناه‌خودندارد، اورا ازعذابها نجات‌نمی‌دهم. هرکس‌روبه‌روی من می‌شود، تمام عذابها از او می‌رود. وکسی‌که پرعذاب است، دیدار من نمی‌خواهد. اگر در دل او دغا وفریب است به‌حضورمن نخواهدآمد. هر که دل صاف دارد مرا می‌یابد. مکروفریب مراخوش نمی‌آید. اگر برای جاسوسی آمده است باز میمونان را نقصانی نخواهد بود. هرقدر راچهس درعالم هستند **لچهمن** درساعتی می‌تواند کشت. اگر ازترس **راون** به‌من پناه آورده، درجان خود خواهم داشت.

نوع دیگر در راماین ادهیاتم[آمده‌است]. **مهادیوجی** می گوید که: **بهبیکن** با وزرای خود برهوامقابل سری **رامچندر** معلق‌ایستاده عرض‌احوال

خودآنچه درصدراست معروض داشت. اوراحکم شد به‌اعزاز تمام بیارید. **هنومان** و **انگد** پیش او رفته به‌عزت و حرمت آوردند. **بهبیکن** از دور سری **رامچندر** و **لچهمن** را دیدکه‌دیدار اوشادی را هم‌شادی می‌بخشد. دستها دراز دارند، بدن به‌رنگ ابرسیاه، وکتف بغایت بلند، وچشمان‌گل نیلوفر[1] است، وبه‌صفای رویش **کامدیو** شرمنده می‌شود. **بهبیکن** را آب از چشم روان شد. آمده درپای مبارك سری **رامچندر** افتاد و گفت: من برادرخرد **راون** هستم، در خانوادهٔ راچهس تولد یافته‌ام. بغایت مجرم و پر گناه‌ام عمر من همه به‌عصیان‌گذشته، خدمت‌صلحاء وزاهدان نکرده‌ام. نیکنامی شما شنیده پناه گرفته‌ام، تقصیرات مرا عفو کن.

سری **رامچندر** از روی فضل‌وکرم سراورا برداشت. حرفات نامرادی او منظورفرموده دربغل گرفت و **لچهمن** نیز اورا نوازش بسیار کرد. سری **رامچندر** گفتند: ای **بهبیکن**، **لنکا** جای‌راچهسان بدکرداراست، درآنجاچطور می‌گذرانی؟ دهرم یاآئین‌نیك ازتوچگونه می‌شودکه نیکان‌را ازصحبت‌بدان مرگ خوشتر است.

**بهبیکن** گفت: حالاکه قدم شما را دیدم، همه غم وغصه وعذاب من بدر رفت. تاکسی شهوت وغضب و حرص گذاشته، در پناه شما نیاید، آرام دل نیابد. برهر که شما مهربان باشید، اورا ملوثات دنیا اثر نمی‌تواند کرد. صورتی‌که‌دیدارآن به‌دیوتهامیسر نیاید، اومرا دستگیری‌کرده، زهی‌طالع فرخندهٔ من‌که به‌دیدار توسعادت حاصل کردم.

سری **رامچندر** گفتند: حقیقت‌من **مهادیوجی** و **کاگ‌بهسوند** می‌دانند. کسی که دشمن تمام‌عالم وگناهکارپرعذاب باشد، چون درپناه من درآید فی‌الفور

---

۱ ــ این تشبیه از زبان و ادبیات سانسکریت و هندی گرفته شده است.

درجهٔ رکهیشران مرتاض یابد. ای **بهبیکن**، مادر و پدر وپسر وزن وغلام و کنیز ودولت دنیا وخویش وقبائل همه را عزیزاست، آنکه همه راگذاشته، محبت من گزینند، من اورا ازجان‌خود دوست دارم. چنانکه‌مردمان‌حریص زر را خواهند، واین بدن محض برای شما واری گرفته‌ام. کسی‌که‌صورت مرا دوست دارد و هر دم دریاد من باشد وخدمت برهمن می کند، از جان من عزیزتر است. چون این صفات در تو هست ترا می‌خواهم. **بهبیکن** از سخنان سری **رامچندر** شیرین کلام‌آسوده‌نمی‌شد، باربارقدم را می گرفت و می‌گفت: هرطاعتی‌وعبادتی‌که‌کرده، به‌تودادم. حالامی‌خواهم‌که تخم‌محبت خود در دل من بکاری.

سری **رامچندر** گفتند: چنین باشد. باز فرمودند تا آب دریای شور آوردند، قشقه برپیشانی‌او کردند و گفتند: هرچندتوآرزوی سلطنت **لنکا** نداری، تشنه زلال وجمال منی، اما خلافت **لنکا** قبول‌کن.

**مهادیوجی** گفت: ای **پاربتی**، **بهبیکن** که در آتش خشم **راون** همیشه می‌سوخت هردم زهرهٔ‌آب می‌شد وآه‌ازجگرمی کشید، سلطنت **لنکا** یافت. این دولت و سلطنت و اقبال وقتی که **راون** ده سر خود را برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش سوخت، **مهادیوجی** کرامت فرمود. همان دولت و نعمت به‌اندك‌ارادت به‌**بهبیکن** بخشید. وهنوزشرم می‌آیدکه چیزی ندادم. به‌همه وادی ازخود کرد. بعد از آن از **سگریو** و **بهبیکن** پرسید که حالا عبور دریا چه قسم تواند شد؟ نهنگ و ماهی بسیاراست وعمق آن نایاب.

**بهبیکن** گفت: هزار دریا را یك تیرآتشبارتو تواند سوخت، بازتدبیر بزرگان گفته‌اند. **سگر** نامی راجه قبل ازاین دردنیا بوده است، ظاهراً از بزرگان‌شمااست‌که این **ساگر** ازاوپیداشده، ازاین‌راه بطلبید، اوخواهدداد.

سری **رامچندر** قبول نمود، اما این تدبیر **لچهمن** نپسندید و گفت : از اینها منت کشیدن چه فایده دارد؟ از تیر آتش‌فشان‌خود بسوزید، منت وسماجت کردن کار کاهلان و نامردان است . مردان همه‌کار به‌زور بازوی خودمی‌کنند. عجز والحاح با کسی ندارند .

سری **رامچندر** گفت : صبرکن، آخرچنین خواهم‌کرد . بعدازآن‌سری **رامچندر** به‌کنار دریا رفتند واورا پرستش‌کردند وخس‌گسترانیده نشستند و انتظار داشتند که دریا راه بدهد .

**مهادیوجی**‌می‌گویند : ای **پاربتی**، وقتی‌که **بهبیکن** ازپیش **راون** به‌عزیمت ملازمت سری **رامچندر** روان شد، **راون** جاسوسان تعیین‌کردکه حقیقت‌آنجا دریافته بیایند،آنها به‌صورت میمونان برآمدند . جاسوسی لشکر گرفتند، برآمدن **بهبیکن** وعنایات سری **رامچندر** تحسین می کردند . میمونان لشکر آنها را شناختند و نزد **سگریو** بردند . **سگریو** گفت : نقصان اعضا کرده بگذارید . اورا بسته‌گرد لشکر گردانیدندومی‌ترسانیدند . **لچهمن** رابرحال آنها رحم‌آمد ، خلاص کرد و خطی نوشته داد که به **راون** بدهی و زبانی بگوئی، **سیتا** را بفرست والاگرفتار اجل خواهی شد . آنها به **لچهمن** سلام کرده روان شدند .

در ادهیاتم راماین می‌نویسد که : **سکهه** نام وزیر **راون** که برای جاسوسی آمده، او مقابل **سگریو** معلق درهوا ایستاده، از **سگریو** پیغام **راون** ظاهرکردکه من پادشاه راچهسان‌هستم وتوپادشاه میمونان، درمیان من وتو اخلاص برادری قدیم‌است . ترا چه‌لازم‌که به‌مدد **رامچندر** آدمی‌زاد بیائی . حالا هم شرط برادری‌آنست‌که رفاقت **رامچندر** گذاشته، به‌ملک خود بروی که قلعهٔ **لنکا** را بهتر می‌دانی که دیوتها هم نمی‌توانند آمد ، تا به **رامچندر**

آدمی‌زاد چه‌رسد. **سگریو** جواب داد که: ازمن به **راون** بگو که فی‌الواقع من و تو برادریم. من آنچه سلوك با **بال** برادر کلان کرده‌ام، با تو هم خواهم کرد. نیك نامی سری **رامچندر** بیان می کردند، به **لنکا** رسیده **راون** را دیدند.

## خبر آوردن جاسوسان درباره لشکر رام

**راون** گفت: اول ازحال خود بگو، و **بهبیکن** که نزد سری **رامچندر** رفت، چه‌شد؟ ومیمونان وخرسان اجل گرفته چه حال دارند؟ توآنها را دیدی یا راه‌گریزگرفتند؟

جاسوسان گفتند: چنانچه شما از روی مهربانی پرسیدید، آنها نیز گفتند هرگاه **بهبیکن** سری **رامچندر** را ملاقات کرد، سلطنت **لنکا** یافت. مایان را جاسوس دانسته‌گرفتارکردند، می‌خواستندگوش‌وبینی برید. قسم **رامچندر** داده خلاص شدم، و انبوهی لشکر اگر هزاران زبان داشته باشم، برخی ازآن نتوانم‌گفت. همه‌ها یراق ازسنگ وکوه وناخن باخود دارند، وبغایت مهیب وترسناك‌اند. میمونی‌که پسرتو راکشت و **لنکا** را سوخت، از همه **میمونان** کم قوت است. **امت** نام میمونی است‌که قوت هزاران فیل دارد. **دوبد** و **میند** و **نیل** و **نل** و **انگد** و **دده‌مکهه** و **کی‌هر** و **جامونت** اینها در قوت و زور برابر**سگریو**اند. و هریك درشجاعت و قوت، هرسه عالم را به‌خاطر نمی‌آرند. اینقدرآنجاشنیدیم هیجده‌پدم میمونان سردارفوج‌اند. تفسیرآن معلوم‌که در عقل‌کسی نگنجد. درآن فوج همچوکسی نیست‌که تنها ترا نتواندکشت. ازغصه دست می‌مالند، اما سری **رامچندر** اجازت نمی‌دهند، می‌خواهندکه دریا را با نهنگان و ماهیان خشك‌کنند، و **لنکا** را به‌خاك برابر سازند، میمونان همه وقت درجوش وخروش می‌باشند. همه

بغایت شجاع اند. سردار اینها سری **رامچندر** است. ای **راون**، اگرمثل تو هزاران باشند درجنگ منهدم توانند گردانید، و اقبال وبزرگی وتهور و شجاعت سری **رامچندر** به هزاران زبان بیان نتوان کرد. در عبور دریا مشورت ازبرادر توکردند، اوصلاح داده‌که از دریاراه بطلب، تا اوبدهد.

**راون** گفت: خاموش باش، کسی را که چنین تعریف کردی، تدبیر و زور اورا یافتم‌که از دریا سماجت دارند. جائی‌که لشکرمیمونان و تدبیر عقل **بهبیکن** باشد اینهمه‌دورنیست. پیش‌کسی‌که **بهبیکن** صاحب مشورت‌باشد، جنگ کردن و فتح یافتن اومعلوم. ازاین سخن **راون** جاسوسان را دل بجوشید، خط **لچهمن** برآورده به **راون** دادند. به‌دست چپ‌گرفته به‌مطالعه درآورد. مرقوم بود که به‌سخنان دل خود شاد مکن و همه راچهسان را بکشتن مده. ازعداوت سری **رامچندر** اگردرپناه **برهما** و **مهادیوجی** بروی، رهائی نخواهی یافت. جاسوسان به **راون** گفته اگر ازمن می‌پرسی ازسری **رامچندر** خصومت بگذار، هرچندمالك هرسه عالم هستند اما نهایت مهربان وشیرین زبانی دارند. هرگاه درپناه او رفتی همه تقصیرات تو را خواهند بخشید، **سیتا** را به‌او بده، سلطنت **لنکا** به‌خاطرجمع بکن. **بهبیکن** که تورا نصیحت گفت، قبول نداشتی بلکه اورا لگد زدی وبی‌حرمت کردی. همین که‌اوپیش‌سری **رامچندر** رفت وزبان به‌عجزوالحاح‌گشاد، به‌مرادخود رسید.

**مهادیوجی** می‌گویند: ای **پاربتی**، **بهبیکن** دراصل رکهیشرمرتاض بود. ازنفرین **اگست رکهه** راچهس شد.

### افکندن تیر رام را به‌دریا

آمدیم برحقیقت سری **رامچندر** که سه روز برکنار دریا ماندند. او

ظاهر نشد و راه نداد. سری **رامچندر** در خشم شدند و گفتند که بی‌خوف امید نباشد. ای **لچهمن**، تیر و کمان بیار تا دریا بسوزم که با مردم تندخو سماجت کردن، و دوستی با نااهل، و احتیاج بردن از ممسك، و سخن نیك گفتن باجاهل و خشمناك، و صبر آموختن به‌حریص وطامع، وامید عفو داشتن از ظالم، وذکر کیستی‌کردن پیش آدم پرشهوت چنانست‌که درشوربوم تخم‌کاشتن وامید روئیدن داشتن‌درخت‌کنار را، هرچند آبپاشی نمایند اما تاشاخ نبری، میوه ندهد. این بگفت و کمان را چلـه کرد. **لچهمن** از این تدبیر راضی گشت. سری **رامچندر** تیر بر کمان نهادو انداخت. از دریا آتش برآمد، نهنگ وماهی هرچه بودند سوختن گرفتند. سری **رامچندر** تیر دوم به‌دست گرفت که‌آب دریاخشك کند. دریا بترسید، باهفت‌سر خود برآمد و **گنگا** باخود همراه داشت. خوانی[1] پرازجواهر ومروارید به‌دست گرفته، ملازمت‌سری **رامچندر** کرد ودرپای‌افتاد وگفت: گناه‌مرا ببخش. این‌دنیا شما آفریده‌اید. خاصیت پنج عنصرجدا جداکرده‌اید. بدانکه دهل ومردم دهقانی وکم‌ذات وحیوان وزنان تاتنبیه نیابند، فرمان‌نبرند. من که‌آب هستم ترانشناختم. آن‌گناه عفوکن. آفریدگار وخالق همه‌چیزها شماهستید. برای رهائی بارزمین صورت گرفته‌اید. به‌تفصیل‌بشنو، سابق درمیان دیوتها و راچهسان عداوت بود. هر روز جنگ می‌شد، راچهسان بردیوتها غالب می‌آمدنـد. دیوتها هزیمت می‌خوردند تاکه **ایندر** رجوع به‌راجه **جسرت** آورد. اورا کمك خود طلبید. من هم همراه بودم، پدرتو برراچهسان غالب آمد و بسیار کشت. **ایندر** را به‌جای قدیم نشاند. دیوتها از پدرتوخشود شدند، گفتند: هرچه خواهی بطلب. پدرتو گفت: پسران می‌خواهم که به‌زور قوت او دیگری

---

۱ ـ خوان: واژهٔ فارسی، سینی بزرگ.

نباشد . آنها دعاکردندکه **بشن** در خانهٔ تو اوتار خواهدگرفت چنانچه چهار پسر یافتند . کلان‌تر همه‌شما اید، دیگر **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** به‌جای‌خود هستند . ازشما همه تواند شد . حالا برمن رحم کن، تیری‌که در دست‌داری برمن میندازو . برساکنان ساحل دریاکه‌کول وبهل مردم‌آزارهستند بینداز، که من بندهٔ فرمانبردار توام .

## پل بستن روی دریا

**رامچندر** گفتند : چنین باشد . تیررا برملك‌کولان وبهلان انداخت و گفت چنانچه تو مدد راجه **جسرت**کردی،کمك من هم بکن .

دریا گفت : **نل** نامی میمون در لشکر شما پسر **بسوکرما** است . علم پل بندی خوب می‌داند . **نل** برخاست و گفت : **بسوکرما** پسر **واسوپربهاس** رکهیشرهست، ومن پسراو. علم **بسوکرما** همه می‌دانم . چون هنرمندی‌خود گفتن باعث خفت است نمی‌توانم گفت، والا پل بستن خوب می‌دانم .

**ساگر** گفت : سنگی‌که **نل** به‌دریا خواهدانداخت برآب شناورخواهد ماند ومن به‌ارادت صادق خود برسینه خواهم داشت .

سری **رامچندر** به‌**سگریو** گفت : چنانچه **ساگر** صلاح می‌دهد بکنید . **سگریو** به میمونان و **هنومان** و **انگد** و **نیل** و **پنس** و **گج** و **کواچهه** و **سربهه** و **ددمکهه** و **نارد** و **بهبیکن** و**کنده مادن** گفت : کوه ازاطراف وجوانب بیارید. همه‌به‌خرسندی تمام به‌هرطرف‌دویدند. اقسام‌کوههای خردو کلان‌آوردند. **نل** در بستن پل شروع کرد . کوههای کلان را مثل مشت گل برمی‌داشت به‌دریا می‌انداخت . به‌ترتیب پل می‌بست.

سری **رامچندر** و**لچهمن** و**سگریو** برکوه نشسته تماشا می‌کردند . برقوت بازوی میمونان آفرین می گفتند . میمونان به‌دلگرمی می‌دویدند و کوهها

آورده به‌دریا می‌انداختند. ده‌جوجن عرض وصد جوجن ارتفاع وهمانقدر طول پول قرار دادند. چنانچه درعرصه سه چهار روز پل بندی شد. روز اول چهارده جوجن، روز دوم بیست و شش جوجن، روزسوم پنجاه جوجن، روزچهارم ده جوجن ترتیب یافت. شانزده‌کرورکوه درپل بندی بکارآمد. **هنومان** یك‌کوه به‌درازی‌هفت جوجن‌آورد **نل** درمیان‌پل‌انداخت. میمونان باری باری[1] کوهها اینقدرآوردند که ازپل بندی زیاده ماند.

بعضی راویان اخبارمی‌گویند که: چون پل بندی تمام‌شد حکم سری **رامچندر** شرف‌نفاذ یافت‌که حالاکوه نیارند. هرکرا هرجا خبررسد همان‌جا بگذارند. **هنومان** کوه**گوبردهن**نبیره کوه **همونت** می‌آورد ودرحوالی **متهرا** حکم به‌او رسید **گوبردهن** کوه را بدانجا گذاشت. کوه به گریه درآمد و گفت: از اقربای خود دور افتادم وقدم مبارك سری **رامچندر** ندیدم. زهی شآمت طالع من. **هنومان** آرزوی او را به‌خدمت سری **رامچندر** معروض داشت. حکم شد که بهمین پای‌رفته، اورا بگو، چون‌توارادت صادق‌داری، اگرمی‌آمدی مثل دیگر کوهها پایمال میمونان می‌شدی. خاطرجمع دار که درکرشن اوتار به‌دست خود ترا برداشته چند روز بر سرخواهم داشت. میمونان از کوههای باقی مانده با هم بازی می‌کردند و می‌گفتندکه این را به **لنکا** برده لشکر **راون** ازاین خواهم‌کشت. در وقت پل‌بندی چنان شور و فغان شدکه مرغان آبی هراس خوردند. و دیوتها و اپسراها وگندهرپان و پتران برهوا ایستاده تماشا می‌دیدند. برصفت **نل** و آوردن‌کوهها تحسین می‌کردند. وبر سری **رامچندر** گلها نثارمی‌ساختند. چون پل تیارشد سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌سگریوگفته‌گروهی ازمیمونان برای محافظت پل تعیین

1 ـ باری باری، نوبت به‌نوبت، مکرراً، یکی بعد ازدیگری.

کردند تاکسی نتواند شکست. سری **رامچندر** و **لچهمن** پل درست‌شده را دیده خیلی خوشوقت شدند. **نل** را در بغل گرفتند و نوازش بسیار فرمودند و گفتند که حالا به‌آسانی از دریا تواند گذشت. **هنومان** گفت: ای سری **رامچندر**، نام تو پل کلانی است که تمام عالم بدان وسیله از دریای عذابهای جنم جنمانتر می‌گذرند و به‌ساحل نجات می‌رسند. گذشتن این دریا چقدر کار است. سری **رامچندر** تبسم نمودند و گفتند: این پل بغایت خوب شده است، اینجا لنگ **مهادیوجی** قایم می‌باید ساخت. رکهیشران را بطلبید. میمونان به‌هر طرف دویدند و رکهیشران و منیشران عالم را فراهم آوردند. به‌حضور آنها سری **رامچندر** لنگ **مهادیو** برکنار پل قائم ساختند و «**سیت بندرامیشر**» نام نهادند. به‌گلهای جنگلی وصندل و دیگر لوازمه پرستش کردند و گفتند: که میان من و **مهادیوجی** هیچ جدائی ندارد یك روح است که دو بدن گرفته، هر کس که منکر ما و پرستار **مهادیوجی** خواهد شد و یا از **مهادیو** منکر شده، مرا خواهد پرستید، هردو تا یك عمر **برهما** در دوزخ خواهند ماند. و هر که در اینجا آمده پرستش **مهادیوجی** خواهد کرد، **مهادیوجی** اورا محبت من خواهد داد. و هر که این را طواف خواهد کرد بعد مرگ به‌مقام من خواهد رسید. و آنان که گنگاجل آورده، پرستش خواهند کرد از نزدیکان من خواهند بود. باز به‌وجود نخواهند آمد. رکهیشران و منیشران همه از سخنان سری **رامچندر** خشنود شدند، و پرستش **مهادیوجی** کردند، و به‌سری **رامچندر** دعای خیر گفته رخصت شده به‌مکان‌های خودها رفتند.

**مهادیوجی** می‌گوید: ای پاربتی، سری **رامچندر** آفریدگار هرسه لوك است. هرچه به‌خاطرش می‌گذرد فی‌الفور می‌شود. این همه تدبیرات محض برای انسان می‌کردند و قدرت خود بر عالمیان می‌نمودند، والا هرگز ندیده شد

که کوه‌سنگین بر آب شناور باشد. فقط اقبال و قدرت او بود که اینقدر کوه بر دریا شناور ماندند، و دریا به‌حکم او بر سینه خود نگاهداشت. پنج عنصر را آنچه تقدیر کرده است بدان راه می‌روند.

## عبور کردن لشکریان دریا را [1]

القصه به‌اتفاق **سگریو** و **بهبیکن** سری **رامچندر** به‌سواری پشت **هنومان**، و **لچهمن** بر پشت **نیل** درساعت سعید از کنار دریاسواری فرمودند. به‌راه پل با سایر میمونان روان شدند. اینقدر ازدحام لشکر شد که پرنده‌را نمی‌یافتند. میمونان بسیاری به‌راه هوا می‌رفتند و فریاد می‌نمودند. جی سری **رامچندر** می‌گفتند. در آن‌وقت نهنگان‌وماهیان دریا به‌دیدارسری **رامچندر** و تماشای لشکر بر آب دریا بر آمدند که آب دریا بنظر نمی‌آمد. جسامت نهنگان و ماهیان وماران نمی‌توان‌دانست. بعضی به‌درازی صدجوجن، و بعضی‌دویست جوجن بودند، و بعضی‌ها این قسم برآمدند که آنها را می‌خوردند. از ترس یکی دیگری می‌گریخت. اما در آن هنگام خجسته فرجام همه‌ها خصومت ونزاع از دل برآورده، تماشا می‌دیدند. هیچ یکی‌کسی‌را نمی‌خورد. همه را نظر برجمال جهان‌آرای سری **رامچندر** بود. میمونان‌که برپل وهوا راه نمی‌یافتند برپشت همان‌نهنگان وماهیان‌شده ازدریا می‌گذشتند. جانوران اصلا حرکت نمی‌کردند بلکه سعادت خودها دانسته قوی پشت می‌شدند. سری **رامچندر** و **لچهمن** تماشای دریا و ماهیان‌کرده، راه طی می‌نمودند تا به‌کنار آن روی دریا رسیدند، برکوه **سبیل** دائره لشکرانداختند.

**بالمیك** با **لو** و **کش** می‌گوید: در آن وقت **ساگر** عرض نمودکه درلباس سناسی جنگ‌کردن مناسب ندارد. بهتر آنست‌که لباس شاهی در بر کنید،

1 ـ واقعهٔ عبور دریا در ر. چ. م. درلنکا کاند (باب ششم) آمده است.

واز زیورخود راآرایش دهید، چنانچه تاج وحلقه‌های مرصع جواهرهای آبدار، ودانه مروارید، وحمائل‌های جواهر، نفیس واقمشهٔلطیف پیشکش خود به‌نظر انور گذرانیدند.

**بالمیك** رکهیشر با **لو** و **کش** می‌گوید: که سری **رامچندر** و **لچهمن** هر دو برادر تاج وحلقه‌ها وپارچه‌ها از دریای **ساگر** گرفته برسر وگوش و در برکردند، وحمایل‌ها درگردن انداختند، و بعضی جواهرها به**سگریو** و**انگد** و **هنومان** و**بهبیکن** و دیگر میمونان بخشیدند. از شعاع جواهرها میمونان تعجب کردندبعد. از آن سری **رامچندر** به‌خانهٔ **برن** رفته، بعضی حربه‌های ضروری از اوگرفته به‌جای خود آمدند و **ساگر** را رخصت دادند تا او پای مبارك بوسیده به‌مکان خود رفت.

## کاند ششم

### موسوم به «لنکا کاند» [1]

چون سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** با سایر میمونان عبور دریای ساگر کرده بر کوه **سبیل** دائره لشکر کردند، به‌میمونان اجازت شد که هر جا میوه در باغ و بوستان **راون** و جای دیگر بیابند، بخورند. آنها شتافتند. در باغ و جنگل رفته میوه‌های لذیذ می‌خوردند و درختان را از بیخ برآورده به‌طرف **لنکا** می‌انداختند. از راچهسان هر که را می‌دیدند، او را عاجز می‌کردند و می‌کشتند. بعضی راگوش و بینی بریده، تسیر [2] می‌دادند، آنها

---

۱ـ در ر. و. اسم این باب «یوده کاند» آمده است.

سرآغاز این باب در راماین مسیحی:

ز گنج دل زبان را قفل بگشاد — به طراحی پل افکنده بنیاد

در راماین مسرور وچند:

چون رام بدید جسر تیار — خوشوقت شده شه جهاندار

در راماین گردهر:

سه روز اندرمهیا شد چون آن پل — بسی شد آفرین از رام بر نل

۲ـ تسیر: مأخوذ از عربی، برگرداندن، به‌گردش درآوردن، به‌سیر وادار کردن، مجبور ساختن به‌گردش و اذیت کردن.

به **راون** خبردادندکه سری **رامچندر** برروی دریا پل‌بسته این‌طرف بالشکر میمونان رسیده‌اند.

**راون** از آن‌سخن متفکر گشت، به‌خاطرآورد که برین دریا پل‌بستن کارآسان نیست. ساعتی درفکر فرو رفت، بازسر برآورد، بخارشقاوت در سرش پیچید.

## نصیحت نمودن مندودری به راون

**مندودری** خبریافت‌که سری **رامچندر** و **لچهمن** به **لنکا** رسیدند. شوهر خود را به‌خانه‌آورد، وسردرپای او انداخت و گفت: سخن مرا به‌گوش دل بشنووپنبهٔ غفلت ازگوش برآر. جنگ باکسی بایدکردکه به‌تدبیر وجنگ توان‌گوی برد. میان تو و سری **رامچندر** فرق از آفتاب وکرمك شب تاب است. کسی که **مدهوکیتبهه** را به‌آن زور وقوت‌کشته، و **هرناچهه** را برزمین هلاك‌انداخته، وراجه **سهسرباهو** را نابودگردانیده، همان **بشن** باز به‌صورت گرفته، ازوعداوت نبایدکردکه حیات و موت عالم بـه‌اختیار اوست. **سیتا** به **رامچندر** باید داد وسلطنت **لنکا** به‌پسران بخشیده درجنگل رفته، عبادت او بایدکرد. هزاران سال عبادت کردی، دیوتها به‌زور بازوی خود مسخر ساختی، ازناز ونعمت دنیاتمتع برداشتی، حالادل ازاین بردار، به‌اوببند و سلطانی کوه وبیابان اختیار کن. و زاهدان وعابدان برای کسی که محنت می‌کنندوشاهان‌گیتی‌ستان سلطنت گذاشته به‌راه اوفقیرمی‌شوند، نازونعمت دنیا گذاشته به‌برگ خشك قناعت می‌نمایند. همان سری **رامچندر** است که به‌طالع تو به‌پای‌خودآمده،گفتهٔ من قبول‌کن، وزیرپای اوبرو، فرمانبردار اوشو تا سلطنت **لنکا** برقرار بماند، ومن بیوه نشوم.

**راون** سراوبرداشت وگفت: غم مخور، بدان که درعالم مثل من‌شجاع

کیست؟ **برن** و **کبیر** و **پون** و **جم** نگهبانان روی زمین همه را به‌زور بازوی خود زبون ساختم، دیوتها و ججهان و آدمیان در فرمانبرداری من‌اند. سبب هراس دل تو از چه راه باشد. این را گفته از آنجا برخاست و به‌دیوانخانه آمده نشست. وزیران و ندیمان‌را طلبید و پرسید که: جنگ چه‌قسم باید کرد؟ آن جماعت گفتند: باربار تدبیر جنگ از اینها چیست؟ میمون و آدم خوراك مایان هستند.

**برهسپت** وزیر گفت: ای **راون**، اینهاکه‌لاف زورپنجه‌خودها می‌کنند هیچ نمی‌دانند، وقتی‌که یك‌میمون به‌**لنکا** آمده، به‌حضورشما چندین هزار راچهس کشت و**لنکا** را سوخت، چرا اورا نکشتند؟ مگر اشتها نداشتند. اکنون که سری **رامچندر** و **لچهمن** با سایرمیمونان رسیده‌اند بر کوه **سبیل** دائره لشکر کرده‌اند، همه را چطور می‌توانند خورد؟ سخن مرا اگر بشنوی ومراکم همت ندانی بگویم: اول وکیل فرستاده صلح کن، و**سیتا** را بده، اگرشررفع شد بهتر. سری **رامچندر** **سیتا** را گرفته باز گردند، صد بهتر، والا درمعرکه مردان جنگ کن تا آفریدگارهر کرا ظفر دهد. **راون** ازسخن **برهسپت** در قهر شد. گفت: ترا این عقل و تدبیر که تعلیم داده، هزار لعنت بررای تو باد. در بیخ چوب بانس گاه تولد یافته‌ای.

او ازمجلس برخاست وسخن درشت‌گفت: ای **راون**، نصیحت نیك تو را سود ندارد چنانچه مریض اجل رسیده را دوا اثر نکند.

**راون** از مجلس برخاست و به‌محلسرا رفته بربالاخانهٔ بام که بغایت بلند بود نشست و بفرمود که زنان صاحب جمال رقاصی کنند و مطربان خوش‌الحان سرود نمایند. چنانچه مجلس‌عالی ترتیب داده، تاج مرصع بر سرنهاد و**مندودری** درپهلوی او بنشست. **راون** به کمال غرور وتکبر در آن

شغل بود، هیچ ترس‌وخوف ازسری **رامچندر** در دل نداشت، شراب می‌خورد وبا زنان بازی می‌کرد .

## تیرزدن رام به‌تاج راون

سری **رامچندر** که برکوه **سبیل** دائره داشته، برسنگ بلندی‌که **لچهمن** برآن به‌دست خود فرش کرده بود، استراحت می کردند، و تیر و ترکش نزدیك داشته بودند . **وانگد** و**هنومان** پای چپی می‌کردند . سری **رامچندر** نظر به‌طرف مشرق کرده، دیدندکه ماه‌جهان افروز تمام عالم را به‌طلعت‌خود منورگردانیده وسایرستاره به‌پهلوی‌او زینت یافته، سری **رامچندر** گفتند : درمیان قرص ماه این سیاهی‌که دیده می‌شود چیست ؟ در دل هرکه هرچه بیاید بگوید .

**سگریو** گفت : عکس زمین است . دیگری گفت : وقتی که **راهو** را کشتند قطرهٔ خون او به‌سینه ماه رسید، همان می‌نماید . کسی گفت : که ماه و زهرهلال هردوباهم از دریا برآمده، باهم دوستی‌دارند . درسینهٔ ماه جاگرفته ازآنست‌که آدم مهجور را رنجور دارد . **هنومان**گفت : ماه خاص بندهٔ شماست، صورت مبارك شما در دل خود دارد که برچهرهٔ او پیداست .

سری **رامچندر** برسخن**هنومان**آفرین‌کردند وتبسم‌نمودند. بازبه‌طرف جنوب دیدند، از **بهبیکن**گفتند : ببین‌که در این شب ماه ابرچه قسم نمایان شده،آهسته‌آهسته رعد می کند .

**بهبیکن** گفت : ای سری **رامچندر**، این سیاهی ابر نیست ، بالای برج **لنکا راون** مجلس ترتیب‌داده، میگهه[1] وتیر او ابرمی‌نماید وصدای مردنگ

---

۱ ــ Megha ولی در ر . ج . م . چهتر میگهه بـه معنی چتر بزرگ مانند ابـر آمده است .

وتال وپکهاوج مثل رعد به‌گوش می‌رسد، وآن گوشوارهٔ مرصع گوش **مندودری** است که ازحرکت بسان برق می‌جهد.

سری **رامچندر** برغرور او تبسم نموده، کمان به‌زه‌آورده، تیری براو زدکه چتروتاج مرصع ازسر **راون** وگوشوارهٔ **مندودری** برزمین‌انداخته، باز درترکش آمد. مجلسیان حیران ماندندکه زمین نیززلزله بگرفت، وباد هم تند بوزید وهیچ حربه پیدا نیست. افتادن چتر وتاج و گوشواره خالی‌از خلل نخواهد بود. **راون** دید که حاضران مجلس خوف خوردند. گفت: کسی راکه ازافتادن سرها بدیمن باشد از افتادن چتر وتاج چه بدشگون است؟ همه را رخصت داد تاهمه رفتند. **مندودری** ازافتادن‌گوشواره بغایت غمگین گردیده به **راون** گفت که: تو سری **رامچندر** راآدم تصور مکن، این برهماند باهفت طبق آسمان و زمین باچندین شیون وفنون‌که می‌بینی چنین هزاران هزار برهماند برسر هرموی اوست. آسمان سراو، و پاتال پای او، وکوههااستخوان او، اشجاررگ وریشهٔ او، اجل کل عالم خم‌ابروی او، آفتـاب و ماهتاب هر دو چشمان او، شب و روز چشم بـرهم زدن او، **اسونی‌کمار** هر دو دم‌گرفتن اوهست، اطراف‌گوش او صورت شبوچشم او، و برهماند سراو، آفریدگار، وپرورش‌کن، وکشنده، ودرهمه‌شیء حاضراوست. هرچهار بیدزبان او، وباد نفس او، حرص لبهای او، اجل دنـدان او، این موجودات مایا بازی او، دکپالان بازوی او، آتش دهان او، آب‌حیات زبان او، دریاها شکم او، این‌همه به‌خاطرآورده، خصومت او دورکن، وآشتی‌نما که زنده بمانی ومن بیوه نشوم.

**راون** بخندید وگفت: بزرگان راست‌گفته‌اندکه در زنان چند خصلت بد دائم می‌باشد، ترس وبیقراری و نادانی و وسواس خاطر و بی‌تدبیری و

بی‌عقلی وکم همتی و بی‌رحمی، تعریف دشمن بسیارکردی و مرا ترساندی، اینها راکه نام بردی همه در فرمان من‌اند. معلوم شد بدین وجه تعریف مراکردی، ازین شیرین‌گفتار دل مرا اسیرخودکرده‌ای.

دراین جواب وسؤال شب آخرشد، صباح لباس فاخره‌پوشیده، دیوان کرد. ندیمان و وزیران را طلبید، از آنها مشورت خواست. آخر رای همگنان برآن قرار یافت‌که جاسوس باید فرستاد تا حقیقت لشکرفهمیده بیاید. **راون** **سوکهه** و **سارن** راگفت: بروید، جاسوسی لشکررا بیارید.آنها به صورت میمونان برآمده، به لشکر سری **رامچندر** رفتند، تمام لشکررا دیدند. **بهبیکن** آن را شناخت، هر دو را بسته طلبید. **جامونت** اجازت به‌کشتن داد.

سری **رامچندر** گفتند: اینها را اشکر نموده بگذارید تا به **راون** بگویند. درحال‌چنان‌کردند. **سوکهه** و**سارن**نزد **راون** رفتند وگفتندکه‌برکنار دریا سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** بالشکرمیمونان رسیده، **بهبیکن** برادر تودرآنجا رفته ازسری **رامچندر** قشقهٔ سلطنت[1] لنکا یافته، همه لشکرپرزور است البته **لنکا** خواهندگرفت. صلاح درآن‌است‌که **سیتا** به‌او بدهی وآشتی کنی، والا این خانمان تو همه خواهد رفت. تفصیل سرداران و لشکریان به **راون** نشان داد. **راون** درخشم شد. برمنارهٔ بلند رفت. از **سوکهه** و **سارن** پرسیدکه نام هریك بگو. گفتند: آن راکه برسنگ سفید به‌سایهٔ درخت نشسته ترکش وکمان‌نزدیك دارند، رنگ رویش‌فروغ بخش‌چهرهٔ آفتابست سری **رامچندر** بدان. وکسی که به‌رنگ سفید ترکش و کمان گرفته تاج

---

۱ - تحت تأثیرزبان و ادبیات سانسکریت وهندی، به‌معنی بخلافت و پادشاهی لنکا منصوب شد.

برسر دارد، **لچهمن** برادرخرد اوست . وکسی که نزدیك سری **رامچندر** نشسته به‌طرف **لنکا** نگاه دارد ، **سگریو** هست . پیش اوکه صدای مهیب می کند **نل** پسر **بسوکرما** است که در زور و شجاعت عدیل خود ندارد . و دست راست **سگریو**، **انگد** ولیعهد، صاحب فوج ده‌هزارپدم است . **سوپن** نام میمون ببین که یازده ارب لشکر دارد، **کمد** نام را نگاه کن که دم دراز دارد و رنگ سفید، یك‌کهرب‌میمون همراه‌اوست . وکسی که بغایت بلند وبالاست دوست **سگریو** می‌گویند، ده نیل‌میمون اوست . وکسی که به‌بلندی‌کوه، رنگش‌زرد است بیست نیل لشکردارد **وکوی** نام ، صدکرور باخود دارد . دیگر تاکجا بگویم همه در زور و شجاعت یگانهٔ آفاق‌اند. خواهان جنگ هستند و اجازت جنگ از سری **رامچندر** می‌طلبند . معلوم می‌شود که معاملهٔ تو به‌دودام[1] نمی‌ارزد . دیگرهم بشنو ، به‌طریق اجمال می گویم : **سناد** نام میمون‌که بسان‌کوه نشسته است هزارکرور جمعیت دارد . و **نیل** نام سردار ببین که او بارها مدد **ایندر** و **جم** و**کبیر** کرده هزارپدم میمون با اوست . **گج** که به‌رنگ فیل است یك‌کرور لشکردارد . اگرکرور را باکرور ضرب کنند وازهزار هزارحساب نمایند هرچه به‌قلم‌آید لشکر **گواچهه** بدان . کسی که رنگ طلا دارد**کیسری** نام پدر**هنومان** است، شصت هزارلنگورمثل خود دارد . **سکهین** نامی خسر[2] **سگریو**، لشکر اورا شماری نیست . **مست بل** نام را هزارکرور بااوست، حالا خاص لشکر**سگریو** بشنو، نه هزارسکنهه و ده ارب ویکصد وبیست و یکهزار کرور شمار دارد . و **دوبد** و**میند** پسران **برهما** ، **سموکهه** و**بیموکهه** پسران **جم** ده ده کرور با خودها دارند . **هنومان**

---

۱ ـ دام : پشیز، دانگ، یعنی بهیچ نمی‌ارزد، بی‌ارزش شده است .
۲ ـ خسر : واژهٔ فارسی، پدر زن وپدر شوهر .

را ببین که صد جوجن بالا رفته آفتاب گرفت، **ایندر** اورا از بجر خود زد، بر کوه افتاد، آن کوه ریزه ریزه شد. از آن **هنومان** نام یافته. این همه میمونان وخرسان ولنگوران دلاور و بهادر جمع شده‌اند، رنگ خودها مانند گلهای درخت دارند، بعضی میمونان درکلانی چون قلعه وکوه هستند، و بعضی در در رنگ گاومیش، و بعضی به رنگ نقره، و بعضی به رنگ طلا و شنگرف هستند. برهمه بشوق دل به‌مدد سری **رامچندر** آمده‌اند. آواز هولناك می کنند، مثل دریای شور موج می‌زنند، وجست و خیز می نمایند. حالا سری **رامچندر** را ببین که از اولاد راجه **جسرت** اچهاك هستند، همه‌وقت نیت به‌خیر دارند. اگر تمام عالم جمع شوند در جنگ حریف آن نمی‌توانند شد. آسمان و زمین را از تیر خود توانند دوخت. کمان ایشان از کمان **ایندر** سخت‌تر است. **ولچهمن** را نظر کن که تیرهای اوهمه بی‌خطاست. وباز تفصیل لشکر **سگریو** را بشنو، صدهزار کرور را سنکهه گویند، صد سنکهه را یك برندانك گویند. صدهزار برندانك را مهابرندانك نامند. صدهزار مهابرندانك را یك پدم خوانند وصدهزار پدم رامهاپدم می‌دانند. صد هزار مهاپدم، دوهزار پدم ویکصد مهابرند، بالای آن صد برند ویك سنکهه و هزارکرور میمون چیده بااوهست. تفصیل لشکر آنچه دریك دوساعت دریافتم باتوگفتم والابیان تمام لشکر اگر صدسال در آنجا بودمی، نمی‌توانستم گفت. حالا **سیتا** را بده‌یا جنگ کن، بی‌غم چه نشسته‌ای؟

**راون** درغضب آمد وگفت: توکه نوکرمن باشی وتعریف لشکر سری **رامچندر** می‌گوئی، لعنت برتو باد. اگر ترا بکشم بجاست.

## فرستادن جاسوس دیگر

ازمهودر گفت جاسوس دیگر باید فرستاد. **ساردول** نامی راچهس را تعیین کردند. او افسون برخود خواندکه او راکسی نبیند. در لشکر سری

**رامچندر** رفت، لشکررا می‌دید. **بهبیکن** اورا شناخته‌اسیرکرد. باز به‌حکم سری **رامچندر** و **لچهمن** او را سردادند. از آنجا نزد **راون** آمد و گفت: بر کنار دریای **ساگر** سری **رامچندر** با لشکر بی‌قیاس دائره کرده‌اند، همهٔ میمونان کوه و سنگ و درختهای کلان به‌دست دارند، منتظر حکم سری **رامچندر** هستند. ازدحام وانبوهی لشکرچنان است که بادهم گذر ندارد. من هرچند افسون برخود خواندم‌که‌کسی نبیند، اما شناختند، آزار بسیار داده، نزد سری **رامچندر** بردند. چون ایشان رحیم دل‌اند خلاص کردند، تا اینجا رسیدم. حالاصلاح دولت همین است که **سیتا** باید داد یا جنگ کرد. نام سرداران لشکر بشنو، **سگریو** پسر آفتاب است، و **جامونت** خرس پسر **برهما** وزیر اوست، **سکهن** پسردهرم، و **دده‌مکهه** پسر **چندرما**، و **سومکهه** و **بی‌مکهه** پسران **جم**، و **نیل** پسر **اگنی**، و **هنومان** پسرباد، **انگد** نبیرهٔ **ایندر**، و **گواچهه** و **گج** و **سربهه** این‌هم پسران **جم** هستند، و **نل** پسر **بسوکرما** است. و سری **رامچندر** و **لچهمن** پسران **جسرت** راجه ملك **اوده** هستند، **بهبیگن** برادرتوهم درآنجاست‌که **لنکا** ازسری **رامچندر** یافته.

**راون** از **بده‌جوده** وزیرخود پرسید: چه بایدکرد؟ اوگفت: من از طلسم سر **رامچندر** ساخته می‌آرم، به **سیتا** بنما تاترا قبول دارد. آن وقت سری **رامچندر** چه خواهد کرد؟ **راون** او را نوازش بسیار نمود. سر طلسم از اوگرفته نزد **سیتا** آمد وگفت: که درجنگ امشب راچهسان من سری **رامچندر** را کشتند. **لچهمن** ومیمونان همه‌گریخته رفتند، و بسیاری به‌دریا غرق شدند، اگرباور نداری اینك سراوست، ببین.

**سیتا** چون کمان وسر **رامچندر** را دید خود را بی کس‌شمرده، وگریه و زاری بسیار بنیادکرد ومی‌گفت: ای سری **رامچندر** چشمان توکه مثل گل

نیلوفر است وچهره تو که از ماه منورتر است، چرا برزمین افتاد؟ حالا **کوسلیا** چه خواهدکرد؟ **کیکئی** به‌مراد خود رسید، و بی‌هوش برزمین افتاد. بعد ساعتی بهوش آمد و گفت: برای من شما جان خود دادید و **کوسلیا** را بی‌پسر کردید، وشما که برهمه غالب بودید کسی حریف شما نتوانست شد. چرا برزمین افتادید؟ **راون** ناپاك شما را چطور کشت؟ مرا گذاشته چرا برآسمان رفتید ومرا در بند راچهس گذاشتید؟ حالامن‌هم جان‌خودمی‌دهم. **لچهمن** که در **اوده** رفته، خبر کشته شدن شما و مردن من خواهد گفت. چه حال خواهد شد؟ و **سیتا** بار بار بی‌هوش شد. در آن وقت **راون** به‌خانهٔ خود رفت، **برهسپت** و **مهودر** وزیر را طلبیده قرار برجنگ داد. بفرمود تاکوس جنگ بنوازند. **سورسا**[۱] نام راچهسی **سیتا** را بیهوش دیده، آب بر روی او پاشید تا به‌هوش آمد. گفت ای **سیتا**، خاطر جمع‌دار، غم مخور که سری **رامچندر** و **لچهمن** وسایرمیمونان به‌خیریت هستند، برایشان‌کسی غالب نتواند شد. **راون** جاسوسی لشکرطلبیده، چون‌حریف اونمی‌تواندشد، ازطلسم‌کمان‌وسرسری **رامچندر** ساخته به‌تونمود. یقین‌دان‌که بعدکشته‌شدن **راون** به‌سری **رامچندر** خواهی رسید. **سیتا** گفت: توباعث حیات‌من‌شدی که خیریت‌سری**رامچندر**گفتی.اینقدراخبارجاسوسی**راون**هرچه‌یابی به‌من‌بگویی. اوگفت‌من‌خواهر **راون** هستم، هیچ‌اسراراز‌من‌پنهان‌نیست، برای‌کارتوازجان دریغ ندارم. **سورسا** ازآنجا به‌خانهٔ **راون** رفت. مصلحت اوشنیده‌آمده‌به‌**سیتا** گفت. این‌وقت **کیکسی** مادر**راون**، و **ابده** راچهس‌هردو به‌اتفاق **راون** راگفتند که‌باسری **رامچندر** جنگ‌سود ندارد، برو، آشتی‌کن. و **سیتا** رابده. اما **راون** قبول نداشت. در آن وقت در لشکر سری **رامچندر** میمونان نقارهٔ فتح نواختند، صدای‌آن‌به‌گوش **راون** رسید. رنگ‌ازرخ‌اوپریدپاره‌ای هراسان

۱ ـ در ر. و. به‌جای سورسا اسم‌آن راکهشسی «سرما» آمده است.

شد ، با **برهسپت** گفت : آدم و میمونان خوراك من‌اند ، مرا با اینها شرم می‌آید جنگ کردن .

## نصیحت نمودن مالیاون به‌راون

**مالونت** وزیر گفت : ای **راون**، سری **رامچندر** تیرانداز بی‌بدل هستند و آدم نیکوکار و صلاح آثار البته در جنگ ظفر می‌یابد . درست جگ نیکوکار بدکار را البته می‌کشت، ودرترتیا آدم بدکار را می‌ترساند، اما آخر نیکوکار ظفر می‌یابد، وشما اعمال خودرا بهتر می‌دانید . صلاح نیك آنست که **سیتا** را به‌سری **رامچندر** بدهید . شگونهای بدکه دراین روزها نمودار است می‌بینی،که در روز بی‌ابر خون می‌بارد وصدای مهیب‌می‌آید، اشك از چشم فیل جاری‌است، نشان وبان افسرده می‌ماند وکرگس بربامها می‌نشیند ماده‌گاو خرکوره می‌زاید، طفلان همه بازی جنگ می‌کنند، از این خیال فاسد باز بیا . از سری **رامچندر** آشتی کن . **راون** را نصیحت **مالونت** پسند نیامد . گفت : من که بر دیوتها غالب آمده باشم ، به ایشان چگونه صلح کنم ؟ اگر به‌آنها طرح دهم دیوتها مرا خواهند خندید . حرف اهانت خود هرگز نخواهم‌گفت . به‌هرچهار دروازه‌قلعه‌لشکرقسمت‌کرد، به‌دروازهٔ مشرق **برهسپت** را بالشکر بیکران‌تعیین‌کرد. **مهودر** و **مهاپرسو** را به‌دروازهٔ جنوب نگاهداشت . **ایندرجیت** را به‌دروازهٔ مغرب فرستاد. به‌دروازه شمال **سوکهه** و **سارن** را معین ساخته، خاطر ازجنگ گردانیده .

در آنجا سری **رامچندر** از**سگریو** و **بهبیکن** و **جامونت** مشورت جنگ خواستند . اینها گفتند : جاسوس باید فرستاد تا خبر **لنکا** بیارد . **بهبیکن** وزرای هرچهار خود را فرستاد . آنها به‌صورت زاغ جاسوسی **لنکا** گرفته آمدند . وتقسیم افواج **راون** به‌هر دروازه ظاهرکردندکه بردروازهٔ شمالی

**سوکهه** و **سارن** مقرر است، و **راون** نیز مستعد نشسته لشکر بی‌شمار پانیام هر یکی کرده، وهمراه خود لشکری داردکه درقید قلم نگنجد. سوای فوج، تعیین دروازه‌ها، ده هزار رتهه و هزاران فیل طرح قرارداده، هرجا ضرور باشدکمك نمایند.

**بهبیکن** گفت: ای سری **رامچندر**، وقتی که **راون** با **کبیر** جنگ کرد، او شصت هزار راچهس را به‌یك تیرکشته، شما برافزونی لشکر او وسواس نکنید. سری **رامچندر** هم فوج به‌هردروازه تعیین ساخت. به‌دروازهٔ شرقی **نیل**، بر دروازهٔ جنوبی **انگد**، به‌طرف دروازهٔ مغربی **هنومان** وجمعیت‌های بسیارمقررگردانید وخود و **لچهمن** را به‌دروازهٔ شمالی قراردادندکه **راون** هم همانجا قرار داده. **بهبیکن** و**جاموئت** را سردار فوج طرح مقرر ساختند. بعد از آن با **لچهمن** و **سگریو** و **بهبیکن** و **جاموئت** و **انگد** و **هنومان** و غیره میمونان وخرسان و لنگوران بالای‌کوه **سبیل** که سی‌جوجن بلندی‌داشت، رفتند. از آنجا قلعه **لنکا** و عمارات آنجا دیدند که بغایت استحکام دارد. میمونان و خرسان و لنگوران اینقدر صدای مهیب‌کردندکه غریو از عالم برخاست، قلعه و عمارت آنجا به‌حرکت آمد. زنان باردار بار انداختند. اسپان وفیلان شورکردند. درختان واشجار به‌حرکت جنبیدند. مرغان آبی وصحرائی هراس خوردند. راچهسان بهادر ونامی را دل سست شد. زور و قوت نماند.

سری **رامچندر** به **لچهمن** گفتند: معلوم چنان می‌شود که جنگ عظیم خواهد شد، وبسیاری ازمردان به‌کارخواهندآمد که ماه‌رنگ زرد گرفته، و زاغ سفید به‌نظر می‌آید مابین‌کرگس می‌گردد. می‌باید که میمونان و

خرسان و لنگوران همه‌ها ازگردن به‌این صورت آدم‌کنندکه از گردن بالا صورت اصلی برای شناخت داشته باشند.

## فرستادن **انگد** به‌**لنکا**

قرار براین افتاد، اول‌کسی را به‌**لنکا** باید فرستاد. **انگد** پسر **بال** را سری **رامچندر** طلبیدو گفت: برای‌کارمن به **لنکا** برو، درآنچه‌کارمن و بهبود اوباشد خواهی گفت. دیگر ترا چه‌گویم بسیار دانا می‌بینم. **انگد** همان ساعت برخاست، سری **رامچندر** را تعظیم بجا آورده، روان شد. بی‌محابا می‌رفت تا به‌دروازهٔ **راون** رسید. یك پسر **راون** درآنجا بازی می کرد. از اوچیزی پرسید. او تندگفت. **انگد** چنان مشتی بر روی او زد که جان از بدن برآمد. بعدازآن در مجلس **راون** رفت، دید که **راون** چون کوه دود نشسته، بازوها به درختان کلان می‌ماند، سرهای او چون شاخهای کوه و موی بدن او به‌اشجار دیده می‌شود. سوراخ بینی و گوش و دهان چون غار کوه است.

**راون** گفت: تو کیستی؟ **انگد** گفت: من فرستادهٔ سری **رامچندرم**. پدرمرا باتو دوستی بود، بنابرنفع تو آمدم. خانوادهٔ **پولست** بسیار کلان است، تو نبیرهٔ اوهستی، خدمت **برهما** و **مهادیوجی** بسیارنمودی، دعای‌خیر ازآن‌یافتی، چندین‌هزارسال‌حکومت **لنکا**کردی، برسایر دیوتها ظفر یافتی، آخررعونت به‌هم رساندی، کبر ومنی به‌هم اندوختی. **سیتا** که مادرکل‌عالم است به‌دزدی‌آوردی. حالا از من بشنوکه خس از دندان بگیر، و در گلو حلقه بندگی بنه. به‌تمام قبیله و زن و فرزندان خود **سیتا** پیش خودکن. نزد سری **رامچندر** برو، و درپای اوخود را انداز، و بر گناه خود اعتراف کن. البته سری **رامچندر** گناه تو را عفوخواهند فرمود.

**راون** گفت : ای میمون، سخن فهمیده بگو، ما را مگر نمی‌شناسی، نام پدرت چیست ؟

**انگد** گفت پدرمن **بال** میمون است، ازو گاهی ملاقات کرده باشی .

**راون** نام **بال** شنیده اندك هراس خورد و گفت : بلی، **بال** را می‌دانم .

**انگد** پسر **بال** توهستی که خانوادهٔ خودرا برباد دادی، عبث در دنیا آمدی که وکالت‌سری **رامچندر** برخودگرفتی، خبرخیریت **بال** بگو. **انگد** بخندید وگفت : ده روزگذشته نزد **بال** رفته خبرخیریت‌خواهی‌پرسید . ازخصومت سری **رامچندر** چنانچه خیریت می‌شود به‌تو خواهد گفت . ای نادان ، دغا در دل کسی ماند که دلش در اطاعت سری **رامچندر** نباشد . فی‌الواقع که پسر ناخلف زادم و تو پسر رشید شده‌ای، این بیست چشمان تو کوراند . کسی را که **برهما** و **مهادیوجی** خدمت می کنند ، من بندهٔ او شده ناخلف برآمدم .

**راون**گفت : چون تووکیل‌شده‌آمده‌ای، سخنان‌درشت‌تورا برمی‌دارم. چراکه‌من‌کتابها[1] خوانده‌ام.

**انگد** گفت : دزدیدن زن پارسا در کدام کتاب خوانده‌ای ؟ باید که در آب خود را غرق کنی ، خواهر را بی گوش و بینی دیده‌ای ، عدالت کردی ؟ در جهان برابر تو نیکوکار نیست ، من هم طالعمند بودم که ترا دیدم .

**راون** گفت : ای **انگد**، میمونان حکم حیوان دارند، مراچه‌شناسند . وبربازوی من نگاه‌کن نگاهبان عالم هستم . در لشکرشماکدام شجاع است

۱ـ کتابها = بید وشاستر. بنابروایات‌هندوان، راون‌نه‌تنها راجه‌ای قوی دست‌ونیرومند بود بلکه عالمی زبردست و دانشمند بزرگ نیزبود .

که مقابل من آید؟ موکل تو از فرقت زن تاب وطاقت ندارند، برادر او از غم سری **رامچندر** دست وپاگم کرده بود و **سگریو** مثل میوهٔ درختی، وبرادر من[1] هم شصت است. **جاموِنت** بغایت پیر فرتوت، اوجنگ نمی‌تواند کرد. **نل و نیل** سنگتراشی خوب می‌دانند ولی یك میمون هست که پیش‌تر دراین جاآمده و**لنکا** را سوخته.

**انگد** گفت: راست می گوئی که **هنومان** **لنکا** را سوخت؟ همه خاموش ماندند، کسی را که اینقدر تعریف کردی، اوقاصد **سگریو** است. هرجا زود باید رفت اورا می‌فرستد. ضابطه[2] است این قسم آدم جنگ نمی‌تواندکرد، برای جاسوسی آمده بود، چون بی‌حکم **لنکا** را سوخته بازنزد**سگریو** نرفت، از راه‌گریخت.

**راون**گفت: ازاین سخنان **بال** پدرخودرا به‌کشتن دادی.

**انگد** گفت: اورا خوردم، می‌خواستم ترا بخورم اما یادم آمدکه پدر من ترا ناپاك دانسته نخورد. حالا بگو که درعالم چند **راون** هستند؟ یك **راون** آن بودکه به‌قصد جنگ از راجه **بل** درپاتال رفته، ازجا طفلان اورا گرفته بازی می‌کردند. **بل** از راه رحم اورا خلاص‌کرد. یك **راون** باراجه **سهسرباهو** جنگ کرده، اوآن را حیوان دانسته، دستگیر کرد؛ برای‌بازی به‌خانه برد. آخر **پولست** رکهیشر خلاص کرد. یك **راون** که درگفتن آن شرم می‌آید، نمی‌توانم گفت، مدتی دربغل **بال** بود، از اینها تو کیستی؟ راست بگو.

**راون**گفت: من آنم که‌کوه همالی به‌زور بازو برداشتم. قوت بازوی مرا **مهادیوجی** می‌داندکه سرهای خود برای خشنودی او درآتش سوختم.

---

۱ - ویبهیشن و دیگران. ۲ - ضابطه: قاعده، اصول.

زور بازوی مرا فیلان دگپال دیده‌اندکه هنوز در جگر داغ دارند، و مرا زمین می‌شناسدکه از رفتار من بـه‌حرکت می‌آیـد و لرزه در اندامش می‌افتد. آن را مذمت می کنی، وسری **رامچندر** را تعریف می‌نمائی. اگر ندانستی حالا بدان.

**انگد** گفت: ای بی‌عقل، خبردار باش، سخن فهمیده بگو، کسی‌که **سهسر باهو**را دستها بریده، ازهیبت‌کسی‌که دریای **ساگر** ترسید، از دیدارکسی که غرورعالم به‌در رفته، آن‌را انسان چطورمی‌گوئی؟ **کامدهین** راگاو نباید گفت. **گنگا** را به‌دیگردریانبایدشمرد. **پارجات** به‌درختان‌دیگرنمی‌ماند. خیرات غله[1] مثل دیگر خیرات نیست. گرر به‌دیگر پرنده‌ها تصور نباید کرد، وجواهرچنتامن به‌دیگر جواهر نباید دانست. بدانکه به‌اقبال سری **رامچندر هنومان** تنهادراینجاآمده؛ به‌حضورتوجمیع‌راچهسان باغ‌راویران کرد، و **لنکا** را سوخت وپسر تراکشت، غرور و تکبرتو هیچ نگذاشت، حالا عبث دروغ لاف مزن. ازعداوت سری **رامچندر** به‌حالی خواهی رسیدکه از سرهای تو میمونان چوگان خواهند باخت[2]. تا سری **رامچندر** بر تو غضب نکنند خبردار شو، راه آشتی پیش گیر. زمانی‌که تیرهای‌آتش بار سری **رامچندر** ازکمان قهر تو امان خواهندبرآمد، به‌جان توخواهند خزید، در آن وقت هیچ فائده نخواهد داد.

---

۱ـ خیرات غله نزد هندوان خیلی مقدس ومهم است. معمولا جهت دفع اثرات بد از ستارگان نحس، این خیرات می‌کنند.

۲ـ مترجم تحت تأثیر نفوذ دورهٔ اسلامی قرارگرفته است، والا در هند قدیم چوگان بازی وجود نداشته، و قطب‌الدین ایبك مؤسس و سر سلسله غلامان هند اول کسی بودکه این بازی راآنجا معرفی نمود، وخود درحال چوگان بازی و اسب سواری به‌قتل رسید.

**راون** را آتش غضب در جوش آمد . این سخنان براو روغن افتاد که آتش سر کشید. گفت : **کو نبهه کرن** برادر من، و **ایندرجیت** پسر من است . قدر قدرت مرا نشنیده‌ای، حالا بشنو، میمونان همیشه بر درخت سکونت دارند، از این شاخ به آن شاخ می‌روند ، به‌مدد اینها بر دریا پل بسته از همین می‌نازی ، مرغان به‌راه هوا هزار بار عبور دریا می‌کنند . بدانکه میمونان شجاع نمی‌شوند . این دریا درفرمان من است. کسی راکه تو تعریف می‌کنی اگر شجاع و جنگ آزموده‌اند، پس وکیل چرا می‌فرستند؟ با دشمن صلح خواستن شرم نمی‌آید؟ برابر من شجاع کدام خواهد بود که سرهای خود را به‌دست خود بریده، برای خشنودی **مهادیوجی** در آتش سوختم، در آن وقت بر پیشانی خود خواندم که اجل من به دست انسان و میمونان است، آن را باور نکردم که برهما به‌غلط نوشته باشد. تو که هر ساعت اوصاف سری **رامچندر** می گوئی ، شرم نداری ؟

**انگد** گفت : مثل تو کسی اهل شرم نخواهد بود که تحسین خود به‌زبان خود بگوید . زور بازوی تو در جنگ **سهسر باهو** و **بال** کجا بود ؟ بازیگران که خود را می‌کشند آنها را شجاع نتوان گفت. پروانه‌ها که از بی‌عقلی خود را در آتش می‌اندازند به‌شجاعت نتوان ستود، حالا سخن دراز مکن، گفتهٔ من به‌عمل آر من به‌وکالت نیامده‌ام . سری **رامچندر** گفت اگر فیل شغال را بکشد بزرگی او نیست. از دعای خیر **برهما** و **مهادیوجی** که زور یافته‌ای مردم آزاری کردی حالا وقت زوال آن رسیده **بهبیکن** را **لنکا** داده شده است . اگر جان خود می‌خواهی **سیتا** را بده والا به‌جزای اعمال خود گرفتار خواهی شد . به‌زور بازوی برادر و پسر که نازمی‌کنی اجل آنها به‌دست من است . تحمل سری **رامچندر** به‌خاطر آورده سخنان درشت تو شنیدم والا دهن ترا شکسته **سیتا**

را می‌بردم. زورترا ازهمین دانستم‌که **سیتا**را به‌دزدی‌آوردی. توحاکم تمام **لنکا** هستی. ومن غلام سری **رامچندر**م. از بی‌حکمی او می‌ترسم والا بازی بازی‌ترا بالشکرتوبرزمین هلاك اندازم وشهررا ویران سازم. با سایرزنان تو**سیتا** را به‌سری **رامچندر** برسانم. اگراین بکنم‌باز بزرگی‌من‌نیست‌که مرده راکشتن‌مردی نباشد. بدان‌که بسیارحرص آدم‌را به‌دست اهل شهوت وبخیل وبی‌عقل‌ومفلوك وبدنام وپیرفرتوت ودایم‌المرض وپرغصه وهرکه‌ازخدمت فقرا وصلحا و فضلا منکر است وتن پرور وغماز وپرعیب باشد اینها حکم مرده دارند. این‌همه ترادانسته نمی‌زنم، حالا مرا مرنجان.

**راون** درخشم آمد. لبهای‌خود بگزید. دست‌به‌دست‌می‌مالیدومی‌گفت: اجل تو نزدیك آمده‌که چنین سخنان می‌گوئی . از دهن خرد سخن‌کلان می‌رانی . پدر اورا ناقابل‌دانسته ازسلطنت‌اخراج ساخته، ازغم فرقت **سیتا** وصولت من‌زور درایشان نمانده .کسی‌راکه توستایش‌می‌کنی، مثل‌اوهزاران را راچهسان من هرروز می‌خورند.

چون **راون** شکایت سری **رامچندر** کرد، **انگد** درجوش‌آمد، هردودست چنان برزمین زدکه زمین به‌لرزه درآمد ومجلسیان **راون** برزمین افتادند. **راون** هم به‌افتادن نزدیك‌بود، اما خبردارشده برخاست. تاج‌های سراوهمه افتادند. چندی **راون** برسرخودنهاد، وچندی‌را **انگد** نزد سری **رامچندر** بر تافت . میمونان‌آمدن تاج‌های **راون** دیده‌گریختندکه به‌روز روشن‌ستاره از آسمان می‌افتد یا **راون** چهارحربه طلا انداخته است‌که می‌آید.

سری **رامچندر** تبسم‌کردند وگفتند : که ترس نخورید، این‌تاج‌های‌سر **راون** از زور وقوت **انگد** می‌آیند . **هنومان**برجست، تاجهاگرفته‌پیش‌سری **رامچندر** آورد . میمونان و خرسان تماشا می‌کردند . سری **رامچندر** گفت :

چون خلافت **لنکا** به **بهبیکن** تفویض یافته، این تاجها بر سرش بنهیدکه برای این میمنت دارد. **هنومان** یك تاج برسراونهاد. **بهبیکن** آداب بجا آورد[1]. سرش ازتاج زینت‌گرفت. میمونان این صلاح را بسیارپسندیدند و به**بهبیکن** مبارك بادگفتند.

**راون** ازکمال‌غضب به‌راچهسان‌حکم‌کردکه **انگد** را بکشند وبخورند. هرجا میمون بیابند نابود سازند. ازمیمونان زمین را خالی گردانند، وهر دو برادر سرداران را زنده به‌دست‌آرند.

باز **انگد** گفت: که درکله درازی ترا شرم نمی‌آید؛ چرا زبان خود از دهن نمی‌تراشی؛ واز این زور وقوت سینه چاك چرا نمی‌شود؟ سزای این سخنان درشت ازطپانچهٔ میمونان خواهی یافت. من قابل دهن شکستن تو هستم، اما حکم سری **رامچندر** نیست. به‌خاطرمی‌گذردکه ده سرترا بکشم و **لنکا** را در دریا غرق‌کنم؛ این **لنکا** مثل میوهٔ‌گولر است، شما همه دراو حکم پشه دارید. میمون‌ام، همه‌را توانم خورد، اماچکنم‌که سری**رامچندر** اجازت نداده.

**راون** گفت: عبارت‌آرائی بسیارآموخته‌ای؛ **بال** اینقدر هرگز دروغ نگفته، تو درصحبت سری **رامچندر** سخن پردازی یادگرفته‌ای.

**انگد** گفت: آنچه می‌گویم چون نمی‌کنم، بلی فضولی است. اقبال سری**رامچندر** به‌خاطر آورده درآن مجلس پای خود برزمین قائم‌کرد و با

---

۱ـ اینجا مترجم تحت تأثیر نفوذ فرهنگ دورهٔ خود قرارگرفته، زیراکه در عهد گورکانیان هند وتاکنون میان مسلمانان هند رسم است‌که برای تشکر و امتنان از کسی، دست راست خود را تا پیشانی می‌برند مانندی‌که به‌او سلام می‌کنند، واین را «آداب بجاآوردن یا تسلیم‌کردن» می‌گویند.

**راون** گفت : تو لاف زور وقوت خود بسیار می‌زنی، اگر پای مرا از زمین نتوانی برداشت[1]، همهٔ گفت مرا اعتبار کن و سری **رامچندر سیتا** را گذاشته باز روند.

**راون** به‌راچهسان خود گفت : پای **انگد** را برداشته برزمین بزنید. هزاران و کروران راچهسان یك مرتبه برخاستند، همه به‌اتفاق تمام زور و قوت خودها را به‌کاربردند، اما پای **انگد** ازجا نجنبید. همه‌ها شرمنده شده نشستند، هرچند به‌تکرار راچهسان برخاسته زورآوردند، فائده نداد. قدم **انگد** بسان استقلال دل زاهدان وعابدان مرد میدان رضا و بهادران جنگ آزما، قائم ماند. آخر **راون** خود برخاست تا پای او اززمین بردارد.

**انگد** گفت : ای **راون**، خلاصی تو از گرفتن پای من نیست، برو، پای سری **رامچندر** بگیر تا نجات یابی. **راون** ندامت کشیده به جای خود نشست، رنگ رویش زرد گردید، صفائی بشرهٔ او نماند. ترسان و هراسان می‌نمود.

**مهادیوجی** می گوید : هر که ازسری **رامچندر** منکر است کارش همه ناتمام است. از تقدیر کسی که عالم موجود می گردد و در ساعتی منهدم می‌شود، ازخس سنگ، و از سنگ خس می‌سازد، چرا پای و کیل او قائم نباشد.

باز **انگد** اورا نصیحت بسیارکرد، اما سود نداد. گفت : ای **راون**، اجل تو نزدیك رسیده، سخن مرا قبول نداری. ترا بازی بازی سری **رامچندر** خواهند کشت. این را گفته از آنجا برخاسته آمده، درپای سری **رامچندر**

---

۱ ـ این ادعای زور انگد در ر. و. دیده نشد.

افتاد، صورت حال آنجا بیان کرد. بعد از رفتن **انگد** راچهسان کشته شدن پسر از دست **انگد** به **راون** خبر دادند.

**راون** بغایت مضطرب خاطر گردید، هیچ تدبیر به‌خاطرش نمی‌گذشت. چون روز به‌آخر رسیده بود، به‌محلسرا رفت. **مندودری** باز به **راون** گفت: می‌بینی، یك میمون تنها می‌آید چقدر زور برشما و دیگران می کند؟ هرگاه میمونان به‌اتفاق جنگ خواهند کرد، چه حال خواهد بود؟ حالا دروغ دروغ، لاف مزن. به‌گفتهٔ من **سیتا** به‌سری **رامچندر** برسان رایشان را آدم مدان. زورتیر او**ماریچ** می‌داند، ودرمجلس راجه **جنك** هنگام سوینبر **سیتا** به‌حضور سایرراچهسان‌وشماهم‌بودند. درآن‌وقت‌برسری **رامچندر** قادر نشدی؛ به‌حضورسری **رامچندر سیتا** نتوانستی گرفت. **جینت** پسر **ایندر** کم‌کم زور او‌می‌داندکه یك‌چشم داده، جان‌به‌سلامت برد. وحال**سورپ‌نکها** دیدی، باز ترا شرم نمی‌آیدکه با او دعوی مقاومت می‌کنی. کسی‌که بازی بازی **براده** و **کهرود** و**کهن** و **ترسرا** و**کبنده** و **بال** را کشته باشد، چنانچه توهمه را می‌دانی، همان سری **رامچندر** با لشکر میمونان برساحل دریا پل بسته، این طرف آمده، برای بهبود تو **انگد** را فرستاده که به حضور تو درمیان چندین هزار راچهس چه‌کار کرد؛ غرور وتکبر ازسر تو وهمه‌ها برآورد. هیچ بی‌حرمتی فرونگذاشت، باز سرفرودنمی‌آری. هر که رااجل نزدیك می‌رسد، مثل تو رایش برگردد. تمام شهر بسوخت و دوپسرمردند،حالاهم اطاعت سری **رامچندر** بکن، نیك، نامی درعالم بگیر.

شب دراین‌سخن بگذشت. صباح لباس فاخره پوشیده درمجلس آمد و بنشست وسری**رامچندر انگد** راطلبیده به‌حرمت‌تمام نزدیك‌خود [جا]دادند وپرسیدندکه **راون** دراین عصرحاکم **لنکاست**، لشکر و زور بسیار دارد، مرا عجب می‌آیدکه توچطورچهارتاج سراورا یافتی!

**انگد** گفت : این تاج نبود، صورت سام و دام و بهید و دند که صفات راجه‌ها است که دایم دراو می‌ماند، چون **راون** بدنیت شد هرچهارصفات از اوجدا گردیده زیر پای شما آمدند .

سری **رامچندر** تبسم نمودند ، برشیرین کلام او تحسین فرمودند و از **سگریو** و **جامونت** مشورت جنگ کردند . **جامونت** گفت : چهار فوج باید کرد . درحال **سگریو** لشکر [را] چهارقسمت نمود . به‌هرچهار دروازه **لنکا** مورچال بسته پاقائم کردند .

## هجوم آوردن میمونان

سری **رامچندر** همه را طلبیده بفرمود که به **لنکا** درآئید وراچهسان‌را بکشید . میمونان وخرسان ولنگوران حکم جنگ یافته شاد شدند، و در پای مبارك سری **رامچندر** افتاده، دعای خیرگرفته دویدند، و فریاد مهیب کردند. قلعهٔ **لنکا** هرچند بغایت بلند بودواستحکام تمام‌داشت، اما میمونان کوهها وسنگها ودرختها به‌دست‌گرفته به‌یك نگاه برکنگره قلعه‌رفتند. از رنگ برنگی میمونان‌که سرخ وزرد وسفید وکبود وسیاه، وبعضی به‌رنگ آب و بعضی طلا بودند کنگرهٔ قلعه رنگ برآورده مثل زرافه به‌نظر درمی‌آمد، چنانچه‌ابر آسمان‌رافروگیرد. میمونان‌محاصره‌کردندوصداهای عجیب‌وغریب‌برآوردندکه ازشنیدن‌آن‌لرزه دراندام **راون** افتاد ، ومبارزان را زهره‌آب شد، وزنان بارانداختند . ازآوازنفیر و نقارهٔ میمونان زلزله در**لنکا** افتاد .

**راون** تیره درون لشکرخودراگفت شوخی میمونان‌ببینید، رزاق‌عالم درخانه نشسته شماها را رزق داده است، به‌هرچهار طرف بروید، میمونان را بخورید . راچهسان به‌گفتهٔ آن کور باطن یراق بسته ، حربه‌ها به‌دست

گرفته، به‌سرعت و چلدی تمام بر کنگرهٔ قلعه بر آمدند. وشادیانه نواختند. دل نبرد آزمایان به‌جوش و خروش آمد، و بی‌همتان را هوش از دل بدر رفت. از هر دو طرف بهادران دویدند، شور و فغان کردند، اکثر در میدان راه نمی‌یافتند، کوه را شکافته راه می‌کردند. از غصه لبها به‌دندان می‌گزیدند. مثل شیر شرزه می‌غریدند. میمونان دوهائی سری **رامچندر**، و راچهسان نام **راون** می گرفتند و آغاز جنگ کردند. میمونان سنگ بر راچهسان می‌انداختند، راچهسان باز بر آنها می‌زدند. بعضی میمونان خس و خاشاك آورده به‌گودال دور قلعه را برابر می‌کردند، و بسیاوی بر کنگره قلعه **لنکا** رفته، با راچهسان محاربه نمودند. از حربه کنگره را برداشته درون قلعه می‌انداختند. حریف را به‌جنگ می‌طلبیدند و حمله بر او می‌کردند، پای او را برزمین می‌زدند. از زور جوانی و اقبال لایزال سری **رامچندر** به‌یك جستن بر قلعه می‌رفتند، از آنجا بر بامهای عمارات رسیده اقبال سری **رامچندر** می گفتند. ستونها و درهای خانه‌ها که به‌زر و جواهر مرصع بود از بیخ بر کنده به‌راچهسان می‌زدند، و مناره‌ها برزمین می‌انداختند. و بعضی میمونان از صدمهٔ راچهسان روئین تن برزمین می‌افتادند. دیوان و راچهسان از سلاح شمشیر و گرز و کمان و ناچخ و تیر و نیزه و چکر و ترسول و مدکر و تومر و دند و کمند، و میمونان از کوه و درخت و سنگ و ناخن و دندان و لگد و مشت و فلاخن و دند جنگ می‌کردند. هریك با حریف خود محاربه داشت، زور و قوت خود آزموده، داد مردانگی می‌داد. از چپقلش‌های نبرد آزمایان زمین در ستوه آمد و به‌غریدن بهادران غریو از آسمان برخاست. چشم نظارگیان خیره گشت. چنانچه گلها از باد نسیم برزمین ریزد همچنان راچهسان از زور و پنجهٔ میمونان برخاك هلاك می‌افتادند، و میمونان از زخم ناچخ و گرز

راچهسان به‌خاك وخون آرامیدند . بازمیمونان دل قوی‌کرده بر راچهسان تاختند . از مشت و لگد به جنگ پرداختند ، دمار از دماغ راچهسان برآوردند . شور وفغان در **لنکا** چنان‌انداختندکه راچهسان‌هزیمت‌راغنیمت دانسته رو به‌گریز آوردند، و **راون** را دشنام می‌دادندکه ناحق این بلابرسر آورد، خلل درعمر وسلطنت انداخت . **راون** هزیمت لشکر خود دیده در غضب آمد، به‌بانگ بلند گفت : تمام عمر دولت مرا خوردند ، حالا به‌وقت تردد جان خود دریغ می‌دارند . هرکس از میدان مردان خواهد گریخت، ازشمشیر آبدار من‌کشته خواهد شد . راچهسان را ازاین سخن غیرت‌آمد، برگشتند، قرار به‌مردن دادند، و دست به‌حربه بردند وگفتند : مردان را درمیدان معرکه‌کشته شدن حیات ابدی می‌بخشد . میمونان شکست فاحش خوردند، پناه به **هنومان** و **سگریو** بردند .

**انگد** بردروازهٔ‌غربی با**ایندرجیت** جنگ‌می‌کرد، هردو درعلم سپاه‌گری مهارت تمام داشتند، ونوجوان بودند، باهم مردانه جنگ می‌کردند و خود رامی‌ستودند . مثل‌شیران‌می‌غریدند . هرگاه **ایندرجیت** گرز بر **انگد** انداخت، **انگد** آن را در راه بگرفت . باز براو زد . اسپان وبهلبان او راکشت و رتهه پاره پاره شد. **ایندرجیت** پیاده گردید . **اتکائی** نامی وزیر به‌مدد او رسید . **انگد** براوکوهی انداخت‌که تمامی لشکر **اتکائی** به‌ملك عدم شتافت . **مهودر** با **سکهین** جنگ داشت . برپیشانی و سینهٔ اوتیر بسیار زد . **سکهین** درغضب آمد، درخت‌کلانی براوانداخت‌که رتهه **مهودر** بشکست ولشکریانش برخاك هلاك افتادند . **هنومان** به‌کمك میمونان‌رسیده برقلعه تاخت . راچهسانی‌که برمیمونان زورآورده بودند. همه را ازآتش قهرخود بسوخت . **ایندرجیت** به‌مدد آن جماعت رسیده با **هنومان** مقابله‌کرد ، **هنومان** به‌یك جستن رتهه

سواری اوشکست و بهلبان راکشت . درسینهٔ او چنان لگد زدکه بیهوش بر زمین افتاد . برادرخرد اورا بر رتهه خود برداشته به **لنکا** برد . **انگد** شنید که **هنومان** تنها برقلعه **لنکا** رفته به‌یك‌جست خودرا به **هنومان** رسانید. مثل باد و آتش هردو بغایت خشمناك شدند واقبال‌لایزال سری **رامچندر** به‌دلها آورده بربام **راون** رفتند . صلابت‌وستایش‌سری **رامچندر** و **لچهمن** خواندند . کلسهای بامها برکنده به **راون** زدند . عمارات را به‌خاك هموار ساختند . زنان راچهسان سنگ برسینهٔ خودها می‌زدند ومی گفتند : هردو میمون‌که **لنکا** سوختند و پسران **راون** کشتند، آمده‌اند . نمی‌دانیم که حالا چه بلا برمایان خواهندآورد ! هردو به‌اتفاق زنان را می‌ترسانیدند ، و اوصاف سری **رامچندر** می‌خواندند. بعدازآن‌ستونهای‌طلاوعمارات **راون** برآوردند، درلشکر **راون** خودرا انداختند، از یك‌سر راچهسان راکشتن‌گرفتند، بعضی را به‌لگد، وبسیاری‌رابه‌مشت‌زدندوگفتند:خدمت‌سری **رامچندر** که‌نکردید، سزای‌آن بگیرید . سرراچهسان ازتن‌جداکرده‌نزد **راون** پرتاب‌می‌کردند . مغزآنها پراکنده وپریشان می‌شد؛ گویا کوزهٔ جغرات می‌شکست . هر جا راچهس سردار می‌یافتند ، سر او را نزد سری **رامچندر** می‌تافتند . **بهبیکن** نامهای اومی‌گفت، سری **رامچندر** اورا نجات‌می‌بخشیدند . مکانی‌که‌جوگیان را میسر نیاید، می‌یافتند . هردو میمونان راچهسان بی‌شمارکشتند، داغ بر جگر **راون** نهادند، **لنکا** را چنان درهم و برهم زدند چنان‌که ازکوه **مهندر** دریا برهم زدند . تمام راچهسان را بی‌تاب و طاقت‌کرده بـه وقت شام نـزد سری **رامچندر** آمدند ، مورد تحسین شدند . سری **رامچندر** برایشان به‌عین عنایت و لطافت نظرکردند تا ماندگی و کوفت جنگ از اینها بدر رفت . سایرمیمونان نیزازجنگ‌گاه به‌دیره شتافتند . راچهسان ازشب قوت یافته

به‌جنگ آمدند، جوان می‌نمودند، میمونان را طلب می‌کردند. آنها نیز تاب صبر نیاورده به‌جنگاه آمدند. باحریف خودها جنگ کردند. بسان آتشبازی باهم آمیختند. همدگر را نمی‌شناختند. ازضرب حربه‌می‌افتادند. باز برخاسته جنگ می‌نمودند. در آن وقت از طرفین چنان جنگ شد که جوی خون جاری گردید. جسدهای راچهسان ومیمونان نهنگ‌وار به‌شنا می‌رفت. میمونان بر راچهسان غالب آمدند. **انکپن** و **اتکائی** هزیمت لشکر خود دیده سحرو جادو آغاز کردند که میمونان راچهسان را نمی‌دیدند، و راچهسان این‌ها را می‌زدند. چنانچه میمون بسیاری کشته شدند وبسیاری راه فرار اختیار کردند. سری **رامچندر** از این حال واقف شده به **انگد** و **هنومان** گفتند آنها دویدند وسری **رامچندر** دست به‌کمان برده تیری انداخت که تمام سحر وجادو آنها دورشد. تیرگی ازعالم رفت. ازشعاع ماه شب تاب زمین‌منورگردید. میمونان‌رابه‌خرسندی قوت‌جنگ افزود. همه‌هادویدند. حمله بر راچهسان آوردند. **هنومان** و **انگد** چنان صدای مهیب کردند که راچهسان تاب جنگ نیاورده راه‌گریز گرفتند، ومیمونان راچهسان‌گریزان راگرفته برزمین زدند، وجمعی‌را به‌دریا انداختند‌که طعمهٔ نهنگان گشتند، وگروهی‌راکشته بر **لنکا** تافتند. بعداز آن **انگد** و **هنومان** نزد سری **رامچندر** آمدند، سر درپای ایشان انداختند. استمالت و مهربانی یافتند. همه‌ها آسایش گزیدند وچوکی طلایه بر لشکر ظفرپیکر مستقیم ساختند. **راون** ازهزیمت لشکرخود غصه‌بسیارخورد. وزراء ووکلارا طلبید. از آنهامشورت خواست. **مالونت** گفت: از روزی‌که شما **سیتا** راآورده‌اید، شگونهای بد بسیارمی‌شود، به‌تفصیل نمی‌توان گفت. در **بید** و **شاستر** چنان گفته‌اندکه کار معامله ناشناسان کوتاه‌بین آخر تباه گردد. هر که ازخالق خود منکراست،

لذت دنیا و آخرت ندارد. کسی‌که **هرناچهه** را با برادر، و **مدهوکیتبهه** را کشته‌است حالا به‌صورت سری **رامچندر** بر آمده. کسی‌راکه **برهما** و **مهادیوجی** خدمت می‌کنند و دنیا به‌حکم او پیدا می‌شود و باز به‌عدم می‌رود، با او به‌خصومت چه فائده؟ **سیتا** را به‌او بده، وطاعت او قبول کن، از همه بلاها ایمن شو.

**راون** را سخن او سخت گران آمد. گفت: روی تو سیاه باد، برخیز، از پیش [من] دور برو، دیگر نیا. **مالونت** دانست اجل **راون** را فراگرفته است که نصیحت براو اثر ندارد.

## جنگ نمودن ایندرجیت

**ایندرجیت** گفت: از کشتن راچهسان غم مخور، فردا تماشای جنگ من خواهی دیدکه چه بلا برسر آنها می‌آرم.

**راون** برسخن **ایندرجیت** برآشفت و در بغل گرفت. انتظار صبح صادق داشت، چون چهرهٔ آفتاب از شفق مکرمت سر برافراخت، ازهر دو طرف جنگ‌آوران به‌میدان آمدند. **ایندرجیت** شنیدکه **هنومان** بر قلعهٔ **لنکا** رسید، برخاست، سلاح جنگ بپوشید، از زیورهای نفیس خودرا آراست. عطریات بر بدن‌مالید و بوق خودرا بنواخت. درمیدان آمد. به‌بانگ بلند می‌گفت: حالا سری **رامچندر** و **لچهمن** کجا هستند؟ و **نل** و **نیل** و **انگد** و **هنومان** و **جامونت** کجا رفتند؟ و **بهبیکن** کجاست که امروز اورا بکشم. این را گفته دست به کمند کرد. برلشکر میمونان تیرباران ساخت. بسان مار پردار در بدن میمونان می‌خزید. جابجا از کشته‌ها پشته‌ها افتاد. میمونان از هیبت رو برو نمی‌شدند. راه گریز گرفتند. هوس جنگ از دل فراموش شد. هیچ میمونی نبودکه از تیر او زخم نداشت، و جان به‌لب نیامده، ده

ده تیر همه را زده برزمین انداخت، وصدای مهیب برآورد که هول درجان میمونان افگند. **هنومان** این حال مشاهده کرد، کوه کلانی براو انداخت. **ایندرجیت** چالاکی کرده، از رتهه برزمین آمد، رتهه و پهلبان او جان به‌فنا دادند. هر چند **هنومان** باز او را به‌جنگ خود طلبید نیامد. رو بروی سری **رامچندر** شد. سخنان درشت گفتن آغاز کرد. نیزه وگرز بر ایشان انداخت، ایشان بازی بازی همه را رد کردند. **ایندرجیت** دید که حربه بر جسم مبارک اثر ندارد. به‌طلسم وجادو پرداخت.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، از طلسم کسی که **برهما** و من درمکان حیرت هستم، وهیچ دریافته نمی‌شود، آنرا **ایندرجیت** می‌خواست بازی‌داد. چنانچه از آسمان آتش می‌بارید، از زمین دریا پدیدار گردید. اقسام راچهسان و زنان آنها بزن بزن گفته رقص می‌کردند، خون و بلغم ونجاست ازآسمان می‌بارید، گرد وغبار اینقدر برخاست که روی هوا را پوشیده، عالم تیره می‌نمود. همدیگررا نمی‌توان دید. میمونان ازطلسم عاجز آمدند. مرگ خود دانستند. سری **رامچندر** دریافت که میمونان هراس خوردند، ازیك تیر همه طلسم را سوخت. تیرگی از عالم بدر رفت. میمونان خرسند شدند. قوت یافتند. به‌جلدی تمام به‌میدان آمدند. حریف خودها را طلبیدند. **لچهمن** و **هنومان** به‌جنگ آمدند. **راون** ازعقب لشکر بسیاری به‌کمك پسر فرستاد. ازمیمونان و راچهسان مقابله افتاد. هر دوطرف فتح خود می‌خواستند. میمونان از مشت و لگد و دندان جنگ می کردند و می‌ترسانیدند. بکش و بزن می گفتند. از بدن راچهسان سر و بازو جدا می‌ساختند. هنگامهٔ رزم این‌قدر گرم شد که بسیاری راچهسان سرازبدن رفته، بی‌سر می‌دویدند وجنگ می نمودند. دیوتها برهوا تماشای جنگ

می‌دیدند، گاهی دل شاد و گاهی سرد می‌شدند. در دل فتح و نصرت سری **رامچندر** می‌خواستند. گودال‌های زمین از خون کشتگان پرشد. جوانان زخم خورده خون برآورده، مثل درخت پلاس گل برآوردند. **مکراچهه** پسر **کهر** با **جاموںت** روبرو شد، از تیر پیشانی و سینهٔ او مجروح ساخت. **جاموںت** درخت کلانی بر **مکراچهه** چنان زد که اسپان رتهـه او کشته شدند و رتهه بشکست. و **پرگهه** نامی راچهس با **ستبل** میمون دوچار گردید، براو تیرباران کرد. باز ترسول براو انداخت و مثل رعد غرید. **ستبل** درختی بر او زد. **بیده جوده** نامی پیش آمد، اورا هم از ضرب درختی زخمی کرد. **بیده جوده** اورا گذاشته برابر **کهج نبن** آمد. ترسول انداخت. میمونان به‌ضرب تیرهای او راه گریز گرفتند. از طرفی **کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن** برمیمونان حمله‌آورد. **هر** نامی میمون شکست لشکرخود دیـده همه را به‌دلاسا باز گردانید. با **کونبهه** جنگ آغاز کرد، به‌مشت‌ولگداورا هزیمت‌داد. **وبوانك** وزیر **راون** به‌کمك **کونبهه** رسید. ازدو تیرسینه **گواچهه** بشکافت. **گواچهه** درخت کلانی براو انداخت. حریف از تیرهای خود بریده بازنه تیر براو زد. **گواچهه** درجواب اوسنگ کلانی براوزد. باهم تا دیری جنگ دلیرانه کردند. **رکهه** میمون با **سارن** نامی وزیر **راون** هم مصاف بود. درختی برسینهٔ او انداخت. **سربهه** میمون لشکرراچهسان‌را ازپیش گریزانید. **نرانتك** راچهس با **پنس** میمون محاربه داشت. هر دو از درختان جنگ می‌کردنـد. **کمد** میمون برسینهٔ **انکپن** لگد زده مجروح گردانید. **کیسری** پدرهنومان با **دهومراچهه** مقابل شد، همراهیان **کیسری** لشکر **دهومراچهه** به‌جان‌کشتند. و **گنده‌مادن** میمون با **مهاباسو** روبرو بود. از مشت و دندان با هم جنگ داشتند. **نل** میمون **تپن** راچهس را درمیدان یافت. کوه‌کلانی بر او سرداد. راچهس آن کوه

را گرفته باز براو انداخت. **جنبومال** برهنومان تیر باران کرد. **هنومان** بر رتهه او رفته، سر از تن او جدا ساخت. **سترکهه** راچهس برابر **بهبیکن** آمده با هم جنگ گرز بازی کردند. **سیت‌برن** راچهس با **سگریو** هم نبرد گردید، **سگریو** اورا به‌جان‌کشت وشادی‌ازسر گرفت. **لچهمن** از تیر خود سر **برو باچهه** جدا ساخت. **اگن‌کیت** میمون با **سپت‌گهن** راچهس برابر شده دهن او را شکست. **بجرموشت** راچهس را **میند** ازمشت زده، و رتهه او [را] خرد گردانید. **دوبد** میمون لشکر **بجرموشت** راچهس را از پیش گریزانید. باز به‌**کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن** به **نیل** برابر شد. از تیرهای خود زخمی ساخت، و به‌بانگ بلند بخندید. **نیل** درغضب آمد. بر رتهه اوسر رسیده سر اورا چنان پیچیدکه ازتن‌جدا افتاد، ولشکریان او را کشت. فیلان زخمی بی‌فیلبانان و بی‌سوار هرطرف یله می گردیدند. شور و فغان می‌نمودند. شغالان بر کشته نشسته،گوشت وخون به‌آسودگی‌می‌خوردند، تن بی‌سر بسیار می‌دیدند، جویهای‌خون روان‌گشتند. میمونان وراچهسان به‌جوش آمدند، باهم هنگامه‌آرای پرخاش بودند.

## جنگ ایندرجیت با لچهمن

**لچهمن** با **ایندرجیت** برسیدند. جنگ مردانه‌آغاز کردند. باران‌تیر می‌باریدند. یکی بردیگری غالب نمی‌آمد. **ایندرجیت** دغا و فریب بسیار می‌کرد. **لچهمن** به‌جوش آمد، رتهه واسپان اوراکشت و براو تیرباران کرد چنانچه **ایندرجیت** هراسان شده دست‌وپای خودگم‌کرده، نزدیك‌بودکه‌کشته شود. هرقدر میمونان و راچهسان کشته می‌گردیدند، دیگران را دل به‌جوش می‌آمد، دویده خونریزی می کردند و خودرا به کشتن می‌دادند، چنانچه میمونان در لشکر راچهسان درآمده می کشتند، و راچهسان نیز

درعساکرمنصوره درآمده جنگ مردانه می‌کردند ومی‌کشتند. میمونان بر لشکر راچهسان زور آورده بوق فتح می‌نواختند. طرفی راچهسان هم بر میمونان غالب آمده، کوس شادی به‌نوازش می‌آوردند. **مهاباسو** و **مهودر** و **مهاکائی** و **بجرونت** و **سکهه** و **سارن** بافوج عظیم برابرسری **رامچندر** آمدند، چنان تیرباران کردند که روی هوا پوشیده گردید، و اقسام سحر و جادو به‌کارآورده نفیر وبوق نواختند، وصداهای مهیب وهولناك کردند. ازآواز نقاره وکرنای طرفین‌گوش مبارزان‌کرشده، سری **رامچندر** آن را دیده‌تبسم نمودند. شش تیر ازترکش برآوردند وبرآنها انداختند. بسیاری کشته شدند و جمعی مجروح برزمین افتادند، وگروهی‌گریخته به‌**لنکا** رفتند. از آن جا راچهسان هزاران هزار به کمك‌آنها رسیده فوج پیش میمونان را زدند. کشتند. گریزانیدند ودلیر می‌آمدند. بسیاری ازآنها حربه برسری **رامچندر** انداختند. از تیرباران آفتاب به نظر نمی‌آمد. سری **رامچندر** تیری چنان انداخت که همهٔ حربه‌ها وتیرها را رد گردانید. تیرگی از میدان مردان به‌در رفت، عالم روشن و صاف شد. **ایندرجیت** دید که لشکر **راون** همه از پیش ایشان فرار گشت، خود مقابل شد. بر**انگد** زور آورد، همراهیان او را هزیمت داد. **انگد** کوه کلانی زده رتهـه او شکست. **ایندرجیت** خود را از رتهه جدا ساخت، بر **لچهمن** چندان تیرباران کرد که حد وشمار نداشت. **لچهمن** همهٔ تیرهای او دو پاره گردانید. **ایندرجیت** هر حربه‌که بر **لچهمن** می‌زد رد می‌شد، و تیرهای **لچهمن** جگر او را دوخت. آخر ازپیش **لچهمن**، **ایندرجیت** خودرا بدر برد، به‌**لنکا** رفته‌آتش‌افروخت، لازمه هوم همه به‌جاآورد، بسیاری ازگوسفند بکشت و درآتش سوخت تا آنکه رتهه مع اسپان و ترکش و کمان ازآتش برآمد. آنرا گرفته نزد

**راون** آمد و گفت : امروز جنگی می‌کنم که دل شما شادگردد . از آن جا برگشته ترکش و کمان به‌دست، بر رتهه سوار شده به‌راه هوا درمیدان آمد. افسونی خواند که او را کسی نبیند، از بالای هوا چنان تیرباران کرد که در زمین بجز تیر، دیگر نظر نمی‌آمد . سری **رامچندر** تیری زدند که همه تیرهای او ردشد. **ایندرجیت** درخشم آمد، باز تیرباران ساخت . سری **رامچندر** باز تیری بر او زدند. اورا **ایندرجیت** از تیرخود بریده به‌قهقهه درآمد ، و هزاران تیر انداخت . سری **رامچندر** گفتند : کسی که تیرباران می کند به‌نظر نمی‌آید، معلوم نیست کیست ؟ **لچهمن** گفت : اگر بفرمائی از برهما استر تمام خانوادهٔ راچهسان براندازم .

سری **رامچندر** گفتند : به‌گناه یکی عالمی را نتوان کشت، تحقیق کنید کدام است البته او را می‌زنم. از سخنان سری **رامچندر**، **انگد** و **دوبد** و **میند** و **رکهه** و **سربهه** و **هنومان** و **جامونت** و **گج** و **نیل** و **سکهین** بر هوا رفتند . آن جا بجز تیر گی به‌نظر نیامد . **ایندرجیت** بر اینها اینقدر تیرباران کرد که از ضرب تیرها ومعلق ماندن تردد از اینها نشد، برزمین افتادند. خون از بدن همه جاری بود .

در**مها بهارت** می‌نویسد : در این وقت **بهبیکن** دوائی به میمونان داد که هرکس درچشم خود مالید، چشم او مثل چشم دیوتها شد که همه بنظر می‌آمد، همه **ایندرجیت** را دیدند .

## مجروح شدن رام و لکشمن به‌تیر ایندرجیت

**ایندرجیت** با سری **رامچندر** گفت : **ایندر** به‌آن زور و قوت از پیش من گریخته، شما درکدام حساب هستید ؟ این گفته، باز تیرباران کرد و نمودار نمی‌شد، و طلسم او رد نمی گردید . چون از **برهما** بیشتر دعا یافته، سری

**رامچندر** رعایت آن می‌کردند ومی‌گفتند : که این را پیشتر **لچهمن** خواهند کشت . **ایندرجیت** باز درخشم آمده، تیرباران کرد . سری **رامچندر** و **لچهمن** را ازتیرهای مارصفت بندکرد، چنانچه مرغی در دام بند شود، خون از تن هر دو برادران روان شد ، باز **سگریو** را زخمی گردانید . در این وقت **بهبیکن** و **جاموتت** و **انگد** و **هنومان** و **نل** و **نیل** و **میند** بر سری **رامچندر** و **لچهمن** و**سگریو** آمدند، دیدندکه **ایندرجیت** هر سه را ازضرب تیرها وکمند طلسم محکم بربسته، خون‌ازبدن جاری‌است، ونفس‌می‌کشند. همه‌غم بسیار کردند و تأسف خوردند . نمی‌دانستند این کارکه‌کرد . هر چند نظر بالا می‌کردند، چیزی نمی‌دیدند . تیر از آسمان فرستادهٔ **ایندرجیت** می‌آمد و میمونان را می‌کشت . آخر **بهبیکن** دریافت‌که این طلسم راچهسان است ، خود هم طلسم و جادو آغاز کرد . دیدکه **ایندرجیت** این همه کرده است . **بهبیکن** گفت : جنگ دغاکردن‌گناه عظیم دارد، اگرمرد هستی دغا بگذار، روبروجنگ‌کن . **ایندرجیت**گفت : اینها **ترسرا** و **دوکهن** و **کهر** راکشته‌اند. به هرقسم اینها را می کشم . باز تیرهای افسون مار صفت خوانده ، سری **رامچندر** و **لچهمن** و**سگریو** را محکم بربست‌که ازحرکت بازماندند . دیگر میمونان وخرسان را ده ده تیرزده زخمی و بی‌هوش ساخت . هیچ میمونی را بااو تاب وطاقت جنگ نماند . **ایندرجیت** همه را بند وزخمی کرده نزد **راون** آمد، حقیقت را به‌تفصیل بیان‌کرد . **بهبیکن** جنگ **ایندرجیت** دیده حیران ماند، باری‌آب برروی میمونان پاشید تا پاره‌ای به‌هوش‌آمدند . از آنها گفت که درمعرکهٔ مردان سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** از تیرهای **ایندرجیت** زخمی و بی‌هوش افتاده‌اند، فکری بایدکرد تا بحال خود آیند . **راون** **ایندرجیت** را بسیار تحسین‌کرد ، سر و روی او را ببوسید و گفت : تو

امروز کاری کردی که سخن‌ما بالاشد[1] از دولت تومن به‌کام دل رسیدم. بفرمود که شادیانه فتح نوازند. در شهر شهره یافت که **ایندرجیت** سری **رامچندر** و **لچهمن** وسایر میمونان را کشته آمد. همهٔ راچهسان خرد وکلان شادی کردند. خانه به‌خانه نقارهٔ فتح نواختند. هریك مبارکباد گفتند. به‌خاطر جمع بساط نشاط آراستند.

## آوردن سیتا در میدان جنگ و گریه و زاری او

**راون ترجتا** را طلبیده گفت: **سیتا** را بر بیوان سوار کرده به‌جنگ‌گاه ببر، به‌زور بازوی آنها که مرا به‌خاطر نمی‌آورد بنما. **ترجتا** به گفتهٔ **راون سیتا** را گفت: که **ایندرجیت**، سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر لشکر را به‌ضرب تیرهای خود کشته آمد، بیا و ببین. **سیتا** با **ترجتا** بر بیوان سوار شده به‌جنگ‌گاه رسید. دید که سری **رامچندر** و **لچهمن** وسایر میمونان به‌ضرب تیرمار صفت بی‌هوش افتاده‌اند. بسیار گریست. اشك ازچشم می‌ریخت و می‌گفت: ای سری **رامچندر**، مرا بی‌کس ساختی و در میدان پشت برزمین چرا دادی؟ ای **لچهمن**، هشیار چرا نمی‌شوی؟ بدخاطر برادر خانمان خود گذاشتی، نمی‌دانم که‌کدام علامت بد درمن هست‌که بیوه شدم؟ در بدن من مو بسیار نیست، و بر ساق من اصلاً مو ندارد وهردو چشم برابر هستند، انگشت‌ها همه جداجدا، و گوش بلنددارم، وناخن‌ها همه صاف وسرخ، وناف هم عمق بسیار دارد، و گفتارمن ملایم است. درخشم هم کسی‌را بد نگفته‌ام. هرچه علامات نیك زنان را باید، همه دارم، سبب بیوگی من ازچه باشد؟ چون هردو برادر چهتری‌اند و درجنگ کشته شده‌اند، غم اینها نمی‌کنم، مگر

---

۱ ـ این ترکیب درفارسی دیده نمی‌شود، به احتمال قوی از هندی یا اردو گرفته شده است.

اندیشه آن دارم که **کوسلیا** از این خبر چه حال پیدا خواهد کرد؟ نشستن سری **رامچندر** بر سریر سلطنت ندید، غالب که خود را بکشد.

**سیتا** امثال این سخنان می گفت و زار زار می گریست. نزدیك بود که جان از تن خود برآرد. **ترجتا** گفت: هیچ غم مخور که سری **رامچندر** و **لچهمن** را کسی نمی‌تواند کشت. خاصیت بیوان اینست که زن بیوه برین سوار نمی‌تواند شد. سری **رامچندر** و **لچهمن** در ساعتی به‌هوش خواهند آمد. این را گفته **سیتا** را در **لنکا** به‌جای قدیم نگاهداشت. هرچند **ترجتا** تسلی بسیار کرد، اما **سیتا** از غم بی‌هوش افتاد.

## به‌هوش آمدن رام و گریه کردن او بر لکشمن

سری **رامچندر** و **لچهمن** را که **ایندرجیت** از ناگ پهانس بسته رفته، سری **رامچندر** پاره‌ای به‌هوش آمدند. **لچهمن** را هرچند آب پاشیدند و باد کردند، به‌حال نیامد. سری **رامچندر** گریه بسیار کردند و سر بر زمین می‌زدند و می‌گفتند: من این جا آمده برادر را از دست دادم، چه شد که **سیتا** را یافتم. **سومترا** مادر **لچهمن** که انتظار رسیدن او داشته باشد، او را چه جواب خواهم داد؟ **لچهمن** را گذاشته هرگز به **اوده** نخواهم رفت. سر او را به‌زانو نهاده آه و ناله می‌زدند و می‌گفتند: ای **لچهمن**، هرگاه مرا دشواری پیش می‌آمد، تو آسان می‌کردی. چون من به‌جوش و خشم می‌آمدم به‌نصایح دلپذیر تسلی می‌دادی. هرچند **بهرت** و **سترکهن** برادر فدوی من هستند، اما تو بر آنها سبقت داشتی. همان برادر امروز چنان برزمین افتاده که گل از درخت بریزد. بغیر **لچهمن** آرزوی زیست ندارم. بی‌او ترك تردد کردم. ای **سگریو** و سایر میمونان و خرسان و لنگوران، شماها به‌قدر زور بازوی خودها مدد من کردید، هیچ گناه ندارید، حالا به‌گفتهٔ من به‌خانهٔ خودها

بروید . میمونان زخمی را دوا بکنید . من در دل فکر **بهبیکن** دارم که سلطنت **لنکا** به‌اوگفتم، اما نتوانستم داد . همین‌قسم سری **رامچندر** می‌گفتند وگریه می‌کردند .

**مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی**، به‌یك حکم کسی‌که هفت طبق‌آسمان و زمین با چندین‌کائنات پیدا می‌گردد وباز به‌فنا می‌رود، اوراکیست‌که در میدان تواندکشت و زخمی تواند ساخت ؟ این همه به‌حسب جامهٔ بشری به‌عوام می‌نمودند، چنانچه درمیدان‌کارزار جنگ‌کردن، وحریف راکشتن، و چپلقشهای مردانه نمودن رواست ، همچنان زخم برداشتن و بی‌هوش افتادن، وباز به‌تردد پرداختن هم‌کارمردان است . این عجائبات آنان دانند که محرم اسرار اوباشند . **بهبیکن** گرز به‌دست گرفته می‌آمد، میمونان او را **ایندرجیت** دانسته راه گریز گرفتند . **انگد** آنها را تسلی‌داده بر گردانید تا همه یك جا شدند . **بهبیکن** سری **رامچندر** و **لچهمن** را بی‌هوش دیده گریه می‌کرد و می‌گفت : حالا کیست که بر **راون** ظفر بیابد ، و مرا بر سریر **لنکا** بنشاند ؟ **راون** آنچه می‌گفت ، کرد ، خاطر او جمع شده باشد .

**سگریو** گفت : ای **بهبیکن**، غم مخور، که تو البته حاکم **لنکا** خواهی شد، به‌اتفاق تو، من وسری **رامچندر** و **لچهمن** **راون** راخواهیم‌کشت. **سکهین** خسر**سگریو** در میمونان علم طبابت داشت ، او راگفت : که سری **رامچندر** و **لچهمن** را در **کسکنده‌ها** ببر، و به جراحت ایشان بپرداز . من و **هنومان** امروز تمام راچهسان را می‌کشم، و**بهبیکن** را بر تخت سلطنت **لنکا** می‌نشانم ، و **سیتا** را هم نزد سری **رامچندر** خواهم آورد . ای **بهبیکن**، سخن سری **رامچندر** هرگز دروغ نمی‌شود، **لنکا** البته خواهی یافت .

**سکهین** به‌**سگریو** گفت : وقتی که من به‌اتفاق دیوتها با دیوان جنگ کردم، دیوان دیوتها را زخمی ساختند، ازدواها که دیوتها شفا یافتند، من همه را آموختم . دوائیست‌که بشل‌کرن نام دارد ، برکوه **مهندر** هست، اگر **هنومان** آن را بیارد، جراحت همه‌دورشود . دراین‌سخن بودندکه **نارد** پیدا شد . دورسری **رامچندر** و **لچهمن** نثار گردیده سجدات بجا آورد . حقیقت اوتار گرفتن ، جهت کشتن **راون** به‌تفصیل بیان نمود و گفت : ای سری **رامچندر**، شما بشن هستید، بی‌هوش چرا شده‌اید ؟ درهوش بیایید، تمام‌عالم پرستش تو می‌کنند و نام ترا می‌خوانند، یاری از تو می‌خواهند، **سنکهه** و **چکر** و **گدا** و **پدم** درچهار دست تو می‌باشد . گرر مرکب تست، پرم‌پربهه ترا می‌گویند . مالك بیکونتهه توئی، ازتوهیچ بالاتر نیست . پدم‌نابهه توئی یعنی گل نیلوفر از ناف تو برآمده . بطور خود در دنیا صورت گرفته‌ای ، **هرن‌ناچهه** را تو به‌صورت مهابا راه برآمده کشتی . و به‌صورت نرسنگهه **هرناچهه** [را] نابود ساختی ، و به‌صورت **پرسرام** راجه **سهسرباهو** را سر از تن جداکردی . تمام روی زمین به **کشپ** دادی، **کارت بریج** و **جملا ارجن** را دمار ازنهادبرآوردی، دریای‌شیر آرامگاه‌تست . نرنارااین‌توئی . آفریدگار **برهما** و**بشن** و **مهادیوجی** توئی . **رکهی‌کنس** و**کاکستهه** تو را گویند . برهماند سرتست، دهرم بدن تو، آسمان سر تو، زمین پای تو، گایتری سکهای تو، آتش خشم تو، هشت پس‌کمرتو، سترابرن ساق تو، اسنی کمار هردو گوش تو، چهاربید دندان تو، رحم سینه تو، سرستی‌زبان تو، همه علمها ازتوپیدا شده، ازتوهیچ جاخالی‌نیست، کشندهٔ‌دشمنان‌توئی، **ایندر** و **برهما** و **مهادیوجی** وآفتاب وماهتاب وسایرستاره‌ها و رکهیشران و سده وچارن برهوا تو را می‌بینند، و فتح تو را می‌خواهند . ای پرم پربهه ، برای مطلب دیوتها صورت گرفته‌ای ، به اختیار خود در بند ناگ پهانس شده‌ای ، گرر را

یاد کن تا همه دور شود . **نارد** این قسم تعریف و ستایش کرده به مکان خود رفت .

### آمدن گرر و شفا بخشیدن هر دو برادر را ۱

سری **رامچندر** اند کی به‌حال خود آمدند، باد آمده در گوش ایشان گفت : گرر را یاد فرما . سری **رامچندر** گرر را یاد کردند . همان وقت گرر از مکان خود روان شده نزد سری **رامچندر** رسید، از صدمهٔ پرهایش عالمیان ترسیدند . درختان و کوهها از بیخ افتادند . همه درهم و برهم شدند . گرر را گفت : از آمدن تو مرا بسیار صحت بدن حاصل شد، حالا بگو تو کیستی ؟ گرر گفت : من گرر مرکب تو هستم و پسر **ونیتا** می‌شوم . چون مرا یادفرمودی حاضر شدم. **ایندرجیت** هر قدر طلسم و سحر کرده بود به‌اقبال تو دور کردم ، توهمه را می‌دانی . تورا طلسم کار نمی تواند کرد . پاس افسون بید و برهما نگاهداشتی، حالا **راون** را بکش، بعد از آن به **اوده** بروید .

گرر این همه گفته، دور سری **رامچندر** نثار گردیده رخصت گرفت، و به‌مکان خود رفت . میمونان از دفع ناگک پهانس خوشحال شدند، وقوت دو چند درخودها یافتند . درختان کلان کلان و سنگ‌ها به‌دست گرفته، صداهای عظیم کردند و زغند می‌زدند .

**راون** صدای میمونان‌شنیده، وزرای خودرا طلبید و گفت : **ایندرجیت** همه راکشته آمده ، اکنون شادی و شور وفغان درآنجا چیست ؟ جاسوسان

۱ ـ درشاهنامهٔ فردوسی، قهرمان داستان رستم نیز پرندهٔ افسانه‌ای سیمرغ را یادمیکند واو ازجراحت و زخم وی را شفا می‌بخشد . این تشابه و اشتراك میان دو داستان قابل توجه است .

**راون** بـه‌عساکر منصوره آمده ، حقیقت دریافته ، خبر بـه **راون** دادند که سری **رامچندر** بـه جمعیت خاطر نشسته‌انـد . هیچ یکی را رنج و درد نیست .

**راون** گفت : ناگ پهانس بدون‌گرر دفع نمی‌شود . از شکستن بندها پاره‌ای خوف دردل من راه یافته . **دهومراچهه** گفت : ای **راون** ، غم مخور ، اگر بفرمائی‌امروزهمهٔ میمونان‌را بخورم . از **راون** رخصت گرفته بالشکر بسیار درمیدان‌آمد . اورا شگونهای بد نمودار شد. جانوران گوشت‌خوار بررتهه اوآمده نشستند. بر سر او خون بارید . **دهومراچهه** از بد شگونها هیچ به‌خاطر نیاورد . به‌دروازهٔ مغربی مقابل **هنومان** شد . میمونان بر او حمله‌آوردند . راچهسان‌ازشمشیر وگرز ومدکر به‌آنها به‌جنگ پیوستند . **هنومان** درخت وسنگها بر آنها انداختند . ازطرفین‌بسیاری کشته شدند، و زخمی‌گردیدند، وبعضی راچهسان خون می کردند، و بعضی‌ها را دست و پا خرد شد . بعضی مجروح برزمین افتادند، وبعضی به‌حال خود آمده جنگ پیوستند . **هنومان** درخت و سنگها بر آنها انداختند . از طرفین بسیاری کشته شدند، وزخمی گردیدند، وبعضی‌راچهسان خون‌می کردند، وبعضی‌ها را دست وپا خرد شد . بعضی مجروح برزمین افتادند، وبعضی به‌حال خود آمده جنگ می‌نمودند . **دهومراچهه** سنگ کلانی بر **هنومان** انداخت . **هنومان** او را درهوا بگرفت و به‌زور رتهه اورا بااسبانش زد و شکست . **دهومراچهه** گرز به‌دست‌گرفته پیش‌آمد، **هنومان** نهایت درخشم شد . تمامی لشکرغنیم راکشت . **دهومراچهه** گرز براوزد، **هنومان** سنگی براوانداخت . **دهومراچهه** برزمین افتاد . تمام اعضای اوخردگشت وجان از تن اوبرآمد. باقی مانده‌ها گریخته به **راون** خبردادند .

## آمدن اکمپن درمیدان جنگ و کشته شدن او

**راون** به‌**اکمپن** گفت : برو، با **هنومان** مقابل شو . اوهم با لشکر وفور به‌میدان آمد . میمونان از درخت و سنگ براو هجوم آوردند. راچهسان تیرباران کردند . هر یك جداگانه با حریف مقابل شدند . مثل هژبر می‌غریدند . بی‌وسواس جنگ می‌نمودند . هرطرف بوق فتح می‌نواختند . قابو یافته‌گرد می‌گردیدند . راچهسان حربه می‌انداختند . میمونان از سنگ و درخت‌ها می‌زدند . حربه او را رد می‌کردند . **نل** و **کمد** و **میند** میمونان به‌دلاوری تمام برلشکر او حمله‌آوردند، و هزیمت دادند . **اکمپن** لشکررا پس انداخته خود پیش‌آمد، بر**هنومان** تیرباران‌کرد . میمونان را گریزانید . **هنومان** هم درخت‌کلانی براو زد . **اکمپن** چهارده تیر بر**هنومان** انداخت‌که برسینهٔ اوخورد . **هنومان** به‌غضب تمام درختی چنان برسینهٔ او زدکه **اکمپن** برخاك هلاك افتاد، دیگران‌گریخته به **راون** خبر رسانیدند . میمونان بربازوی **هنومان** تحسین خواندند .

## آمدن پرهست به‌میدان جنگ و کشته شدن او

سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** استمالت و تعریف **هنومان** کردند . **راون** ازکشته شدن **اکمپن** از**پرهست** گفت : حالا کیست که به جنگ **هنومان** برود ؟ اوگفت : آوردن **سیتا** بغایت بد واقع شد، آفریدگار خیرکند . من به‌سایهٔ دولت توبسیار ناز ونعمت خورده‌ام، بفرما تابه‌جنگ **هنومان** بروم . **راون** اجازت داد . **پرهست** به‌خانه آمد، آتش افروخته هوم‌کرد . به‌جای روغن شراب می‌انداخت . برهمنان راچهسان برای فتح او رسمیات هوم به‌جاآوردند . بعد ازآن زره پوشیده، حربه‌هاگرفته با لشکرانبوه بررتهه سوارشده به‌خوشدلی تمام روان‌گردید . همان وقت‌کرگس بربیرق اوآمده

نشست، و آتش بر او بارید. اسپان رتهٔ اوازچشم اشك ریختند. پایهٔ رتهه ازهم جدا افتاد، و سایهٔ خود بی‌سر دید. **پرهست** از همراهیان خودگفت: هرچند شگونها بد می‌شود اما مردان را در جنگ کشته شدن نجات عقبی حاصل می‌شود. این بگفت و در میدان آمد. بر میمونان تیرباران کرد. بسیاری ازمیمونان به‌تیرآتش بار خود سوخت. میمونان نیزسنگها بر او باران‌کردند، مردم پیش او راگریزانیدند. **گودهر** وزیر **پرهست** پیش‌آمده جنگ مردانه‌کرد. بسیاری راکشت. **دوبد** میمون از ضرب سنگی **گودهر** را جان از تن برآورد. **کنبه** وزیر دیگر او با **تار** میمون دچار شد. **تار** هم او را به‌ملك عدم فرستاد. **پرهست** درغضب‌آمد. ازتیرباران خود میمون بسیارکشت. میمونان نیزاز راچسهان بسیاری راکشتند. اینقدر راچهسان و میمونان کشته شدندکه از کشته‌ها پشته‌ها افتاد. از راچهس و میمون بسیاری بی‌سر می‌دویدند وجنگ می کردند، جوهای خون روان گردید. خرطوم فیلان مثل نهنگان برجوی خون شناور می‌رفتند. دست و پاها چوب‌وار دیده می‌شد. خوف‌زده درآن دریاغرق می‌گردیدند. **نیل** درخت کلانی به‌دست گرفته براو زد. **پرهست** تیرباران کرد. پیشانی **نیل** خورد، **نیل** موسل آهنی بر او انداخت. **پرهست** خبردار هلهٔ[1] او را رد کرد. **نیل** کوهی براو انداخته ازجان بکشت. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** تردد **نیل** دیده او را تحسین کردند.

## آمدن راون به‌میدان جنگ

**راون** شنیدکه **پرهست**کشته شد، به‌ارکان خودگفت: من‌خود به‌جنگ می‌روم، کوس جنگ به‌نوازید وخاصه سواری مارا بیارید. **راون** اول غسل

۱ ـ هله: واژهٔ فارسی، حمله ویورش و هجوم.

کرده پرستش آفرید گار نموده، از لباس فاخره خودرا آراست، سلاح جنگ بپوشید، حمائلهای جواهر در گردن انداخت، بررتهه سوار شد. هزاران فیلان کوه تمثال در آهن غرق، واسپان دریانژاد، وسواران یکه‌تاز، وبهادران جانباز پیش او می‌رفتند. **ایندرجیت** و غیره سرداران برجمعیت بسیار چپ و راست او بودند، از صدای نقاره‌گوش سکنهٔ **لنکا** کرگشته، بادفروشان مدح وثنای اومی‌گفتند، زنان شهر عقدگلها براو نثارمی‌کردند. **راون** به‌هیبت و صلابت تمام از **لنکا** برآمده درجنگاه رسید.

سری **رامچندر** از **بهبیکن** پرسید کیست که به‌این طمطراق می‌آید؟ گرامی سرداران باین هستند. **بهبیکن** گفت: کسی‌که فیل سوار می‌آید، **اکمپن**[1] نام دارد، بربیرق کسی‌که‌علامت شیراست اورا **ایندرجیت** می‌گویند. صدای رتهه کسی که بسیارمی‌شود **مهودر** است، کسی که براسپ سوار است **نرانتك** نام دارد وکسی‌که ترسول می‌گرداند **ترسرا** پسر **راون** است. و به‌قد کوه دیومك[2]، وکسی‌که چترسفید برسردارد وحربه‌ها دربیست دست اوست وبررتهه فیل سوارمی‌آید، **راون** همان است. سری **رامچندر** و **لچهمن** نیز زره و جوشن پوشیده، ترکش به‌کمر بسته، کمان‌گرفته، چله‌کردند. **راون** برمیمونان تیرباران ساخت، به‌یك مرتبه میمونان بر او ریختند، سنگها براو زدند. **راون** خنده خنده همه را رد کرد. سردارآن میمونان را نشانه کرده تیر می‌انداخت و می‌کشت. اینقدر تیرباران کردکه روی هوا و زمین

---

۱ - چاپی: کپن. ولی در ر. و. اکمپن آمده است، واین اکمپن غیر از اکمپن قبلی که به‌دست هنومان کشته شد بوده است.

۲ - در ر. و. به‌جای کوه «دیومك» کوه ویند هیارا بیان نموده است. رجوع شود به ر. و. - ص ۷۶۷ سرگ: ۵۹ - اشلوك ۲۵.

به‌نظر نمی‌آمد. مثل باران تیر می‌بارید. هر قدر میمونان سنگ و درخت‌ها براو زدند، همه رد شد. **راون** تیری بر سینهٔ **سگریو** چنان زد که بی‌هوش بر زمین افتاد. **گواچهه** و **گج** و **نیل**، **سگریو** را بی‌هوش دیده سنگها بر **راون** زدند. او همه رد گردانید. این همه را تیرباران ساخت وزخمی کرده مقابل سری **رامچندر** و **لچهمن** آمد.

**لچهمن** گفت: بفرما تا **راون** را بکشم. سری **رامچندر** گفتند: **راون** طلسم وجادو بسیار داند، تو ببین چنانچه بحری حربه را طرح‌ها داده آخر می کشد. همان قسم به‌حضور این تمام پسران و برادران و لشکریان او را به‌دار فنا فرستاده، آخر **راون** را خواهم کشت. **هنومان** پیش آمده از **راون** گفت: تو به‌زور قوت خود دیوتها را آزار داده‌ای، اگر ضرب دست مرا توانی برداشت تا ترا بدانم.

**راون** گفت: هر قدر قوت داری بنما. **هنومان** مشتی بر سرش زد. **راون** بی‌تاب شده سر بجنبانید تا یك ساعت بی‌خود ماند. باز به‌حال خود آمد و گفت: ای **هنومان** هزار آفرین بر تو باد. قابل آنی که دیوتها تورا پرستش نمایند.

**هنومان** گفت: صد هزار لعنت برمن باد که از ضرب دست من زنده ماندی. باز **راون** مشتی بر **هنومان** زد، او نیز بی‌تاب وطاقت شد. **نیل** برابر **راون** شد، **راون** بر **نیل** تیرباران کرد. **نیل** ازغایت سبکی برجست. بر رتهه **راون** رفته، بیرق او را گرفت، برسرهای **راون** می گردید، گاهی کمان او می‌ربود چنانچه برچستی و چالاکی **نیل**، سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** متعجب شده تحسین اوکردند. **راون** حیران مانده، آخر تیری براو زده‌که **نیل** مجروح شده بر زمین افتاده، از آنجا [**راون**] نزد **لچهمن** آمد و گفت:

حالا زور و قوت مرا ببین که ترا زنده نمی گذارم. تو از زور بازوی من خبر نداری که دلیر آمده‌ای.

**لچهمن** گفت: چندین ملاف، زود کشته می‌شوی. میدان جای کردار است نه جای گفتار. **راون** در غضب آمد. تیر باران کرد. **لچهمن** همه را رد گردانید و تیری به **راون** زد. در سینهٔ او خورد. باز **راون** پسوپت نامی تیر بر **لچهمن** انداخت، بر پیشانی رسید. **لچهمن** باز تیر بر **راون** انداخت که خون از او بچکید، همه لباس او به خون آغشته شد. گویا در موسم هولی عبیر سرخ بر او ریخته‌اند. **راون** در خشم آمد. تیر پسوپت نام بر **لچهمن** زد. **لچهمن** هرچند تیرها به مقابل او انداخت، اما رد نشد بر بازوی **لچهمن** خورد، چنانچه بی خود برزمین افتاد. **راون** از رتهه فرود آمده خواست که **لچهمن** را بر آورد، هرچند قوت کرد نتوانست برداشت. شرمنده برگشت. **هنومان لچهمن** را برداشته نزد سری **رامچندر** آورد. **راون** به حال آمده باز به جنگ **هنومان** و سری **رامچندر** آمد.

**هنومان** گفت: **راون** بر رتهه سوار است و شما پیاده، بر پشت من سوار شوید، **راون** را بکشید. سری **رامچندر** بر پشت **هنومان** سوار شده کمان را چله کرد. صورت سری **رامچندر** در چشم **راون** چنان نمود که **بل، باون** را دید. **راون** هم کمان خود را کشید، صدایش آسمان را فرو گرفت. مقابل سری **رامچندر** شد. ایشان در جنگ کردن اندك تأمل فرمودند.

در **هنومان ناتك** می نویسد: **راون** گفت: ای سری **رامچندر**، سبب تأمل شما را دانستم، چون من راجه **انرن** را از بزرگان شما کشته‌ام، یاد به خاطر شما آمد. این همه اول بایستی اندیشید حالاکه برابر من آمده‌ای، خبردار باش. سری **رامچندر** گفت: من ترا البته خواهم کشت، اگر **برهما** و **مهادیوجی**

مدد توکنند بازخلاصی نداری . سبب تأمل من آنست‌که تو مرد میدان من نیستی. وقتی‌که با سهسر باهو به‌جنگ رفتی، می‌دانی که‌او ترا بسته نگاه‌داشت، حریف او نشدی . باز چون به پاتال رفتی، طفلان آنجا تو را کرمك دانسته از ریسمان بسته بازکردند، و دربغل **بال** میمون‌که به‌یك تیر من‌کشته شد مدتی مانده‌ای، پس ازکشتن تو،مرا چه بزرگی خواهد بود؟ من ترا مرده می‌بینم، مرده راکشتن‌کارمردان نیست .

## فرار نمودن راون از میدان جنگ

**راون** تیرباران‌کرد. سری **رامچندر** همه را ردکردند. تیری براو زده رتهه وتاج اورا بریدند، بیرق واسپان رتهۀ اوراکشتند، ولشکر را شکست دادند . **راون** را مجروح ساختند ، وگوشوارۀ او بریدند . **راون** حیران ماند،گریخته بردیگر رتهه‌سوارشد. سری **رامچندر** گفتند : چون‌توگریختی به‌جان نکشم .

**راون** شرمنده شده به **لنکا** رفت . دیوتها که بر هوا تماشای جنگ می‌کردند، آغازشادی نمودند . وگلها برسرمبارك نثار ساختند و نقارۀ فتح نواختند، مدح وثنا می‌گفتند .

**راون** از وزرا و ندمای خود گفت : از ضرب تیرهای سری **رامچندر** بی‌تاب وطاقت شدم، درجنگ بردیوتها غالب‌آمدم حالاتاب جنگ‌آدمیزاد ندارم . وقتی **برهما** به‌من‌گفته بودکه‌آدمزاد ترا خواهدکشت و **بندیگن** نیز مـرا یقین کرده‌که میمونان لشکر ترا خواهند زد ، اکنون این همـه معاینه می‌شود .

## بیدار نمودن کونبهه‌کرن

حالا بروید ، **کونبهه‌کرن** را از خواب بیدار بکنید، او که از خواب

خواهد برخاست از غایت گرسنگی میمونان را خواهد خورد . آنها را فرستاده به‌خاطر آورد که سحر وجادو کرده نزد **سیتا** رفته اورا فریب دهم. راچهسان را طلبیده گفت : که شماها در شهرشهرت دهید که **رام راون** را کشت. آنها در آن کارشدند . **راون** خود به‌صورت سری **رامچندر** شد، از طلسم ده سروبیست بازوی **راون** بساخت به‌آئین سری **رامچندر** تاج بر سر نهاده، لباس‌زرد پوشیده وترکش برکمر بسته، به‌دل خوشی تمام در دست راست ده سر، در دست چپ بیست بازوی **راون** طلسم راگرفته به‌چستی وچالاکی تمام به‌مقابل **سیتا** آمد وگفت : ای **سیتا**، دلشاد شو، وغم دورکن که امروز **راون** را کشتم . اینك سرها و دست‌های اوست .

**سیتا** غافل ازمکر **راون** صورت طلسم سری **رامچندر** وسرها ودستهای **راون** دیده شاد گردید، خواست که درپای **رام** طلسم افتد، بیتابانه برخاست، به‌طرف او روان‌شد که ازطلسم صورت سری **رام** شده بود، خواست‌که سرها و دست‌ها انداخته **سیتا** را درآغوش‌گیرد، به‌سبب‌عصمت **سیتا** فی‌الفور آب منی از او ریخت ، هیچ قوت وتردد دراو نماند . لرزه در اندامش افتاد . به‌حال تباه سرها و دست‌ها انداخته به‌راه هوا به‌خانـه رفت . همان وقت هاتف ندا دادکه : ای **سیتا**، این **راون** بودکه ازطلسم به‌صورت **رام** برآمده می‌خواست ترا بازی داد از سحر و جادو ، خبردارباش . وقتی که سری **رامچندر**، **راون** را باسایر برادران وپسران خواهندکشت ترا خواهندطلبید. **سیتا** آوازهاتف‌شنیده برنادانی‌خود ندامت بسیارکشید واین‌روایت **هنومان ناتك** است .

فرستادهٔ **راون** به خانهٔ **کونبهه‌کرن** آمدند . دیدند که خانهٔ او چهار کروه طول دارد، درآن جا خفته دم می‌کرد . اولا سرانجام خوردنش مهیا

کردند، بعدآن بوق ونفیر کرنا به‌نوازش درآوردند ، شورعظیم برخاست، اما او بیدار نشد. باز در گوش‌های‌او کرنا دم دادند، و گرز بر پایش می‌زدند، ده هزار راچهس به‌یك مرتبه زور آوردند، بعضی‌ها گوش و بینی اومالیدند، و بعضی سنگها برزانوی او زدند تاهم بیدار نشد . باز هزار فیل پای او را کشیدند، فائده نداد . بعدآن زنان صاحب جمال طلبیده آغازسرود و رقص نمودند، از پستانهای خود سینه وپایش مالیدند تارگ شهوت او به جوش آمد، بیدارگردید وخمیازه کرد . گویا دهن‌قعرزمین وا گردید . هرقدر خوردنی موجود بود، همه‌خورد وآب وشراب آشامید، پاره‌ای به‌حال آمد . راچهسان اورا سرفرودآوردند. اقسام عطریات بربدن اومالیدند و گفتند: که ترا **راون** طلبیده است پرسید : مطلب ازبیدار کردن من‌چیست؟ ترس عظیم به‌دل **راون** رسیده باشدکه مرااز خواب بیدارکرده. **جوباچهه** نام‌راچهس حقیقت آوردن **سیتا** و آمدن سری **رامچندر**، ومحاصرهٔ قلعه **لنکا** به تفصیل گفت . **کونبهه‌کرن** می گوید : کیست که تاب جنگ من تواندآورد ، اگر بگوئی همه راکشته بیایم . **مهودر** عرض نمود : اول **راون** را ببین، هرچه‌او بگوید بکن . **کونبهه‌کرن** هزارکوزه شراب بخورد وهشتصد جاندار وبیست آدم غذای خودکرده، ازآنجا برخاست، سرش به‌آسمان رسید . میمونان‌او را دیده ترسیدند درپناه‌سری **رامچندر** آمدند .

## دربیان کونبهه‌کرن

**بهبیکن** گفت : **کونبهه‌کرن** از خواب بیدار شده ، میمونان بسیاری را خواهدکشت . شکم‌کلان‌دارد وگوشت‌بسیارمی‌خورد . یك‌روز بیدارمی‌شود . شش‌ماه خواب می‌کند . روزی هرقدرآدم وفیل واسب یافت ، همه دیوتها ازایندر فریادکردندکه **کونبهه‌کرن** آفرینش **برهما** تمام‌خورد اگر به‌مداومت

خواهد خورد، دنیا ویران خواهد گردید. **ایندر** این همه از **برهما** گفت، **برهما** نزد **کونبهه‌کرن** آمده، نفرین کرد که تو دائم در خواب باشی. **راون** آمده سماجت نمودکه این نهال نشاندهٔ تست، نشاید ازبیخ برکندن، گناه او عفوکن.

**برهما** گفت: سخن من دروغ نمی‌شود، حالا کاری کن که **کونبهه‌کرن** ششماه خواب‌کند، یك‌روز بیدار باشد. اگرغیرمیعاد بیدارشودکشته‌خواهدبود. حالا **راون** اورا بیدارساخته، البته‌جنگ بسیارخواهدکرد، دراین‌وقت‌احتیاط لازم است.

سری **رامچندر** از **نیل** فرمودند: میمونان ترس خورده را دلاسا کن، و خبـردار باش. چنانچه **نیل** و **رکهه** و **سربهه** و **انگد** و **هنومان** درخت‌ها و سنگها گرفته هشیار نشستند. **کونبهه‌کرن** ازآنجا نزد **راون** آمد. **راون** او را دربغل‌گرفت و برصدر نشاند. **کونبهه‌کرن** گفت: سبب بی‌وقت بیـدار کردن من‌چیست؟ کدام ترس به‌دلت راه یافته، اگربگوئی تمام دیولوك ویران سازم، یا **سمیر**کوه از زمین بردارم یازمین را به‌پاتال بفرستم تاخصم تو برروی زمین نماند.

**راون** ازسخن اودلشادگشت وگفت سری **رامچندر** آمده، محاصرهٔ **لنکا** کرده‌اند. **سگریو** به‌مدد او آمده این همه را تـو بخور. به‌زور بازوی تو می‌خواهم که بردشمن ظفریابم.

دربعضی‌کتابها می‌نویسد: که **کونبهه‌کرن** از **راون** پرسید: **سیتا** راکه آوردی کام دل ازو برگرفتی یا نه؟ **راون** گفت: آتش دور باش و عصمت او نمی‌گذاردکه‌گرد اوتوانم‌گردید. **کونبهه‌کرن** گفت: شما اول درمصلحت خطاکردید، هرکس مشورت وزرا قبول ندارد، کارش همین قسم تباه‌گردد.

بی‌گناه **سیتا** را آوردی وعبث **لنکا** را به‌محاصره دادی .

**راون** گفت : حالا دشمن برسر آمده و **لنکا** را محاصره کرده، کدام وقت صلاح است؟ **کونبهه‌کرن** گفت: وقتی از گرسنگی جاندار بسیار خوردم به‌سایهٔ درختی نشستم، **نارد** درآنجا رسید. من اورا تعظیم‌کردم و احوالش پرسیدم ، **نارد** گفت : از کوه **سمیر** می‌آیم ، **جم** و **برن** و **کبیر** و جمیع دیوتها نزد **برهما** نالش‌کردندکه **راون** مایان راآزارمی‌رساند . **برهما** گفت: هرسه برادران عبادت بسیار نمودند تامن به‌اینها دعاکردم . **بهبیکن** نیکوکار است، **راون** و**کونبهه‌کرن** مردم‌آزارهستند،آدم ومیمونان‌اورا خواهندکشت، دیوتها حریف اونمی‌توانند شد . بعد از آن مناجات به‌حضرت‌کس بی‌کسان نمودند، نداآمد که برای دفع شر **راون** صورت آدمی خواهم گرفت، پسر راجه **جسرت** خواهم‌شد، شماهمه دیوتها صورت میمونان‌وخرسان‌ولنگوران بگیریدکه بروقت رفیق من باشید . آنچه از **نارد** شنیدم به‌توگفتم . همان **بشن** به‌صورت سری **رامچندر** برآمده و **لچهمن** اوتارسیس ناگ گرفته، سایر میمونان وخرسان دیوتها هستند . مصلحت من آنست که به‌دزدی زن کسی آوردن کدام بزرگیست ؟ **سیتا** به‌سری **رامچندر** بده وصلح کن . تا از این بلاخلاص شوی .

**راون** ساعتی خاموش ماند. باز گفت : اگرسری **رامچندر** **بشن** است ومیمونان دیوتها، چرا دروقت‌ویران‌کردن‌سرلوك‌جنگ‌نکردند ونگاهبان آن‌نشدند ؟ دیوتهاکه به‌آن زور وتکبر ازمن‌گریخته‌اند، صورت میمونان گرفته چه می‌توانندکرد ؟ اگر از سری **رامچندر** سماجت‌کرده **سیتا** بدهم ، هرگزراضی وخشنود نخواهد شد .

درایام سابق **بل** نام راجه شده بود، اوجگ بسیار کرد و خیرات هم

بسیار داد، **بشن** به‌صورت **باون** بر آمده از راجه **بل** سه قدم زمین طلبید. **بل** قبول کرد و گفت: بگیر. در آن وقت پای **باون** اینقدر درازشد که هر سه‌عالم برابر سه‌قدم او نشد. **بل** ازغایت بزرگی پشت‌خود پیش‌کرد، بر آن هم اورا رحم نیامد، بسته درپاتال محبوس گردانید. اگرمن اطاعت ایشان قبول‌کنم، به‌حال‌راجه **بل** خواهم‌رسید. توبرو، خواب‌بکن، من‌تنهاجنگ خواهم کرد، درصلح بهبود خود نمی‌بینم، و من هم اینهمه می‌دانم که **سیتا** اوتارلچهمی، دخترزمین است، وسری **رامچندر** اوتارمهابشن‌است واجل‌من. و این‌همه راچهسان به‌دست اوست؛ به‌سبب **سیتا**، همه کشته خواهیم شد، چنانچه این‌همه به‌تحقیق دانسته‌ام بازسیتا را داده صلح نخواهم کرد بلکه من اینهمه اندیشیده **سیتا** را آورده‌ام. در این باب **بالمیك** رکهیشر در **رامایِن** تصنیف خود گفته است: اشلوك:

جاتامی **سیتا** دهرن پرموتاجانامی را مومدهوسودن یواهن.

بهی‌جاتی بی‌مسه بدهیاه‌تی‌ناهر نامی جنك‌الجهی‌کها[1].

## آماده شدن کنبهه‌کرن به‌رفتن میدان جنگ

**کنبهه‌کرن** چون سخنان **راون** بشنید، گفت: درآنچه خوبی شما باشد مرا بایدکردن. حالا بیا تاترا در بغل‌گیرم وازتورخصت‌شده به‌جنگاه‌بروم. دیدارمبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** بینم، سعادت جاوید حاصل نمایم و میمونان‌را بخورم. **سگریو** و **انگد** و **هنومان** رابکشم، اگرتوانم سری **رامچندر** و **لچهمن** را اسیر کنم، هرگاه همه زبون من می‌شوند، البته **سیتا** رام[2] تو خواهد شد.

---

۱ ـ این اشلوك در رامایِن چاپ مدراس (جنوب هند) دیده نشد.

۲ ـ رام: واژهٔ فارسی، مطیع، فرمانبردار، اطاعت پذیر.

**راون** اورا دربغل گرفت واز لباس فاخره وجواهرهای نفیس آراست، زره وخود ودستانه وترکش وکمان وشمشیر وگرز ونیزه همه به‌او داد. لشکری از بهادران نامی همراه‌کرد ورتهه خاصه سواری خودکه هزار اسپ بادپا می کشیدند، حاضرساخت. **کونبهه‌کرن** برآن سوارشد وصدای عظیم کرد که هوش از دماغ روحانیان در ربود ودر دل **راون** جمعیت افزود.

## نصیحت نمودن مندودری به‌راون[1]

دراین‌وقت **مندودری** زن **راون** بسیاری از زنان باخودگرفته‌نزد **راون** آمد، **راون** او را به‌حرمت تمام برصدرنشاند. پسران و وزیران او را سر فرودآورده‌تعظیم‌بجاآوردند. **راون** سبب آمدنش‌پرسید. اوگفت: می‌دانی که میمونان **لنکا** را محاصره‌کرده‌اند. راچهسان‌که درشجاعت عدیل ونظیر نداشتند، کشته شده، از ضرب یك تیر کسی که شما را تاب جنگ نمانده، هزیمت خورده به **لنکا** آمدی، اورا انسان‌مدان، محض اوتاربشن‌است. این راچهسان‌که هزاران‌سال عبادت‌کرده، از **برهما** دعای خیرحاصل‌کرده‌بودند، بر تمامی دیوتها ظفر یافتند، حالا بـه یك تیر سری **رامچندر** علف وار می‌سوزند. چنین کسی‌راآدم‌نتوان‌گفت. کسی‌که تمام‌عمرخود درنیکوکاری صرف کرده باشد، زن‌بی‌گناه اورا به‌دزدی‌آوردی، باعث خرابی تومی‌شود. هرجانیت نیك است فتح اوراست، هرجانیت بد است شکست اوست. این شآمت اعمال‌تست‌که ازتیرسری **رامچندر** گریزان به‌خانه‌آمدی حالاهم‌هیچ نرفته، به‌ایشان درصلح بزن. جواهرهای نفیس ومرواریدآبدار و اقمشه لطیف به‌اتفاق **بهبیکن** به‌دست‌پسران‌خودبفرست، و**سیتا** به‌اوبده، ازخصومت بگذر، به‌فراغ خاطر حکومت **لنکا** بکن. و راجه‌ها را لازم وناگریز است‌که

---

۱ ـ در ر. و. مهودر، وزیر راون بجای مندودری زنش، اورا نصیحت میکند.

سلطنت را ازسام ودام وبهیدوند نگاهدارند. اینجا به‌جز سام و دام دیگر صلاح نیست. عبث عبث راچهسان وپسران وبرادران وخودرا به‌کشتن مده. هرگاه باوجود لشکربیکران ازعهدهٔ یك‌میمون‌که **لنکا** را سوخت نتوانستی برآمد، اکنون‌که هزاران مثل او بلکه بهتر ازاو رسیده‌اند، چه می‌توانی کرد؟ بجزعجزوالحاح فایده ندارد. وهمین‌که اطاعت وفرمانبرداری‌سری **رامچندر** قبول‌کردی، ازجمیع بلاها رستی.

**راون** گفت: اگرایشان محض ذات‌آفریدگاراست چرا صورت انسان گرفته ومیمونان را به‌مددآورده؟ ازیك حکم «**فیکون**» اوتمام عالم ناپدید می‌شود، من و این راچهسان **لنکا** چه باشم؟ دل ازاین وسواس برآر. سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایرمیمونان ازناوك جان ستان من کشته بدان، من بر دیوتها ظفریافته‌ام، ازاینها که غذای منند سماجت نمی‌توانم کرد و رام او نمی‌توانم‌گردید. این بگفت و **مندودری** را به محل خانه فرستاد وخود در جوش‌آمده‌گفت: که امروزمن هم به‌جنگ می‌روم، تنها سایرمیمونان را می‌کشم، سواری خود طلبید.

## آمدن کونبهه‌کرن به‌میدان جنگ

**کونبهه‌کرن** گفت: تامن زنده هستم توچرا تصدیع می‌کشی، من تنها می‌روم، اول **سگریو** و **هنومان** و **انگد** و دیگرنامداران را می‌خورم، و سری **رامچندر** و **لچهمن** را بسته می‌آرم.

**راون**گفت: تنها رفتن توصلاح نمی‌بینم، کسی‌که تنها **دندك بن** را از راچهسان پاك کرده، ومن تاب تیرهای اونتوانستم‌آورد، چگونه جنگ خواهی‌کرد؟ **کونبهه‌کرن** قبول نکرد. تنها برخاست، ترسول‌که **مهادیوجی** به‌اوبخشیده بود وهیچ‌جا خطا نمی‌کرد، به‌دست‌گرفت، به‌صدمتی‌که اگرکوه

**سمیر** بودی ازجا برداشتی، درمیدان آمد. **بهبیکن** پیش او رسید، اورا تعظیم کرد، درپای او افتاد، **کونبهه‌کرن** سراورا برداشت، دربغل گرفت وخدمتگار سری **رامچندر** دانسته بسیار آفرین گفت. **بهبیکن** گفت: من به **راون** نصیحت بسیار کردم، اما سود نداد، مرا بی‌موجب لگد زد. لاعلاج از **لنکا** درآمده، ملازمت سری **رامچندر** نمودم، منظور نظر الطاف ایشان گردیدم. **کونبهه‌کرن** گفت: ای برادر، **راون** را اجل فرا رسیده است، نصایح کسی نمی‌شنود، صد هزار آفرین برتو باد که خانوادهٔ راچهسان روشن ساختی یعنی غلامی پاك مبارك اختیار کردی، به‌اعتقاد تمام اورا پرستش کن تامیوهٔ حیات برخوری.

**بهبیکن** ازآنجا نزد سری **رامچندر** آمده گفت: **کونبهه‌کرن** برادر خرد **راون** به‌جنگ آمده است، زور و قوت او را بیان نتوان کرد. میمونان و خرسان ولنگوران سنگها وفلاخن‌ها در دستها گرفته به‌مقابل او آمدند. **کونبهه‌کرن** چون کوه **سمیر** درجنگ قائم بود. هر دو چشمان او طاس خون می‌نمود. چون پیك اجل به‌هرکه نگاه می‌کرد زهره‌اش آب می‌شد. میمون بسیاری ازصولت او گریختند، پناه به **انگد** و**هنومان** بردند. **انگد** گفت: در میدان آمدن وازغنیم ترسیدن و راه گریز گرفتن کارجوان مردان نیست، من این را می‌کشم، شما همه تماشاکنید و جان عزیز ندارید. به‌اقبال سری **رامچندر** دراندك زمانی کشته می‌شود. پاره‌ای میمونان را دل قوی شده همه یك بار براو ریختند، هزاران کوه و درخت براو زدند، اما اوازجا نجنبید. چون فیل مست ضرب میمونان را کلوخ می‌دانست دوید، میمون کوه کلانی زده، همراهیانش راگریزانید.

## خجالت دادن انگد میمونان را از فرار نمودن

**کونبهه‌کرن** درخشم آمد. برمیمونان تاخت. از ترسول به‌هرکه می‌زد

می‌کشت . چون میمونان بی‌شمار کشته شدند، دیگران را تاب‌وطاقت نماند، ازمیدان گریختند، بعضی‌ها پناه به‌دریا بردند، جمعی برهوا رفتند وبسیاری به‌مساکن خود شتافتند، مابقی پناه به‌سری **رامچندر** بردند . **هنومان** برجلدی وچابك دستی **کونبهه‌کرن** برآشفت، خودرا به‌او رسانید، مشتی به‌قوت تمام بزد تابرزمین فرونشست وسرش به‌دردآمده بگردید. بعد ازساعتی به‌هوش آمد؛ مشتی بر**هنومان** چنان زد که بـرزمین افتاد. و **نل** و **نیل** را بر زمین انداخت . میمونان بهادر ونامی‌را چیده چیده می‌گرفت، بعضی‌ها را برهوا می‌تافت وگروهی را به‌دریا می‌انداخت، و بسیاری برزمین هلاك ساخت . و بلند آواز می کرد و بوق خود را می‌نواخت، و ترسول خود بر گرد سر می گردانید وبالا می‌انداخت، وباز به‌دست می گرفت . بازمیمونان ازپیش او راه گریز گرفتند. **انگد** چوب گرفته همه را به‌میدان آورد و گفت : از گریختن زنده نمی‌مانید، جنگ کنید وکشته‌شوید که درجهان نیکنامی یابید، و این را من می کشم . چنانچه **انگد** و **دوبد** و **نیل** و **نل** و **کوی** و **کواچهه** و **کمد** و **جاموِنت** و **میند** و **کودهکش** کوههای کلان یك مرتبه براو زدند، بهلبان و اسپان رتهه را کشتند و رتهه را شکستند تا اوپیاده شد . وترسول گرفته براینها دوید، هشت هزار و هفتصد میمونان را به‌یك ضرب ترسول به‌جان کشت، ومجروح را شماری نبود . میمونان مقابل اوشدند، هزاران کوه و درخت‌وسنگ براوانداختند . او ازترسول‌خود همه را رد کرده، میمونان را ترسول چنان‌زد که بی‌تاب افتادند . **نیل** روبروی او گردیده کوه کلانی براو حواله‌کرد وازمشت‌خود خردگردانید . **رکهه** و **سربهه** و **نیل** و **گندهمادن** و **کواچهه** بـه اتفاق یکدیگر بـر او ریختند ، از سنگ و درخت جنگ می‌کردند،کوهها وسنگها برسراوچنان برافشاندند که زلزله برکوه بیفتاد .

او ازاینها هیچ پروا نداشت، به‌هرطرف که می‌دوید هزاران می‌خورد و می‌کشت. ازاین هرپنج میمون بعضی‌را به‌طپانچه وبعضی را به‌مشت، ونیل را به‌لگد و کیسی را به‌دندان گزیده برزمین انداخت ومجروح گردانید. گنده‌مادن را خوشبو دانسته بربدن مالید. بازمیمونان براو هجوم آوردند، به‌مشت ولگد و درخت و دندان به‌اوجنگ کردند. اومثل شیرشرزه رمه گوسفندان میمونان را می‌خورد. چون آتش سوزان اینها را علف وار می‌سوخت. سگریو این حالت‌دیده پیش آمد، درخت‌کلانی براو زد، برسینه اوخورد. کونبهه‌کرن گفت: به‌تغافل مرا زدی وپیش من آمدی. ترسول مهادیوجی را برسگریو انداخت تا ساعتی بی‌هوش گردید. سگریو باز به‌حال آمده، سنگی براو زد. باز کونبهه‌کرن ترسول برسر او چنان زدکه‌سگریو زمین افتاد، ازخود خبر نداشت. کونبهه‌کرن اورا بی‌هوش دیده برداشت و خواست‌که به لنکا ببرد.

مهادیوجی‌می‌گوید: ای‌پاربتی، سری رامچندر جنگ‌را تماشامی‌کردند والاکشتن او ازیك تیر زیاده نبود، اما ازبرای‌آنکه تا داستان درازشود و مردمان به‌درس‌آن نجات یابند،کاربه‌طول انداختند.

القصه کونبهه‌کرن سگریو را گرفته به لنکا روان شد. هنومان به‌هوش آمده دیدکه سگریو دربغل کونبهه‌کرن بی‌هوش می‌رود. خواست که کوهی براو زند، هرگاه او دست براو آورد، سگریو خلاص گردد. به‌خاطرآوردکه دراین خفت سگریومی‌شود، البته خودرا خلاص تواندکرد، بالفعل میمونان هزیمت خورده را فراهم آرم. دراین‌کار بودکه سگریو به‌حال‌آمده خود را دربغل حریف دید، جستی‌زده برسرش رسید، از دو دست و دندان، گوشها وبینی‌او بریده نزد سری رامچندر آمده، درپای مبارك‌افتاد. سری رامچندر

وسایر میمونان چستی وچالاکی ودلاوری اورا دیده بسیار ستودند. **کونبهه‌کرن** بی گوش و بینی، خجل شده بر گشت وباز به‌میدان آمد. میمونان صورت مهیب بی‌بینی وگوش اورا دیده، کسی برابر او نمی‌شد، وآن مخذول بسرعت وجلدی تمام هرطرف می گردید. میمونان‌را می کشت ومی‌خورد: هزاران هزار میمونان از راه دهان درشکم رفته به‌راه بینی وگوش برمی‌آمدند، و هزاران به‌تحلیل‌می‌رفتند. چون دیگران‌را تاب‌مقاومت بااو نماند، **هنومان** پیش‌آمد، به‌مشت ولگد براو پرداخت، تادیری جنگ مردانه‌کردند گاهی **هنومان** اورا برزمین می‌زد، گاهی او**هنومان** را برزمین‌می‌افگند.

در **هنومان ناتك** می‌نویسد: که هردو با هم جنگ کرده، از میـدان مصاف به‌کنار دریای شور رفتند، واز جنگ دست برنداشتند. هردو دلاور نامدار، هرقدر سست می‌شدند، جنگ مردانه می کردند. دیوتهـا برهوا تماشای جنگ هر دو پهلوان می‌دیدند، و فتح **هنومان** از آفریـدگار می‌خواستند، وباهم می‌گفتندکه تااین مدت چنین‌جنگ ندیده‌ایم. دراین وقت باران برسر هردوتهمتن بارید، از گل‌ولای‌آلوده گردیدند وشناخته نمی‌شدند، مثل فیل مست هنگامـه‌آرای نبرد بوده، از سرزیست خودهـا گذشته، حمله بریکدیگرمی کردند، و داد بهادری وجوانمردی‌می‌دادند، هردو ته و بالا می‌شدند، به‌دندان گزیده خون برمی‌آوردند تاآنکه هاتف غیب‌آواز داد: ای**هنومان**، دست‌ازاین بردار، ومحنت‌بی‌فائده مکن. کشندهٔ این دیگراست. **هنومان** ندای‌آسمانی شنیده اورا اززمین برداشت و گرد سرگردانیده به‌قوت تمام به‌دریا انداخت، مرغان‌آبی وحشت تمام یافتند بلای عظیم برخودها دانسته به‌شور وفغان‌آمدند، وتموج دریا سر بـه‌افلاك کشید. **هنومان** غسل‌کرده به‌میدان‌آمد ودرپای مبارك سرانداخت. سری

**رامچندر** بر بهادری او تحسین بسیار خواندند، و دست برسرش گذاشتند، تا کوفت وماندگی جنگ ازاو بدر رفت، وقوت صدچند دراو پیدا شد. **کونبهه‌کرن** هم از دریا بر آمده غسل کرد و لباس سفید پوشیده و سلاح جنگ گرفته، درمعرکهٔ مردان رسید، ومی‌غرید وعربده می‌طلبید. ازمیمونان هیچ یکی مقابل به‌او نشد.

## کشتن رام، کونبهه‌کرن را

**کونبهه‌کرن** دویده مقابل سری **رامچندر** آمد، **لچهمن** جلدی‌کرده به‌او دچارشد، براوتیرباران ساخت. او به‌**لچهمن** نپرداخت. برابرسری **رامچندر** آمد. ایشان از**سگریو** و **بهبیکن** فرمودند: شماها ازعساکرمنصوره‌خبردار باشید تا من تماشای‌کارزار این نظاره کنم. این راگفته برخاستند، ترکش و شمشیر به کمر بستند، و کمان چله کرده به‌زه آوردند. صدایش باعث هیبت سینهٔ او شد. در میـدان آمده به‌او گفتند: که حالا ترا می کشم، خبردارشو.

**کونبهه‌کرن** در دل‌سجدهٔ نیاز وبندگی به‌جاآورد وطالع خودرا ستودکه در وقت مردن، دیدارمبارك یافتم، بهرهٔ نجات عقبی، مفت فرااندوختم. در ظاهرخنده بسیارکرد وگفت: من **کبنده** و **براده** و **کهـر** و **دوکهن** و **ترسرا** و **ماریچ** و **بال** میمون نیستم‌که می‌ترسانی، **کونبهه‌کرن** برادرخرد **راون** هستم، دیوتها ازخوف من شب خواب و روزقرار ندارند تا به‌آدمی‌زاد چه‌رسد. ترسول‌حربهٔ مراکه **مهادیوجی** بخشیده‌است، ندیده‌ای‌که دلیرمی‌آیی! اورا ببین تاخودنشناسی.گوش‌وبینی برخود بارزیادتی‌داشتم، حالاسبك بارشده‌ام. به‌فراغت‌جنگ خواهم‌کرد.

دراین وقت **راون** لشکر بی‌شمار به کمك اوفرستاد. آنها در جنگاه

رسیدند، موجب تقویت او گردیدند، سری **رامچندر** تیری بر کمان نهاده، چنان زد که تمامی همراهیانش کشته شدند، بعضی ها مجروح بر زمین افتادند و آه آه می گفتند و بعضی از آنها برخاسته مبارزت می خواستند. صدای تیر بر دست مبارك مثل رعد و برق بر می خاست. در بدن **کونبهه کرن** که چون کوه سیاه بود، برق وار می خزید، تن ها بی سر بسیار برخاسته جنگ می نمودند، بزن و بکش می گفتند. در ساعتی تیرهای دست مبارك راچهسان را کشته در ترکش آمدند. **کونبهه کرن** دید که رفقای من همه به کشور عدم شتافتند، من هم آخر کشته می شوم، بغایت شور و فغان کرد، کوه کلانی برداشته بر میمونان زد. هزاران در زیر او پایمال اجل شدند. باز کوهی بر سری **رامچندر** انداخت. از ضرب تیرهای دست مبارك در راه خرد شد و ریزه ریزه گردید، و تیرهای ایشان که در بدن سیاه او می خزید، خون از او بر می آمد. گویا از کوه سنگ سیاه، چشمهٔ سرخ روان گردید. میمونان او را بدین حال دیده دویدند و سنگ باران کردند، او هم به خشم تمام بدوید، میمون بسیار و بی شمار می گرفت چون فیل مست که مشتی کاه را برزمین بزند و بخورد، همان قسم برزمین می زد و می خورد. و سوگند **راون** می داد. میمونان روباه وار از پیش او گریختند. سری **رامچندر** هزیمت عساکر منصوره دیده، پیش آمدند، و صد تیر براو انداختند. **کونبهه کرن** یك کوه کلان برداشت تا به سری **رامچندر** بزند. ایشان جلدی کرده چنان تیری براو انداختند که دستش برید و کوه صد پاره شد. باز **کونبهه کرن** به دست چپ کوه برداشت. **رامچندر** دست دوم نیز از تن او جدا کردند، به غیر دست مثل کوه بی پر می نمودند. او باز دهن را فراز کرده دوید، خواست که عالمی را فرو برد، در این وقت دیوتهاکه برهوا تماشا می کردند، ترسیدند و شور کردند. سری **رامچندر** دیوتها را هراسان دانسته تیری به زه

آورده بر او زدکه سرش بگردید، باز برخاسته دوید. بازسری **رامچندر** تیری که پیکانش مثل هلاهل بود، از ترکش برآورده بر او انداخت تا سرش از تن جدا شده، پیش **راون** افتاد. هزاران خانهٔ راجهسان مسمارساخت، تن او به غیر سر بدوید. سری **رامچندر** از تیری دو پاره کردند، مثل کوه برزمین افتاد. هزاران میمون زیر آن پایمال گردیدند، شعاع روح او از بدنش برآمد و در دهان سری **رامچندر** درآمد. دیوتها برهوا شادیانهٔ فتح نواختند واپسراها رقص وسرود کردند. وعقدگلها برسر مبارک نثار باریدند. ومدح وثنا به تعظیم تمام بر زبان آوردند. بسیاری از صفاتش خواندند و رخصت گرفته به مکان خودها رفتند. درآن وقت **نارد رکهه** آمده، تعریف سری **رامچندر** بسیار کرد وبین نواخت و گفت: حالا **راون** را زود بکش تا **سیتا** از رنج و عنا خلاص گردد. این را گفته به **برهما لوك** شتافت. سری **رامچندر** درمیدان مردان زینت یافتند، رخ چون گل نیلوفر شگفته می نمود، وبدن به زر خالص به نظر می آمد. ازهردو دست کمان می گردانیدند. میمونان گرد وپیش ایستاده صفت وثنا می گفتند.

**تلسی داس** گفته است: هرگاه سیس ناگ با هزاران زبان صفت او را نتوانست گفت، دیگر را چه یارا که شمه‌ای از اوصافش تواند گفت[1].

**مهادیوجی** می گویند: سری **رامچندر** آن بی‌سعادت را که تمامی عمر دراعمال قبیح ومردم آزاری وخونخواری گذرانیده به سبب آنکه از دست مبارك کشته شد به مقام خود فرستادند. بخت کیست که نام چنین صاحب کرم بخش را در دل خود نشاند. دراین زد وخورد روز به آخر رسید. شب چون سیاهی طالع **راون** عالم را فراگرفت. هر دو لشکر به جای خود رفتند،

---

۱- بنگرید: د. چ. م. لنکا کاند، ص ۷۸.

درغم خواری مجروحان پرداختند. سری **رامچندر** به‌عین عنایت برسایـر میمونان لشکر خود نظر کردند. کوفت و مانـدگی جنگ از میمونان به‌در رفت. قوت‌تازه یافتند. همه‌ها به‌پای مبارك افتادند. صندل و زعفران سوده بر بازوی مبارك می‌مالیدند و دورسر نثارمی‌کردند، وبوق فتح ونقاره ونفیر ومردنگ می‌نواختند، وصداهای عجیب وغریب باعث انبساط خاطر میمونان و هوش ربای و ترس افزای دل **راون** می‌نمودند. در این جنگ راچهس و میمون کشته شدند، اما راچهسان بسیار به‌قتل در آمدند.

## نالیدن راون برمرگ کونبهه‌کرن

چنانچه آن تیره بخت سیاه درون **راون** به‌زبان خود اقرار می کرد. آن شب از کشتن **کونبهه‌کرن** برمیمونان بـه‌شادی و سرور گذشت. **راون** به‌حال تبـاه به‌ناله و آه گذرانید. سر **کونبهه‌کرن** بار بار برمی‌داشت و گریه و زاری می کرد، **لنکا** را از دست رفتـه دانست و می گفت: حالا بی **کونبهه‌کرن** حکومت **لنکا** نمی‌خواهم، از **سیتا** هم کار نـدارم. کیست که دراین روز بدمدد من خواهد کرد و تسلی به‌من خواهد داد، تمام شب به‌غم گذرانید.

## تسلی دادن سرداران و پسران راون را

**ترسرا** و **برهسپت** و **اتکای** و **نرانتك** و **دیوانتك** و دیگرپسران **راون** که هریك به‌زور وقوت وشجاعت، عـدیل و سهیم خود نداشتند، به **راون** تسلی دادند که اکنون تماشای جنگ مایان بکن، مثل گرگ که مار را بخورد، میمونان را می‌خوریم. چنانچه **ایندر**، **برتراسر** راکشته، هر دو برادر [را] کشته می‌آییم. **راون** از سخنان اینها پاره‌ای تسلی یافت. خلعت‌های فاخر بخشید. **مهودر** و **مهاباسو** راهمراه داد. چون صبح صادق پدیدشد، پسران

**راون** بعضی بر فیل و بعضی بر اسپ اولاد لوجی سرواو، بعضی بر رتهٔ مرصع که هزار اسب آن را می‌کشیدند، سوار گشته، و لباس فاخره پوشیده، حربه که از دیوتها یافته بودند، به‌دست گرفته، دواها که جنگ را به‌کار آید بر بازوها بسته، بالشکر عظیم به‌جنگاه آمدند. واسپان را جولان می‌نمودند. میمونان قوی هیکل به‌زور بازو مقابل شدند. راچهسان تیر باران کردند، میمونان در برابر آن، سنگ و درخت سردادند. پسران **راون** از تیرهای خود سنگ‌های میمونان‌را دفع می‌ساختند، و میمونان نیز تیرهای راچهسان می‌گرفتند و می‌شکستند. بعضی اوقات راچهسان هم سنگ می‌انداختند. از بارش سنگ طرفین که باهم می‌خورد، آتش پیدا می‌شد و مبارزان هردو لشکر را می‌سوخت. پسران **راون** اکثر تیـر می‌انداختند که از او باران می‌بارید، آتش رامی‌کشت. میمونان بر رتهٔ راچهسان رفته، ازمشت و لگد جان آنها می‌گرفتند. همچنان راچهسان تیر میمونان‌را می‌شکستند چنانچه بسیاری ازطرفین برخاك هلاك افتادند. آتش قتال چنان سر کشید که گویا روزحشر پیداشد. مبارزان به‌جز سوختن علاجی نداشتند، پیك اجل‌درجان گرفتن‌عاجز آمد. مدداز میمونان‌می‌خواست، هرگاه‌میمونان‌زورمی آوردند، ازسنگ وکوه ومشت ولگد می‌کشتند. اسپان را برفیل می‌زدند، و فیلان را بررتهه‌می‌انداختند، رتهه راگردانیده بر **لنکا** می‌تافتند، اسپان، سوار را انداخته ازمیدان راه صحرا می‌گرفتند. سواران را تاب وطاقت ضبط اسبان و فیلان نمانـد تا آنکـه تمامی لشکر راچهسان از دستبـرد میمونان به‌کشور عدم شتافتند. مابقی راه **لنکا** گرفتند. پسران **راون** لشکر خود را به آن حال دیـده برمیمونان دویـدنـد، دمار از روزگار آنها برآوردند.

## کشتن انگد نرانتك را

**نرانتك** بر فیل مست سوار پیش‌آمده از تیرباران خود میمونان پیش را گریزانید. **سگریو** به‌**انگد** گفت: برخیز، واین را بکش. **انگد** فی‌الفور به‌جنگ درآمد. **نرانتك** چابك دستی‌کرده، مشتی بر او زدکه خون از او برآمد. **انگد** در خشم آمده او را در بغل گرفته، بفشرد، و سرش را چنان تاب داد که از بدن جدا گردید. دیوتها برهوا جنگ **انگد** دیده، گل براو ریختند و تحسین کردند.

## کشته شدن سرداران دیگر

**دیوانتك** به‌قصاص‌خون برادرخود را به‌**انگد** رسانید. **ترسرا** و **مهودر** به‌کمك اوآمدند. **دیوانتك** گرز بر **انگد** حواله‌کرد. **انگد** ازمشت خود رد گردانید، و درخت‌کلانی براو انداخت. **ترسرا** ازتیرخودگذرانید. باز **انگد** کوه کلانی پرتاب کرد. **ترسرا** او را هم شکست. پسران و برادران **راون** براو حمله آوردند. **انگد** جواب حربهٔ همه را می‌داد. فیل‌کلانی برداشته برآنها انداخت، و دندان او برآورده بر **ترسرا** زد. **دیوانتك** گرزخود را که از دیوتها یافته‌بود وگاهی‌غلط‌نمی‌شد، انداخته، **انگد** را زخمی‌ساخت. تن‌اوچون خم رنگ‌ریزشد. در آن وقت **نیل** و**هنومان** به‌مدد **انگد** رسیدند، **نل** کوه‌کلانی بر**ترسرا** انداخت. او از تیرهای خود برید. **هنومان** مقابل **دیوانتك** شد هردو باهم جنگ بسیارکردند. آخر **هنومان** سر ازتن او جدا ساخت. **ترسرا** هزار تیر بر **نیل** انداخت، اواصلا بـه‌خاطر نیاورد. کوهی برابر **مهودر** انداخته جان او را به‌جهنم فرستاد و تنش را طعمه‌کرگسان گردانید. **ترسرا** برابر **هنومان** تیرباران‌کرد، **هنومان** بررتهٔ او رفت. او شمشیر بر**هنومان** زد. **هنومان** شمشیرازاوگرفته سرش ازتن برید. **مهاباهو**

با رکهه جنگ آغاز کرد. گرز براو انداخت. او فی‌الفور گرز از او گرفته، چنان برسرش زد که **مهاباهو** باخاك برابر شد. **اتکای** برادران خود را کشته دیده، حمله برمیمونان آورد، وتیرباران کرد، بسیاری را کشت، دیگران را مجال مقابلهٔ او نماند. در پناه سری **رامچندر** رفتند. ایشان فرمودند: ای **بهبیکن**، این کیست که میمونان ازاو ترسیده‌اند، خیلی قوی هیکل و بلند بالا می‌نماید. رتهٔ او را هزار اسپ می‌کشند، وکمان چاشنی می‌کند وگرز را می‌گرداند، ودلیرمی‌آید، دوترکش برکمردارد، وهردوطرف شمشیر بسته وسه تاج مرصع برسرنهاده.

## کشته شدن اتکای به‌دست لکشمن

**بهبیکن** گفت: این **اتکای** پسر **راون** کورباطن، و برادرخرد **ایندرجیت** است. تمامی دیوتها ازاین می‌ترسند. جنگ عظیم خواهد کرد. چندین هزارسال عبادت **برهما** نمود وخشنودساخته، سلاحها یافته که همه بی‌خطاست. میمونان درخت و سنگ گرفته برابر اوآمدند، براو باران کردند. آن سیاه‌دل همه را رد کرد. خود چنان حربه‌ها برآنها انداخت که هیچ یکی را امکان جنگ بااو نماند. **نیل** و **بیرتهه** لشکرخود مغلوب دیده برابر او آمدند، کوهها زدند، اما براوکارنکرد. همه متعجب ماندند. **اتکای** به‌جنگ **لچهمن** آمد. **لچهمن** کمان خود چاشنی کرده مقابل او گردید. **اتکای** گفت: توشیرخفته را بیدارساخته‌ای مگرخبر ازجنگ من نداری، آیا زیست خود نمی‌خواهی؟ به‌حضورمن زورآزمائی می‌کنی؟

**لچهمن** گفت: چندین ملاف که میدان جای‌کردار است نه‌گفتار. هر دوباهم به‌پیکاردرآمدند، وتیرباران کردند. رشك‌افزای بارش باران سرطان واسد شدند. هرقدر **اتکای** تیرهای کاری انداخت، **لچهمن** به‌تیرهای خود رد

گردانید، وسه تیر بر پیشانی او زد که سینه‌اش بشکافت. باز **اتکای** تیرباران ساخت که روی هوا بپوشید و اکثر تیرهای افسون خوانده می‌انداخت. **لچهمن** از همان افسون رد می‌کرد. **اتکای** تیر افسون نرکهه زد. **لچهمن** از افسون **ایندر** دور ساخت. باز آن لئیم تیرافسون **جم** انداخت. **لچهمن** از افسون باد گذرانیده، ده هزار تیر یك مرتبه آن مخذول العاقبت روان کرد. **لچهمن** همه را از تیر آتش بارخود سوخت، و دیگر تیرهای کاری بر او زد. چون او از **برهما** قوت و زره یافته بود، هیچ حربه بر او اثر نداشت. باد در گوش **لچهمن** گفت: این را از برهما استر بکش **لچهمن** تیری از ترکش بر آورد که پیکانش مثل هلال بود، افسون **برهما** خوانده بر او زد، تیر چون آتش سوزان به‌سوی او شتافت، **اتکای** برای دفع او گرز انداخت، سود نداد. تیر بر گردنش خورد، سر از تن جدا گردید. تنش بر زمین افتاد، بسیاری میمونان را پایمال ساخت.

## گریه و زاری راون، واطمینان دادن ایندرجیت اورا

**راون** تیره‌درون از کشته‌شدن **اتکای** و دیگر پسران و برادران غم بسیاری خورد و بی‌هوش افتاد. **ایندرجیت**[1] آب بر او پاشید و بادکرد تا پاره‌ای به‌هوش آمد، و از پدر گفت: غم بی‌فایده چرا می‌خوری؟ با تو عهد می‌کنم که در این شب سایر میمونان و سری **رامچندر** و **لچهمن** را بی‌هوش کرده و بر زمین انداخته، بیایم. **راون** بر سخن او اعتماد آورد و نوازش بسیار فرمود، سر و روی او را ببوسید و رخصت داد. **ایندرجیت** از آنجا به‌مقام **نگونبهلا** آمد، غسل کرده و پارچه سرخ پوشیده بنشست، و آتش افروخته لوازم هوم در آن

۱ـ در ر. ج. م. بجای ایندرجیت اسم دیگر وی «میگهه‌ناد» (دارنده صدای تندر و رعد) آمده است.

انداخت . از خون گوسفند سیاه و دیگر اجزا، هوم گردانید، خوشبوها بسیار در او آمیخت . از آنجا برهما استر و ترکش و کمان و رتهه که برهوا راه برود از آتش تافت . اسلحه گرفته بر آن رتهه سوار شده به میدان آمد . از هوا تیرباران کرد . بسیاری از میمونان کشت، و زخمی ساخت . هرچند میمونان نظر بالا کردند، چیزی دیده نمی‌شد ، تیرهای او در جسم آنها می‌خلید . میمونان بی‌اختیار برزمین افتادند چنانچه **سگریو** و **انگد** و **هنومان** و **سکهین** و **جاموونت** و **دوبد** و **میند** و **نیل** و **کج** و **برده‌وست** و **گیری** و **سپت** و **انگ** و **دده مکهه** و **کمد** و **جوت مکهه** و **نل** و **کو** و **گواچهه** و **کوی** و **اولکا موکهه** و **پنس** و **هر** و **هرلومن** و **تارو** و دیگر سرداران میمونان را زخمی و بی‌هوش گردانید. بعد از آن بر سری **رامچندر** و **لچهمن** تیرباران کرد .

### هجوم آوردن ایندرجیت

سری **رامچندر** به **لچهمن** گفتند : **ایندرجیت** که رتهه او را کسی نتواند دید تافته بر آن سوار است . از برهما استر و سومبهه استر میمونان را بی‌هوش ساخته، از سبب طلسم دیده نمی‌شود ، اگر برهما استر بیندازم البته او را بکشم . اما ملاحظه آنست که به تقصیر یك کس انبوهی را نتوان زد، شاید با او برهمنی باشد . ایشان در این اندیشه بودند که آن بی‌سعادت همه را بی‌هوش ساخته اینقدر تیر افسون، برهما استر، و سومبهه استر بر جسم مبارك هر دو برادر انداخت که بی‌هوش بر زمین افتادند، و آن لئیم به **لنکا** رفت، و به **راون** خبرداد . آن تیره ظاهر و باطن بر او تحسین بسیار کرد .

### رفتن هنومان به کوه کیلاس

**بهبیکن** بی‌هوشی هردو برادر و سایر میمونان دیده، غم بسیار خورد . نزد **هنومان** آمده بیدار گردانید، او را همراه گرفته نزد **جاموونت** رسید. دید

که از ضرب تیرهای **اندرجیت** وایام پیری بی‌هوش می‌شود . **بهبیکن** گفت : ای **جاموِنت**، بیدارشو که سری **رامچندر** و **لچهمن** بی‌هوش افتاده‌اند، فکری بفرما تا بجا آرم . **جاموِنت** گفت : خبر **هنومان** بگو که چه‌حال دارد ؟ **بهبیکن** گفت : خیریت هر دو برادر **وسگریو** و **انگد** نپرسیدی، سبب پرسیدن تنها خبر هنومان باعث چیست ؟ **جاموِنت** گفت : خیریت **هنومان** حیات بخش تمام لشکراست . **جاموِنت** گفت : **هنومان** به‌خیریت ایستاده‌است، برخیز و ببین . **جاموِنت** چشم بگشاد . **هنومان** را بربالین خود دیده گفت : از زور بازوی تو تمام لشکر زنده می‌ماند. متصل کوه **کیلاس** برکوه **تپکل**[1] که از اینجا طرف شمال شصت لك جوجن راه دارد، برو، در آنجا دواها بسیاراست، از آن جمله چهار دوا بنام مرت سنجیونی و بشل کرنی وسوبرن کرن وسندهنی را بیار. **هنومان** بسیار بلند بالاشد . برکوهی رفته برجست . آن کوه به‌لرزه درآمد . درخت‌های بسیار از بین افتاد . برهوا روان گردید مثل چکر سودرسن تیز و تند می‌رفت . **راون** تباه عقل از رفتن **هنومان** خبر یافته به‌خانهٔ **کال‌نیم** نامی راچهس آمد، حقیقت را به‌او گفت که : **هنومان** را از راه رفتن بازدار تا که آفتاب برآید . **کال‌نیم** گفت : **هنومان** که به‌حضور تو **لنکا** را سوخت، سد راه او نمی‌توانم‌شد، توهم ازاین خیال فسد بگذر. درستش سری **رامچندر** بکن، درخواب هم برایشان ظفر نمی‌توانی یافت . **راون** براو اعتراض کرد . **کال‌نیم** به‌خاطر آورد که به‌هر حال به‌دست **هنومان** کشته باید شد . از **راون** رخصت گرفته به‌راهی که **هنومان** می‌رفت، پیش‌آمده معابدی‌ازطلسم برپاکرد، وباغ وحوض بیاراست، وخود به‌لباس سناسی بنشست . **هنومان** چون درآنجارسید،

---

۱ــ دیده نشد، ولی در ر . و . بجای آن «اوشدهی پروت» آمده است . رجوع شود به‌یوده کاند، ص ۸۱۹ ــ سرگ ۷۴ ـ اشلوك ۳۱ .

مکان خوش هوا وعابد مرتاض دانسته، اورا سلام کرد. **کال‌نیم** حکایت سری **رامچندر** آغازکرد. گفت: **راون** با سری **رامچندر** و **لچهمن** جنگ می‌کند، من ازاینجا می‌بینم، آخرسری **رامچندر** ظفر خواهند یافت. **لچهمن** که از ضرب دست **راون** بی‌هوش شده بود به‌حال آمده چاق گردید. **هنومان** آب طلبیده، **کال‌نیم** گفت که درحوض غسل‌کرده وآب خورده بیا تا ترا هدایت کنم که‌عقل‌کامل‌یابی **هنومان**درحوض‌درآمد، مگر[1] نام‌جانوری‌در آن‌آب‌بود، پای **هنومان** بگرفت. **هنومان** اورا ازآب برآورده برزمین زد تااوبه‌صورت اصلی‌خود شده برهوا رفت و گفت: ای‌**هنومان** از دیدار تومن نجات یافتم، ازنفرین **ایندر** پادشاه دیوتها، ازاپسراه‌صورت‌گراهی شده بودم، چون‌سبب نجات ازاو پرسیدم، **ایندر** گفت هرگاه **هنومان** ترا لگد خواهد زد، صورت قدیمی خواهی یافت. از ده لك سال انتظارتو داشتم. بدان که این‌سناسی دراصل **کال‌نیم** راچهس است اورا بکش. **هنومان** ازآب برآمده نزد **کال‌نیم** آمده، گفت: اول ازمن چیزی بگیر، بعد ازآن هدایت‌کن. از دم خود اورا پیچیده برزمین انداخت. راچهس به‌وقت مردن به‌صورت اصلی شد. **هنومان** ازآنجا به‌راه هوا بر کوه **هیمونت** آمد، ازآن جا به کوه **کیلاس**، از آن‌جابه‌کوهی‌که **جاموَنت** نشان‌داده‌بود رسید. اشجاردواها نتوانست‌شناخت. آن کوه را با سایر درختان وجانوران‌که صد جوجن طول، وبیست جوجن عرض، و ده جوجن ارتفاع داشت برداشته، خواست‌که روان‌شود. گندهربان هزاران هزار نگاهبانان آن کوه حربه‌ها گرفته مزاحم شدند. از **هنومان** پرسیدند گفت: من **هنومان** نام دارم. از سری **رامچندر** و **راون** در **لنکا** جنگ می‌شود. **لچهمن** زخمی افتاده است، برای آوردن سنجیون نام دوا آمده‌ام، مرا بدهید. آنها گوش بر سخن **هنومان** نکردند، اسلحه بر او

---

۱ــ مکر = مگرمچ ؛ واژه فارسی ؛ نهنگ، نمساح، اژدر.

انداختند. **هنومان** درخشم آمد. بسیاری را از دم پیچیده برزمین انداخت وگروهی را از دندان گرفت، چنانچه چهارده هزارگندهرپ راکشته آن کوه را برداشته روان شد.

در آن شب **سومترا**، مادر **لچهمن** خواب پریشان دیـد، گویا شخصی به‌صورت **کال** آمده، بازوی چپ او به‌حلق خود می‌برد. **سومترا** مضطرب شده برخاست وخواب به **بهرت** گفت، **بشست** رکهه را طلبیده ازحقیقت آگاه ساخت. **بشست** بدیمن دانسته از **بهرت** گفت: که این‌خواب بد است، برای دفع نحوست آن هوم باید کرد. **بهرت** همان ساعت اجزای جگ طلبیده شروع هوم کرد. درهمان‌وقت **هنومان** با کوه برحوالی **اوده**، پایتخت‌مبارک رسید. **بهرت** اورا راچهس دریافته ازتیر بی‌پیکان زد. **هنومان** ازضرب تیر او کوه در دست گرفتـه بی‌هوش برزمین افتاد. نام سری **رامچندر** بر زبان راند. **بهرت** اورا ازمنتسبان‌جناب سری **رامچندر** دانسته دوید وپیش‌آمد، هرچندآب براوپاشید وباد کرد به‌حال نیامد. دم به‌دم تغییرحال می‌شد. ازبی‌هوشی اوآزاربسیاریافت وگفت: چون من‌ازسری **رامچندر** جداشده‌ام، این‌همه تصدیع می کشم. یارب، اگرمرا به‌درگاه توقبولی‌هست تامیمون برخیزد وبرحال خودآید. همان ساعت **هنومان** ازبی‌هوشی به‌هوش‌آمد، برخاسته بنشست «رام رام» می گفت. **بهرت** او را در بغل گرفت و بسیار گریست ومحبت او در دل نمی گنجید. در دل خود سری **رامچندر** را یاد می کرد و خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از او پرسیـد. **هنومان** کیفیت رفتن **سیتا** به‌**لنکا** و جنگ **راون** به‌تفصیل بیان‌کرد. **بهرت** به‌شنیدن آن‌غم بسیارکردکه به‌سبب من‌سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** چنین‌تصدیعات می کشند. از **هنومان** گفت: در راه رفتن تو را تصدیع بسیار خواهد شد،

اگر زود نرسی، کار ضایع می‌شود. بر تیر من سوار شو، که ترا با کوه در ساعتی نزد سری **رامچندر** برسانم. **هنومان** به‌خاطر آورد [که] تیر **بهرت** مرا با کوه چگونه تواند برداشت؟ باز اقبال لایزال بی‌زوال سری **رامچندر** به‌دل آورده، در پای **بهرت** افتاد و گفت که به‌دعای تو در ساعتی توانم رسید. چنانچه پای او بوسیده از آنجا روان شد. در راه زور و قوت و مهربانی **بهرت**، و ارادت صادق او به سری **رامچندر** بیان می کرد. چون نصف شب بگذشت و **هنومان** نرسید، سری **رامچندر** سر **لچهمن** در بغل گرفت و گفت: تو گاهی مرا درغم نگذاشتی، همیشه سخن به‌شیرین زبانی می‌گفتی، به‌خاطر من پدر ومادر گذاشتی، درجنگل وصحرا آزار بسیار کشیدی، حال چرا خبر دار نمی‌شوی؟ اگر می‌دانستم که در این سفر **لچهمن** از دست خواهد رفت، حکم پدر قبول نمی‌کردم، درعالم چنین برادر یافتن مشکل است. از غایت غم وغصه، تیر و کمان به‌دست گرفتند، خواستند تا عالم را هلاک گردانند. دیوتها ترسیدند. هرسه عالم را خوف عظیم روی داد. **بهبیکن و سگریو** سجدات به‌جا آورده گفتند: از بزرگان شما احدی را بی گناه نکشته، دست ازاین کار باز دارید. سری **رامچندر** به‌گفتهٔ آنها کمان از دست انداختند. باز به‌طرف **لچهمن** دیدند که خون آغشته افتاده است. از **سگریو** گفت: بی **لچهمن** من سلطنت **اوده** و **سیتا** نمی‌خواهم، حالا که **لچهمن** را این حال رسیده، شما همه به **کسکندها** بروید. مرمت جراحت میمونان بکنید. مرا در تقدیر هرچه نوشته است، خواهد شد. افسوس در دل ماند که **بهبیکن** را حکومت **لنکا** گفته بودم، نتوانستم داد.

**سگریو** گفت: خاطر شریف جمع باشد، **هنومان** دراین باقی شب البته می‌رسد، **لچهمن** زنده خواهد گردید. در این سخن بودند که **هنومان** پیدا

شد . سری **رامچندر** او را تحسین بسیار کرد . دوا را بر زخم **لچهمن** و سایر میمونان زخمی مالیدند . **لچهمن** و دیگران در حال چاق و به شدند ، و برخاسته بر پای مبارك افتادند . سری **رامچندر** همه را در بغل گرفتند .

**بالمیك** می‌گوید : **لچهمن** را بی‌هوش که می‌تواند کرد ؟ محض دوا را بزرگی بخشیدند و رسمیات میدان معرکه مردان را زینت دادند . پاس مراتب برهما استر به‌حال داشت . بعد از آن **سگریو** وغیره میمونان و **بهبیکن** همه بر آن کوه برآمده، تماشای آن کوه کردند . و**سگریو** باسرداران میمونان گفت که شما همه با جمعیت خودها در این باقی شب اندرون قلعه **لنکا** رفته، شهر را به آتش بسوزید که دیگر راچهسان را تاب جنگ نماند .

## آتش زدن میمونان به‌لنکا

**انگد** و **نیل** وغیره سرداران با فوج خودها در حال چنان کردند . در **لنکا** آمده، چه درخانه **راون**، چه **ایندرجیت**، چه سایر راچهسان آتش دادند . همه شهر به‌هیئت درخت پلاس به‌نظر می‌بود . شور و غلغله در تمام **لنکا** افتاد، هیچ کسی را از حادثهٔ آتش ثبات عقل نماند . دیوانه‌وار می‌گردیدند . اسپان وفیلان وشتران وگاوان وخران درکوچه وبازار یله می‌کردند، الا رمقی شب بر سکنهٔ **لنکا** برابر سالی گذشت . آخر **هنومان** آن کوه را به‌حکم عالی برداشت تا به‌جای قدیم بگذارد . **راون** خبر یافته که **هنومان** کوه را می‌برد، به راچهسان گفت : هر که **هنومان** را بکشد، من نصف حکومت **لنکا** به او بدهم . هزاران زره پوشیده، مسلح و مکمل شده بر او تاختند و جنگ کردند . **هنومان** از دم خود همه را پیچیده بکشت ، باقی‌ها گریختند . دیوتها برزور بازوی **هنومان** حیران ماندند . اورا بسیار ستودند . **هنومان** آن کوه را به‌جای قدیم گذاشته آمده، مدح وثنای او می‌گفتند .

### کشته شدن کونبهه و نکونبهه

**سگریو** به‌میمونان تاکید کرد که از چوکی‌ها خبردار باشید. **راون** از حقیقت شفا یافتن سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر میمونان چون مارسیاه بر خود پیچیده، هیچ فکرش به‌جائی نمی‌رسید. غم و غصه می‌خورد. **کونبهه** و **نکونبهه** پسران **کونبهه‌کرن** آمده اورا تسلی‌دادند، و رخصت گرفته درمیدان رسیدند. چپقلش‌های مردانه کردند. آخر **کونبهه** از دست **سگریو**، و **نکونبهه** از [دست] **هنومان** کشته شدند.

### جنگ مهاراکش

بعد از آن **مکراچهه** پسر **کهر** راچهس درجنگاه آمد، مقابل به‌سری **رامچندر** شد. تیرهای بسیار که از دیوتها یافته بود، باران ساخت. ایشان درطرفة‌العین تیرهای اورا رد کرده، سر او از تن جدا گردانیدند.

### به‌میدان جنگ آمدن ایندرجیت

**ایندرجیت** باز بر رتهه سوار شده و بر هوا آمده، بر میمونان تیرباران کرد. بسیاری را برزمین هلاك ساخت وجمعی را بی‌هوش گردانید. باسری **رامچندر** و **لچهمن** هم‌جنگ نمایان کرد که هوش‌ربای دیوتهاگردید. از آنجا به‌**لنکا** رفت، **راون** صورت **سیتا** ازطلسم ساخته، حواله **ایندرجیت** کرد تا اورا به‌میدان آورده به‌میمونان نمود. صورت **سیتا** به‌هزارعجز و الحاح گریه و زاری می‌کرد. **ایندرجیت** شمشیر گرفته اورامی‌ترسانید. **هنومان** به‌او گفت: که زن و ماده‌گاو و برهمن کشتن در هیچ جا نگفته‌اند، چنین گناه مکن که کشندهٔ اینها ابدالدهر در جهنم می‌ماند.

**ایندرجیت** گفت: من عذاب و ثواب نمی‌دانم، این را کشته شماها را می‌کشم. اینقدر تیرباران کرد که روی هوا بپوشید، و میمونان را نموده سر

**سیتای** طلسم را از تن جدا گردانید. میمونان را از مشاهدهٔ آن حیرت دست داد، وغم عالم بیفزود. باهم گفتند: برای کاری که این همه تردد وجانفشانی کردیم، فائده نداد. دست از جنگ باز داشتند، جا به جا افتادند. **هنومان** تسلی داده باز به میدان آورد. ترغیب به جنگ کرد. باری از گفتن **هنومان** رو به جنگاه آوردند، با او هم مصاف شدند. **هنومان** کوهی که چهار کروه طول وعرض داشت برداشته، بر **ایندرجیت** زد. بهلبان رتهه اورا گریزانیده به **لنکا** برد، آن کوه بر راچهسان افتاد، هزاران هزار برخاك هلاك نشستند. جان **ایندرجیت** زنده بماند. بهلبان را بسیار نوازش کرد که امروز جان مرا نگاه داشتی. از آن جا **نکونبهلا** آمده شروع جنگ نمود. آتش افروخته هزاران گوسفند سیاه وشراب وصندل وعود و دیگر اجزای هوم درآن انداخت.

سری **رامچندر** از **جاموت** گفت: به‌دروازهٔ مغربی شور بسیار می‌شود. **هنومان** درآن جنگ مقرراست، توهم به‌کمك او برو. **جاموت** درآن جا رفته شنید که امروز **ایندرجیت سیتا** را به‌میدان آورده، برهوا به‌حضور جمیع میمونان به‌جان کشت. **جاموت** ازآن جا نزد سری **رامچندر** آمده، کشتن **سیتای** طلسم بیان کرد. سری **رامچندر** حیران ماندند، و غم و غصه بسیار خوردند، واز **لچهمن** گفتند که در این جنگل وبیابان، **سیتا** دیدار رکهیشران بسیار یافته وعبادت‌ها کرده وثوابها نموده، راچهس ناپاك او را چطور تواند کشت؟ پس دراین دور نیکوکاری نتیجه نمی‌دهد مایان که عمر خودرا موافق احکام بید وشاستر می‌گذرانیم، چقدر تصدیعات می‌کشیم. و **راون** به‌آن ظلم و مردم آزاری حکومت **لنکا** می کند، هیچ کس او را بد نمی گوید. پس در دنیا زر عجب چیزی است، هر که زر دارد مردم دوستی او می‌خواهند،

وصاحب هنراورا دانند، صاحب زر هرچه‌کند اورانیك‌گویند. به‌قول آنکه هرکه را زر درترازوست‌زوردربازوهرچه‌خواهد تواندکرد، عزت وحرمت آدم محض از زر است؛ مشورت او همه بجاست؛ همـه ثوابها از زر حاصل می‌شود؛کار دنیا وعقبی تعلق به‌زر دارد، بنابرآن ترك دیگرکارها کرده در بهم رساندن زر سعی و محنت باید کرد. بیخ دنیا از زر ترتیب می‌یابـد، ارتهه وکام و دهرم و موچهه از زریافته می‌شود، و هر که زرندارد هیچی ندارد؛ مردن و بی‌زر شدن هر دو برابر است. چون من دولت دنیاگذاشته از **اوده** به‌جنگل‌آمدم، کسی رفاقت من نکرد، بی‌زرهیچ‌کار نمی‌شود. ای برادر، بغیرزرکسی راکسی عزیز ندارد؛ چون زرپیش من نماند **سیتا** را تنها یافته **راون** به‌**لنکا** آورد، و**ایندرجیت** اوراکشت،کسی راکه ما وشما نگاهبان اوباشیم نمی‌دانیم چطور**ایندرجیت** اوراکشته است.

**لچهمن** سری **رامچندر** را تسلی‌می‌داد. دراین وقت **بهبیکن**آمد. هردو برادر را برغم و الم دید و **سگریو** و دیگر میمونان در مکان حیرت فرو رفتند. سبب آن از **جامونت** پرسیدند، **جاموت** خبرکشتن **سیتا** به‌اوگفت. **بهبیکن** از سری **رامچندر** گفت: هیچ اسرار عالم از شما پوشیده نیست، شما دانای نهان و آشکارا هستید. **ایندر** نگاهبانی **سیتا** می کند. او را کسی نمی‌تواند کشت. **راون** برای اضطراب خاطرمبارك شما صورت **سیتا** ازطلسم ساخته به‌**ایندرجیت** داده‌که به‌حضورمیمونان اورا کشت. حالا **ایندرجیت** در **نکونبهلا** رفته، آتش‌هوم می‌کند. ازآنها رتهه بااسبان‌که برهوا راه تواند رفت وترکش‌که تیراز اوهرگزکم نشود وکمانی خواهد یافت. درآن وقت کشتن اومحال‌خواهد شد، وفکرکشتن اوپیش ازهوم بایدکرد.

## رفتن لکشمن به‌جنگ ایندرجیت در قربانگاه

سری **رامچندر** و **لچهمن** ومیمونان را جان درقالب افتاد. گویا حیات

دوباره یافتند. همه‌ها غم والم دور کردند. سری **رامچندر** فرمودند: ای **بهبیکن** این حقیقت را باز بگو.

**بهبیکن** گفت: یقین دان که **ایندرجیت** صورت **سیتا** از طلسم ساخته، کشته است. از این اندیشه هیچ فکر به‌خاطر مبارك مرسان. هر دو برادر در دل شاد شدند.

سری **رامچندر** **لچهمن** را گفتند که پیش از هوم برو و **ایندرجیت** را بکش. **لچهمن** به‌خوشحالی تمام، ترکش برکمر بست، وجوشن در برپوشید، وکمان به‌دست‌گرفته، وپای مبارك بوسیده اجازت خواست. سری **رامچندر** اورا دعای خیر کردند تیری از ترکش برآورده که پیکانش هلال طور بود، دادند. و **جامونت** و **سگریو** و **بهبیکن** و **انگد** و **هنومان** و **نل** و **نیل** و **میند** را همراه‌کردند. **لچهمن** به‌اتفاق نامبرده‌ها به‌سرعت تمامتر اندرون قلعهٔ **لنکا** به **نکونبهلا** رسیدند. دیدندکه **ایندرجیت** پارچه‌سرخ پوشیده‌وآتش‌افروخته، هوم گوشت وخون و گاومیش و گوسفندان سیاه و دیگر اجزا می‌اندازد. راچهسان بسیارکه نگاهبانی او می‌کردند به‌پرخاش درآمدند. میمونان به‌اندك زد وخورد همه را نابودگردانیدند. **ایندرجیت** را هرچند به‌میدان طلبیدند، برنخاست. انتظار برآمدن رتهه وحربه وسلاح داشت. میمونان هوم او را برهم زدند، به‌مشت ولگد او را برداشتند. لاعلاج از آن جا برخاسته به‌جنگ **لچهمن** آمد. **هنومان** قدم پیش نهاده، درخت‌کلانی براو انداخت. **ایندرجیت** آن را طرح داده، رفت. همراهیان او برخاك هلاك افتادند. درآن جا ازمیمونان وراچهسان جنگ عظیم دست‌داد. میمونان ازچوب وسنگ وناخن وفلاخن می‌زدند، و راچهسان به‌شمشیر تیز و گرز و مدگر و نیزه می کشتند. **ایندرجیت** با **هنومان** جنگ می کرد. **بهبیکن**

به **لچهمن** گفت : فرصت نباید داد، زود **ایندرجیت** را بکش. **لچهمن** برابر او آمد؛ **ایندرجیت** **لچهمن** را دیده باز درهوم مشغول شد .

## ملامت نمودن ایندرجیت و بهبیشن یکدیگر را

**بهبیکن** و **هنومان** و **لچهمن** بجای هوم آمدند . **ایندرجیت** از آن جا برآمد ، با **بهبیکن** گفت : تو عموی من می‌شوی ، لازم نبود که جاسوسی من کنی، و برای کشتن من که برادر زاده توام مدد آوری . در اینجا ترا برادر **راون** می گفتند، آن‌جا بندهٔ‌سری **رامچندر** تورامی‌خوانند . حکومت **لنکا** گذاشته غلامی سری **رامچندر** اختیارکردی، دراین‌کار اندیشه وثواب وگناه نداری ؟

**بهبیکن** گفت : حقیقت ثواب و عذاب ازپدر خود بپرس که ناحق و بی گناه **سیتا** را به‌دزدی‌آورده، وسایرکهیشران را آزار داده، حالا نتیجهٔ اعمال زشت خود می‌یابد . زن غیر راکسی‌که نادانسته هم نظرکند، جهنمی باشد . برآن هم نصایح بسیار کردن نشنید ، مرا بی‌حرمت ساخت ، لاجرم نزد سری **رامچندر** آمدم. منظور نظرعنایت ایشان گردیدم وحکومت **لنکا** یافتم ، حالاتو وپدرت‌کشته خواهید شد .

**ایندرجیت** گفت : به‌خاطراندازی چنانچه سری **رامچندر** **بال** را کشته، حکومت او به‌**سگریو** داده ، به‌حطام دنیاوی نظربرخویش واقارب‌نکردی، پیشهٔ رحم جایز نداشتی ، تیر و کمان گرفته به‌جنگ من آمدی . و به **لچهمن** گفت : تو که به جنگ من آمده‌ای ، شاید که زندگانی خود نمی خواهی ؟

## مقابل شدن لکشمن با ایندرجیت

**لچهمن** گفت : حالا لاف مزن، ازتیرآتشبار من خلاصی نداری، جگ

وهوم نموده رتبه از آن یافته، به‌دزدی جنگ می‌کنی، اکنون‌که برابر من آمده‌ای خبردار باش.

**ایندرجیت** تیرهای آتش‌افشان بر **لچهمن** زد. **لچهمن** همه را رد ساخت. باز **ایندرجیت** تیرهای افسون خوانده بر **لچهمن** چنان‌زدکه خون از او برآمد، به **لچهمن** گفت: حالا زور تیرهای من دیدی!

**لچهمن** گفت: هرقدر زور در بازو داری بنما تا جواب تو را بدهم. **ایندرجیت** درخشم آمد. باز تیرهای افسون خوانده بر **لچهمن** انداخت. تمام اعضای او را تیرها فروگرفتند. هردو به‌زورقوت تمام جنگ می‌کردند، و داد مردانگی می‌دادند و بردست وبازوی خودها آفرین می‌گفتند. در آن وقت **بهبیکن** تیر وکمان به‌دست گرفته به‌جنگ آمد. راچهس بسیاری را کشت. **ایندرجیت** بازهزاران تیر بر **لچهمن** انداخت. **لچهمن** از تیرهای خود رد گردانید. هردوجوان چون پیل‌دمان و شیرژیان جولان می‌نمودند. با یکدیگر جنگ می‌کردند. خود را از حربهٔ حریف نگاهداشته غنیم را می‌زدند. همچنین تاسه شبانه روز علی‌الاتصال **لچهمن** و **ایندرجیت** با هم جنگ مردانه‌کردند. دیوتها در آسمان حیران جنگ هر دو دلاوران نامدار فولاد بازو، وتهمتنان روئین تن و بهادران یکه تاز می‌شدند، و فتح **لچهمن** را می‌خواستند.

### کشته شدن ایندرجیت

آخر **لچهمن** تیری‌که ازسری **رامچندر** یافته بود به‌دست‌گرفت وایشان را در دل یادآورد، ومدد خواست. بعد از آن بر **ایندرجیت** انداخت. اوهر چند به‌مداوا ومدافع آن پرداخت، سعی بی‌فایدهٔ بسیارکرد، سود نداد. آن تیر چون‌نارسوزان بر **ایندرجیت** رسید، سراو ازتن جداکرد. **هنومان** سراورا

بردروازهٔ **لنکا** گذاشته آمد . **ایندر** و سایر دیوتها از کشته شدن **ایندرجیت** بغایت شادان گردیدند . سنکهه وطبل ونفیر وپکهاوج بهنوازش آوردند . عقدگلها بر **لچهمن** نثارکردند . اپسراها و گندهرپان رقص وسرود آغاز نمودند . آسمان چون روشن ضمیران صبح نفس صاف گردید . هفت کواکب و سایر ستاره ظاهرشدند، تعریف **لچهمن** می گفتند : توئیکه دیوتها را ازخوف دیو پلید نجات بخشیدی، وبارگران اززمین برداشتی . این قسم تعریفات **لچهمن** کرده بهمکانهای خود رفتند . **لچهمن** بهفتح وپیروزی با **سگریو** و **جاموِنت** و **هنومان** نزد سری **رامچندر** آمدند، تهنیت [و] مبارکباد فتح عرض کردند . **لچهمن** در پای مبارك افتاد وگفت : بهاقبال لایزال تو **ایندرجیت** کشته شد و تعریف تردد میمونان بسیارکرد . میمونان ازفرط شادی با هم درآغوش میگرفتند، ودست بردست میزدند، واززمین میجستند، بوق مینواختند، تعریف بهادری وجنگ **لچهمن** میکردند، **راون** راکشته میدانستند . سری **رامچندر** **لچهمن** را پرجراحت وخونآلودهدیده غم بسیارکردند . اورا در بغل گرفتند . جراحت بهدستخود پاك ساختند وروی او بوسیدند. ازخرمی درجامه نمیگنجیدند ومیگفتند : امروز توکه **ایندرجیت** راکشتی گویا **راون** را همکشته باشی، و**سیتا** را یافته بدانی، بلکه خود را به **اوده** رسیده تصور کنی . من زوربازوی ترا میدانم وبرآن نازمیکنم . توئیکه چراغ خانوادهٔ **سورج بنسی** را روشن کردی، و ما را از اندیشهٔ جنگ **راون** برآوردی . میتوانیکه توتمام راچهسان را بهیك تیرقهرخود بسوزی. همهوقت مشکل ما را آسان میسازی . و به **سکهین** گفت تا بهمعالجهٔ جراحت مجروحان بپردازد . **سکهین** دواهای آوردهٔ **هنومان** بر جراحت همگنان مالید تا همه به شدند و چاق و تندرست گردیدند . صداهای مهیب و بلند چنان

کردند که هول در **لنکا** افتاد .

## رنج و اندوه راون

**راون** شنیدکه **ایندرجیت** به‌میدان **نکونبهلا** کشته شد، بی‌هوش برزمین افتاده ، **مندودری** به‌بانگ بلند نوحه وزاری می کرد . جمهور سکنه همه غمگین گشتند. بعد دیری که **راون** به‌هوش آمد، **مندودری** را تسلی داد و تمام شب به‌نوحه وزاری گذشت .

درهنومان **ناتك** می‌نویسدکه : چون **لچهمن** سرودست **ایندرجیت** برید، سرش را **هنومان** نزد سری **رامچندر** آورد و دستش پیش **سولوچنی** زن **ایندرجیت** افتاد . اوحیران ماند، آخردانست‌که دست **ایندرجیت** است . گل کهلی برآن دست نهاد وگفت : یارب اگر از روزعروسی روی مرد بیگانه ندیده‌ام‌وعمر به‌عصمت‌گذرانیده‌ام، وخدمت‌شوهر به‌صدق‌دل‌کرده‌ام، به‌برکت آن وقدرت تو این، نام کشندهٔ خود بنویسد . چنانچه به‌قدرت آفریدگار وبرکت عفت او ، آن دست **ایندرجیت** نام **لچهمن** نوشت . **سولوچنی** اندیشه می کرد که شوهرم روزی گفته بود که هر که دوازده سال چیزی نخورد و شب خواب نکند، وروی زنان نبیند، مرا تواندکشت . **لچهمن** همیشه‌گوشت جانوران ومیوه‌های جنگلی می‌خورد، چطور اورا کشت ؟ دست راگرفته نزد **مندودری** و **راون** رفت وگفت : سرشوهرم‌آورده به‌من ده تا اوراگرفته خودرا درآتش سوزم[1] .

---

۱ ـ ستی شدن ، واصل به‌حق شدن، به‌حق پیوستن . میان هندوان رسم بودکه زن خودرا باجسد مرده شوهر می‌سوزاندند . برای تفصیل رجوع شود به‌مقدمه مثنوی «سوز وگداز یاستی نامه» ازنوعی خبوشانی، به‌کوشش‌آقای دکترسیدامیرحسن‌عابدی . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ ۱۳۴۸

**راون** گفت : شب صبر کن، فردا درمعرکۀ مردان رفته، سری **رامچندر** و **لچهمن** راکشته، سر آنها باسرشوهر تو آورده می‌دهم . هرچه‌دلت بخواهد، خواهی‌کرد .

**مندودری** گفت: ای عروس، بخارشقاوت و غرور دردماغ **راون** پیچیده چنین حرفات بیهوده می‌گوید، فرداست که مثل شوهرت از تیرهای سری **رامچندر** و **لچهمن** کشته شود، اگرسرشوهرمی‌خواهی، درپناه سری **رامچندر** برو، چون معدن فضل وکرم و پررحم هستند، برحال تو مهربان شده سر شوهرت خواهند داد . **سولوچنی** دست شوهر گرفته، در لشکر ظفر پیکر رسید . میمونان او را راچهسی آدمخوار دانسته سنگ باران کردند . **سولوچنی** دوهائی مبارك داد ، و حقیقت سر گذشت به‌آنها گفت. میمونان متعجب ماندند . اورا نزد سری **رامچندر** بردند . **سولوچنی** سرخود درپای مبارك انداخت، و حقیقت را بیان ساخته، سرشوهر طلبید . همه براین نادرات حیران شدند وگفتند : آنچه تومی‌گوئی اگرراست هست این‌سرهم بگوید تا یقین همگنان‌گردد .

**سولوچنی** گفت : ای سری **رامچندر**، شما آفریدگار کل مخلوقات و دانای نهان و آشکارا هستید، از حکم شما همه تواند شد . بفرما تا اسرار پنهانی بگوید . آن سر بی‌تن به‌قدرت آن قادرقیوم وبرکت عصمت **سولوچنی** به‌گویائی درآمد وگفت : چون من عبادت **برهما** بسیارکردم ، اوخشنود شد ازاوخواستم‌که مرگ‌مرا نباشد. **برهما** دعاکرد، شخصی‌که دوازده سال‌چیزی نخورد وخواب نکند و روی زنان نبیند، او تورا بکشد. از دیگران امان دادم . چون این صفات **لچهمن** همه دارد، مرا بکشت .

سری **رامچندر** و**سگریو** و**بهبیکن** و دیگران بر سخن سر بی‌تن متحیر

مانده، نگاه به‌سوی **لچهمن** کردند، وحقیقت‌را پرسیدند. **لچهمن** گفت: بلی درست است تا از **اوده** برآمده‌ام، چیزی نخورده‌ام. هرچه **سیتا** به من می‌داد وهمین قدرمی گفت که بگیر، چون اجازت خوردن به‌من نمی‌گفت، نگاه می‌داشتم که شاید باز بطلبند، وشبها به‌چوکی شما ایستاده مانده‌ام، یك دم خواب نکرده‌ام، **سیتا** را مادر خود می‌دانم، چشم برابر نمی کنم، در وقت سخن گفتن هم نظر بر پای مبارك او داشته‌ام. سری **رامچندر** و دیگر میمونان برصدق ارادت **لچهمن** حیران ماندند، اورا بسیار ستودندکه به‌غیر تو از دیگر چنین نتواند شد.

سری **رامچندر** **لچهمن** را در بغل گرفتند، ونوازش بسیارکردند. هردم به‌عین‌عنایت دراومی‌نگریست، وبرعفت **سولوچنی** هم‌مهربان‌شده، سرشوهر به‌او دادند، تا اوآنرا آورده در **لنکا** خود را درآتش سوخت.

چون صبح صادق بدمید، خورشید جهان افروز از تتق مکرمت سر برآورد. میمونان را از کشته شدن **ایندرجیت** قوت بهادری در تن افزود. دویده قلعه را محاصره کردند. **راون** نام **ایندرجیت** وکمالات‌او به‌یادآورده، اورامی‌ستودوزاری می‌کرد. گاهی بی‌هوش‌می‌شدوچون‌به‌هوش‌می‌آمد، اشك ازچشم‌می‌ریخت. ازکسی‌که **ایندر** می‌ترسید، شب خواب وروزآرام نداشت، چگونه **لچهمن** اوراکشت؟ شمشیر برهنه گرفته نزد **سیتا** آمد. دیدکه **سیتا** دریاد سری **رامچندر** محو شده، از خود خبرندارد. از وزرای خود گفت: می‌خواهم که سر **سیتا** ازبدن جداکنم. **سیتا** اورا دیده بلرزید، به‌دل خود می گفت: که زهی‌شآمت طالع من‌که سری **رامچندر** به‌هزارجور وجفابه‌**لنکا** آمدند، **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** ودیگربهادران نامی را کشتند. نزدیك بود که **راون** هم‌کشته شود. حالاکه‌این‌تیره روزگارمرامی‌کشد، دیدارپای‌مبارك

سری **رامچندر** نیافتم، از خبر کشته شدن من بر سر سری **رامچندر** و **لچهمن** چه‌رود ؟ این‌همه محنت رایگان رفت، ومن هم به‌مراد دل نرسیدم . شاید قلم تقدیر وصال سری **رامچندر** در ناصیهٔ من ننوشت . **سیتا** در این‌غم واندیشه بودکه **راون** شمشیر برداشت .

**سوپاسر** نام راچهس با **راون** گفت : درهیچ‌کتابی‌کشتن زنان نگفته‌اند، از دستی که تمامی دیوتها را زبون خود کرده باشی ، کشتن زن نامراد و بی‌اختیار از آن نمی‌زیبد. تو نبیرهٔ **برهما** هستی، خلاف قاعدهٔ بزرگان خود مکن، **سیتا** هیچ گناهی ندارد، ناحق عذاب برخود مگیر، هرغصه که داری برو وبه‌سری **رامچندر** و **لچهمن** بکن تا توانی اورا بکش .

## آمدن راون به میدان جنگ

**راون** از گفتهٔ او شمشیر از دست انداخت و به‌خانه‌آمد. بفرمود تا همهٔ لشکریان جمع شوند ونقارهٔ جنگ بنوازند، خاصه سواری مرا تیار[۱] سازند . قرار داده‌ام هر که ازمیدان خواهندگریخت ، او را خواهم‌کشت ، هر که دل جنگ ندارد ازخانه برنیاید، آنانکه دعوی مردانگی دارند و نمك را به‌حلال‌خورده‌اند بگویندکه همه برآیند . چنانچه نقیبان همه‌را خبر دادند. بهادران جنگجومسلح‌شدند. سواری **راون** از فیل‌ورتهه واسپان دریا نژاد، سازمرصع وبر گستوانهای‌آهنی برآن انداخته آوردند . **راون** غسل‌کرده لباس فاخره پوشیده، جواهرآبدار درگلو ودستها بسته ، جوشن در برانداخته، اسلحه به‌دست گرفته، بررتهه که هزار اسپ اصیل از نسل **اوجی‌سروا** می کشیدند، سوارشد . راچهسان هریك خودرا به‌زر وجواهر آراسته، اسلحه گرفته، بعضی‌برفیلان واسپان، وبعضی‌هابررتهه وشترسوار

۱ـ تیارساختن : آماده و حاضر نمودن .

روان شدند. ازفیل واسپان وشتر و پیاده اینقدر لشکر ازشهر **لنکا** برآمد که حد وشمار نداشت؛ مثل مور وملخ به‌نظر درمی‌آمد. چون آتش سوزان میدان را فرو گرفت. تمام زمین جنگاه از اینها پرشد. نقارهٔ جنگ به‌نوازش آوردند. باد فروشان مدح و ثنایش می‌خواندند، از زرق و برق، نشان و بان چشم خورشید خیره گردید. آسمان چون گلستان بشکفت. راچهسان سیاه رنگ، سرخ پوش مثل غنچه می‌نمودند. هرچند شگونهای بدنمودار شدند، به‌خاطر نمی‌آوردند. هریك دربهادری و دلیری خود را می‌ستودند. چپقلشهای مردانه می‌کردند. اسبان را جولان می‌نمودند و حریف خودرا می‌طلبیدند، ومی‌ترسانیدند وحربه می‌انداختند. و میمونان عساکرمنصوره کوهها وسنگها و درختها گرفته حاضرشدند. به‌راچهس کشی دندان وناخن تیزمی‌کردند. هریك با حریف خودها آغازجنگ ومحاربه نمودند، و حربه‌ها سردادند. سنگ و کوه باریدند. راچهسان از ضرب سنگها مجروح افتادند و فیلان سواران را به‌زمین زده می گریختند. راه صحرا می‌گرفتند، و اسپان بی‌سوار یله می‌دویدند. جنگ‌آوران را نفس درگلو بسته شد. کرگسان وخران و سگان و جانداران بدشگون آواز می‌کردند، گویا پیك اجل راچهسان خبرمی‌داد.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، کسی که‌ازسری **رامچندر** منکراست، اورا درخواب هم‌آرام و دلخوشی نیست. ازجست و خیز بهادران، و تگ وپوی فیلان واسپان درمیدان کارزار اینقدر گرد وغبار برخاست که‌آفتاب به‌نظر نمی‌آمد. باد از وزیدن زمین بلرزید. ازصدای نقاره و حرکات نشان وبان، وغریدن وخروشیدن بهادران و دلیران گوش جنگاوران کر شد و دورحشر پدیدار گردید. از طرفین نبرد آزمایان «بزن و بکش»

می گفتند، وشور وفغان می کردند، و زور بازوی خود اظهار می‌ساختند. بازار مقاتلـه و مجادلـه چنان گرم شـده که میمونان و راچهسان جان گرانمایهٔ خود را به‌دلالی درجهٔ شهادت صرفه فروخته، متاع نجات عقبی می‌خریدند.

**راون** به‌لشکریان خود می گفت: درمیدان مردان آمده جان راعزیز ندارید. میمونان‌وخرسان ولنگوران را بزنید وبخورید، ومن هردوبرادر را می‌کشم. این راگفته فوج موفوره پیش راند. میمونان عساکر منصوره هم دوهائی سری **رامچندر** داده پیش آمدند. کوهها به‌راچهسان می‌زدند. استخوان آنهاخرد می‌کردند. راچهسان نیزمدکرسکت وترسول انداخته، میمونان را می کشتند. از طرفین دلاوران حمله بریکدیگر می کردند و فتح خودرا می‌خواستند، واقبال سردارخودرا تعریف‌می‌نمودند. میمونان سری **رامچندر** را، وراچهسان **راون** را می‌ستودند. **بهبیکن** سری **رامچندر** را پیاده دیده ازغایت فرط بندگی و اخلاص دلی سجدات به‌جا آورده معروض داشت: ای‌کشندهٔ دشمنان، شماسواری‌ندارید، ودسنانه در دست شمانیست، وموزه هم درپا نداری، وسپاه درون **راون** به‌همه سلاح وحربه مسلح است، بااوچگونه جنگ خواهی‌کرد؟

سری **رامچندر** تبسم نمودند و گفتند: که فتح آسمانی‌است. منحصر براین چیزها نیست. تأییدات ربانی می‌باید. اگرتو نظربرآلات وادوات جنگ داری، بشنو، استقلال و تحمل هردو را پایه[1] رتهه کن، و راستی و حیای چشم و نشان وبان قوت، شجاعت و تدبیر هر دو اسپان رتهه بدان،

[1] ـ شاید پایـه را به جای «پهیـه» (واژهٔ هندی و اردو به معنی چرخ ارابـه) آورده است.

وعفو گناهان ومهربانی بی‌دست و پای [اسپان] رتهه تصور کن. ذکر آفریدگار قرار به‌پهلبانی بده. دلاوری و بهادری چوب و آهن رتهه بفهم، خیرات و ثواب که‌کرده باشی نگاهبان رتهه اعتبار کن. استقلال در جنگ ورزیدن سازنده رتهه بشناس. حفظ و حراست لشکر چوبهای کلان رتهه در خاطر بیار. درجمیع کارها شتابزدگی نکردن، زره و موزهٔ پایهای خود بدان. رسمیات دین و آئین خودرا دستانهٔ دست‌کن، وپرستش برهمن وخدمت پیر ومرشد را زره خود ساز که هیچ حربه براو کارگر نشود. برابر اینها دیگر علامات فتح نمی‌باشد. کسی‌که در جمیع کارها اندیشهٔ خیریت خلایق کند و همگی نیت خود به‌فیض رسانی جهانیان مصروف دارد، و هیچ موردی را نیازارد، اگر تمام عالم قصدکشتن او نمایند ظفر نیابند. ای **بهبیکن**، آدمی‌را همه ایندریهاکه در بدن‌اوست' دشمن قوی‌هستند، هرگاه به‌اعمال نیك و ذکر آفریدگارمغلوب می‌شوند، دیگراورا چه‌تواندکرد؟

**بهبیکن** درپای مبارك افتاد وگفت: به‌این تقریب مرا تلقین‌فرمودی.

**راون** درمیدان پاقائم‌کرده، حریف را می‌طلبید. **هنومان** و **انگد** به‌او مقابل شدند، دیوتها برآمده تماشای جنگ می‌دیدند.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، من هم همراه دیوتها نظارهٔ جنگ می‌نمودم، درآن وقت جنگ عظیم روی داد. بهادران هر دو لشکر در جنگ‌کردن و جان دادن صرفه نداشتند، راچهسان یك مرتبه حربه‌ها گرفته برمیمونان ازچوب وناخن وکوه وسنگ جنگ می‌کردند. بعضی‌ها حریف را زده سر از تن جدامی‌ساختند وبعضی را شکم می‌دریدند، وبعضی را دست از بازو می‌بریدند، و گروهی را برداشته برزمین می‌انداختند و می‌ترسانیدند. راچهسان هم‌میمونان‌را می‌کشتند وخون آنها می‌خوردند، و

بر آنها ریگ می‌باریدند. از خشم وغصه موی برتن می‌ایستاد. لبها بلند و بالا می‌شد، چون ملك‌الموت می‌دویدند و جان میمونان می گرفتند. از زد وخورد راچهسان، میمونان بسیارزخمی‌شدند. خون‌از دهان‌می‌ریختند، مثل‌درخت پلاس پرگل می‌نمودند وصداهای مهیب وغریب می‌برآوردند. درکشتن حریف قابومی‌جستند، هزاران راچهسان را می‌کشتند، و رخسارهٔ آنها دریدند و دهن آنها شکستند، ودرنبردگاه می‌انداختند. مانندطفلان درآن خاك وخون بازی مردانه می‌کردند، وهرساعت جی سری **رامچندر** و **لچهمن** که‌کاه را سنگ سازد، و سنگ را خسی نماید بر زبان می‌آوردند. هرچند مبارزان طرفین جنگ مردانه‌کردند، اما میمونان بر راچهسان غالب‌آمدند، غنیم را ازپیش گریزانیدند. **راون** لشکرخودرا مغلوب دیده پیش اوآمد، تسلی و دلاسا داده، همه را گردانید. به‌غضب تمام برمیمونان نظرکرد. میمونان هم براو هجوم آوردند، هزاران‌کوه و درخت و سنگ انداختند. برتن **راون** که می‌رسیدند، خرد خرد می‌شدند. **راون** از جـا نمی‌جنبید وحمله براینها می‌آورد. اینقدرتیرباران‌کرد ومیمونان راکشت که از روبروی او گریخته درپناه **هنومان و انگد** آمدند.

**لچهمن** لشکررا هراسان دیده اجازت از برادرکلان خودگرفته و پای اورا بوسیده، کمان‌گرفته مقابل **راون** شدند وگفتند: ای **راون** سیاه درون میمونان‌راچه می‌کشی؟ نزدمن بیاکه اجل تومنم. **راون** گفت: چون تو پسر مراکشته‌ای، می‌جستم، امروز به‌قصاص **ایندرجیت** توراکشته تسکین دل‌خود بکنم. این راگفته بر**لچهمن** تیرباران ساخت. **لچهمن** همه تیرهای او را از تیرهای خود ردکرد، وبهلبان رتهه او راکشت. صدصد تیر به هژده سر او زدگویا مار زرین درسوراخ کوههای سیاه درآیند، بازیکصد تیر برسینهٔ او

انداخت **راون** بی‌هوش‌شده برزمین‌افتاد . بعدساعتی به‌هوش‌آمده برخاست، نیزهٔ عنایت‌کردهٔ **برهما** بر **لچهمن** سرداد، چون سکت نزدیك **لچهمن** رسید، **هنومان** جلدی کرده بگرفت و بشکست . **راون** بازسکت **برهما** بر **لچهمن** سرداد؛ **هنومان** آن راگرفته بشکست تاصدسکت **برهما** [را] **راون** به‌**لچهمن** زد، **هنومان** همه ردکرد .

**راون** درغضب آمده، گفت: **برهما** چطورافسون شکست داده‌که‌**هنومان** همه را می‌شکند، باید که اول **برهما** را بکشم بعدآن بااینهابجنگم **برهما** این رادریافته **نارد** راطلبید وهمه‌به‌تفصیل‌گفته‌گفت: حالاچنان‌کن که‌**هنومان** ازمیدان جنگ بدر رودتا **راون** سکت به‌**لچهمن** بزند والا **راون** مراخواهد کشت. وآخر **لچهمن** هم‌به‌حال‌خود خواهدآمد. **نارد** به‌میدان‌آمده در دل **راون**درآمده‌چنان‌تیری به‌**هنومان**زدکه بی‌هوش‌شده‌افتاد. **راون** فرصت یافته بازسکت **برهما** چنان به‌**لچهمن** زد. آن مضمون موافق **هنومان نانك** است که برسینهٔ **لچهمن**رسید، مجروح شده برزمین افتاد. **راون** از رتهه فرود آمده خواست‌که **لچهمن**رابرداشته به **لنکا** برد، هرچندقوت‌کرد، نتوانست‌برداشت.

**مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی**، بر‌هرموی‌تن‌کسی‌که هزاران‌برهماند وابسته‌است، اورا چگونه‌تواند برداشت ؟ شرمنده‌شده برگشت، نمی‌دانست که اینها صاحب هرسه لوك هستند . دراین‌وقت **هنومان** به‌زانو نشست . باز برخاست مشتی چنان بر **راون** حواله‌کردکه مانندکوه ، بی‌هوش بر زمین غلطید . بعد ازساعتی به‌حال خودآمد، **هنومان** را بسیارستود .

**هنومان**گفت : هزارلعنت برزور و قوت من‌که از ضرب آن تو زنده ماندی . این راگفته **لچهمن** را برداشت، و نزد سری **رامچندر** آورد . **راون** بر زور بازوی **هنومان** حیران ماند . سری **رامچندر** به **لچهمن** گفت : تو

دیوتای دیوتها هستی، وفناکننده این هرسه لوك، بی‌هوش چرا افتاده‌ای؟ برخیز. **لچهمن** به‌فرمان برادر فی‌الفور برخاست.

**بالمیك** می‌گوید: که چون **لچهمن** از ضرب سکت بی‌هوش افتاد، رنگش تغییر کرد. تمام بدن پرخون شد. سری **رامچندر** بربالین برادر بسیار زاری‌کردند، برای علاج به‌**سکهین**[1] فرمود، او عرض‌کرد: که درون کوه آن روی دریای درکوسویت واقع است. از اینجا سه لك جوجن مسافت دارد، بر آن‌کوه سنجیون‌مور وبشل‌کرن دواهست. اگرکسی دراین دوپاس شب بیارد **لچهمن** چاق گردد. سری **رامچندر** نگاه به‌**هنومان**کردند. **او** درحال‌سعادت خود دانسته، وسجده بجاآورده برجست تا به کوه رسید، وآن‌کوه را مسلم برداشت وبرگشت. برهوا راه داشت تا برسرشهر **اوده** رسید. **برتهه** آنرا دیده دانست‌که راچهس می‌رفته باشد. تیری بزه‌آورده قصدکشتن اوکرد. ندای غیب‌آمد که قصد کشتن این‌مکن که ازسرداران تست. **بهرت** دست بازداشت تا**هنومان** به‌**لنکا** رسید. **سکهین** ازآن‌کوه دواها گرفته برجراحت **لچهمن** پاشید تابه شد. **هنومان** باز آن کوه را به‌جای قدیم‌گذاشته‌آمد.

به هرکیف **لچهمن** زنده شد وآن نیزه سکت فرستادهٔ **راون** برآسمان رفت. باز **لچهمن** مقابل **راون** گردید، چندان تیر براو زد که بی‌هوش بر رتهه افتاد. هیچ تاب وطاقت جنگ دراو نماند. پهلبان ازمعرکه مردان اورا به **لنکا** برد. **لچهمن** و میمونان نزد سری **رامچندر** رفته درپا افتادند، ومورد عنایت و الطاف گردیدند. آن روز چنان جنگی شد که دیوتها را

---

۱ - در ر. و. سکهین میمون، لکشمن را معالجه می‌نماید ولی بنا به‌گفته تلسی‌داس در ر. چ. م. این پزشك را از لنکا می‌آورند.

تاب دیدن نماند. ازطرفین اینقدر کشته‌شدندکه حدوشمار نداشت، یکدیگر را کسی نمی‌شناخت، راچهسی براسب سوار جنگ می کرد، از تیر **لچهمن** سر او ونصف پائین بدن اسب بریده شد، اما اسب از دو پای پیش جولان می‌نمود، سوار بی‌سر جنگ می‌کرد. بسیاری ازمیمونان [را]کشت تادیری درمیدان می‌گردید، آخر سری **رامچندر** نگاه به‌**هنومان**کرد، او دویده هر دو را برزمین انداخت وهلاك گردانید.

چون قرص آفتاب در آب فرو رفت وتیرگی شب چون طالع سیاه‌درون **راون** عالم راگرفت، بهادران طرفین دست ازجنگ باز داشتند، به‌جراحت مجروحان پرداختند، و میدان جنگ از صدای آه و ناله پر بود، کسی می‌غلطید و کسی «آب، آب» می گفت و می‌طلبید. کسی وارثان خود را یاد می‌کرد؛ وبعضی **راون** را سقط می‌گفتند. گروهی طعمهٔ شغالان وگرگان می‌شدند، و بهادران و غازیان عساکر منصوره شادان و خرم بودند. سری **رامچندر** از **بهبیکن** و **سگریو** و **هنومان** و **انگد** فرمودند: امشب از غرائبات چیزی خواهد روی نمود، خبردارباشید.

در**هنومان ناتك** می‌نویسد: چون وقت استراحت آمد، سری **رامچندر** و**لچهمن** تن به‌آسایش‌دادند. گرد وپیش ایشان **بهبیکن** و**سگریو** و**انگد** و**جاموِنت** چوکی داشتند. **هنومان** از دم خود تمام لشکر را گرد کرده نشسته بود. **نیل** سردار میمونان با جمعیت بی‌شمار چوکی طلایه می‌داد. چون نصف شب شد، **راون** از بی‌هوشی به‌هوش آمد، **لنکنی** نام راچهسی را طلبیده به‌او گفت: اگر توانی سری **رامچندر** را بسته‌آورد ترا نصف حکومت **لنکا** می‌دهم.

اوگفت: این چه قدرکار است، اگربفرمائی امشب بیارم. **راون** او را

رخصت داد. **لنکنی** از آنجا در لشکر سری **رامچندر** آمد، هرچند راه جست نیافت. افسون خوانده‌که اورا نتواند دید وبرهوا راه نتواند رفت. براه هوا بالای سرمبارك رسیده خواست‌که خودرا برسری **رامچندر** رساند، غافل یافته بسته ببرد. قابو نیافت. دیدکه چکرسودرسن‌که از آفتاب روشن‌تر است چون چرخ کلال به‌دور سری **رامچندر و لچهمن** می‌گردد؛ نمی گذارد که موری وخسی درون تواند رفت. **لنکنی** هرچند جد وجهد کرد، چکر-سودرسن‌اورا نگذاشت تاآنکه میمونان بیدارشدند، اوراگرفته پیش‌سری **رامچندر** آوردند، وسبب آمدن ازاوپرسیدند. اوگفت: به‌گفتهٔ **راون** به‌قصد گرفتن سری **رامچندر و لچهمن** آمده بودم، اما چکنم که چکرسودرسن نگاهبان شماست، مرا نگذاشت تا اندرون بیایم وبسته ببرم.

میمونان او را کشتن خواستند. سری **رامچندر** فرمودند: این را بگذارند تا به **راون** خبردهد. تا او ازآنجا رهایی یافته نزد **راون** آمد و گفت: ای **راون**، سری **رامچندر** محض اوتارآفریدگار است، چکرسودرسن نگاهبان اوست، هرچند جهدکردم، دست براو نرسید، توهم خصومت ازاو بگذار، ونخوت وخودنمایی مکن‌که مشت بادرفش جنگ نمی‌تواند کرد. این راگفته به‌خانه رفت.

بعضی روایت می کنند **راون** به‌خاطر اندیشید که از این جنگها و طلسم‌ها براوغالب نشدم، حالا بهترآنست‌که‌کسی را به‌مدد خودآرم. تنها ازخانه برآمده، راه پاتال‌گرفت. نزد **مهراون** که حاکم آنجا بود رفت و از دردخودآگاه‌ساخت وگفت: همه برادران وپسران‌من‌کشته شدند، قافیه برمن تنگ گشته، اگرتوبه‌کمك من نرسی، کارم ضایع می‌شود. اوگفت: تو برادر ودوست منی، درکارتو تاجان دریغ ندارم، هرچه بگوئی‌بجاآرم.

**راون** گفت : ترا می‌باید درجائی‌که هردوبرادر درخواب هستند همان جا اززمین برآئی، هردوراگرفته درملك‌خودآری، ودر زندان‌نگاهداری بعد ازآن هرچه به‌دلت آید بکنی. میمونان‌که سری **رامچندر** و **لچهمن** را نخواهند یافت، همه به‌زاد و بوم خودها خواهند رفت. **سیتا** لاعلاج با من خواهد پرداخت.

**مهراون** این همه قبول‌کرد. **راون** را تسلی داده به‌**لنکا** فرستاد وخود جائی‌که سری **رامچندر** و **لچهمن** درخواب بودند، زمین‌را شکافت وبرآمد. هردوبرادر راگرفته به‌پاتال برده، در زندان نگاهداشت، قرارداد که فردا به‌حضور **پاتال‌دیبی** هر دو را بکشم. چون صباح شد، میمونان برخاستند، هر دو برادر را نیافتند. در فکر فرو رفتند. دست و پای خودها سست کردند. ازتردد بازماندند. همه‌ها به‌**هنومان** گفتند که : توقابل همه‌کاری، سعی‌کن‌که هردوبرادرپیدا شوند. **هنومان** اول دریك ساعت تمام روی‌زمین بجست. نیافت. برآسمان رفته آفتاب را پرسید. اوجواب داد که : این واقعه درشب‌شده، ازماهتاب خبربگیر. **هنومان** راه‌گرفت. اوگفت : بالای آسمان نیامده‌اند، از زمین بایدتحقیق‌کرد. **هنومان** ازآنجا برگشته‌زمین را پرسید، او نشان داد که : **مهراون** هردو برادر را درپاتال برده به‌زندان داشته، در ساعتی به‌حضور **پاتال دیبی** خواهد کشت، اگر توانی زود به‌حال او برس. **هنومان** به‌سرعت تمام‌تر درملك **مهراون** آمد، خوبی و رونق‌شهر دیده حیران ماند. ازسکنهٔ آنجا شنید که امشب **مهراون** سری **رامچندر** و **لچهمن** را ازجنگاه آورده است، امروز به‌حضور **پاتال دیبی** خواهد کشت. **هنومان** به‌خانهٔ **پاتال دیبی** آمد که صورت **دیبی** از سنگ سفید ساخته، از زیورهای زر و جواهرآراسته، پارچه لطیف و رنگین پوشانده نشانده‌اند.

مردمان تمام شهر پرستش او می کنند. **هنومان** آن را از دست چنان زور کرد که در زمین غرق شـد، خود به همان صورت شده به جای او نشست، انتظار آمدن سری **رامچندر** و **مهراون** داشت تا آنکه **مهراون** به ارکان دولت خود گفت : شما همه سری **رامچندر** و **لچهمن** را گرفته، دهل نواخته، تمام شهر گردانیده، به خانه **پاتال دیبی** ببرید، من هم از عقب می آیم . نوکران او همان کردند . هر دو برادر را گرفته، دهل نواخته، همه کوچه و بازار گردانیده نزد **پاتال دیبی** آوردند . **مهراون** هم غسل کرده ، لباس فاخره پوشیده از جواهر آبدار آراسته بدان جا آمد . **هنومان** همه را به جای **دیبی** پنداشته، پرستش کرد، شیرینی واقسام میوه ها پیش او گذاشت . **هنومان** همه راخورد، **مهراون** خشنود گردید که **دیبی** امروز بر من مهربان است که اشیای خوردنی همه می خورد، دیگر اجناس خوردنی طلبیده پیش نهاد، **هنومان** آن را هم خورد . **مهراون** از صندل و دیگر خوشبوها و عقد گلها اورا باز پرستش کرد، وسری **رامچندر** و **لچهمن** را پیش او ایستاده نمود، وشمشیر برآورد و به هر دو برادر گفت : من شما هردو را به نیت خشنودی **دیبی** می کشم . در این وقت شما کسی راکه دوست دارید، یاد کنید .

سری **رامچندر** گفتند : من کسی ندارم الا **هنومان**، شاید به مدد من برسد . همان ساعت **هنومان** از آنجا برجست، به قهر تمام سر **مهراون** از تن جدا کرد و دیگر حاضران را هم بجان کشت، و بند از بدن مبارك هردو برادر دور ساخت، و سر در پای ایشان انداخت و گفت : این تقدیر شما بود که تا این جا آمدید، والا این ناپاك **مهراون** را چه یارا و چه قدرت و جرأت که شما را تواند آورد ؟ حالا بر پشت من سوار شوید که در جنگاه برسانم . سری **رامچندر** تبسم نمودند و او درپای مبارك افتاد. عفو تقصیرات خود خواست.

سری **رامچندر** برحال آنها مهربان شدند. حکومت آن جا به‌پسران او دادند، وخود هردوبرادر برپشت **هنومان** سوارگردیدند. **هنومان** درساعتی هر دو برادر را در جنگاه آورد، و حقیقت را به **سگریو** و **بهبیکن** و **انگد** و دیگران به‌تفصیل بازگفت. همه‌ها برخیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** شکر به‌جاآوردند، ازپای بوسی قدم مبارك مستفید شدند. برتر دد و زور بازوی **هنومان** هزارآفرین و تحسین خواندند و شادیانه را به‌نوازش آوردند، و صداهای عجیب ومهیب برآوردند. حربه و سنگها گرفته، مستعد جنگ شدند. **سگریو** عرض نمود که: ای مهاراج شما مالك هر دو جهان هستید، کسی برشما زور نمی‌تواندکرد. بردن **مهراون** شما هردوبرادر را باعث چه بود؟ سری **رامچندر** فرمودند که: این همه بازی من به‌سبب افزایش نیك نامی **هنومان** بود. **راون** غریومیمونان شنیده جواسیس فرستاد تاخصوصیات عساکرمنصوره به‌ما آرند. آنها دیده آمدند، به **راون** همهٔ کیفیت آمدن **مهراون** و بردن هر دو برادر را در پاتال، و عزم کشتن او ایشان را، و رسیدن **هنومان** و نابود کردن **مهراون** را و آوردن هر دو برادر را، اظهار ساخت.

**راون** یك راچهس را گفت که: تو نزد سری **رامچندر** برو، از طرف من بگو، شما که درجنگ **پرسرام** را زبون خود کرده، کمان **بشن** از او گرفته‌اید، اگربه‌من بدهند، من **سیتا** به‌شما می‌دهم.

راچهس مذکور نزد سری **رامچندر** آمده پیغام **راون** عرض نمود. سری **رامچندر** تبسم نمودند وبه‌او فرمودندکه بروُ به **راون** بگو، چنانچه از **پرسرام** کمان‌گرفته‌ام، حالاکمان توهم با سر تو میگیریم. راچهس جواب مبارك به **راون** رسانید.

### این مضمون هنومان ناتك است

**راون** سیاه درون وکور باطن به‌خاطر آورد که حالا در ظاهر به‌او جنگ نمی‌توانم کرد، مگر جگ وهوم کرده، رتهه واسلحه پیدا سازم که بر آن سوار شده او را توانم کشت. به‌این ارادهٔ فاسد درهوم مشغول شد. در آن وقت **بهبیکن** به‌سری **رامچندر** گفت: که **راون** ازمیدان گریخته به‌**لنکا** رفته هوم می کند، اگرهوم او انجام خواهد یافت، رتهه و اسلحه خواهد برآمد، در آن وقت کشتن او محال خواهد بود. میمونان بفرستند که هوم را برهم زنند. سری **رامچندر** به‌**هنومان** و**انگد** گفتند که: با میمونان بسیاری رفته جگ و هوم **راون** برهم زنند. نامبرده‌ها همان زمان برخاستند و روان شدند. بعضی بعضی جسته برقلعهٔ **لنکا** آمدند و بی‌وسواس به خانهٔ **راون** رسیدند. دیدند که او در هوم مشغول است، لباس سرخ پوشیده، آتش افروخته، خون و شراب درآن می‌اندازد و دیگر اجزا هم می‌انداخت. **هنومان** درغضب شدند و گفتند: ای نامرد بی‌حیا، ازمیدان گریخته آمدی، دراینجا آغازهوم کردی. برخیز وبیا وجنگ کن. **راون** جواب آنها نداد، **وانگد** لگدی محکم برسینهٔ **راون** زد، اما او هیچ به‌**انگد** نگفت. میمونان براو ریختند، از دندان گزیدند ولگدها زدند، موی سراوگرفته کشیدند. **مندودری** زن اوکه بااو نشسته بود، بی‌حرمت کردند واز **راون** جدا ساختند، و موی سرش گرفته مثل کنیزان در آن صحن کشیدند، از آن جا بر هوا بردند و گفتند که: تو **سیتا** را تنها یافته به دزدی آوردی، و مایان به اقبال لایزال سری **رامچندر** به حضور تو **مندودری** را می‌بریم، آنچه می‌توانی کرد، بکن.

**مندودری** از غایت بی‌ستری و به آزار کشمکش، زاری می کرد، و

به **راون** گفت : که ترا برای همین می‌گفتم‌که سری **رامچندر** آدم نیستندکه توانی کشت . **سیتا** را بده، آشتی قبول نکردی ، حالا کار به جائی رسیده دیوتهاکه سایهٔ من نمی‌توانستند دید میمونان به‌هزارخفت و خواری موی کشان می‌برند . ازاین ترا شرم نمی‌آید ؟ مردان زن غیرراکه دربند ظالم می‌بینند، درخلاصی او می کوشند، توفکرخلاصی من نداری !

## جنگ میان رام و راون

**راون** درغیرت‌آمد، از جای هوم برخاست و شمشیر کشیده میمونان بسیاری را کشت ؛ اما از برهم شدن هوم جگ سراسیمه شده، استقلال نماند، خودرا مرده شمرد. میمونان هوم وجگ اورادرهم وبرهم‌کرده نزد سری **رامچندر** آمدند . **راون** امید جان شکسته از آنجا برآمد و بفرمود که نقارهٔ جنگ بنوازند . دیوتها فراهم شده اوصاف حمیدهٔ سری **رامچندر** بسیارخواندند و گفتند که‌این **راون** تیره دل سیاه درون، مایان‌راآزارداده است، وبازمی‌ترساند، حالا اورابکشید، دربازی وخیال‌مگذارید، و**سیتا** هم تصدیعات‌کمال می‌کشد .

سری **رامچندر** سخن دیوتها شنیده تبسم کردند . مویهای سرمحکم بستند . اقسام‌گلها درآن پیچیده تاج مرصع پیش کش دریای **ساگر** برسر نهادند، و زره پوشیدند، وکمان به‌دست‌گرفتند . درآن‌وقت چشمان‌نرگسین بغایت سرخ می‌نمودند، وبربدن ابر تمثال صندل مالیدند، وترکش وشمشیر برکمربستند . به‌صیت وصلابتی درمیدان‌آمدند که تمام برهماند و فیلان وگج وباخه که تمام زمین باکوهها برپشت اوست، و دریاها درحرکت و جنبش درآمد . دیوتها آن خوبی و رعنائی و زیبائی سری **رامچندر** دیده بسیارخشنود شدند، گلها بر سرمبارك نثار کردند، و فتح ایشان را در دل

خودها آرزو داشتند. در این وقت فوج راچهسان چون ابر سیاه پدیدار شد، شمشیر برهنه در دست آنها مثل برق نمودار بود، از بسیاری فیلان و اسپان درمیدان جای ایستادن نماند، و از صدای آنها گوش مبارزان کر شد. همه‌ها چپقلش‌های مردانه می‌کردند، حریف را می‌طلبیدند و تیرباران کردند. از آن سو میمونان تبرداران مثل دریای شورموج می‌زدند، چون مور و ملخ یک‌مرتبه بر راچهسان ریخته، مانندکشت‌زراعت بی‌برگ‌ومایه ساختند. اینقدر سنگ و درختها بارش کردند که راچهسان را فرصت دست برداشتن نماند. میمونان راچهسان را به‌نظر حقارت می‌دیدند، در بهادری و دلیری برابر خود نمی‌دانستند. **راون** لشکر خود را مغلوب دیده به‌هرده دست کمان گرفته، اینقدر تیرباران کرد که روی هوا بپوشید. از میمونان گروه‌گروه مرده و کشته جا به‌جا افتادند، و بسیاری هزیمت را غنیمت شمرده، در پناه سری **رامچندر** آمدند. سری **رامچندر** کمان گرفته چندان تیر انداخت که راچهسان بی‌شمار درمعرکهٔ کارزار افتادند و غلطان شدند. تن‌ها بی‌سر به‌هرطرف می‌دویدند و عربده می‌کردند. از طرفین کوهها می‌بارید، سنگها که بر سنگها می‌خوردند، آتش از آن برمی‌آمد، که بهادران جنگجو در آن سوخت می‌شدند، و نامردان می‌گریختند. از بیم چقاچق حرب به سمت دلان راه گریز می‌جستند، نظر غار و مغاک کوهها می‌داشتند. راچهسان از ضرب تیر دست مبارک گرد [ و ] پیچ خورده برزمین می‌افتادند. از بدن آنها چشمهٔ خون وریم جاری بود. غازیان جنگجو در آن غسل می‌نمودند، اسپان ورتهه و فیلان کشته در آن شناور می‌رفتند، راچهسان و میمونان را در آن شماری نبود. چون جویهای کلان وخرد در آن دریای بی‌پایان ته و بالا می‌شدند؛ کرگسان و زاغان بر آنها نشسته به فراغت می‌خوردند؛ برهمت بازوی سری **رامچندر** آفرین و تحسین

می کردند. چربی بدن مقتولان که برروی دریا مثل کف می‌نمود، جوگنی وپشاچین کاسه‌های سر از آن پر می‌کردند، وبه‌یاران ودوستان به‌طریق ارمغان می‌بردند، در آشیانهٔ خود ذخیره می‌ساختند، بعضی از آنها کشیده می‌خوردند وبعضی می‌گفتند: صدحیف که هنوز حرص شماها نرفته، بازچنین جنگ کی خواهد شد؟ هر قدر بخواهی ببرید، باخودها نزاع چرا می‌کنید. بسیاری از مجروحان جان به‌لب رسیده در آن دریا غوطه می‌خوردند، کرگسان آنها را می‌کشیدند ومی‌دریدند، وآن جماعت آه وناله برمی‌آوردند، وکسی به‌حال آنان نمی‌رسید. زاغ وزغن هم‌مرده‌ها را چون ماهی از آن دریا میکشیدند، جوگنی وجن‌ها وپشاچین ازغایت شادی رقص می‌کردند و سرود می‌گفتند، به‌جای تال، سر کشتگان می‌نواختند.

### در بیان ادامهٔ جنگ

میمونان ازاقبال بی‌زوال سری **رامچندر** برراچهسان تباه روزگار غالب و منصورشدند. میدان را مثل موسم بسنت دانسته، خون راچهسان به‌جای گلال برخود می‌مالیدند، دف‌ها گرفته بازی ونشاط می‌کردند، جی سری **رامچندر** وجی **سگریو** می‌گفتند. **راون** به‌خاطر آورد که راچهسان بسیار کشته شدند، بامن قلیلی مانده‌اند، ومیمونان ازحد زیاده‌هستند، حالا طلسم وجادو باید کرد.

دیوتها سری **رامچندر** را پیاده پا دیده ازغایت محبت ومطلب خودها از **ایندر** گفتند تا او رتهه خاصه سواری خود را فرستاد، **ماتل** نام بهلبان رتهه را آورد. شعاع او روشن‌تر از آفتاب بود، به‌جواهرهای نفیس ساخته بودند، چهاراسب اصیل، سبکرو، علوی خرام، بادپیما آن را می‌کشیدند. همه حربه‌ها براو موجود بود. سری **رامچندر** به‌صلاح **بهبیکن** برآن سوار

شدند . میمونان را مشاهده‌آن قوت تازه دست داد و دانستندکه فتح طرف ماست. **راون** ازجنگ میمونان چون‌عاجزشد وقوت‌محاربه ومجادله‌درخود ندید، طلسم‌وجادو را به‌کارآورد،آن‌راهمهٔ‌میمون‌راست‌دانستند وپرسیدند، دیدندکه سری **رامچندر** و **لچهمن** هزاران پیداشده‌اند، ازخوف **راون** جابجا چون صورت و تصویر ایستاده‌اند، و دست ازجنگ شسته، سری **رامچندر** عساکرمنصوره را هراسان وترسان‌دید، تیری انداخته همهٔ طلسم او نابود گردانیدند . میمونان خوشحال‌شده دانستندکه این صورت‌ها همه ازطلسم **راون** بود .

## در بیان جنگ میان رام و راون

سری **رامچندر** به‌لشکریان خود گفتند : حالاشما همه تماشای جنگ مرا ببینید . این را گفته رتهه به‌میدان‌آوردند و در دل خود برهمنان را سجدات کردند . **راون** نیزبرابر ایشان‌آمد، ازخشم چون مار سیاه برخود پیچید وگفت : ای سری **رامچندر**، راچهسان راکه درجنگلها کشتی، من از آنهانیستم‌که **کهرود** و **کهن** و **ترسرا** و **براده** و **بال** میمونان و **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** را کشته‌اید ، امروز قصاص همه می گیرم به‌شرطی که از میدان نگریزی، درساعتی ترا حواله اجل می کنم، به‌دست **راون** سخت افتاده‌ای، خبردارباش .

سری **رامچندر** تبسم‌کردند و گفتند : بلی، آنچه می‌گوئی راست است، دروغ مگو، زور وقوت تراهمه‌دیده‌اند، درعالم‌آدم سه‌قسم‌اند : اول آنست که هرچه بگوید بکند، دوم آنست‌که بکند وبرزبان نیارد، سوم آنست که بگوید وبعمل نیارد .

**راون** بخندید و گفت : مرا تعلیم می کنی . واعمال نیك می‌آموزی !

درهنگام عداوت اندیشه نکردی، حالاجان عزیز می‌نماید که به‌بهانهٔ آن خلاصی می‌خواهی. این گفته، تیرباران کرد.

سری **رامچندر** هم کمان به‌زه آورده تیری چنان انداختند که از یك تیر هفت لك رتهه، ویك هزار وچهارصد فیل کلان، وهیجده هزارسوار، و دولك پیاده‌را به‌جان کشتند. راچهسان آن سرعت تیراندازی دیده ترسیدند، جان درقالب آنها نماند. بعضی گریخته به‌**لنکا** رفتند، وگروهی برکوهها شتافتند. دیوتها ورکهیشران وسدها برتیراندازی ودشمن‌کشی سری **رامچندر** تحسین خواندند. عقدگلها برسرمبارك باریدند. وزنان راچهسان موی‌سرهاگشاده گریه می‌کردند، و **راون** را دشنام می‌دادند و می‌گفتند: این بلاسورپ‌نکها برسر راچهسان آورد، برای‌حرص نفس‌خودعبث راچهسان رابه‌کشتن داد. **راون** خانهٔ خودرا خراب‌کرده پاك برفت و کجا ماریچ به‌صورت آهوی طلا برآید، کجاسری **رامچندر** به‌شکارآن توجه‌فرمایند، کجا**راون سیتا** رابه‌دزدی بیارد، کجا سری**رامچندر** و **لچهمن براده** را بکشند، کجا او نشان **راون** بدهد، کجا ایشان **لنکا** را محاصره نمایند، **کونبهه‌کرن** و دیگران کشته شوند و شوهران مایان به‌زیر تیردرآیند. هرچند **بهبیکن** اورا نصایح دلپذیر گفت، اما قبول نداشت، حالا جزای آن می‌یابدکه همه را به‌کشتن داده، خود هم کشته خواهد شد.

این قسم گفته‌گریه می‌کردند، وسینه را به‌ناخن می‌خراشیدند. **راون** را وقتی‌که **برهما** دعاکرد، چرا ازآدم ومیمونان هم ایمن نشد. **راون** این همه شنیده خاموش‌ماند، بازکمان به‌دست‌گرفته برسری **رامچندر** تیرباران ساخت.

سری **رامچندر** موهن نام تیر بر **راون** زدکه بی‌هوش بررتهه افتاد، بعد

ساعتی به‌حال خودآمد، بازتیر باران می کرد . هرقدر **راون** تیر می‌انداخت، سری **رامچندر** از تیر خود پاره‌پاره می‌کردند . **راون** صدتیرزده **ماتل** پهلبان را زخمی‌گردانید . سری **رامچندر** دست مبارك خود برسر او نهاد تا به‌حال آمد، قوت‌ازسر گرفت . سری **رامچندر** ازخشم به‌هم برآمدندکه هردوچشم سرخ‌گردید، وتیرها چنان انداخت که تند رفتارش باد راهم عقب گذاشته، بربدن **راون** و دیگرراچهسان می‌خزید، دمار ازنهادآنها برمی‌آورد وسینهٔ **مندودری** ازآن می‌ترکید . فیلان واسپان سواری مقتولان، بی‌سواره یلـه می‌گردیدند. سری **رامچندر** تیر به‌زه‌آورده‌می‌انداختند. مثل‌مارسیاه درکوه سیاه بدن **راون** می‌خلیدند، و رتهه اورا شکستند . **راون** بررتهه دیگرسوار شد و درمیدان رسید، صدای بلند ومهیب نمود ومثل شیرشرزه بغرید، اما درباطن دلش به‌لرزه درآمد، همت‌او کم گردید. اقسام اسلحه‌ها انداخت . همه از ضرب تیرهای دست مبارك رد شد . باز **راون** ترسول خود انداخت، سری **رامچندر** اورا باطل ساختند . **راون** بازتیر انداخته، ده ده تیرمیمونان زده، مجروح‌گردانید . راچهسان را اندکی‌ازمشاهدهٔ‌آن قوت افزود . **راون** برسری **رامچندر** حمله‌آورد، آن یگانهٔ‌آفاق باز براوسی تیرانداختند، ده سر و بیست دست اورا قتل‌کردند. سرها و دست‌های اوباز پیدا شد . سری **رامچندر** بارها ازتیرهای خودسر ودستهای او بریدند، بازنو می‌شد . سری **رامچندر** چندین بار تیر انداخته سر و دست های او بریدند ، اما به دعای برهما برگردنش سرها باز گردیدند . **راون** به‌غضب تمام تیرها انداخت که از آن صورتهای شیر و زاغ و زغن وخر و کرگس وشغال وخوك وغوك و میمون پیدا شدند، میمونان وخرسان عساکرمنصوره را بسیارکشتند . سری **رامچندر** در برابر او پاوك نام تیر که آتش از آن برآیـد، انداخت . آن صورتها را سوخت . **راون** هرتیرافسون که روان می کرد ازتیرهای سری

**رامچندر** ردمی‌شد و برهوا رفته گریه‌می‌کرد . تیرهای‌سری **رامچندر** راچهسان راکشته، خندان‌خندان باز در ترکش می آمدند . **راون** تیرهایااستر انداخت که حربه‌ها مثل مدکر و ترسول و گرز و کمند از او پیدا شد، میمونان را می‌کشت . سری **رامچندر** تیر «گندهرپ استر» برکمان نهاد و بزد، همه حربه‌ها وتیرهای **راون** دوپاره ساخت، وغائب گردانید . باز **راون** تیرها زده **سگریو** و **بهبیکن** را زخمی‌ومجروح نمود، **لچهمن** درخشم آمدند . تیری براو انداخت که رتهه ونشان وبهلبان **راون** راکشت وشکست . **راون** تیری‌افسون خوانده بر **بهبیکن** زد . سری **رامچندر** او را در راه برید، **بهبیکن** را خلاص ساخت . باز **راون** تیرسکت افسون خوانده بر **بهبیکن** پرتاب کرد **لچهمن** در حال‌اورا شکست. **راون** تیری‌که ازوماران برآیند انداخت . سری **رامچندر** تیرزدلدکه از آن‌گرر برآمده همه ماران را خورد. سری **رامچندر** باز تیر انداخته سرها و دست‌های **راون** بریدند، چنانچه هزاران سرها و دستهای **راون** برهوا می گردیدند، مثل راهوکیت‌که درهندی دوستاره است، آن را رأس و ذنب‌می‌گویند، ازتیرهای سری **رامچندر** برزمین افتادن نمی‌یافتند . **راون** تیری زد . باران از او باریدن گرفت، سری **رامچندر** تیری انداختند که‌آن را سوخت . **راون** به‌هر افسون که تیـر می‌انداخت، سری **رامچندر** به‌همان‌افسون‌اورا رد می‌فرمودند . هردوبهادر درمیدان‌رتهه‌می‌گردانیدند وجنگ می‌کردند؛ هنرها وفنون‌های خودراآشکارا می‌نمودند . درآن‌وقت کواکب از جای خود برآمده به‌برج دیگران رفتند تا به‌مست کشتن **راون** نمودار شدند . دیوتها چستی و چالاکی **راون** دیده درجنگاه نمی‌توانستند تماشا کرد . اما بدشگونها در حق **راون** دیده استقلال می‌ورزیدند . در دل فتح و ظفرسری **رامچندر** می‌خواستند . هرقـدر **راون** را شگون بد می‌شد،

سری **رامچندر** را شگون نیك پدید می‌آمد . **راون** به‌قوت تمام رعد نمود که دیوتها از آن هراسان شدند . سولی که همهٔ دیوتها ازاو می‌ترسیدند، **راون** به‌دست گرفت واز اوگفت : که برو، دشمن مرا بکش . سول از دست او روان شد، مثل آتش سوزان درلشکر منصوره آمد . **ماتل** بهلبان تیری که از **ایندر** آورده بود به‌سری **رامچندر** داداوراسر دادند. آن سول را بسوخت. سری **رامچندر** تیر دیگر انداخت که برپیشانی **راون** خورد . خون از آن برآمد . **راون** شرمنده گردید وهزار تیر انداخت . سری **رامچندر** ازیك تیر خود همه را دفع کردند . باز هر دو طرف تیر باران بود ؛ بجز تیر دیگر بنظر نمی‌آمد . سری **رامچندر** گفتند : از این تیرهای طلسم هرگز فتح نمی‌یابی ؛ قوت بازوی تورا همان وقت دانستم که عقب من **سیتا** را به دزدی آوردی ، اگرمرد میدان بودی ، چرا به حضورمن نیامدی ؟ مردان شجاع هرگز دزدی زنان نمی کنند، و گاوان را دربند نمی‌آرند، وبرهمن را آزار نمی‌رسانند . تو که **سیتا** را به دزدی‌آوردی به‌همین اعمال خود را شجاع قرارمی‌دهی . درشب که مثل دزدان به‌طلسم وجادو چندی میمونان را کشتی، وخودرا مرد میدان دانستی، چرا در وقت دزدی **سیتا** تو را شرم نیامد؟ برآن هم خودرا تعریف می کنی، اگر به‌حضورمن می‌آوردی البته تورا می‌ستودم . چنانچه **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** حال خود را دیدند تو هـم می‌دیدی . هرگاه تیرهای‌من دربدن توخواهند درآمد، خواهم دیدکه‌جان خودرا چگونه نگاه می‌داری . تا حال باتو جنگ نکرده‌ام وتیرهای‌کاری نزده‌ام ، تماشای جنگ و زور بازوی تو را می‌بینم ، هر قدر داری بنما ، بعد ازآن خواهم کشت، تیرها که از دیوتها یافته‌ای همه را برآر، آن را هم بینم .

**راون** را ازاین سخنان سری **رامچندر** سینه می‌ترقید، ازندان به‌دل

خودمی‌گزید . هر تیری که می‌انداخت ضایع می‌شد . به‌کار نمی‌آمد . در دل خود دانست که مرگ من نزدیك رسید . از بهلبان خود گفت : رتهٔ مرا مقابل سری **رامچندر** ببر تاجنگ مردانه کنم ، و رتهه مرا ازمیدان چون بیرون بردی، شاید از تیرهای سری **رامچندر** ترسیدی، بی‌اجازت‌من که رتهه بیرون‌کردی داغ نامردی برمن نهادی .

بهلبان گفت : از تیرهای سری **رامچندر** مجروح و بی‌هوش شده‌بودی ، . بهلبان‌را لازم‌است که نگاهبانی سوار رتهه‌نماید، اورا هرزه به‌کشتن ندهد . این را عیب نمی‌باشد، حالا هرجا بفرمائی ببرم . **راون** اورا نوازش بسیار کرد و به‌میدان‌آمد . ازآن‌سو **ماتل** هم به‌حکم سری **رامچندر** رتهه برابر **راون** آورد . آن تیره دل سیاه درون، سری **رامچندر** را بررتهه **ایندر** سوار دیده غم و غصه بسیار خورد . تیرهای کاری بینداخت . سری **رامچندر** از تیرهای خود همه را رد کردند . تیرهای طرفین‌که باهم می‌خوردند، آتش ازآن برآمده راچهسان ومیمونان‌را می‌سوخت . ازبعضی‌تیرهاکوهها پیدا می‌شد ولشکرطرفین پایمال می‌ساخت .

دیوتها برتخت هوا تماشای جنگ هردو دلاور نامدار و مرد میدان کارزار می کردند . در دل ظفر ونصرت سری **رامچندر** از درگاه ظفربخش می‌خواستند . بررتهٔ **راون** خون باریدن گرفت، و کرگس برسر او سایه کرد، و شغال برابر او می‌نمود، زاغ و زغن بر سر او می‌نشستند ، اعضای چپ حرکت می کرد ، هر قدر شگونهای بد که در عالم است ، امروز **راون** معاینه نمود، و بی‌ابر برآسمان رعد می‌شد، و بررتهه او سنگ و برق افتاد .

همانقدرشگونهای نیك درلشکرسری **رامچندر** روی‌می‌داد . سه‌طرف

باد می‌وزید، واسبان رتهه به‌شکفتگی آوازمی کردند. هر کدام را بازوی راست حرکت می کرد. دل همهٔ میمونان خرم و شاد بود. چنانچه سری **رامچندر** و **راون** جنگ می‌نمودند میمونان و راچهسان باهم‌درنبرد بودند. چپقلشهای مردانه می‌کردند: یکی‌را یکی‌کشتن می‌خواست، وکسی‌راکسی زخمی می‌گردانید. ازیکی‌یکی‌خودرا محافظت می‌نمود. یکی‌بردیگری تیرمی‌زد. یکی را یکی می‌کشت. درآن وقت ازطرفین چنان جنگی‌واقع شدکه چشم نظارگیان خیره‌کردند، ازگرد وغبار روی هوا به‌نظرنمی‌آمد. کسی‌کسی را نمی‌شناخت. باهم جنگ‌کرده بسیاری‌کشته شدند. از ضرب مشت‌ودرختان وسنگهادست میمونان، وتیرهاوشمشیروگرزومدکروناچخ دست‌راچهسان‌اینقدرکشته‌وزخمی‌شدند،وخون‌ازبدن‌درآمدکه‌فرق‌راچهس ومیمون وخویش وبیگانه ازمیان برخاست. پسرپدر راوپدرپسرراوبرادر برادر را می کشت. از خود خبرنداشت. دیوانه‌وار درمیدان نبردکارزار می‌کردند؛ داد جلادت وتهورمی‌دادند. از رسیدن گرز به‌گرز، و سنگ به‌سنگ، وچوب‌به‌چوب آتش برمی‌خاست، کشته‌ها را می‌سوخت، وزنده‌ها را راه‌گریزنماند. تمام جنگاه‌آتش را رسته بود. ازآتش روز حشرنشان می‌داد. سری **رامچندر** و **راون**‌چون‌شیرژیان وپیل‌دمان رتهه‌گرد یکدیگر می‌گردانیدندوتیرباران‌می‌نمودند. تیرهای‌ایشان برهوا باهم می‌خوردند، صدا مثل رعدمی‌شد، دیوتها ازآن خوف می‌خوردند. بازهر دو بهادر در لشکرغنیم‌آمده بسیاری‌را زده، درلشکرخودمی‌رفتند. **راون** تیری‌افسون خوانده براسپان رتهـه سری **رامچندر** انداخت. سری **رامچندر** تیری‌کـه پیکانش هلال‌طوربود پرتاب‌کرد. تیر **راون** را دوپاره ساخت، وازتیردیگر کمان **راون** شکست. **راون** کمان دیگر به‌دست گرفت. سری **رامچندر** باز

تیری‌زده کمانش بشکست . **راون** هر بار کمان دیگر به‌دست می گرفت، از تیرهای دست مبارك می‌شکست . **راون** تیری افسون خوانـده سرداد که موسل و پرکهه و ترسول وگرز از آن پیدا گردید، به‌سری **رامچندر** رسید، ایشان تیری زده همه را سوختند و به **راون** تیرباران کردند .

دیوتها و گندهرپان و جچهان تماشای جنگ دیده در مکان حیرت می‌رفتند، و عقد گلها می‌باریدند و می گفتند: که ای سری **رامچندر**، حالا درجنگ با **راون** بازی‌مکن، زود اورا بکش، مایان تاب دیدن این‌جنگ نداریم .

## کشته شدن راون

سری **رامچندر** گفتند : اجل **راون** به‌اختیار من است تا او همهٔ زور بازوکه بر آن‌لاف می‌زند، به‌من می‌نماید نمی کشم . ای **لچهمن** و **سگریو** و **بهبیکن** بشنوید، این دشمن جانی **ایندر** است؛ و **سیتا** هم‌آزار می‌یابد، حالا می کشم . این را گفته تیرها زده، اول رتهه وبهلبان واسب او را کشت، و کمان **راون** را هم ببرید . **راون** بر دیگر رتهه سوارشده پیش‌آمد و جنگ آغاز نمود . سری **رامچندر** تیری زده ده سرو بیست دست او را از تن جدا ساخت، باز اورا سر و دستها رست. چندین باربلکه بی‌شمار سرو دست او را بریدند، باز می‌شـد . **راون** از پیدا شدن سر و دست‌های نـو خاطر جمع‌گردیده دانست‌که مرا مرگ‌نیست،کشته نخواهم شد . آتش‌خصومت برافروخت در ده دست‌کمان‌گرفته برسرمبارك تیرباران‌کرد . رتهه خاصه سواری را به‌زیرتیرها پنهان ساخت چنانچه رتهه ایشان به‌نظر نمی‌آمد . دیوتها شور و فغان‌کردند، انگشت تحیر به‌دندان گزیدند . سری **رامچندر** خندان خندان همهٔ تیرهای او را بریدند . **راون** تیری‌که از برهما یافته

بود، وهرگز خطا نمی‌شد بر **بهبیکن** انداخت. سری **رامچندر** دانستند که این تیر البته **بهبیکن** را خواهد کشت، نام من سرناگت بهی هاریست یعنی هر که درپناه‌من آید ازهمه بلاها ایمن باشد. **بهبیکن** را عقب خودکرده تیر بر سینهٔ مبارک گرفتند وساعتی بی‌هوش ماندند.

**مهادیوجی** گفت: ای **پاربتی**، سری **رامچندر** در میـدان با **راون** بازی می‌کردند، اما دیوتها راجان درقالب نمانده، هرساعت داد وفریاد می‌کردند که به‌این پلید پرعصیان تا چند بازی خواهی کرد؟ زود منهدم گردان. سری **رامچندر** تبسم می‌فرمودند.

**بهبیکن** سری **رامچندر** را بی‌هوش دیده درخشم آمد، گرز خود گرفته برابر **راون** آمد وگفت: ای‌نادان تیره‌دل مردم‌آزار، به‌سبب آنکه‌سرهای خود را برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش سوختی، عوض هریکی بی‌شمار یافتی، تاحال‌اجل برسرهای تو گذشت. حالا خبردارشو. این‌بگفت و گرز برسینهٔ او زد که بی‌هوش برزمین افتاد وخون ازبدن او جاری گشت. بعد ساعتی به‌هوش آمد. به‌غضب تمام بر **بهبیکن** تاخت، هردو باهم از گرز و مشت جنگ کردند وباك نداشتند.

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی**، **بهبیکن** که همیشه ازخم ابروی **راون** می‌ترسید، آن روز بـه‌زور قوت بازوی سری **رامچندر** دلیـر به‌او جنگ می‌کرد. **هنومان** به‌کمك **بهبیکن** دویده، اسپان ورتهٔ **راون** راکشت، وبرسینهٔ او لگد زد. **راون** ایستاده ماند، اما در اندامش لرزه افتاد. **بهبیکن** نـزد سری **رامچندر** رفت، باز **هنومان** **راون** را مشت زد، خود برهوا رفت. **راون** دم او گرفته درهوا جنگ کرد، هردو تادیری باهم جنگ مردانه‌کردند. چون‌کوه طلاوسنگ سیاه به‌نظردرمی آمدند، آخر **هنومان** به‌ضرب مشت‌های

خود **راون** را برزمین انداخت. باز هردو برخاسته جنگ می کردند. باز **هنومان** او را مشت محکم برسینه زدکه بی‌هوش افتاد و خود نزد سری **رامچندر** رفت. ایشان را از بی‌هوشی به‌هوش‌آورد. ازآنجا باز به‌جنگ **راون** آمد. گاهی اورا برزمین می‌انداخت، گاهی‌کمان او را می‌شکست. **راون** هم ازبی‌هوشی به‌حال‌آمده **هنومان** را برداشته برزمین زد. بازهر دو برخاسته جنگ مردانه‌کردند وجولان می‌نمودند. میمونان دیگر به‌کمک **هنومان** رسیدند تا بـه **راون** آغاز جنگ کردند، به دفعات او را برزمین انداختند تاآنکه‌سری **رامچندر** بااو دوچارشدندومیمونان‌هم براوریختند. **راون** ازطلسم و جادو خودرا از دست میمونان پنهان ساخت، بازظاهر شده سخن درشت‌گفت. مثل‌خود هزاران صورت‌پیدا کرد. سرمیمون به‌جنگ رو به‌روشد. میمونان **راون** را بسیار دیده ترسیدند وگریختند. پیش وپس نمی‌دیدند. هرجا می‌رفتند هزاران **راون** به‌نظر می‌آمد که به‌گرز گران می‌زد. میمونان از غایت خوف راه گریز نمی‌یافتند. خود را از دست او اسیر وقتیل‌می‌دانستند. دیوتها برهواکه نظاره جنگ‌می کردند، گریختند ومی‌گفتند که: یك **راون** هرسه عالم را مغلوب ساخته بود، حالاکه هزاران شده‌اند، دست ازامیدفتح بشوئید، وپناه به کوه وغار بجوئید، الا برهما و **مهادیوجی** که محرم اسرار سری **رامچندر** بودند قایم ماندند. **هنومان** و **انگد** و **نیل** و **نل** به‌آن صورت‌ها جنگ کرده هزاران هزار صورت **راون** به‌جان کشتند.

سری **رامچندر** دیوتها ومیمونان را ترسان‌دیده، ازیك‌تیر تمام صورت **راون** بسوخت. چنانچه از شعاع‌آفتاب تیرگی از عالم ضایع گردد. تنها یك **راون** ماند. میمونان او را دیـده همه برگشتند، و دیوتها عقد گلها

بر سر مبارك نثار کردند.

**راون** به‌دیوتها گفت: شما همه‌وقت زبون من بوده‌اید، وتعریف مرا می‌کردید. حالا به‌قوت سری **رامچندر** مرا به‌خاطر نمی‌آرید. این راگفته بر آنها تاخت وگفت: کجا می‌روید، باشیدکه همه‌را می‌کشم. **انگد** آن‌حال دیده‌برجست. پای **راون** گرفته برزمین‌انداخت، ومشتی‌ولگدی براو زد. **راون** باز به‌حال خود آمده صدائی به‌بانگ بلند کرد، و از تیرهای خود میمونان را زدن‌گرفت، و خود را می‌ستود.

سری **رامچندر** باز به‌مقابل او آمده چندین بار سر و دست‌های اورا بریدند، اما مثل عذاب معبدها وتیرتهه‌ها می‌افزود. میمونان افزایش سر و دست او دیده حیرت می کردند. **هنومان** و **نل** و **نیل** بر او سنگ باران ساختند. **راون** همه سنگها بر آنها می‌انداخت. **نیل** و **نل** برسراو رفتند. از ناخن‌ها خراشیدند و خون برآوردند. **راون** دست درازکرده خواست‌که آنها را بگیرد، آن جوانمردان بردستهای او می گردیدند، و دست او را گرفته مالش می‌دادند. آخر **راون** همه را گرفته برزمین زد و بی‌هوش گردانید. **جامونت** آن را دیده‌کوه‌کلانی بر **راون** انداخت. **راون** آن را ازخود گذرانیده **جامونت** راگرفته برزمین زد. پیرپهلوان از زمین‌جسته، چنان‌لگدی برسینهٔ او زد که بی‌هوش شده از رتهه به‌زیر افتاد. دراین‌زد وخورد روز به‌آخررسید. آفتاب چادرسوسنی برچهرهٔ خود کشید. ماه شب افروز اکناف گیتی به‌تصرف خودآورد. بهادران عساکرمنصوره نزد سری **رامچندر** آمدند، مورد عنایات شدند.

راچهسان شب رنگ‌آن‌ملعون تباه روزگار را درمیدان‌کارزار به‌حزم و هوشیاری نگاهداشتند، تمام شب به‌حال تباه او به گریه و زاری به‌سر

بر دند . در آن شب **ترجتا** افزایش سرها و دستهای **راون** به‌**سیتا** گفت. **سیتا** غم‌بسیار کرد و گفت : هرگاه از ناوك قهر سری **رامچندر** **راون** کشته نمی‌شود، نمی‌دانم درپردهٔ تقدیر چیست . شآمت ایام من او را زنده می‌دارد . **ترجتا** گفت : ای **سیتا**، چون تو در دل **راون** جا گرفته‌ای وجان سری **رامچندر** در دل تست، و درشکم ایشان تمام عالم و تیرتهه‌ها است، و آب حیات هم آن جاست، از آن سبب تیردست مبارك نمی‌تواند کشت . **سیتا** را از این سخنان شادی و غمی هر دو دست داد . باز **ترجتا** گفت : هر گاه از تیرهای سری **رامچندر** **راون** مضطرب خاطر شده یادت از دلش خواهد گذشت ، البته تیر سری **رامچندر** او را خواهد کشت . **ترجتا** این را گفته به خانهٔ خود رفت .

**سیتا** آن شب درغم وسوزگذرانید. انتظار بر آمدن آفتاب امیدداشت، ونوحه وزاری بسیارکرد . چون از حدگذشت، چشم چپ او حرکت نمود. شگون نیك دیده تسلی یافت . درنصف شب‌که **راون** به‌هوش آمد، از بهلبان خودگفت که چرا از میدان مرا برآوردی ؟

در **هنومان ناتك** می‌نویسد که : در آن وقت **مندودری** از شهر **لنکا** در جنگاه نزد **راون** آمد وگفت : هرقدر ترا نصیحت‌کردم سودمند نیامد، حالا کار به جائی رسیده‌که از تیرهای سری **رامچندر** هرصبح و شام تاب نیاورده می‌گریزی . بیا درخانه بنشین، تا من بروم جنگ مردانه کنم . بفرمودکه لباس‌مردان بیارید، زره وجوشن وحربه حاضر سازند . **راون** درغیرت آمد وگفت : این بهلبان ازترس جان خود مرا دربی‌هوشیم ازمیدان برآورده، اندك صبرکن تاآفتاب برآید، البته سری **رامچندر** و **لچهمن** را می‌کشم . با توعهد بستم تاآنها را نکشم ترا رونمایم .

پگاهی به‌میدان درآمد. میمونان سنگ و درختها گرفته برابر او آمده باران کردند. راچهسان را به‌جان کشتند، وازضرب کوهها **راون** را هم مجروح ساختند. **راون** به‌خاطر آورد که درظاهر هرچند با اینها جنگ می کنم، مظفر نمی‌شوم، پس بهتر آنست که سحر وجادو بکاربرم. چنانچه افسون خوانده تا جانوران عجیب ومهیب ازغیب پیدا شدند، بیتال و یکش حربه‌های کاری به‌دست گرفته حاضر آمدند، وجوگنی‌ها کاسۀ سرهای آدم در دست داشتند. خون کشتگان می‌خوردند و بزن و بکش می گفتند، و دهن فراز کرده برمیمونان می‌دویدند، و آنها می گریختند، و هرجا می‌رفتند به‌دورخودها آتش‌سوزان می‌دیدند، وسنگ برآنها می‌باریدند ومی‌دانستند که **راون** همه را می‌خورد، و صدای مهیب می کند. و **لچهمن** و **سگریو** را بی‌هوش ساخته است. آن جماعت نام سری **رامچندر** می گویند و دست‌ها می‌مالند. باز **راون** صورت **هنومان** را هزاران‌طلسم پیداساخت. آنهاسنگ گرفته، سری **رامچندر** را محاصره‌کردند، ازغصه دم خود برزمین می‌زنند و می‌ترسانند. سری **رامچندر** این همه را تماشا کرده ازیك تیرهمه صورت طلسم **راون** نابود ساخت. میمونان دل رفته به‌حال خودآمدند و سرهای **راون** بازبریده شدند، و به‌هم پیوستند. همچنین تا هفت روز وشب بلاتوقف سری **رامچندر** و **راون** جنگ کردند، سری **رامچندر** برافزایش سرهایش خنده نمی کردند.

**مهادیوجی** می گویند: ای **پاربتی**، به‌حکم کسی که اجل‌هم نابود شود و هرسه عالم به‌فنا رود، همان‌کس درکشتن **راون** تدبیر می‌کرد. به‌طرف **بهبیکن** نگریست، او عرض نمود که در ناف **راون** آب حیات می‌باشد، او به‌قوت آن زنده می‌ماند. درآن وقت **ماتل** بهلبان التماس کرد تیری که

هرگزرد نشود چنانچه **ایندر** از آن تیر **برتراسر** راکشته وراچهسان بسیاری را به‌قتل آورده، آن تیر حواله **اگست** رکهیشر نموده بود، از آنجا به‌شما رسیده است، آن را برهما استر می گویند، پرهای او از باد ساخته‌اند، برپیکانش آفتاب و آتش نشانده‌اند، قامت اواز آسمان کرده‌اند، گران باری ازکوه **سمیر** به‌اوداده‌اند، قوت **برن** و**کبیر** و **ایندر** و**جم** به‌اوآمیخته، روشنی ازآفتاب وآتش‌افزون‌تر است،کوه را تواند شکافت‌کرد . هزاران مثل **راون** را تواندکشت، سوفار ازطلای خالص به‌نهایت استحکام ساخته‌اند، ازترکش برآرید، واین **راون** مردود را بکشید .

سری **رامچندر** دست به‌ترکش برده همان تیر برآورده برکمان نهاد، و افسون خواند . در آن وقت شگونهای بد به **راون** نمودار شد . خران و شغالان بنیادگریه‌کردند؛ وکواکب به‌روز روشن براوافتادند . هرچهارطرف آتش سوزان به‌نظرش آمد، ولرزه دراندامش‌افتاد، واشك ازچشم **مندودری** روان‌گردید، و سینه‌اش می‌ترکید. زمین به‌جنبش درآمد. از آسمان خون باریدن گرفت .

تیر از کمان سری **رامچندر** روان شده به **راون** خورد . همه سرها و دست‌های او را برید . تن بی‌سر او می‌دوید . سری **رامچندر** دیگر تیری زده تن او را دوپاره ساخته برزمین انداخت . در وقت جان سپردن **راون** صداهای عجیب‌کردکه دیوتها ترسیدند، وازافتادن تن **راون** زمین به‌لرزید، و آب دریا به‌حرکت آمد؛ موجش به‌آسمان رسید؛ فیلان وگج از صدمهٔ یکدیگر بر زمین افتادند، و میمونان و خرسان و لنگوران هزاران هزار به‌زیر جسم او پایمال‌گردیدند، و تیرسری **رامچندر** سر و دست **راون** پیش **مندودری** انداخته و در تیرتهه‌ها غسل‌کرده باز درترکش آمد . میمونان از

غایت شادی باهم هم‌آغوشی می کردند، و اززمین می‌جستند ورقص وسرود می‌نمودند. بوق ونقارهٔ فتح می‌نواختند، با دوستان و برادران دست بوسی می‌کردند، برزوربازوی‌سری **رامچندر** و **لچهمن** هزاران آفرین‌می‌خواندند، و درپای مبارك می‌افتادند، ونثارمی‌شدند. هریکی را باهم می‌ستودند، میوهٔ شیرین خوش‌طعام‌آورده می‌خوراندند، ودست ورویِ‌هریکی‌رامی‌بوسیدند، ثمره محنت خودها یافته شادان وخرم می‌شدند.

شعاع روح **راون** از بدن برآمده در دهن سری **رامچندر** درآمد. **مهادیوجی** و **برهما** آن حال دیده خشنود گردیدند. دیوتها و سدهان و رکهیشران وجوگیشران خوشحال شدند. اپسراها وگندهرپان به‌رقص و سرود درآمدند. دیوتها دندبهی و نقارهٔ فتح به‌نوازش درآوردند. باد سرد راحت بخش دلها وزیدن گرفت. روحانیان «جی، جی» سری **رامچندر** گفتند وتعریف می کردند: توئی که **راون** را کشتی، و مایان را نجات بخشیدی، هرسه عالم را ازظلم این‌ایمن ساختی، نام نیك تو تا انقراض‌عالم جاوید خواهد ماند، و کواکب ظاهر شده اوصاف حمیده بعنوان پسندیده می‌خواندند، وگلها برفرق‌مبارك می‌باریدند ومی گفتند: جی‌سری‌**رامچندر** کرم بخش، جی‌سری **رامچندر** دور کنندهٔ غم هرسه عالم، و جمعیت دهندهٔ عالمیان، جی سری **رامچندر** کشندهٔ ظالمان و حامی مظلومان، جی سری **رامچندر** زینت‌بخش میدان مردان. این‌جتای سرمبارك شماخوب می‌زیبد، وگلهای معصفر[1] در آن رعنائی تمام دارد، گویا در کوه سبز عقد یاقوت آویخته‌اند، وگردانیدن‌کمان‌که به‌جواهرهای‌آبدار مرصع‌کرده‌اند، چنان

۱ - شاید منظور مترجم ازگل زرد رنگ (گیندا) که در هندوستان سراسر سال یافت می‌شود و هندوان درمراسم پرستش ونذر ازآن‌گل زیاد استفاده می کنند.

می‌زیبد گویا که عقد گلهای رنگارنگ به بازی از این دست به دست دیگر می گیری . این نوید فتح شما را وبنده‌ها و دوستان شما را مبارك و میمون باد .

سری **رامچندر** بر آنها به‌عین عنایت نظر کرده، خرم وشادان‌ساخت و **بهبیکن** و**سگریو** و **جامونت** و **انگد** و **هنومان** وسایرمیمونان، و وزرای **بهبیکن** آمده ازگل وصندل بازوهای مبارك پرستش‌کردند . اوصاف حمیده به‌قدر عقل خودها خواندند . سری **رامچندر** نیز به‌همگنان نوازش فرمودند . در آن مردان مثل **ایندر** که از کشتن **برتراسر** زینت یافته، هزاران درجه از آن بالاترزینت افزا بودند . شعاع هزاران آفتاب و ماهتاب دربرابر بشرهٔ مبارك چون‌کرمك شب تاب می‌نمود .

## گریه و زاری زن راون

**مندودری** و دیگرزنان **راون** ازخبر کشته شدن شوهر بی‌هوش برزمین افتادند . و باز به‌حال آمده سر او گرفته بربالینش آمدند . بی‌اختیار می‌گریستند . خبرازسترخود نداشتند . سر وبدن برهنه جثه اورا دربغل گرفتند، وگریه‌می‌کردند : توآن بودی‌که ازصدمهٔ رفتارت زمین‌می‌لرزید، وشعاع آفتاب دربرابر توسرد می‌شد، وآتش‌حرارت می‌گذاشت، سیس‌ناگ و باخه زیر زمین تاب بار تو نداشت، سرهای تراکه دیوتها می‌پرستیدند، حالا درمیدان می‌غلطد، میمونان از او بازی می‌کنند . بدن توکه به‌صندل وعطریات معطر می‌بود حالا به‌خاك وخون‌آغشته‌گردیده، دست [و] بازوی توکه به‌زور آن درجنگ بردیوتها ظفر یافتی، **ایندر** و **برن** و **کبیر** و جم از آن می‌ترسیدند، شب خواب و روز قرار نداشتند، بر زمین افتاده است . کرگسان وشغالان کشیده می‌برند، زور واقبال تو درعالم شایع بوده‌است،

پسر وپسرزاده‌های تو را شمار نبوده، ولشکررا حد وحسابی نداشتی، حالا چون غریب و بی کس درمیدان چرا افتاده‌ای ؟ از خصومت سری **رامچندر** به‌اینحال رسیدی که درخانوادهٔ تو کسی به گریستن هم نماند . چون از سری **رامچندر** منکر بودی ، این همه بی جا نیست، هرچند ترا نصایح دلپذیر گفتم ، به‌گرفتاری اجل گوش نکردی. سری **رامچندر** ذات آفریدگار را انسان دانستی ، ای **راون**، برابر سری **رامچندر** در هر سه عالم کسی مهربان‌تر نیست، چون به‌دست مبارك کشته شده‌ای مکانی که جوگیشران را به‌عبادت هزاران سال میسر نیاید، ترا مرحمت خواهند فرمود .

ازاین سخنان **مندودری** دیوتها ومنیشران وسدهان **برهما ومهادیو جی و نارد** و **سنکاوك** پسران **برهما** خشنود شدند . همه به چشم دل به سری **رامچندر** نظر کردند، جلای وافر یافتند .

زنان **راون** این قسم سخنان می گفتند و گریه می کردند . بعضی‌ها برپای او می‌افتادند، و بعضی‌ها برسینهٔ او می‌چسبیدند، و بعضی‌ها جثهٔ او دیده بی‌هوش می‌شدند، وبعضی‌ها می گفتند : اگر نصایح **بهبیکن** گوش می کردی کارت تا به‌این جا نمی‌رسید . اگر **سیتا** را به‌سری **رامچندر** می‌دادی ، ما همه‌بیوه وبی کس نمی‌شدیم . و **بهبیکن** راکه بی‌حرمت کردی، حالا اوحاکم لنکا گردید . تمام خانوادهٔ راچهسان را به کشتن دادی، و خود را هم هلاك ساختی . نمی‌دانیم که حالا حال مایان چه خواهد شد . غمخواری من کدام کس خواهد کرد . پیش‌که برویم ، و درد دل‌کرا بگوئیم ! بجز تو دیگری نداریم . برای یك زن که اوهم به‌حسن و جمال مایان نبود، چندین هزار زنان را بیوه ساختی . و در کتب‌ها چنین نوشته‌اند که هر که زن پت‌برتا بیازارد به‌این بلا مبتلا گردد . «آتش دور باش» **سیتا** تو را باتمام خانواده

بسوخت و خانمان تو را پاك برفت . زهی طالع فرخندهٔ اوکه حالا به‌وصل شوهرخودکامیاب خواهد گردید . صد هزارلعنت براین سینهٔ سنگین‌مایان که ازفرقت تو نمی‌ترکد . و دیگر زنان راچهسان‌که شوهران و پسران و برادران آنها درجنگ کشته‌شده بودند، زاری می کردند، ازنوحه و گریه آنها اینقدر شور و غریو برخاست‌که سینهٔ تنگ اجل شگاف می‌خورد .

## افسوس خوردن و ببهیشن

**بهبیکن** را برحال تباه آنها دل بسوخت ، نزد آنها آمد . **راون** را بر زمین‌افتاده دیده، شفقت[و] مهربرادری درجوش آمد. غم بسیارکرد واشك ازچشم می‌ریخت . سری **رامچندر** به‌او گفتند که: تسلی دل غم دیده‌ها بکن وموافق آئین خود جثهٔ **راون** را بسوز . **بهبیکن** به‌اجازت مبارك مطابق رسم و آئین خود شرایط مرده‌ها بـه جا آورد . **مندودری** و دیگر زنان را تسلی داد .

**بالمیك** می گوید : وقتی که سری **رامچندر بهبیکن** را حکم سوختن **راون** فرمودند او عذرآورد که این تباه کار ، مردم آزار بوده است ، **سیتا** را به‌دزدی آورده، گناه عظیم کرده، او را دست کردن عذاب کبیره دارد .

## سوزاندن راون

سری **رامچندر** به زبان مبارك فرمودند : که خصومت و عداوت در آدمیان تا وقت مرگ است، هرگاه اومرد، بغض وکینه برآورده برحال او باید گریست . احوال پردازی و غمخواری وابستگان او باید کرد . به‌آمرزش عاقبت یاد باید نمود ، و این در وقتی عابد مرتاض بوده ، همه کارش موافق **بید** و **شاستر** بود ، به‌حسب اتفاق در این جنم صورت راچهس یافت . بعد ازآن برجثهٔ **راون** دست مبارك خود نهادند تا وسواس و اشتباه

**بهبیکن** و همگنان از دل بدر رفت . رسوم میت از دیرسالان پرسیده، همه به‌جا آورده، و دیگر راچهسان که وارث نداشتند شرایط همه به‌جا آورد و اذن داد که دیگران هم خویش و اقارب خود را موافق ملت رسمیات به‌تقدیم رساندند .

**مندودری** و دیگر زنان شروط اداکرده، طلعت بشرهٔ مبارک دیده، صبر وشکیب ورزیدند .کنجد و آب به‌روح هرکدام داده، اوصاف حمیدهٔ سری **رامچندر** خوانده به‌خانه خودها رفتند .

مسیحی[1] در **راماین**[2] تصنیف خود نوشته است : جثه **راون** راکه درآتش انداختند خاکستر نشده تا هنوز می‌سوزد . **هنومان** هرسال هیزم بسیاری برلاشش می‌اندازد . اگر سالی هیزم نیندازد باز **راون** زنده شود و پای خصومت پیش نماید، هنگامهٔ سابق چاق گردد.

## مراسم تاجگذاری و ببهیشن در لنکا

القصه **بهبیکن** از آنجا فراغ یافته نزد سری **رامچندر** آمد و پابوسی کرد . سری **رامچندر** و **لچهمن** که **راون** را کشتند و از کشاکشی راچهسان فارغ شـدند، دست از جنگ برداشتند . ترکش و شمشیر و زره از بر برآوردند، دست وروی شستند، دل را تازگی بخشیدند، و از **ماتل** گفتند : که حالا رتهه را نزد **ایندر** ببر . **ماتل** به‌حکم عالی کار بند شده ، رتهـه نزد **ایـندر** آورد . سری **رامچندر سگریو** و **هنومان** و **انگد** و **جاموت** و دیگر بهادران را در بغل گرفت و گفت : به‌امـداد شماها ظفر یافتم ،

---

۱ ــ ملاسعدالله مسیح پانی‌پتی، مترجم و سرایندهٔ رامایین. رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب .

۲ ــ رامایین مسیحی، چاپ لکنهو، ص ۸۵ــ۲۸۴ .

که راون ز اتش عشق جگرسوز همی سوزد درآتش تا به‌امروز

**لچهمن** را تا دیر درآغوش چسبانید وگفت که به‌سعی بازوی تو **راون** کشته‌شد. غم از دل من بدر رفت. این **بهبیکن** خدمت من بسیار کرده تا اورا بر تخت حکومت **لنکا** نشانده نشود، دل من قرار نمی‌یابد. من به‌حکم پدر تاچهارده سال درشهر نمی‌روم تو به‌جای منی. **سگریو** وغیره را همراه گرفته به **لنکا** بروید، اورا بر تخت سلطنت بنشانید و قشقه خلافت به‌او بدهید.

**لچهمن** به‌اجازت برادرخود سری **رامچندر**، **بهبیکن** و **سگریو** و **انگد** و **هنومان** و **جاموِنت** راگرفته به **لنکا** آمدند. درساعت سعید اورا براورنگ فرمانروائی نشاندند و قشقهٔ حکومت **لنکا** به‌او دادند. سبوهای طلا پر از آب بردروازه‌های اونهادند،[1] شادیانه را نواختند. دیگرشرایط جهانداری به‌او تعلیم دادند. **بهبیکن** راچهسان باقی مانده‌ها را طلبیده نوازش بسیار کرد. هریکی را جاه ومنصب افزود. به‌عنایات سلطانی مشمول ساخته به‌جای مناسب تعیین فرمود. راچهسان هم به‌اطاعت و انقیاد او درآمدند وسرفرودآوردند. مطیع‌ومنقاد اوشدند. درشهرسکهٔ او رائج کردندوخطبهٔ به نامش خواندند.

بعد از آن **بهبیکن** و **لچهمن** وسایر میمونان نزد سری **رامچندر** آمدند و برپای مبارك افتادند. به‌نوازش بیکران سرفرازی یافتند وسری **رامچندر** به میمونان گفتند که بر تردد و جانبازی شماها **بهبیکن** بر سریر سلطنت نشست. این‌نام نیك شماها تاانقراض عالم خواهد ماند. هر کس این‌حکایت سرگذشت اعمال ما و شما به محبت دل خواهد خواند یا خواهد شنید،

---

۱ ـ جهت برکت و سعادت سبوها پر ازآب جلو خانه یا روی خانه می‌گذارند و میان هندوان این رسم هنوز هم باقی است.

ازین عالم که دریای عذاب بیکران است بی‌محنت خواهد گذشت، و به‌ساحل مراد که آنرا «مکت» خوانند خواهد رسید، ودر دنیا به‌جمیع مطالب کامیاب خواهد گردید.

حاضران مجلس از سخنان شیرین سری **رامچندر** آسوده نمی‌شدند، باربار برپای مبارك می‌افتادند، وحیات دوباره می‌یافتند.

## فرستادن هنومان را به‌لنکا

سری **رامچندر** به‌**هنومان** گفت که به‌**لنکا** برو، خبر خیریت من و**لچهمن** به‌**سیتا** برسان و خیریت او را به‌من بیار. **هنومان** از آنجا نزد **سیتا** آمد. زنان راچهسان نگاهبان **سیتا** اورا دیده‌ترسیدند. درخدمت اواظهاربندگی نمودند. **هنومان** از دور**سیتا** را سر فرود آورد. **سیتا** او را شناخته نزدیك طلبید و نوازش و دل داری بسیار کرد، از خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** پرسید. **هنومان** گفت: سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌خیریت هستند. **راون** را با خویش و اقارب در جنگ کشتند، و **بهبیکن** را حکومت بی‌زوال **لنکا** ارزانی فرمودند. برای خبرخیریت شما فرستاده‌اند.

**سیتا** ازسخنان **هنومان** دلشاد شد و در جامه نمی‌گنجید. در دل تازگی وافر یافت. همهٔ غم والم او به‌خرسندی مبدل گردید. چهره‌اش شگفتگی گرفت و به‌**هنومان** گفت: این نوید سرا پا امید غم زدا و شادی افزا که تو آوردی جلدویش[1] چه دهم؟ هرچند نعمای هرسه عالم نگاه می کنم برابر این نمی‌بینم.

**هنومان** گفت: ای مادر، امروز همه نعمت‌های هرسه عالم و آرزوی دل خود یافتم، و سلطنت بسیط زمین به من حاصل شد. در این هیچ شك

۱ ــ جلدو: مزد، پاداش، انعام.

نیست که **رامچندر** و **لچهمن** مثل **راون** که‌کسی در سه عالم حریف او نبود کشتند و برمن به‌عین عنایت نظر کردند، و شما برمن مهربانی و شفقت فرمودید، و درغلامی خود ممتاز گردانیدید.

**سیتا** گفت: ای **هنومان**، هرقدر اعمال نیك‌که باعث رضای آفریدگار است، درضمیرتو باشد و **رامچندر** و **لچهمن** همیشه مهربان‌باشند، حالافکری کن‌که به‌دیدار **رامچندر** دیده را نوری دهم.

**هنومان** گفت: ای **سیتا**، چون برمن مهربان‌هستی، ازتو آن‌می‌خواهم که زنان راچهسان را که با تو درشتی کرده‌اند وسخنان درشت گفته‌اند، و برتودست دراز کرده‌اند وترسانیده‌اند مرا بنما تاآنهارا بکشم که ظالم را کشتن عذاب ندارد.

**سیتا** گفت: نوکران را از حکم پادشاه چاره نمی‌باشد، پاس نمك بایدداشت، امراورا باید به‌جاآورد. اینها راگناه‌نیست، فرمانبرداری**راون** کرده‌اند، وزنان را درهیچ‌کتاب‌کشتن نگفته‌اند.

**هنومان** گفت: شفقت و مهربانی و آمرزش‌گناهان‌که تو داری آنرا شماری نیست، واین صفات حمیده برابر توکسی دیگر ندارد. این راگفته از **سیتا** رخصت گرفته نزد سری **رامچندر** و **لچهمن** رفت و گفت که **سیتا** به‌خیریت است، اماخواهان دیدارشماست. هرساعتی‌برابرعمر **برهما** و **بشن** می‌گذرد، ازغایت هجرت دل‌او افسرده شده، ولباس‌اوکهنه وچرکین‌گردیده دراین باب هرچه فرمان رود.

## آوردن سیتا را نزد رام

**رامچندر** از **بهبیکن** و **هنومان** گفتند که شما هر دو **سیتا** را از **لنکا** بیارید، ایام مفارقت به‌پایان رسانید. آنها نزد **سیتا** رسیدند. دیدند که

زنان راچهسان دور او نشسته‌اند.

**بهبیکن** و **هنومان** گفتند که: حکم **رامچندر** چنانست که **سیتا** را غسل داده ولباس فاخره پوشانیده نزد من بیارید.

**سیتا** گفت: تا من **رامچندر** را نبینم غسل چطورکنم، واز لباس فاخره چگونه خود را بیارایم؟

**هنومان** گفت: حکم **رامچندر** همین است که گفتم. **سیتا** به‌خاطر اندیشید که خلاف حکمی نمی‌توان کرد. هرچند زنان را عقب شوهر آرایش کردن ناسزا است و از آن بد نام می‌شوند، باز به‌حکم ضرورت انقیاد امر نموده، غسل کرده لباس فاخره بپوشید. **بهبیکن** چندول آورد. **سیتا** بر آن سوار شد. هزاران چوبداران پیش پیش اهتمام می کردند. میمونان شنیدند که **سیتا** می‌آید، به دیدن او شتافتند. اهتمام داران آنها را از دور براندند.

**رامچندر** گفتند این میمونان در پیکار محنت بسیارکرده‌اند، وحکم پسران من و**سیتا** دارند، مزاحم نشوید، **سیتا** را دیدن بدهید. میمونان شاد شدند. **سیتا** را مثل مادران نگاه می‌کردند و دیوتها از آسمان گل برسر **سیتا** می‌باریدند. چون **سیتا** نزدیک سری **رامچندر** آمد، ازهجوم نامحرمان نزدیک‌تر نمی‌رفت، رخ ازپارچه پوشیده دورایستاده ماند.

سری **رامچندر** به **بهبیکهن** گفت: درچندین جازنان راحجاب نگفته‌اند، در وقت عروسی‌وجگ وخیرات‌کردن وروزهای صعب وبی‌اختیاری، زنان به‌وقت ضرورت ازخانه برآیند، ویااز بی‌استعدادی‌که پارچه نداشته باشند عیب ندارد. زنان‌را محض حیای چشم وعفت ذاتی می باید که درخواب هم به‌مرد بیگانه نظر نکنند، غیرشوهرهمه را پدروبرادر وپسر بدانند. اینجا

جای حجاب نیست . اورا نزدیك من آرند، وسواس نکنند چنانچه نزدیك آوردند . سری **رامچندر** به‌عین عاطفت وپارهٔ ابرونگاه کردند . **سیتا** حیران ماند و اشك ازچشم ریخت، سری **رامچندر** هم چشم پرآب کردند . **لچهمن** **سیتا** و **رامچندر** را به‌آن حال دیده، دم بخود شد . به‌گریه درآمد . **بهبیکهن** وسایرهیمونان ازآن حال متعجب ماندند، و غمگین گشتند وبا هم گفتند : که نمی‌دانیم درپردهٔ تقدیرچیست وچه‌خواهد شد . سری **رامچندر** به‌خاطر اندیشیدند که چون اصل **سیتا** درآتش است آنرا باید برآورد .

## آزمودن سیتا درآتش

بنابرمصلحت سخنان چند که درحق **سیتا** جایز نبود، گفتند . **بهبیکهن** وسایرهیمونان حیران ماندند وآن شادی‌ها مبدل به‌غم گشت وهیچ نمی‌دانستند که ازپرده غیب چه‌خواهد شد . سری **رامچندر** به **سیتا** گفت : ثمرهٔ محنت خود یافتم که **راون** را باتمام خویشان کشتم، وبرروی دریای شورکه پل بستن محال عقل است بستم، ومحبت و اخلاص **سگریو** آزمودم، و ارادت **بهبیکهن** دریافتم که برادرکلان راگذاشته بندگی من اختیارکرد، وترا که **راون** به‌دغا و دزدی آورد آن را هم می‌دانم برای خلاصی تودراینجا رسیدیم . **راون** را کشته ترا خلاص کردیم تا نگویند که سری **رامچندر** به آن زور و قوت نتوانست زن خود را ازقید **راون** خلاص کرد . اگر نمی‌آمدم و ترا خلاص نمی گردانیدم برخاندان ما داغ می‌نشست، نام بد تا انقراض عالم می‌ماند، ومرا مردم بد می‌گفتند؛ خود را ازبد نامی برآوردم . هرچند اوترا به‌زور آورد، اما مدتی درخانهٔ اوماندی، وبدکاری اودرعالم ظاهراست . بدین‌سبب به‌خاطرمن وسواس می‌آیدکه شاید ازنگاهداشتن تو مرا بدگویند. انسان را از زبان عوام خلاصی نیست، بنابراین تراگذاشتم هرجا به‌خاطرت رسد

برو؛ کسی را که زن او به‌خانهٔ غیر باشد تمام خانواده بدنام می‌شود. در قوم رذیل همه گنجایش دارد، خانواده‌های کلان به اندك و سهل امور داغدار می‌شود. نیکنامی که **راون** را کشته حاصل کردم، ترا در خانه داشته ضایع نمی‌توانم کرد. ای **سیتا** تو حسن و جمال بسیار داری، و جوان هم هستی و بی‌اختیاری، و **راون** به‌زور و قوت خود نیك و بد نمی‌فهمید، و اورا شرم و حیا نبود، از این سبب تراگذاشتم، خواه به‌خانهٔ **لچهمن** باش، خواه به‌خانهٔ **بهرت** و **ستر کهن** برو، یا در **لنکا** به‌خانهٔ **بهبیکهن**، یا به‌خانهٔ **سگریو** سکونت کن، خواه بر کوهها و جنگل‌ها و کنار دریاها، هر جا دلت بخواهد برو.

**سیتا** که جان سری **رامچندر** بود با که سری **رامچندر** از جان خود او را عزیز می‌دانستند، و محرم اسرار عصمت آن بودند، برای نمود عالم چنین سخنان بر زبان راندند. سخنان درشت که به‌گوش **سیتا** رسید، بلرزید و شرمگین شد، و بی‌استقلال و سراسیمه گردید، و از نرگسین چشم زار زار می‌گریست. به‌سری **رامچندر** گفت: این سخنان سخت درشت چطور می‌گوئی؟ در ایام طفولیت مرا عروسی کرده به‌خانه آوردی. از خوی نیك و بد من واقف هستی. ترا در کتابهادانای نهان و آشکارا می‌گویند، برای زبان عوام می‌خواهی مرا بدر کرد. بی‌اختیاری را چه باید کرد؟ دیوتها هم بی‌اختیار می‌شوند؛ اگر من از دل و زبان و جوارح گاهی **راون** را به‌خاطر آورده باشم، ضمیر پاك شما گواه منست. در این مدت عمر به‌غیر پای مبارك تو دیگر به‌خاطر نداشته‌ام. در این باب قسم پای تست، این همه در دل خود بسنج، بعد آن بگو، اگر به‌خاطر چنین بوده است اینقدر تصدیع چرا کشیدی؟ گناهی دارم که از فرقت تو نمردم اما چه‌کنم امید وصل تو مرا زنده داشت. **هنومان** آنچه از حالم دیده، رفته گفته باشد. مردم ترا در همه جا محیط می‌گویند، قلوب

همه به‌اختیار تست؛ آن مهربانی‌های خود وصدق ارادت مرا چرا فراموش می‌کنی؟ وچگونه دشنام می‌دهی؟ ازمن چه‌خطا دیده‌ای که چنین می‌گویی؟ این می‌گفت ومی‌گریست.

از **لچهمن** گفت : این داغ بر دامن عصمت من می‌ماند. هیزم فراهم آورده‌آتش بیفروزتامن درآن بیفتم‌که تسکین‌خاطرهمه تواند شد. **لچهمن** حیران ماند. ازملاحظهٔ‌سری **رامچندر** چیزی‌نمی‌توانست‌گفت. آخرمرضی مبارك دیده، هیمه فراهم آورده آتش افروختند. **سیتا** بی‌تأمل که هیچ شادی وغمی براو لاحق نشد، سه مرتبه به‌دور سری **رامچندر** نثارگردید و سجدات به‌جاآورده، نزدیك‌آتش‌آمد وگرد اوگشت، و در دل برهمنان را سجدات نموده و با آتش‌گفت: تو ازجملهٔ پنج عنصری و بزرگی، در بدن هر کدام راه داری، اگرمی‌دانی‌که ازمن‌معصیتی‌بوجود نیامده است وبه‌غیر سری **رامچندر** دیگری را درخواب هم به‌خاطر نیاورده‌ام، وگرد عصیان بر دامن عصمت من ننشسته، نگاهبان من باش؛ و اگر مستوجب عقوبت هستم بسوز.

این راگفته درآتش سوزان که برفلك شعله‌می‌زد، خودرا انداخت[1].

در آن وقت **برهما** و **مهادیوجی** و دیگر دیوتها که برآسمان تماشا می‌کردند، جی جی **سیتا** گفتند. آن عکس **سیتا** که در **دندك‌بن** از آتش برآمده بود، سوخت‌شد. دیوتها به‌آن‌کمالات محرم‌آن اسرارنشدند، اصل **سیتا** که درآتش پنهان بود درآن‌آتش چنان می‌نمودگویا ماهتاب درقرص

---

۱ ـ میان‌آریائی‌های هند و ایران، هردو رسم بودکه زنها برای پاکبازی و طهارت خویش، و برائت ازگناه ومعصیت ازآتش می‌گذشتند. چنین موردی درشاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود.

آفتاب جاگرفته، یادور ماه آتش هاله بسته، هیچ حرارت آتش به **سیتا** نمی‌رسید. رنگ رویش نهایت نورانی گرفت؛ مثل بدر منیر می‌درخشید. شعاع چهره‌اش طلای دوازده‌بان می‌نمود. به‌شگفتگی بشره‌اش گلها غنچه شدند. **اندرانی و برهمانی و پاربتی و گایتری** عصمت اورا دیده نقاب بر چهرهٔ خود کشیدند وتعریف‌اومی‌کردند. چون **لچهمی** که درهنگام برهم‌زدن دریای شیر به‌علامت سعادتمندی با زیب و زینت تمام برآید، همچنان **سیتا** پارچهٔ لطیف وزیور وجواهرهای نفیس که چشم آدمزاد هرگز ندیده، پوشیده، مثل آفتاب که از سرخی شفق برآید از آتش برآمد، وآتش صورت گرفته **سیتا** را به‌سری **رامچندر** سپرد و گفت: من خلاصهٔ پنج عنصرم، برعصمت **سیتا** گواه هستم، هیچ معصیت ازاین بوجود نیامده، دامن عصمت این ازغبارمعصیت پاك است و مبرا.

**سیتا** از آتش برآمده، پای مبارك سری **رامچندر** بوسیده، جانب چپ ایستاده ماند. در آن مجلس سری **رامچندر** با **سیتا** زیب و زینت تمام یافتند.

### ستایش نمودن دیوتها رام را

دیوتها گلها بر او باریدند. اپسراها و گندهرپان به‌سرود و رقص پرداختند. نقاره و دندبهی نواختند. میمونان و خرسان و لنگوران و **بهبیکهن** شادی‌ازسر گرفتند. درآن وقت **دهرم و جم و برن و کبیر و باد و ایندر و برهما** و**مهادیوجی** وراجه **جسرت**ودیگر دیوتها واپسراها وگندهرپان وکنران وسدهان حاضر شدند، برعصمت **سیتا** شهادت دادند و گفتند که: **سیتا** قابل‌قسم نبود، اگرمرضی مبارك درین بود، اونام نیك برخود افزود. حالا اورا نزدیك خود جا بده وخودرا یادکن‌که توکیستی واینجا برای چه

آمدی ؟ چرا خود را فراموش‌کرده مثل عوام‌الناس سخن می گوئی ؟ سری **رامچندر** به **ایندر** گفت : آنچه از من خبرداری بگو[1] .

## ستایش نمودن برهما رام را

**ایندر** گفت بیت :

ترا چنانکه توئی کس چگونه وصف کند

که از تصور و وهم و خیال بیرونی

**برهما** حاضراست به‌قدر دریافت عقل التماس خواهد کرد . من اینقدر می‌دانم که محض ذات آفریدگار هستی به خوشی خود صورت انسان گرفته‌ای .

سری **رامچندر** به‌طرف **برهما** نگاه کردند، **برهما** به‌ادب تمام بایستاد و زبانش آنچه یاری داد، تعریف آغاز کرد و گفت : نارایین نراکارتوئی، و صاحب لچهمی توئی ، چکرسودرسن در دست تو می‌زیبد، وصاحب دانش و کمان سارنگ و رکهی کیس توئی، و کسی که از قدیم قدیم‌تراست توئی، و کشنده راچهسان مردم آزار توئی. وقتی که **سنگهاسر** پیدا شده به‌صورت ماهی برآمده تو کشتی؛ آنچه گذشته‌است تو کرده‌ای؛ هرآنچه می گذرد تو می کنی؛ آنچه خواهد شد به‌امر توخواهد شد؛ پیشترهم بوده‌ای، حالا هم توئی، بعد ازاین هم خواهی بود . آنچه در **بید** امر ونهی نوشته است فرمان زبان شماست . درعالم اعمال نیک ذکر شماست، و پیدا کنندهٔ بید چهارتوئی وچهار بازو تو‌داری . عالم علوی مکان تست؛ پنج عنصررا توپیدا کرده‌ای ؛ و دورکنندهٔ عذاب‌های عالمیان توئی ؛ و تو عبادت خود را خود می کنی؛ درکوهها ودریاها وجنگل‌ها ومکانها تومحیط هستی، وهرسه عالم

۱ ــ این وصف وستایش رام به‌عنوان مظاهرمختلف ویشنو در ر . و . دیده نشد .

تو به‌قدرت خود پیدا کرده‌ای؛ ترغیب عبادت خود نموده‌ای؛ هشت پس و **مهادیوجی** وپنج سده و **اسونی‌کمار** و همه دیوتها توئی، در همه شیء ترا می‌بینند، وهمه‌جا ترا خوانند. درگاو برهمن زیاده‌تری، آسمان سرتست، دواها وا شجارها موی بدن تست، پاتال پای تو، نگاهبان هرسه عالم توئی، درآب وآتش وخاك وباد توئی؛ نام تومحافظت هرسه عالم می کند؛ دانو و دیوتها وگندهرپان و من که برهماام از تو وجود یافته‌ایم. سرستی زبان تست، دیوتها از موی بدن تو ترکیب یافته، آفرینش کل موجودات از تست؛ شب و روز از تو تفریق یافته؛ آتش خشم تست؛ لچهمی فضل تست؛ توئی که به‌صورت **باون** برآمده هرسه لوك را سه قدم‌زمین ساخته، **بل** را بسته درپاتال مقید داشته‌ای، و حکومت آسمان و زمین به‌**ایندر** بخشیدی، چنانچه توهستی، به‌عقل وفهم نمی گنجد. کسی که برهمه بالاتراست واز اوهیچ بالاتر نیست، وکسی راکه پرماتما گویند وخوانند، آن‌توئی، ونجات بخش هرسه عالم توئی. لقائی‌که‌آرزوی دیدار اورا دارندتوئی. بیم و رجا همه مردم از تو دارند. بهشت برین ازفضل تویافته می‌شود. آفریدگار وفناکنندهٔ هرسه عالم توئی؛ وکنوهیت وحکومت تراکسی‌نیافته، جگ هم توئی وجگ کننده هم توئی، وجگ کنانند هم توئی، واجرای جگ هم توئی، ونتیجه بخش اعمال نیك هم توئی. در هرسه عالم ترا می‌پرستند و تو را می‌دانند. **سیتا** لچهمی است وتو بشن هستی، دیو پرجاپت وکشن هم توئی، برای‌کشتن **راون** صورت‌انسان‌گرفته‌ای، به **رام** نام‌توموصوف‌شده‌ای؛ همه‌کار را موافق احکام **بید** و **شاستر** کرده‌ای، و عزت و حرمت آن تو نگاهداشتی. از کشتن **راون** **ایندر** هم امان یافت، زور بازوی ترا تعریف زیبائی همه جا عزیز است، آنان‌که خود را در رضای تو داده، درمحبت تو

باخته. تن را در آتش عشق تو سوخته‌اند بزرگی آنها نمی‌توانم گفت، تا به‌بزرگی تو عقل مایان کجا تواند رسید. دوستان ترا هیچ کار دشوار نیست. پورکهه پوران یعنی کهنه تر از همهٔ کهنه تران توئی. ذکر کنندگان تو بزرگ‌اند، آنها گرفتارکمند عذاب آخرت نخواهند شد. رکهیشران و منیشران و جوگیشران ذکر ترا می گویند، نام تو را می‌خوانند که در پوران [ و ] اتهاس گفته‌اند: آن‌هائی که نام تراگفته‌رقص وسماع خواهند کرد، نجات خواهند یافت و چتر بهوج وچتر موکهه و پرم پورکهه توئی، دیوتها وجمیع مخلوقات از قوت تو زندگانی می‌کنند. من اگرهزار زبان داشته باشم، اندکی و بسیاری تو نتوانستم‌گفت تا به‌این چهار زبان چه بیان توانم کرد.

سری **رامچندر** از سخنان **برهما** خشنود شدند.

بعد از آن آتش گفت که: **سیتا** محض مجسم عصمت است. از دل و زبان و جوارح پاك ومبراست. وقتی که **راون** اورا آورد، سخنان دلفریب بسیارگفت، **سیتا** قبول نکرد. در یاد شمامی‌بود، وانتظار آمدن شما داشت. هرچند بی‌اختیاربود، اما از یاد شما غفلت نداشت. چون من‌درجمیع‌اجسام راه دارم وخلاصهٔ پنج عنصرم، سخنان راست می‌گویم، ظاهر و باطن او را می‌دانم‌که در عصمت او نقصانی راه نیافته. حالا سخنان درشت مگو، واو را قبول فرما، مثل عقل کامل در دل نگاهدار، بی‌حرمت مکن، و دل او را غمگین مساز.

سری **رامچندر** گفتند: این‌همه برمن ظاهراست، اما به‌نمود عوام او راگفتم. چون مدتی در **لنکا** مانده، از آنجاکه ذات راچهسان بدکار وقبیح اعمال واقع شده‌اند، علی‌الخصوص **راون**که درمردم آزاری و بدکاری شهرهٔ

تمام داشت، مردم این را متهم می‌کردند. هر چند دامن **سیتا** ازگرد عصیان پاك است اما از زبان عوام خلاصی نیست ونبود ، حالا که قسم دادی ، دل همگنان برعصمت او اعتبارگرفت، واورا هیچ نقصانی نشد. طلا را هرچند آتش‌دهندپاکترمی‌گردد. **سیتا** همیشه جان منست ومن اورا صاحب عصمت می‌دانم ، از آتش هم پاکتر و سوزان‌تر است ، و جمیع صفات نیك دارد . آلودگی را براوراهی نیست، اینکه درآتش درآمد، درعوام بزرگی‌یافت. ای دیوتها، بشنوید، هرچند **سیتا** مجسم‌عصمت وعفت است اما رسم و آئین را جائز باید داشت .

بعدآن**مهادیوجی**گفت ای‌سری **رامچندر** ،کمل‌نین، از من‌بشنو، آئین **سیتا** را یقین دان‌که صاحب عفت است، کارکلان کردی که **راون** را کشتی ، دیوتها ورکهیشران را نجات بخشیدی، حالا ازاینجا روان‌باید شد، به **اوده** باید رفت و **بهرت**راآرام دل باید داد، و**کوسلیا**را از غم‌فرقت باید برآورد، تسلی دل**سومترا** و **کیکئی**بایدنمود؛ برتخت سلطنت بنشین، وخانوادهٔ اچهاك را بزرگی‌ببخش وسینهٔ ناتوان بیتال بخراش، واز زربخشی برهمنان راشاد کن، برادران را به عین عنایت ببین .

## ظاهر شدن راجه دشرتهه

از اعمال صواب شما راجه **جسرت** بهشت برین یافت ، و سردار همه دیوتها گردید، در**ایندرلوك** سکونت دارد، برای دیدن تو در اینجا آمده ، بربیوان سوار ایستاده است، اورا ببین .

سری **رامچندرولچهمن** به‌گفتهٔ **مهاد یوجی** راجه **جسرت** را تعظیم‌کردند وسر فرودآوردند .

راجه **جسرت** هم هر دو پسررا دیده دلشاد شد، بیوان را متصل زمین

آورده به سری **رامچندر** گفت: وقتی که شماهر دو برادر به جنگل رسیدید، ازغم مفارقت شماهر دو جامهٔ عنصری گذاشته بر آسمان آمدم، هرچند اینجا راحت بسیار یافتم اما از تشویش جنگل آمدن شما درد والم داشتم. حالا که شما **راون** را کشتید، وروی شما هردو دیدم، اینقدر راحت یافتم وخرسند شدم که در **ایندرلوك** نبودم، ووعدهٔ **کیکئی** هم آخر شد. به جمیع وجوه است یعنی ایمان شماماند شما را دیده غم را چنان گذاشتم که مار پوست کهنه را بگذارد. غم من همه ازدل بدر رفت وآرزوهاهمه برآمد، چنانچه آفتاب تیرگی عالم ببرد همچنان شما غم عالم از دل من بدر کردید. معلوم شدکه شما محض به کشتن **راون** تشریف به‌جنگل آوردید. عالم را ازلوث ناپاك او پاك گردانیدید، وخرم وخرسند ساختید: اما **کوسلیا** وقتی ازغم برآید که شما دوبرادر به خانه خواهید رفت. هرگاه بر تخت سلطنت خواهید نشست تمام عالم راحت وامن و امان خواهند یافت. **لچهمن** طالعمند بوده است که نیکنامی او به **ایندرلوك** رسید هر کس خدمت برادر کلان خودکرده است، او در سه عالم نیکنام شده است. و **سیتا** خیلی صاحب عصمت است که دیوتها اورا ستایش می‌کنند. من که‌راجه **جسرت**پدر توام برای شاهدی او اینجا آمده‌ام که‌او همیشه‌رضاجوی شمااست. هرگز معصیت گرداو نگردیده. به عیب اورا مگیر: اورا با خود قبول بکن وبه **اوده** ببر، و راحت بده. **بهرت وسترکهن** که برادران تو هستند آنها را به دلیری پرورش کن. برادر کلان به جای پدر است و برادران خرد حکم پسران دارند. میعاد چهارده سال آخر شد، حالا به **اوده** بروید، وشما درجنگل مانده و **راون** را کشته دیوتها راخشنود گردانیدید ونیکنامی بسیار یافتید، واز راستی خود مرا خرسند ساختید، و مرا راستگوکردید. عمر تو دراز باد، و اینکه فرقت

و هجرت به‌میان آمد، تقدیر ازل چنین بود، اورا رد نتوان کرد .

سری **رامچندر** گفت : چون برمن مهربان هستی وخشنود شده‌ای، و عنایت وشفقت بسیار می‌کنی، از تو چیزی می‌خواهم . **جسرت** گفت : هرچه دلت می‌خواهد بخواه . سری **رامچندر** گفت : شما از غم و غصهٔ فرقت من به‌دل خود قرار دادیدکه پنددان از دست **بهرت** قبول نخواهیدکرد چیزی که‌آنرا **کیکئی** دست‌کند به‌من نخواهد رسید، حالاآنرا عفوکن، سخن گذشته را فراموش ساز .

**جسرت** گفت : به‌خاطر شما گناه او را بخشیدم . بعد از آن به **لچهمن** گفت : تو خدمت سری **رامچندر** به‌دل و جان بکن که به‌برکت آن همهٔ مشکلات توآسان خواهدشد . بدانکه ازخدمت برادرکلان نیکنامی حاصل می‌شود، ودرعالم بزرگی می‌افزاید . در هرسه عالم نیك می گویند چنانچه پیشترخدمت **سیتا** وسری **رامچندر** کرده‌ای، حالاهم بکن . بعد از آن به‌**سیتا** که دست بسته به‌حضور او ایستاده بود گفت : ای **سیتا**، سخن من بشنو، که زنان را خدمت و رضاجویی شوهرلازم است، شرم وحیا وعفت تو درهرسه لوك ظاهراست، احتیاج بیان ندارد . توئی‌که خانوادهٔ پدر وخسررا روشن کردی، ونام نیك بخشیدی، همیشه فرمانبردار حکم شوهرباش و درصحبت بدان هرگزنخواهی نشست .

این سخنان‌گفته، به‌هرکس دعای خیر داده، راجه **جسرت** به‌**ایندرلوك** رفت . سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** در وقت رفتن او سجدات نیاز به‌جا آوردند وعقل‌معاد مرحمت‌فرمودند که ازآن‌محظوظ شد و نجات‌بطلبید .

**مهادیوجی** می‌گویند : ای **پاربتی**، هرکس طالب محبت صورت ظاهر اوست، نجاتی که باز به‌بدن نیاید نمی‌خواهد .

## تعریف و توصیف نمودن ایندر رام را و زنده گردانیدن لشکر را

بعد از آن **ایندر** جبین نیاز بر زمین سود و گفت: ای سری **رامچندر**، فتح تو باد، توئی که هر سه عالم را بیدار کرده‌ای، و زینت بخشیده‌ای، و توئی که دولت و راحت به همگنان می‌دهی، و کمان سخت پر زور در دست داری، بازوی قدرت تو را نمی‌توان ستود که راچهسان زشت اعمال راکشته بار ظالم از عالم برداشته، دیوتها و آدمیان را خشنود و ایمن ساختی. ای دور کنندهٔ بار عالم فتح تو باد! بزرگی تو از همه بزرگ است، ای کشندهٔ **راون**، و مهربان دل و پسندیده خصال، سکنهٔ هر سه عالم از فضل تو امیدوارند و ترا می‌دانند و ترا می‌خوانند، توقع نجات عقبی از تو دارند. **راون** که به وفور لشکر و غرور و تکبر همه دیوتها و گندهرپان را زبون خود کرده بود، در پی انسان و رکهیشران و منیشران افتاده بود، و همه را بدی می‌خواست به سعی بازوی تو به نتیجهٔ خود رسید. تو که کمل نیتر هستی، التماس مرا بشنو، مرا هم غرور به هم رسیده بود کسی را برابر خود نمی‌دانستم، حالا به دیدن پای مبارک شما آن غرور از من بدر رفت. به حق آن خالق که نام و نشان ندارد، و بید تعریف او می کند، و می‌جویند و می‌خواهند، من ترا می‌طلبم، تو که پادشاه **اوده** هستی با **لچهمن** و **سیتا** در دلم سکونت کن و مرا از غلامان خود تصور فرما. ای سری **رامچندر** تو که دور کنندهٔ خوف دلها و آرام بخش جانها و مجمع حسناتی، و شهوت و غضب نداری، و سردار رگهوبنسی و زیبائی و رعنائی چهرهٔ مبارک تو را کسی نتواند گفت، ای خشنود کنندهٔ دیوتها و کشندهٔ ظالمان و حامی مظلومان، این صورت انسان گرفتن به تو می‌زیبد؛ زور و قوت که تو داری به فهم کسی نگنجد، تو که مهربان دلی، **برهما** و **مهادیوجی** خدمت تو می‌کنند و صفت ترا می‌خوانند، به عین عنایت بر من بنگر. چون دشمن قوی مرا

کشته‌ای چیزی بفرما تا به‌صدق دل بجاآرم.

سری **رامچندر** گفتند که میمونان که در کار ما جان بازی کرده، در این جنگ کشته شده‌اند، همه را زنده کن.

**کاك بهسوند** [ به ] گرر می‌گویند که سری **رامچندر** هر سه عالم را کشته باز زنده‌می‌توانست‌کرد، محض براومهربان‌شده عطای خدمت‌فرموده، بزرگی بخشیدند.

**ایندر** فی‌الفور آب‌حیات بر کشتگان باریده، میمونان‌را زنده گردانید. هرچندآب حیات در رزمگاه برمقتولان هر دولشکر بارید، اما میمونان و خرسان ولنگوران به‌حق مافی‌الضمیر منیر سری **رامچندر** زندگی یافتند و راچهسان‌هم‌که «رام رام» گفته‌کشته‌شده‌بودند به‌نجات‌عقبی‌کامیاب‌گردیدند. بارش‌آب حیات بهانهٔ محض‌بود، هرچه شد به‌اجازت ایشان می‌شد.

ای‌گرر، برابرسری **رامچندر** مهربان‌دل‌کیست‌که چنین‌راچهسان‌تبهکار مردم خوار را نجات بخشیدند.

بعد از آن سری **رامچندر** به **ایندر** گفت این میمونان و خرسان و لنگوران هرجا درکوه و جنگل و دشت و صحرا باشند میوه‌های شیرین و آب‌زلال به‌آنها برسد. **ایندر** سعادت خود دانسته قبول نمود. جمیع‌دیوتها و رکهیشران وگندهرپان واپسراها تعریف وتوصیف مبارك‌گفته رخصت‌شده به‌خانه‌های خود رفتند.

## قرار دادن ویبهیشن پشپك را درخدمت رام

بعدازآن **بهبیکهن** درپای مبارك افتاد وگفت: برغریبی ونامرادی من مهربان شدید، حالا امیدوارم‌که در **لنکا** تشریف فرمائید، کلبهٔ تاريك مرا منور گردانید. ازاین تردد ومحنت يك دم استراحت بکنید.

سری **رامچندر** گفت : این دولت خانه[1] تو ازمن است، اما حالت **بهرت** که یك دم اورا برابرهزارسال می‌گذرد، هرگاه یاد می‌آید، خواب وآرام از من می‌رباید . ترا دعا می کنم که تا یك کلپ یعنی یك روز از عمر **برهما** حکومت **لنکا** بکن، ودریادمن باش.وبعدازاین به‌مکان‌من‌خواهی‌رسید،فکری کن که زود **بهرت** را بینم. ایام‌میعاد منقضی گشته، اگرمیعاد گذشته خواهم رسید او را زنده نخواهم یافت . به‌**لچهمن** و **سگریو** گفت‌که شما هردو به‌**لنکا** رفته **بهبیکهن** را بر تخت حکومت بنشانید واقمشه‌های لطیف وزر وجواهر بسیار به‌**ترجتا** نگاهبان **سیتا** خواهید داد .

**سیتا** گفت : **ایده** نام راچهسی هم خدمت من بسیارکرده او را نیز زر وجواهر بی‌کران بدهند· **لچهمن** و **سگریو** در **لنکا** آمده **بهبیکهن** را بر تخت نشاندند و**ترجتا** و**ایده** را زر و جواهر بسیار دادند . **بهبیکهن** جواهرهای گران قیمت به‌**لچهمن** و**سگریو** داد وهرقدرجواهر و دیگرتحایف‌که **راون** از دیوتها وراجه‌های‌روی زمین‌وپاتال آورده بود، وپارچه‌های‌زرباف برپکهپك نام بیوان بارکرده نزد سری **رامچندر** آوردند وگفتند به‌میمونان ودیگران باید داد .

سری **رامچندر** بفرمود ای **بهبیکهن** ، این همه زر و جواهر واقمشه برپکهپك بارکرده برهوابرو، وازآنجا ببار، هرکه هرقدربخواهد بگیرد . **بهبیکهن** همچنان‌کرد . میمونان وخرسان و لنگوران آن را می‌گرفتند و در دهان می‌انداختند وباز به‌درآورده می‌تافتند، ساعتی دراین‌بازی بگذشت .

**مهادیوجی**می‌گوید: ای **پاربتی**، برای‌کسی‌که‌دیوتها ورکهیشران‌هزاران

---

۱ - دولت‌خانه‌دربرابرغریب‌خانه ، یکنوع کلمات تعارف‌که درهندوستان بکارمیبرند . به‌معنی منزل شما وکلبهٔ محقر من .

سال عبادت می‌کنند در خواب هم نمی‌یابند، همان‌سری **رامچندر** در آن‌جنگاه با میمونان بازی می کردند و تماشای آنها می‌دیدند . ای **پاربتی**، ازهزاران جگ کردن وعبادت‌نمودن آنقدر یافته نمی‌شود چنانچه ازمحبت دل پرسوز میمونان پارچه‌های نفیس پوشیده نزد سری **رامچندر** می‌آمدند. ایشان هر دوبرادر آنهارا دیده خنده می‌کردند چنانچه به‌عین عنایت برهمه نظر کرده فرمودند که از قوت شماها **راون** کشته شد و **بهبیکهن** حکومت **لنکا** یافت ، حالا به‌مکان خود بروید و در یاد من باشید .

آنهاگفتندکه شما پادشاه هرسه‌عالم هستید، هرچه بگوئید می‌زیبد . ما همه بنده‌های شمایم . ازپشه مدد سیمرغ نمی‌شود، وحالا از دیدار شما جدائی‌قبول نداریم، بفرما تا در رکاب سعادت شماباشیم، چنانچه بعد گفت و شنود بسیارطوعاً وکرهاً میمونان وخرسان ولنگوران پای مبارك بوسیده و صورت ایشان در دل خودها نقش‌کرده به‌مقام خودها رفتند . **نیل وجامونت** و **سگریو** و **هنومان** و **انگد** و **نل** و **بهبیکهن** درآنجاماندند. نظر بررخ مبارك داشتند واز ادب چیزی نمی‌توانستند گفت .

سری **رامچندر** ارادت آنها دیده همه را بر بیوان سوار کرد و خود هم با **سیتا** برآن نشست و**لچهمن** را گفت بیا، بربیوان سوار شو . اوگفت هرگز من برابرشما ننشسته‌ام، بفرما تا پایهٔ بیوان گرفته در رکاب بروم .

سری **رامچندر** **لچهمن** را بسیار تحسین فرموده و دست او گرفته بر بیوان نشاند، ودر دل **برهمن** را سجده‌کرده بیوان‌به‌طرف‌شمال‌راند، پکهپك برهوا می‌رفت، **سگریو** وغیره میمونان جی سری **رامچندر** می گفتند . در دل شادی می‌نمودند . ودیوتها عقد گلها نثار کردند وتعریف گفتند، نسیم بهار می‌وزید، پکهپك بغایت تیز وتند روان بود .

## نشان دادن رام میدان جنگ را به‌سیتا

سری **رامچندر** از **سیتا** گفتند : ببین که دراینجا جنگ شد، **راون** و **کونبه‌کرن** هلاك گردیدند . دراینجا**لچهمن** **ایندرجیت** را به‌قتل رسانید، وکوه **سبیل** را نظر کن که دائرهٔ لشکر همین‌جا بود، واین سیت‌بنده **ساگر** ببین‌که برهمین پل‌گذشته به **لنکا** آمدیم.

وبعضی‌چنین‌گفته‌اند، وقتی‌که‌سری **رامچندر** درمیان‌دریارسیده، دریای **ساگر** صورت آدمی گرفته عرض نمود که شما خود بـه دولت بر روی من پل بستید و گذاره لشکر فرمودید، حالا که پل خواهد ماند، قدر من کم خواهد شد .

سری **رامچندر** گفت : این پل ساختهٔ من تا انقراض عالم یادگار من و میمونان باشد . برای خاطر داری دریای **ساگر** ازگوشهٔ کمان قدری پل را شکستند تا هرکدام دریا را به‌آسانی نگذرد، وبزرگی دریا به‌حال ماند .

بعد آن از آنجا روان شدند . به **سیتا** گفتند این شهر**کسکندها** وطن **سگریو**است، همین جا **بال** راکشتم، واین‌کوه است‌که موسم باران‌گذرانیدیم، و اینجا **جتایی**کرگس به‌کمك تو رسیده ، از ضرب **راون** جان داد . چنانچه جاهای‌کشتن راچهسان واتفاق اقامت خود ومکان رکهیشران و معبدها همه را به‌**سیتا** نمود وبه‌خانهٔ هرکدام از رکهیشران رفته زیارت‌کرد .

## زیارت نمودن رام بهردواج ریشی را

ازآنجا پکهپك به **دندك‌بن** رسید . بعد آن به‌مکان **بهردواج** رکهیشر آمد . سری **رامچندر** گفت از اینجا **اوده** را ببین که از جنگل روی شهر دیدم . **سیتا** آن را دیده سر فرودآورد . سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از

بیوان فرود آمده غسل گنگا و تربینی نمودند[۴]، و او را پرستش کردند، خیرات بسیار به‌برهمان ومستحقان دادند. وبه‌خانهٔ **بهردواج** رفتند و او را دیدند، و از خیریت **بهرت** و **سترکهن** و **کوسلیا** و دیگران پرسیدند. او گفت همه به‌خیریت هستند، انتظار آمدن شما دارند. **بهرت** لباس سناسی پوشیده راه شما می‌بیند، نعلین شماحکمرانی ملک‌می‌کند وامروزکه پهاگن سدی پنچمی‌است.

در راماین **ادهیاتم** می‌نویسد که ماه اگهن سدی پنچمی چهارده سال آخر شد، چهارده سال میعاد جنگل به‌آخر رسید. شما را زودتر به **اوده** باید رفت و چون **راون** دشمن همگنان را کشته‌ای، از من چیزی بطلب.

سری **رامچندر** گفت: آن می‌خواهم‌که از اینجا تا **اوده** همه درختهای میوه‌دار بار و گل‌آورند وشیرین باشند تامیمونان سیر بخورند. **بهردواج** دعا کرد تا بی‌موسم همه درختان میوهٔ شیرین بارآوردند.

### فرستادن رام هنومان را به‌ایودهیا

سری **رامچندر** به‌**هنومان** گفتند: که توبه **اوده** برو، اول **نکهاد** راخبر من رسانده نزد **بهرت** و **سترکهن** و **کوسلیا** و **کیکئی** و **سومترا** رفته، خیریت مایان برسانی وحقیقت آنجا دریافته زودتر نزد من بیایی.

**هنومان** صورت برهمن‌گرفته اول نزد **نکهاد** آمد وخبرتشریف شریف به‌اوگفته به **اوده** شتافت، وازعقب‌سری **رامچندر** هم درولایت‌او آمدند. **نکهاد** به‌استماع آن پا برهنه بدوید، از تحفهٔ آنجا هرچه یافت به‌خدمت ایشان آورد و درپای مبارك افتاد و اشك ازچشم می‌ریخت.

سری **رامچندر** سراورا از زمین برداشت و در کنار گرفت. خیریت از

او پرسید . او گفت امروز که پای ترا دیدم عمر دوباره یافتم و خیریت من‌دیدار پای‌شما بود. پای مبارك ترا که **برهما** و **مهادیوجی** پرستش می‌کنند دیده شاد شدم .

سری **رامچندر** اورا بسیار نوازش کرد. چون روز به‌آخر رسیده بود، همان جا اتفاق مبیت شب افتاد .

**مهادیوجی** می گوید: ای **پاربتی** هرکه این‌حکایت رفتن‌سری **رامچندر** به **لنکا** و کشتن **راون** ودیگر راچهسان ، و حکومت دادن **لنکا** به **بهبیکهن** و مراجعت به **اوده** خواهد خواند ازکمند حوادث‌دنیابرآمده‌کامیاب مرادات عقبی خواهد شد .

Title

Author

Accession No.

Call No.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

Title

Author

Accession No.

Call No.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |